

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228294

UNIVERSAL
LIBRARY

۳۵۵۵۵۵۵۵
و

P. 431

احمد ربن محمد خاں سیما قانی
تا، پنج زنگ، رستان

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا
لهذا ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
والحمد لله رب العالمين

والحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا

تاریخ نگارستان

بسم الرحمن الرحیم

اسی طرازند بهارستان ۳۳ وی نگارنده نگارستان ۳۳ از کرم تازه کن مجبارم را
 رشم صدق ده نگارم را ۳۳ دورداران عباد حساش ۳۳ بر بنی و ولی و اولادش
 حضرت سلطان حسن و مالک رقاب مالک تقدیر ۳۳ بیت نگارنده پیکران و جان
 نویسنده قصه کن کنان ۳۳ عظم سلطانی که سالکان مسالکان قرب ازادای محمدت و شائیش
 راجلند و باز یافتگان کبریا از عیده ۳۳ شکرالایش بجز فایل منبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار
 و شان سرابستان و مایطق عن الهوی و نیز نک اور نک نگارستان آن بوالات و حی و حی است
 بخطاب مستطاب سخن نقض علیک احسن العقص احصا ص از رانی داشت و ریای محبت
 آیات نبوتش را بعنایت بی غایت و کلام نقض علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک بدو
 تقریب و استعلا فاب و حسین او ادنی برافراشت ان الله و ملائکته یصلون علی البتة یا ایها
 الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و کلام منجر این موصوف نصف و لا رطب و لا یابس الا فی

الا فی کتاب بسین برائت رسل و قد ما منطوی بر اجبار اختیار بسین و اساطین و سمار
 حکما فرمود تا با باب سبع مورون و اصحاب درایت بحدوت و بین مستحون بوجوب منطوق
 بل بسوی الدین یعلمون و الدین لا یعلمون در نوادر و قایع و سوانح بدایع جهان بنظر معاین غور
 نموده از اطوار و مشیته مخفی گشته با خلاق کریمه علی گردند و از فحاشی و مطاوی آن آیات عجیبه گمانا
 من آیتا عجبا و حالات غیبه حیرت فرزا عبرت گرفته به مقتضای مودایم القادکان فی قصصهم عجب
 لا ولی الا بالباب نه از ارتعاشی مدایج معارج کامرانی معرور و مستغوف شوند و نه در تنگنای ادبار
 و پریشانی معنوم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت
 چندان نیاید **لظنهم** تاریخ جهان که قصه خرد و کلان در جست در و چهر شیر مردان چهره
 در بر و قرش بخوان که فی عالم کذا قدامت غلطان و غلطان و غلطان اکنون معروض آنکه چون استبنا
 غایب حالات و استخرج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیرت
 عالی اصحاب خبرت و از باب خبر انماست همه کس را بسهولت تیسریت چه بعد از طی صحف و کتب
 بمطواریا ناین نوع و اقله حیرت فرزا مخطوط میکرد و سپس از مطالعه صحف مطوکه کاه کاه
 خاطر از امثال این احوال و احوال غایب مال مخطوط میشود و لاجرم چنان بخواطر فرود آید بهیچ
 ساقط از وجه اعتبار مجدد این رسم مجدد الفقیه ابن محمد احمد و صلا الله الی السعاده التمددات
 که این در غرر از بخت نمان معتبره و این جواب آید از از معادن مولفات از باب اخبار
 برجیده تار بارگاه عرش اشتباه اشرف سازد حسرو و حبیب جهان پر غریب کند
 نقل تواریخ عجایب کند و الحق چون در هر طرف این حدیقه خلد امین انور می ای سواد
 بر رخ آیام خال غسبرین عبرت فردوسی و رشک کارستان چین عایس کجای و حور
 متصورات فی الخیام مسورند و از بر کوشه این روضه چون کارخانه چین و شیرکان و

نکارستان

حور عین کا مثال اللؤلؤ المکنون منظور ہرانیہ اگر نکارستان موسوم کر دو رواست کمال
 اسمعیل درین بقیہ نظر کن بحشم معنی ہن کہ رشک لعبت مانی و صورت چنین است و چون
 شاہد مقال بوفور خط و حال و نوادر اقوال و فوط نقش و نکار غریب آثار آراستہ و بی تکلف اگر بر تو
 قبول دومی العقول بروجات صفاتش تا بداند انرا حسن و رسم بزرگان بود انصاف کار کا
 حسیان نہ بخر خار خار دیدہ انصاف کہ بینا بود و شمر و کر چه کہ میا بود پاک پروردگار
 بعزت نصرت یافتگان معارک و جعلها کلم علیہم سلطانا مبینا کہ این پردگی تن قبول را از چشم
 زخم برہو الفضول گاہ دار و این محل نشین باد یہ فین حیرات حسان را از زار خالی بر تیرہ رای
 میازار جہہ اش را بہ پرتوختن بیاری و چہ پیش را بزور افرین مرین فرمای آری لطف و
 احسان تو باید تا آنچہ بزبان مسلم آید مقبول و مستحسن نماید و کہ نہ معلوم از دل نکستہ چہ بر آید و از کار
 فروستہ چہ کشاید عنوان بررامی مہر انجلائی مستحضران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال محض
 نخواہد بود کہ چون درین صحیفہ ایراد سوانح و قصایا کہ فی الجملہ غایتی داشتہ باشد مکتوب است و اکثر آن وقایع منسوب
 بسلاطین ایام و معرفت ایشانرا و خلی تمام و انصاف مرام بوسیلہ تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط بہریت
 علی وجہ الایکار از مساعدت وقت مرقب است اما چون اظہار کیفیت ظور سلطنت بہر خاندان و موجبات
 نوالی و استیصال دولت ان دوران با آنکہ دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشته مقصود
 نہ دست بہر و ضرر و ممال راضیہ مسئول مسیرہ و بالضرورہ صرف خان بکران بیان اران وادی نمودہ است
 چنان ید کہ طری از ان حالت را با فزاید فواید کہ بعد از بناستی بساقی سخن داشتہ باشد در حواشی این مجریدہ مرقوم کرد اندازان
 جملہ ہر جایشہ کہ بواسطہ بناط کلام در سلاکت تحریر منظم میکرد و از ارباطہ داشتہ بنا بر ازدیاد و انتباہ و نفع اشتہاست
 تفسیری یا بدضا بطہ بالجلہ چون تیم ایالات و توجیہ نیقالات بالحق ابطہ و الصاق صباطہ منوط و مربوط است
 لہذا انما فی تبصیر منظور و اظہار ہتمامی تحریر ان خبر و واقع شد و ہذا اول الشروع فی الموعود و الاستعداد من الموعود

و اینچہ

تاریخ نگارستان

پوشیده نماند که بر نهال غریب نژاد و هر دو وجه بدایع اثر که بر جو یار تازه این روز و صفت سرکشیده آتش آبیخته ساء و اجبا
 فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بمقدار چون افسانه گویند بجز قصه خوانان قصه حمزه حکایتی چند غریب
 که اصلا از مایه صدق و آیه صفای صبی ندارد در رشته نظم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتاب معتبر
 این فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر ترجمه ابوعلی محمد لمبی وزیر آل سامان و تاریخ فتوح تصنیف احمد بن
 اعثم کوفی ترجمه محمد بن احمد مستوفی و تاریخ روج الذنب مسعودی و تاریخ مختصر تصنیف عبد الرحمن مشهور بن
 جوزی و تاریخ آل عباس و ترجمه عینی ابی شرف جریاد قانی و کشف الغممه تالیف علی بن عیسی املی و جامع الکمل
 تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرآت الجنان عبداللہ یافعی الینی جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و
 تاریخ کریمه نزهت القلوب خواجه حمد الله مستوفی فردوسی و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قاضی قوام
 الملک ابرقونی و فردوس التواریخ مولانا خضر و ابرقونی و طبقات ناصری تصنیف مناج بن سراج جوینی
 و تاریخ و صاف عبداللہ بن فضل الله شیرازی و تاریخ فخر الدین داود بناکتی و مجمع الزوائد احمد مشهور بن نظامی
 عروسی سمرقندی و ظفر نامه و مقدمه ملا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشا خواجه عطاء الملک جوینی
 و مجموعه اخبار تالیف رومی و فتوحات میرانشاهی تالیف مولانا سعد الدین کرمانی و سالک مالک مولانا
 عبدالرحیم مشهدی و تاریخ سید طهر الدین مازندرانی و تاریخ و اسطفا لیلیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور به
 جعفری و مطلع السعدین مولانا عبدالرزاق سمرقندی و روضه الصفاء محمد بن خاوند شاه بلخی المشهور بابکر
 خواوند و حبیب الیرغیاث الدین بن بهام الدین المشهور مولانا خواوند و تذکره اشعار مولانا دولت شایسته
 شاه و مجالس النفایس امیر علی شیر و غیرهم مستخرج و مستبسط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقه مستقیم
 خارج از حیطه امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل و نقل را مطابق منقول عنه یا بنده امتیاز که فقیر را در
 وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند داشت نظم میت بناتقل بخیر انقل کار و نظر بر تکذیب و انحراف
 یکدیگر نخواهند داشت و العذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار و بعضی از تواریخ مذکور است

تاریخ نگارستان

۷

ب؟

که نزار بن معین عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر علیه التحیه و التثانی ملک است ته سپرد والا که بلکه سه اختر خورشید
اثر بود و منصرف و ترجیه و آید نام و آن که یکانه هر یک بحدت طبع و حدت ذکا و شمول لغز و وفور و تحسن
بیتقرنی و همتا بود و ندید برزگر و خواست که آن کو اکب مطلع بختیاری موجب نمود ای قل سیر وانی الارض فانظر و
کیف کان عاقبة المکذبین مراحل تجارت و کتاب پیوده بر مدارج غرت و کمال و سرج و آتش و اوج افصال
ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک و بکردن نگاه باید کرد که
آن کجاست ز آرام و این کجا سفر سفر تری مروست و آستانه جاه سفر خزان مال است و او ستاد و نبرد در
اگر متحرک شدی جای بجای نه جوارزه کشیدی و نه جهای تبر ایشان نیز جسابار پدر نامور روی بودی
سفر آورده بمطالع بلدان و معاشرت فلان و کتب مجد و محالی صحبت فاضل و اعلی اوقات سبک زانیده
نظم ایدل بختجوی نیر و جحسان بگرد شاید که آورش محب جملتی بدست مرد آن بود که در که بیک
نشان علم جوید بهر دیار بهر پیشمار و ست کربافت علم سرور اقران خوش گشت و در مرد عذر او بر
اجاب روشنست تا آنکه در آشنای نهر سار بانی بدیشان دو چار کشته از شتر کم شده خود بخشن بود خشت
برادر مهر مصر بجا ببادرت نموده گفت که آن شتر را بچشم کور است کیفیت آری ربیع برادر او سکا گفت که
یکمندانش سگه است و آید برادر ثالث گفت ظاهر ایک پایش تیر لنگ است خسرو زان نشانما کرد
بی کم و کاست شبهه از پیش ساربان برخاست به و گفتند که این را بی که مآدمه ایم بگیرد و بر تو بقصود
برسی مصرع بدین راه و روش میرود که با دل را پیوندی و او از ایشان در کشته برادران تبدیل
طی مسافت میگردند ساربان بکنج جبال سهول و قلال پیوده چون از شتر خود نشان نیافت بر کشته از پی خوانان
شتافت و باز از کم شده خود تجدد از ایشان استفسار نمود خسرو گفت از مینوی مایک و رنگ بایم
از تاخن داشت و رنگ در نوشتن مبینی کر و کوه و رنگ و بود در آمد مینوه دیده کردی از آن سید
ندید کرد و بود و کافسیده ندید بار و دیگر از آن سه برادر پرسید کی گفت که باران شتر یکطرف روغن و

تاریخ نگارستان

و یکطرف دیگر شدست ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سر بارش طهارت نذر اعدا و آن یک بزبا
 آورد که انجمیده بار داشت خسرو ساربان زانمده نشان درست کرد شک را پیش خاطر شست کسی
 چون ندشت از نشان چنگ در زد سبک بدیشان برادران قتم مغلطه یاد نمودند که ماستر ندیده ایم
 بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میان ایشان نزاع رسیده و اوری پیش حاکم بجزن انجی جرمی بردند آخر کار
 به انجا رسید که جوانان را متعبد نموده سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ شتر صاحب داده برآید
 ساحت ذمه اخوان الصفا و حاکم بوضوح پیوست نظم گفت باشد که من بدولت شاه یا قتم هر چه
 فوت کشت ز راه شتر و هر چه بود بار برد و آن عروسی که بدسوار برده ملک از آن برادران ملک است
 جمل کشته نذر خواهی نمود و چون آثار نجابت در بین بسین ایشان مویا بود در رعایت ایشان کوشیده
 در حریم حرم خود وجهه ایشان تشریف تعیین نموده همواره با ایشان صحبت می داشت روزی بتقریبی سخن شتر در میان
 آمده ملک سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که کیان بلف ۱
 از صده چارپایک شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این شتر را بچشمی که خواهد بود نظم
 همه کیوی دیدم اندر راه خوردنش از درخت شاخ کیه نقش لبتیم که یکطرف کوبست کس کیوی چپ
 زور است ربیع عرض نموده که من گفتم دندان ندارد و بنا بر آن بود که اثر نقصان دندان در علف او ظاهر بود
 و این سبب لنگش را بواسطه گشش پای در شاهی راه بیان کرد و بار دیگر برادر متبر معروض داشت خسرو
 گفت اول می که از من رفت ما جزا کمین در روغن رفت همچنان بکه درخشا شک دیدم
 آلاشی فاده بجا کس افکنده بود دیگر شور سوی دیگر قطار لشکر مورد از هجوم مور قترس غم
 نمودم و از ازدحام کس استدلال عمل کردم دیگری گفت نظم آنکه بروی سوار قتم زن از
 نشان دو پایش بر دم نطن چاره حوالی پی پاکبازی چند را بنیدم که از پوش قوت شهوی در میان آمده
 با خود گفتیم که دور نیست که این زن باشد نظم نفس از آن بوی در کلا آمد و یک شوت در دست از آن

تاریخ نگارستان

و آن یک که حکم محل سر نشین کرده بود گفت نظم دیدم انجا که نقش پایش بست کشته پید انجا که نقش سوت
 کتم آن حامل و کر انبار است گزین خوشنقش و شوار است صاحب شرح مقامات حریری آورده که روزی
 قاضی ایاس بنی که در شهر سمنه اشنی و عشرين و مائه وفات یافته بود بود فور حدس و فرط ذکا استهوار شده
 روزی بر سه عورت کشته وید که ایشان بنا بر که و هسی خرع و فرغ میکنند پس وی بخاضران آورده گفت
 آن زن شیرده است و آن یک بکراست و آن یک حامله است بعد از آن که تحقیق کرد و دخیان بود و او را
 گفتند از چه دهنستی وی فرمود که در فرغ کردن هر یک دست بر جای خاص نهیاد و ندکی دست بر پتان نهادم
 و یکیزی پس شکم و دیگر می زیر تر فی الواقع چون سه دلائل ایشان معقول و سنجیده بود ملک را مقبول افتاد و
 در تعظیم و تکریم ایشان باقصی نهایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روز جهت ایشان تخت
 و اما ایاس از شتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کباب فرستاد چون شکو مجلس سلطان نشانی
 از اظهار لطایف و ظرایف و بایع مانع آمدی یکبار پادشاه از پس دیوار کوشش بر گفتار ایشان دشت ایشان
 از اسمعنی غافل شیخ نظامی لب کشائی اگر ت هوشهاست کر پس دیوار بسی کوشهاست و یکی
 گفت که اکنون این شراب از کورستان حاصل شده یکی گفت که این بره که کبابست همانا که پرورده شیر کلا
 و آن یک بر زبان آورده که خسرو کین ملک فی زشاه ما زاده است بلکه از پشت مطبخ زاده است
 ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متالم و متأثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان را بر محک امتحان تمام
 عیار یافته بود فی الفور باغبان را طلب داشته کیفیت با ده استفسار نمود و آنچنان بود که ایشان گفته بود
 و از چوپان حقیقت بره را پرسید و گفت که ما در این بره را اگر ک خورد و هم در آن اوقات کی زاییده بود
 بنا برین بره مذکور را بشیر آنگ یک پروردم چون این و حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب پیداشد
 بجانب مادر شتافت و سر آن قصه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد و شرح
 ماجرای که میان او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر نمود مصرع که ازان سر کار گشت عیسان بعد

تاریخ نگارستان

بعد از آن ملک بوق آس سه یکانه آمد به تقریبی با جای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاجی بغیر سهراب
ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت راج نام راحت است نه اندوه و ملالت چون از این شراب جرعه آشامیم
کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن بسزاین نتواند بود که مکش
از خاک را باب هلاک حاصل شده باشد و دیگری گفت که چون لغت از گوشت این بره تناول نمودم الهی از آن
در دهن من درآمد و نیز استخوان پهلویش با استخوان مسک شبیه بود در دم کشید که گویا این بره بشیر یک پرویز
شده است و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره در این مدت چیزی بغیر از حکایت اشش و نا
در خدمت سلطان استیلا می نمود و بی هیچ وجه بزبان که نبود اندر و حکایت نماند کرد و روشن
فراتر نمیر کرد غیر است نسبت نه سریر پس پادشاه آن جوانان را رعایت بپا کرده و نصفی از ملک خود
بایشان داد که داشت و بهر کدام زحرم دستری داد و عذر خواهی بسیار کرد و متشیل و عینی که شیخ ابوبکر
سینا در صفهان بود علاء الله وله ابو جعفر بن کا کویه دلیلی دالی استیجاب نسبت بدو در مقام تعظیم و تجلیل بوده اصناف
رافت و مکرمت تقدیم رسانیدی تا آنکه روزی که نقره زرشان با کار دو آویزهای مرصع بدو عنایت
نمود پس از چند روز بهار در میان یکی از غلامان خاص خود دیده علاء الله وله حقیقت را سؤال کرده وی
گفت حکیم من بخشیده علاء الله وله از معنی بغایت بر شفته غلام را از ارباب غنود حکم جرم ثبیل شیخ فرمود یکی از
اصحاب شیخ ویران فرموده وی در همان ساعت در زنی صوفیه درآمد بصوب ری فرار نمود و چون بدان حواله
ریس بنا بر تحصیل قوت بازار آنجا درآمد به طرف فکر است ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده حلقه
نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته با استیلا میشتغال داشتند تا آنکه عورتی قادر و در دست پیش آمد جوان پرسید که
این قاروره بیو دیست عورت تصدین کرد بعد از آن گفت و امر و زمامت خورده است زن گفت من
بعد از آن فرمود که خانهای شادین شهر در مقام است عورت گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه جوان
نظر بر وی افتاد پس وی بدو گفت تو بو علی سینا هستی که از علاء الله وله که رنج میبخشید را جرت زیاده شد

تاریخ نگارستان

همان چون آنکار و بار خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت بعد از ایشیا میزبانی و طبعی تعلقات
 شیخ از وی پرسید که از چه دلتی که آن قاروره میبودست جوان گفت در دست آن عورت پیرامنی دیدم و در آن بین
 و صله بود و لاجرم بخاطر نامت که این از آن میبود بوده باشد پس گفت که با دلتی که است خورده است جوان بلیلی
 واضح ظاهر کرد پس ایتسی خانه سوال کرد گفت چون در این شهر محله میروان در مقام پست اندک فتم منزل ثمانیجا
 دار شیخ دیکر باره پرسید که چه دلتی که من ابوعلی ام و از علاء الله و لکن ریخته ام جوان گفت چون صیت شمایلی و آواز هفت
 و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و زنا صیه تو شمه از این اوصاف مشاوه نمودم بنابر این بخاطر کم گشت که شیخ
 باشی علاء الله نه چشیا را از تو تجویز جانی میکنند و در نباشد که از وی فرار کرده باشی صاحب حیوان الحکم که مکه شیخ
 بوی گفت که مسئول تو از من چیست اما من دول افتد وی منم مود که علاء الله و له دست تو بر تو خواهد دشت التماس من
 است که چون نزد وی روی ما جراتی که منظور تو باشد بعضی وی سانی و مرا در سلک نمایش منظم کردانی بعد از
 چند روز علاء الله که کان بعد از خواهی نزد شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده و صحبت علاء الله و له چندان تعریف
 او کرد که در هر که ندانی ملک کردید ایضا در مقامات حریری ننگد است که لیا سی من سعادتمندی تعاضی بصبره
 که بحال زکاد فراست در میان تعوب انشت ناپود یکبار به بدیهه طیبه رفته و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد
 کرد جمعی در آنجا حاضر بودند و جمیعت حال و احوال بعضی از روی فراست گفته که وی فاضل است بعضی فرمودند
 معلوم است پس شخصی جت استکشاف حال نزد وی فرستادند شخص ویرا گفت و شنید آنجا جماعت خیر ساخت گفت
 آن فرقه که در فاضل گفته است گفته اند اما بیا حقیقت هر یک را از ایشان بیان کنم در استیاده یکان یکان را
 بصفتی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه یکی از آنجا جماعت را گفت بخارا است آن شخص گفت و اینجا غلط کردی چو در
 بزرگ است از قریش گفت هر که است البته بخارا است آنکس نزد قوم آمده خبر داد که اینم را از اما عجیب و دهر است زیرا
 که کیفیت حال شما را چنانچه باید بیان کرد اما نسبت بخلای غلط کرده ویرا گفت بخارا و گفت غلط کرده من سابقا
 بخارای میگردم و عود تراشیدم پس ممکن از اجرت زیاده شده بحال محسوس او تصدیق نمودند ایضا کردند

مارنج نكارستان

سلطان محمود غزنوی دلاوان کو دی و باغستان غزنین طوف نموده برکنار چشمه نزول نمود و احمد حسن بمیندی که از اقوان و غلزانان بود همراه اومی بود تاگاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواب احمد شوال کرد که آیا این شخص چه است گفت بنجارت باز پرسید که چنانم دارد گفت احمد سلطان پرسید که او را کوفتی می گفت هرگز اوران ندیده ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و تجارتی میدانوی گفت که چون سلطان مرا آواز داد و میخواست که جواب دهم پس معلوم شد که احضام دارد و چون همواره بگردان درخت خشک میکرد و نظاره آن میکرد و با خود تحقیق مینمود با خود گفت که دوست که بنجار باشد سلطان گفت اگر کوفتی که چه خورده است حال حدس باشد گفت عمل یاد و شاب خورده پس سلطان آن شخص را طلب داشته و الا استفسار نمود که قوان کوک و یا میشناسی گفت هرگز اوران ندیده ام پرسید که چنانم داری و چه کاره و چه خورده گفت احضام دارم و بنجارم و امر غزنیل خورده ام سلطان را حیرت افروز و از خوابه احمد پرسید که چه دانستی که عمل خورده است وی عرض کرد که همواره برین پاک میکردم کس از حوالی خود میرانند بنابرین دانستم که عمل خورده است **مطلع** و آن شخص و ولعین میشود **لمعه اول** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیه و الثناء ثبت شرفش اینموجب است محمد بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فزیر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسماعیل علیه السلام مختلف فیه است و والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مره بن كلاب و ولادت بها پیش از زوجه وقت طلوع آفتاب بعد ششم شریع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش شیش سالگی رحلت نمود جدش در شش سالگی بعد از آن ابو طالب عیش کفیل آن حضرت شد و در وازده سالگی بیدین تجارت بجانب شامش برد و در میت پنج سالگی آن حضرت سجنه خدیجه کبری علیها السلام بشام تجارت رفته بعد از معاودت او را بنخواست و در سی و پنج سالگی چون تیش تعمیر خانه میکرد و مذبح الاسود را بدست مبارک خود بر کن عراق نصب فرمود چون سن شرفش چهل رسید در

دلا در
۱۷ ربيع الاول

تاریخ مکه و مدینه

مشهور است
مسأله

؟ المصطلق

سنة ثلث و فتم شهر رجب رقت چاشت در غار حراي که جبرئیل علیه السلام بدو رسیده و وحی آورد و پنج آیه از سوره کهریمه افراسیم رکعت بخواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تقدیس آنحضرت نمود حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی مرتضی و خدیجه کبری بود و علیها السلام دوسه سال دعوت و فیه بود بعد از آن اسکا اشد قریش ایذاء مسلمانان میکرد و ملاجرم در سال پنجم انبثت بعضی از مسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم همه کفره قریش با هم اتفاق نمودند که بابی با ششم مناکه و مکالمه و محاکمه کنند و در سال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کف و از شر اعداء محفوظ بود در حال نمود و درین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کثیره الاتهاب معراج روی نمود و در سال سیزدهم بنفاد و فرود رفت زن از اعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصوب بن ابی صوب فرستاده و در همین سال هجرت بدینیه واقع شد و در سال دهم از هجرت سیده الفاطمه زهرا را ابی مرتضی علیه السلام و الشافران قی جل و علاناکت فرمودند و مدت ده سال که در مدینه بودند پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعداوت داشتند و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزاه شده از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد جنگ اول بدر که اکثر اعظم قریش چون ابو جهل و عتبہ و ثلبه و غیره یکمشته گشته و بعضی نیز آسیر گشتند و دویم غزاه اعد که درین غزوه دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شکستند و شمشیر شد و کشته شدند سیتم غزوه بنی المصطلق بود و در آنجا ده کس از قاتل مقتول شده زنان و اولاد ایشان بدست مسلمانان آمد چهارم غزوه خندق است که ابوسفیان و دو هزار کس از قریش و جود و عداوت بدوی بهم رسانیده بحالی مدینه آمد و حضرت حسب انصالح مسلمانان خندق بر کرد و دینزد و درین غزوه عمرو بن عبدود که او را با بنر اسوار بر ابرق قدسی بضر بشمشیر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام کشته شد کفار توهم بخوراده داده فرار نمودند پنجم غزوه بنی قریظ است که جودان خلف عمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده با عدو پیوسته و بعد از هزیمت قلعۀ اخراب که در حال مدینه داشتند متحصن گشته و بعد از آن

تاریخ کارستان

۱۲

لعمرو

نصهر مرد ایشان را گردن زده و کوه کان ایشان را اسیر کردند **ششم** غزو خیر بخت
 که آن بخت قلعه است در هم و فتح آن نیروی بازوی شاه ولایت پناه مرقصوی دستگاه علی علیه الصلو
 والسلام تیسریذرفت بمقتم فتح مکّه است و درین غزو حضرت امیر المومنین و یثوب الدین علی
 علیه الصلو و السلام پابروش مبارک حضرت رحمۃ للعالمین نماده حرم کعبه را از لوث صنایع پاک خسته
 و اکثر قریش سلمان شده بخت و چهار کس از کفره قبل رسیدند **هشتم** غزو خن بخت که با قباچه
 و هوازن واقع شد اول شکست بر سلمان اتفاق داده آخر غالب آمدند و بختا و تن از ایشان بکشته و زمان فرزندان
 ایشان را اسیر کردند **نهم** غزو طایف است که همین دو طایفه ازین معرکه کر خجسته بقتل آخجامه آمدند حضرت
 بخاصه شول کشته بقیه شمانه روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ فرموده بمنزل حضرت
 نزول اجمال فرمود اکثر مردم آنحوالی بسلامت شافقه اسلام آوردند و در سال **ششم** از هجرت حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بخت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت
 فرمود **اول** عبدالل بن قناده سهمی را بر وزیر خمر و عجم دویم حید بن خلیفه کلبی را بقتل
 روم **سپتم** عمرو بن امیه ضمیری را بجاشی پادشاه حبشه چهارم خاظم بن ابی بلیغ را
 بمقتول حاکم بکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدیرا بشارت غسانی والی شام **ششم**
 سلیمان بن عمرو عامریا بیهوده خفی صاحب پیامه بمقتم غلاء خضری را بنده بن سادی ملک بحرین
 ارسال داشت و بغیر آنجاشی و منذر سادی و یکری بشرف اسلام شرف نشد و در سال دهم که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم اهل بیت حج تشریف فرموده بودند بعد از رجعت بمنزل مدینه فرمود حضرت
 امیر المومنین و امام متقین علی علیه الصلو و السلام را و خلیفه گردانید و از واج طاهرات و اصحاب تبیین
 حضرت امیر المومنین علی علیه الصلو و السلام رفته و چون بن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بشصت و سه رسید در بروج الاول شد احدی عشر حجت الاعالی اتعال فرمود **لمعه ثانی** در احوال حضرت

فان
 اسم اللیل دینعی
 کینه و فر

تاریخ نجارستان

۱۴

امام بی علیهم التحیه والناس مولانا نظامی زجده معرفت در کمال بزرگی بنی شناسم و امام
 آل علی خدمت ائمه تعقل نمودن کنش بدون بنیاده و متهم از حد و محتملی نبی است ائمه بود در مدار
 تحقیق بری کتاب کمالش نکشته جدلی علیست ائمه که از در برق لمعه تیغ جود را که کند نقد بود علی
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب سپهر عم رسول و روح تپوست و اولین امام است از ائمه اثنی عشر
 و والد هاشم فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و کنیت هاشم بن ابی الحسن و ابو تراب است لقب شریف
 ولادت حجت اش بعد از عام الفیل سبی سال روز جمعه نهم شهر ربیع در درون حرم کعبه اما متولد شد و نه سال
 و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمودند اول جنگ جبل که ایشان را کمین
 خوانند و بجای الاثر شصت و شصت و شصت در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث قتل بودند کشته شدند
 و ویم جنگ صفین که در شهر صفین و شصت و شصت و شصت با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین خوانند در رو
 مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متبادی گشت و در آن جنگ عمار و زبیر که از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق
 عمار یاسر و او ایس قرنی و خنساء و یقیند سقیم حرب نزدان و اجتماع را مار قین دانند و در شصت سال
 و شصت در موضع نربور روی نمود و بیست و شصت سال قتل جهاد کشته شدند و از نمودند و ایشان شصت و شصت بود و مدت
 عمر شریف شصت و شصت سال شهادت در روز دهم شهر رمضان سنه اربعین عبد الرحمن الحکم علیه السلام بر در خیم زده
 و در شب جمعیت و یکم ماه مذکور بفر دوس برین خیمه شصت و شصت شصت شرف اعلی و دارالخلافت کوفه
 اولاد امجادش است و بنت ذکورا امام حسن و امام حسین و محمد خفیه و عمر و عباس و جعفر و عیسی و عثمان و
 صغرو و عبدالله و یحیی و عون انانث زینب کبری و زینب صغری و قتیبه و امام الحسن و محمد و بقیه و رقیه صغری و
 اتم دانی و اتم الکرام و اتم جعفر و اتم امامه و اتم سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه امام حسن علیه السلام
 امام دوم است علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در کنیت شریفین و محبت
 لقب مبارکش ذکی و ولادتش در مدینه منوره روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه ثانی هجری خلافت شصت سال

ولادت
۱۳ ارب

شهادت
۲۱ رمضان

ولادت
۱۵ رمضان

تاریخ ننگرستان

چهار ماه و شانزده روز و ششادش بود و ائمه کس بفرموده ملعون ابن ملعون و شیطان معاویه بن ابی سفیان در روز پنجشنبه بیستم شهر صفر سنه ثانی و بیست و هفتم عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد نورش کوستان بقیع در مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین و آثرم و طلحه و سبئی اثنا عشر امام حسن و امام حسین و فاطمه و محمد بن علی و اسماء و رقیه و امام حسین علیه السلام امام یوم است پدرش رضی الله عنیه و مادرش فاطمه بنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نفیس ابو عبدالله لقب شریفش رشید و ولادتش در مدینه حشره شهر ربیع الاول سنه ثلث هجری الماتش یازده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش با بریزید بلیدن معاویه علیه الغنه و بعضی عیسیٰ اند زیاده ملعون در روز جمعه پنجم شهر محرم الحرام سنه احدی و تین یکبار شد صد و مرتبه اش جایگزیر با عمر شریفش نجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولادش شش تن ذکور علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اثنا سکنه و فاطمه امام زین العابدین امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین و مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهیار پادشاه عم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاده و ولادتش در روز یکشنبه خیم شبکان سنه عثمان و ثلثین در بیت الماتش سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر فرموده و ولد بن عبد الملک مروان در روز دوشنبه و ازجا شهر محرم سنه خمس و تعین عمر شریفش نجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور امام محمد باقر و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی و محمد اصغر اثنا ضحیکه و فاطمه و علی و اسماء کلثوم امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین علیه السلام مادرش اسماء بنت عبدالله دختر حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر و ولادتش در روز شنبه یوم شهر صفر سنه ثانی و بیست و هفتم عمر شریفش چهل و هفت سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش بزهر فرموده با برآسم بن و ولد در روز دوشنبه هفتم و پنجاه سنه اربع و عشر بعد مایه عمر شریفش نجاه و هفت سال شهادتش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم

نہایت
۲۸ ص ۲

٢٠٠٩

بسم الله الرحمن الرحيم

ولادت
۵ شعبان
۱۲۸۳

د. ۱۰۰

تاریخ سکا رستان

و عبدالله و علی اناث زینب و ام سلمه امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم است پدرش امام محمد
 علیه السلام مادرش ام قروه و خرقه قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریف صادق و ولادتش در روز شنبه
 هجدهم شهر ریح الاول سنه ثلث و شصت و شصت در مدینه اناث سی و سال و دو ماه تقریباً شهادتش بزرگ فرموده و جعفر
 دو انقی در شهر شوال سنه ثمان و اربعین و ماه شمس شریفش یقین عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد و امجاوش و غیره
 ذکر امام موسی کاظم علیه السلام و ساجی و محمد و اسماعیل و عبدالله و عباس و علی اناث ام قروه
 و فاطمه و اما امام موسی کاظم علیه السلام امام ششم است پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام مادرش حمیده
 بربر یقینش کاظم کنیتش ابو الحسن و ولادتش در شب یکشنبه ششم شهر صفر سنه ثمان و عشرين و ماهی در منزل ابو اناث
 بیست و شش سال و نه ماه و کسری شهادتش بزرگ فرموده و بارون الرشید حبس و چهارم شهر ربیع الثانی و
 شصت و نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه و نه لحظه و نه آنچه و نه ذره و نه ذره و نه ذره و نه ذره
 ذکر امام رضا و زید و ابراهیم و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبدالله و اسماعیل و عبدالله
 و محمد و احمد و جعفر و یحیی و ساجی و عباس و ابوالقاسم و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر
 اناث صدیقه و ام قروه و اسماعیلیه و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب
 الصغری و ام القاسم و علیمه و اسماء الصغری و محمود و امامه و میمون و اما علی ابن موسی الرضا
 علیه الصلوٰه و السلام امام ششم است پدرش امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبه کنیتش شریفش ابو الحسن لقب
 بها یونس رضا مصرع لقب شد رضا چون رضا بودش آئین و ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم ذیقعد
 سنه ثمان و اربعین و ماهی در مدینه اناث شصت و یک سال و پنجاه و کسری شهادتش بزرگ فرموده و مامون الرشید
 در سنه ثلث و اربعین و مرقد شریفش در سنا باد طوس عمر شریفش پنجاه و یک سال و کسری اولاد و امجاوش شش نفر
 ذکر امام محمد باقر علیه الصلوٰه و السلام و ابو جعفر ثانی و ابو محمد حسن و جعفر و ابراهیم و حسین امام
 محمد تقی علیه الصلوٰه و السلام امام نهم است پدرش امام رضا علیه الصلوٰه و السلام مادرش خیران

د لادت
 ۱۷
 سید الاول
 شهادت
 نوال

د لادت
 ۵
 صفر
 شهادت
 ۲۴
 ربیع

د لادت
 ۱۵
 آنجه
 شهادت

تاریخ نجاشستان

کنش ابو جعفر لقبش جواد موله یارانش در مدینه نور دوم شد رمضان سنه خمس و تعین بایه اماتش پنده سال
شهادتش بر بر فرموده مقتضی غلبه در شهر بغداد و در روز سه شنبه آخر ذی قعدة در سنه عشرين و مائین مرقد شریفش در
جنب جد بزرگوارش کاظم علیه الصلوٰه و السلام عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و پانزده روز و اولاد و امجادش
چهار نفر ذکور امام علی نقی و موسی اناث فاطمه و امامه امام علی نقی علیه الصلوٰه و السلام امام دهم
پدرش امام محمد جواد علیه الصلوٰه و السلام مادرش سمانه کنش ابو الحسن لقب شریفش نقی و ولادتش پانزدهم شهر رجب
سنه اثنی عشر و مائین در موضع خراء مدینه تبرکه اماتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز و شهادتش بر
بر فرموده مقتضی عباسی در روز دوشنبه سیم شهر رجب سنه اربع و خمسين و مائین در ساره شهید شریفش بهانجام عمر
سبارکش قریب چهل سال اولاد و امجادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری حسین و جعفر اناث عالیہ امام
حسن عسکری علیه الصلوٰه و السلام امام یازدهم است پدرش امام علی نقی علیه الصلوٰه و السلام مادرش شید
کنش ابو محمد لقبش بهانوش عسکری و ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الآخر سنه اثنی عشر و مائین
اماتش پنجاه و شش ماه و کسری شهادتش بر بر فرموده مقتضی عباسی زندیق و یکشنبه ششم ربیع الاول سنه ثمان
و مائین در ساره شهید شدش بهانجام عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز و ولادتش بهین صفا
الزمان است صاحب الامر امام محمد مهدی علیه الصلوٰه و السلام و علی آباء الکرام امام دوازدهم
پدرش امام حسن عسکری مادرش خیر کنش بهانوش ابو القاسم لقب خجسته بنی قائم منتظر و صاحب الامر و اولاد
فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه خمس و خمسين و مائین در ساره عمر شریفش و ایام اماتش را خداوند
حق جل و علا داد و حسین کو دکی علم حکمت با و از زانی شد چنانچه حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام و حضرت ابرا
و غیبت دست داده یکی صغری و آن در زمان مقتضی عباسی است در سنه خمس و ستین و مائین و درین غیبت حضرت
میان صلحای امت مدت افتاد و چهار سال آمد و شد میموده تا در ماه شعبان سنه ثمان و عشرين و ثلثمائیه
در زمان راضی عباسی آن سعادت بعد از وفات علی بن محمد سمیری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است

در سنه
۱۹ سال
شماره
کتاب

در سنه
۱۵
شماره
کتاب

در سنه
۱۵
شماره
کتاب

در سنه
۱۵
شماره
کتاب

تاریخ بخارستان

من الخوارق صاحب کشف الغم که درین اکثر اوقات قصه غریبه اسماعیل بر قسلی را که درین نزدیکی
 روی نموده بود بنا بر غایت غایت میگویم قضا را روزی یکی از حضرات گفت من شمس الدین محمد بن صلی سمعیل
 مذکورم را آن جناب اتفاق خوش افتاد و از وسوال کردم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت
 در آنوقت خود را بودم اما بعد از صحت مشاهده کرده بودم موی از آن بسته بود شرح این قضیه آن است که اسماعیل
 هر قدر رایشی در ران رست پیدا شده بود هیچ چیز خوش نباشد آخر در خود را بجنبه سید رضی الدین بن طاووس
 قدس سره بگفته سید جراح از اطلبه شسته از ایشان علاج پرسید ایشان همه با اتفاق گفتند که علاج این بجهت
 در قطع و این قطع جایز نیست زیرا که این فرجه در حوالی رک اکحل و قحمت و در قطع این ماده احتمال قطع
 آن رک است و قطع آن سبب ملال است چون در آنوقت متوجه بغداد بود و او را اسرار داده بود بجهت آن
 آنجا تیر نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسمعیل که چون قطع نظر از علاج کردم بر ایاس تمام دست داد و متوجه
 مشهد مقدسه مسافره شدم و از روی غریب شکستی و در و مندی روی طاعت بصله و عا و رده شهابا احیای نمودم
 و از بواطن ائمه هدی استعانت میگردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفتم در وقت مراجعت از آنجا
 چهار سوار دیدم شمشیر در میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن سید سلام کردند من
 جواب گفتم آن نیزه دار بجانب رست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دایر
 گفت تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت گفتم بی فرمود که پیش من آیی تا رخصت را بفرمیش رفتم دست در آ
 کرده آنرا بیفشرد و چنانچه در بسیاری کرد آن نیزه را گفتم انفلحت یا سمعیل مرا از شناسختن این بخت آمده
 گفتم پس فلانی تو هم نشاء الله تعالی و هم او را گفتم ای حضرت امام است من قنایب شده ران در کا عظمیت نشاء
 بوسیدم و در رکابش دیدم آن حضرت فرمود بر گرد من گفتم هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود که بر
 که علاج درین است و من در فرق اصرار میگردم آن نیزه را گفتم شرم نداری که سخن امام را نمیشنوی باضرب
 توقف کردم چون آن حضرت اندکی رفت رو باز پرس کرده فرمود که چون بغدا برسی مستنصر تور اطلبه شاء

چیزی نتواند داد و در این راستا من را حیرتی بیش از روی نمود پس ایشان را از نظر غایب یافتیم بعد از آن متوجه شایسته
شده از مردم کیفیت سواران شفا سرگردم گفتند متینانه بود که شرفاً اینجا باشند گفتیم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند
امام علیه السلام فرجی در این نیره دارد بود گفتیم صاحب فرجی گفتند چرا زخم خود را بد و ننمودی گفتیم در آن وقت مرا
چندان دشت دست داد و بود که بیدست و پاشنده اصلاً از خود خبر نداشتم و تحمل بوقت خود افتاد که گفتیم من نمی توانم
پس روی را درست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتیم بنابراین مرا انجبال دشت کمان آن شده که مکر آن پیش و
از آن چپ بوده لاجرم آنرا نیز کشا و اصلاً اثری نیافتیم بنابراین مردم بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه کثرت
وصله وصله میبردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا ملاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از
میان خلایق بیرون برده بخوابه رسانیدند و آنشب در آنجا بستر برده صبح متوجه بغداد شدم چون مرد شمر
ازین قضیه اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند و بسته مضی الله
چون واقف شده بود خود را بمن رسانیده مرا از آن محله خلاصی داد بعد از آن نزد وزیر مستضفر که قوی بود برده
من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جمله حکما و افاضه نمود و ایشان پرسید که بر تقدیر آن که ماده را قطع کنند
و نکس نمیرد چنگاه علاج پذیرد و بگفتند لا اقل دو ماه مادر آن موضع منگاک سفید پیدا شود و مواز آنجا نروید
گفت چند وقت که ریش این درویش را شما دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر مرا این
خود را برهنه کردم یکی از حکما صحیح زده فریاد برآورد که خدا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نغره زده و بهیوش شد
و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستضفر و بعد از استماع آن حال انجبال هزار دینار
بمن انعام فرمود من بفرمان صاحب الزمان از قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور که میخواست من در زمانی که پدرم
رحل اقامت در بغداد داشت بود و با من پدر را که این عبادت در هر چند روز بسا مرقه بازی آمدم چنانچه در زمان
آن سال قریب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقاءه و احسن تحت لواءه بسمت سید
المعصومین و آله الطاهین **مثیل** ابن جوزی گوید که در شهر شتراب و سبعین و العبا و در وسط

تاریخ نگارستان

عورتی را بخدمت پید شد بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و کشتان افتاده تمام اندام او منقش گشت آخر شوهر و پسرش از او
 تنفر کردند و در آن حالی بصبحه افکندند پسرش هر روز و روز و کرده زد و می زد و می فکند روزی می گفت ^{معاذ الله}
 جرعه آبی بده تا بیا شام می و تو صهارا بست و زردی انداخته بکجایت و شکلی برا و غلبه کرد و جوی آبی در آن حال بود و در آن
 خود را در آن اندازد و بجز آن اندک حرکت او رغبتی دست داده از کمال شکستگی و غماری بر روی خاک او قنای بیکبار
 گرم مانده ای آبی بر حسب فحوائی غمزدای نامعند المنکسرة قلوبهم و المیدرسته قلوبهم **نظم** چو دامن گشته
 بست مهتا غمت خوشا حلای نو میدی ز می پالوده حرمان جلوه گرفته چون بهوش آمد خود را صبحا
 یافت خلائق چون برین مطلع شد مذبروی بچشم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه چنین تقریر کرد که درین
 بیوشی و در مرد و دوزن دیدم که قرص ثانی و اندک نبری و قدح آبی برین دادند که بخورد و بیا شام چون من
 خوردم ملاحظه کردم که بهمان حال خودم و آبی آشامیدم که بر کمر خونی آن نیا شامیده بودم پس بدیشان گفتم
 چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهم السلام و ان شاء الله
نظم هست از آن مشرعی بلند آئین که نشسته ز اوج عین حجاب ایشان دلیل صدق و وفای
 بغض ایشان پس کفر و فتنای قریشان پایت علقه طلال بعدشان مایه عتو و ضلال پس حضرت امام
 علیه السلام دشت شغابش خویش بر سینه و روی من کشید و حضرت امام حسین عکف مبارک خویش بر پشت
 زده بر خیزانیده فی الحال زنبیلی مانند صدف از من جدا شده بینی و لب و کشتان حال خود آمد این جوری آورده که
 مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند و از و برکت می جستند **من غرائب**
الاطلاسم و بعضی کتب اجناس مطهر است که چون عبدالملک مروان علیها السخط و التیران شنید که دیوان
 بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرع بجز غلات شهرستانی بطریق طلسم از من قریب
 داده اند بعضی را اعتقاد است که شهرستان موسوم است بمدینه النحاس که ذوالقرنین کبر ساخته و برخی از
 مفسران بر آنند که مراد از آن کریمه **وَلَسْنَا مِنَ الْفَطْرِ حَتْمًا** است که از آن روی که اخته بیرون آمده

تاریخ نگارستان

۳۱

آمده باروی انجرا بدن ساخته اند بناء علیه عبد الملک حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت
که بدن محل رفته آنچه از غایب آن آثار بر و ظاهر کرد و علام نماید موسی نصیر نیز مردم جان دیده
صاحب بصیر تر ابد رفته گردانیده بداضوب توجه نمود و در عرض چهل شبان روز قطع آن بایان
بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفایت نراست و آب و هوایی در کمال لطافت مصرع
که کس نشان ندید در جهان چنان کشور و موسی از کرد راه بجای آن بنار انده هر چند حمتی طام نمود
دری یار در کچه ندید که در آن توان در آمدن یکی از امرای خود را بنار سوار بد نخالی ارسال داشت
که شاید کسی تواند یافت که حقیقی از آن استفسار کنند هر چند ایشان در آن میان بی پایان بنطق
کلام حکیم انوری که کس ندیده و گزارش مکرر چشم نصیر کسی رفته نشیش مکرر بپای کان زنگ کش
بر زو و هاش برده هاشی ز استخوان مسافر ذخیره های کران کسی بر ورسپید و شب سیاه در و
بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان شرایط تخصیص بقسمیم رسانید ندکی بدتشان نغیاد
آخر ایجا بران تدر گرفت که نقب زده در آنجا در آیند چون او را باب رسانیدند ملاحظه نمودند که
در پهلوئی آن برج دیواری که محاذی انجا باشد بر آند پس دیواری بر ارتفاع سیصد گز از کج و سنگ
بر آوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده گز میکرمی بایست که مساوی آن شود و
سواران بر بالای آن کوشکی بر ارتفاع صد و ششاد و شش ترب و ششند و سوز سیارش میکرمی بایست
که زو دانی سیارش ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی نداد و داد که هر که بد انجا رفته حقیقی علام
نماید نراشغال طلا جائزه بگیرد عمل برگشته را طمع بران داشته چون بسز زو بان رسید خنده بر
غالب شده تمهقه زده خود را در انجا انداخت و بیکبار از اندرون جوش و غروش و غوغای
عظیم برخاسته تا سه روز و سه ماهی که روز چهارم اقوام آن شخص بجای آن حصار برآمده هر چند
دادند جواب نشینده مصرع جواب کی و آنکس که در طلسم افتاد موسی باز نارا انکار کرده و

از تاریخ نگارستان
دارند و از تاریخ نگارستان
دارند و از تاریخ نگارستان
دارند و از تاریخ نگارستان

تاریخ نگارستان

۲۲

گرفته دیگر عیبه این مفر کرده و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب
 جانها به بشکرگاه میرسید و آن ولوله تا سه روز طول میکشید و دیگر هر چند موسی مبالغه میکرد کسی آن
 جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ رضا غف ساخت بخت برگشته دیگر قدم نتور در آن وادی تخریر
 ننهاد و مقرر کرد که ریسانی در میانش نبندد و چند کس او را در زیر دبان نگاه دارند چون
 خواهد که خود را در آنجا اندازد و او را بچند و بطریق معهود خواست که تا خود را در آنجا اندازد و
 سواران ریسان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دو پارکشته بموجب قصه نصفی
 و نصف لک نامش از صفوحیات حک شد نظم بر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش
 ز نمار حرامی برس و مگذر از آنجا موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین جعب
 لوحی بسیار بکندی میتارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آنجند و نصب کرده بودند در
 آنجا اسامی پغیران و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوح مسینی دید که در آنجا نوشته بودند که بنیاد
 از آنجا تها و زنگنی که بیم هلاک است موسی چون بر آن نوشته اطلاع یافت و از آن عجب آمده
 و سوارانیکه اسبان را بهوار داشتند بدنسوی فرستاد چون از آن حد و گذشته قدری راه
 رفته ناکاه جانوران بر سبآت موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را با اسبان قطع
 قطعه کردند چنانچه آسان بکیر کار که در سین این طلسم ندانند که بینی دندان از دست نادر بود که
 دست و دهن این طلسم آنرا که فی به ست ارادت کلید هست و موسی در زمان ولید بن
 عبد الملک در اندلس و شهر بزرگ یکی را طبله و دیگر را قرطیه گفتندی فتح نمود و در یکی از جبال
 آنجا کنجی عظیم یافت از آنجمله خوانی بود در زین پهایش از یاقوت احمر مرصع بر واریه های مینایت که
 بر وانه مثل تخم حصوفی و بزرگی آن خوان بشابه بود که صد کس در آن خوان تو نشسته نشسته و در آنجا
 نوشته که از سلیمان بن داود علیها اسلام است چنانچه جوهریان از زمان از تقویم آنها عاجز بودند

تاریخ نگارستان

۲۳

نعمی

و منہا در جام جهان نما مسطور است که از میناس حکیم که از علمای خانیانست سیرت
 که گفت در شهر مین می ارشک تراشیده بر تنی از چوب نصب نموده بودند و اهل آن شهر
 همیشه بدین آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب و وضع آن تعجب مینمودند و مشهور بود که
 یکی از عجایب عالم است و تصویر ایشان آن بود که آنچه از ستر آن مفهوم میشود صنعت و
 اعجاب است و من یم صغیرالن بودم و با ایشان میرفتم و میدیدم که مردم در پای او نکشیدند
 و میگویند که عجب در پای اوست و همیشه در آن تامل داشتم تا بزرگ شدم و بر خواندن خطایم
 قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته که **مَنْ لَدُنْكَ نَظَرٌ لِّجَلَابِ قَلْبِ طَرِيقِ الْخَلْقِ** و دهم که اهل زمان
 بر ظاهر حمل می کنند پس زمانی خلوت جسم و پای او هر سه نمودم سر دلی عظم دیدم هر چند
 خواستم که در آنجا روم از شدت با و ظلمت میرنشده که آنجا تو انم رفتن از نخب بسیار ملول
 و متفکر شدم نغاس بمن غالب شده خوابم گرفت پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه
 بصورت خود که گفت چرا سبر را به نیردی ختم بیا تا یک است و همیشه با دیوزد گفت پاره
 ایکنه شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بیا و غرم شدم پرسیدم تو چه کسی گفت
 ادریس پخیر پس بیدار شدم و چراغ را بر وجهی که گفته بودند نهادم و درون رفتم دیدم که
 محاذی پای صنم بصورت شخصی نشسته و لوحی چند از جواهر و زریش انداده و بر آن صورت
 نوشته که این صورت ادریس باشد علیه السلام و بر این الواح اسرار حقیقت طبیعت و خلقت
 منقوش است پس آنرا برداشتم و بیرون آوردم و از آنجا با و راق نوشتم و دهم و بان دیش
 بر اعمال عجیب و صنعت ظلمت قادر شدم **مِنْ طَائِفِ الْفَصَاحَةِ** آورده اند که چون او را عشق
 و عاشقی شبیه و جمیل همچون صلیت قباچ و صدای فصاحی عبدالملک روان با طراف جهان
 می بدیدار شبیه میل نموده و از نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او کماشت چون او بینفام

شخصی

تاریخ کاکستان

۲۴

ولاغرا اندام بود صفای چندان در و ندیده ز و پرسید که جمیل در توج جمال وید که از جمله عالم
تراکزید شیخ سعدی سیه چرده رکسی زشت خواند جوابی بدوش که حیران ماند شبیه
چون بغایت فصیح بود در به به جوش داد که عالمیان در توج استحقاق دیده اند که ترا از همه
برگزیده اند نظم کسی فسانه شود در جهان بد که جمیل که نیست جو نقشش نجوی بد موصوف
عبد الملک بغایت مفضل گشته و بیسبب گفت تعالی اتوع چه مردی بود که زنی کم بود **من بدایع**
المنظر گویند در ایام عبد الملک در شهر سمنه ست و بعین شبیه نام شخصی که در آن عصر مشهور
چاک ساری و پر دلی نبودند در عجم کلی چودیت دند در عوب و در شهر موصول خسرو ج کرده و او
مردی و مردانگی بدادی و خود تنها باد و است یصد سوار مبارز کوشش کرده غالب آمدی اگر
خضم صد هزار بودند پیش او ننمودند و او پیش از هزار مرد و بچک نبردی چنانچه حجاج است و
بجان آمده عتاب بن درقار را بپناه هزار مرد بچک او فرستاد و او با ششصد کس به افتاد
روی نهاد و ایشانرا اندم کرد اندید و حجاج از شام استمدان نمود و جمعی از شام دعواتی جمع گردانیده
بمقابل او شافت و او پای کم نیار و ده کوشی نمود که آشنا و بیگانه بر و شاگردان آخر حجاج را مندم کردند
کو فرار بر و هصار کرد و حجاج آغا مکر و تدبیر نمود و شکری بریل شچون بر سر خانه او فرستاد و
برادرش مضار و ز و جاش غزاله را اسیر کردند بنا برین او دل شکسته شده خواست که از رود و صر بگذرد
تضار او را کشتی اغری با دانی آغا نشا ط کرده کشتی بهلر غلطه شبیه در آب افتاده و در سب اول گفت و
کان من الله **مقدون** و دیگر سر بر آورده خواند که **ذلک تقدیر الله** و پس غرقه شده و چون خبر بر و نش با و درش
رسید با و دیگر همین گفتند در آب غرقه شده بنیاد نوحه کرد سبب از و پرسید گفت چون به و حامله بودم در
خواب دیدم که آتش را تحمل مخصوص من بیرون آمده بر تو نش به جان فدا کنون دهم که آتش بر آب نهد **مقدون**
التواریخ در جیب اسیر جامع تواریخ جلای نقل میکند که چون جعفر بر کلی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلانموده متوجه شام

تاریخ نگارستان

۲۴

که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی مروان بود که دید روزی مجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و در آن شناختی
 فاضل در سلیمان پیدا شد و حکم باخراج جعفر نمود و در باطل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد و نمک آن
 نمودند پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهر خربزه است که چون زهر حاضر شود
 حرکت کند بجهت امحان جعفر سوال کردند گفت آری هرگز یکنین دارم تا در هنگام شدید برکم لاجرم او دلاش
 ملقب بر یکی شدند چون در مجلس مهر را با قدری زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که سیم آن
 بود که شکسته شود داخل مجلس متعجب گشتند تمثیل هم صاحب حبیب لهر کوید که در بعضی تواریخ مسطور
 است که نوبی یکی از سلاطین هند وستان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آنجا
 یکی آن بود که سرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ جاری گشتی و از غریب آنکه قطراتش
 برسان شکستند گفتی و خاصیت شکست بر آن بود که چون از اثر کشید بر جراتها نماندی التیام یافته
 ایضا سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی ازین طرف ندیده گفت آری و زنی الی الخشب در کنار چوین نشسته بود
 یکنین انگشتش که یا قوتی بود آبار از دستش در آب افتاد حاضران بر خویش اظهار مذمت کردند و گفتند
 نیست و در ساعت خازنرا طلبید گفت فلان خند و قه را بیا چون چنان خند و قه را حاضر کرد و بی از آنجا
 بیرون آورد و در آب انداخت و بعد از آنکه مای آن را نفیس باده بن گرفته بیرون آورد و سلیمان از تجماع این
 حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم بخش رساله شد و از آنستد عا نمود چون قاصد عود نموده و مای را
 همراه آورد و صدق کلام جعفر بوضوح پیوست تمثیل صاحب تاریخ توأم الملکی گوید که جوهری است که از
 شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون برهنه طیس خوب جوهر کند اگر در دیافرو گذارند جوهری که در آن
 حوالی باشد با خود بیرون آورد و مقول است که از خضر و پر وزیر بخشری قوت در دجله بغداد و قادیان تبریز را
 بیرون آوردند و در تاریخ المناظر از تاریخ احمد اعظم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که
 بفتح منظره شتی سیر مشهور و در راه دین حواله این بود که بگرفتند در آن شناختش بر عبادی افتاد که در تاریخ

٢٤

7.

چون امروز نشاطی است اگر خواهید بخت شما خدای تعالی بدارم و در کوفه بمکه نفوس مسلمانان را بکشتن
 و حکم بن العاص پسرش مروان که مطرود و مردود است و رانده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 میباشد شما ایشان را مقبول و مطبوع دانسته بخواستید بجان الله نثار وید و سبک پیش خود بگویم نظم
 و هتان پسر مندرگ تشندی که از دوشه کس او بر پیرچه رسید او بناحق حق و اما پیر بید پسر
 پیر برید پدر او لب دندان پیر شکست مادر او بگریم پیر برید بر چنین قوم تو لغت کنی شربت
 لغت الله یزید و علی ال یزید و از عفاف شایکی حمله لخطب است که شمه از حال شقاوت تالشند
 در تحت احوال ابولهب است و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده زرنهای خود را بدو بخشید
 تا آنکه سید لشده حمزه را شهید گردانید مصرع ای تو مجموعه خوبی زکامت گویم پیر بعد از تقریر این
 دلپذیر روانه شده هشتم بوجوب فیه الذی گفت که سیمیه و متحیر مانده پس وی بسلام خود آورد
 گفت بیج دیدی که ازین پرک من چه رسید غلام گفت از رعایت و شت بیج از کلام حشت انجام اینجا
 نماده هشتم گفت نیکو رفتی که چیزی از انما یاد گرفتی و الا قبلت بل کشتی همه حال از ان احوال شیر الملائ
 اینجا اگر چیزی بخاطر تانده باشد بر کسی اظهار کن چون بشکر پیوست که طلبکاری او بر میان بست تا بفرقی
 به کت و پو جان از ان در طه خطره بر بردی بخلف نظم اگر ششیم رست مین بودی رست کرد و در
 دین بودی دست احسان بدل بکنادی جای از اقطعش دادی من قاضی البغیر مشهور است که
 عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظه بول میکند صباح این خواب را به حید
 سب که مقبره بنی نظیر بود تقریر نمود وی سبیل تغییر تغییر کرد که گفت اثر این خواب است که چهار پسر از سل
 حکومت رسند اتفاقا پسرانش لید و سلیمان و یزید و هشتم که سرور را باب کفر و ظلام بودند بغض و کینه
 انام گفتند الحقی قبح جلوس آن پادگان کم آنجنس رکن متعانه بود مصرع زهری راتب خوابی که بزید است
 گویند که از خطبه انقوم بعمل یعنی اصحاب جل می مروان بود چون نظر بایو شناه ولایت پناه علیه افضل الصلوة

تاریخ نگارستان

۲۸

و اهل التحات بران مردود و در وسیاه افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین آ
خواهد رسید **وَالْبُدَايُ** آورده اند که یزید بن عبد الملک مروان دو جاریه دشت یکی خانه و یکی سلا
نام همواره لوی عیش و عشرت ایشان بر می افراشت و با وجود صحبت ایشان بکار دیگری پردخت
چنانچه برادرش مسلمه و از انیمعی تخمه بر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت تو محتاج
و نیازمند و توشان روز در خم کند هوا و هوس این دو سیر در بندگی بنابرین وی نیز چند روزی
در عیش در بست و بر او زک و دوری نشست تا آنکه روزی خانه که گفته زمانه بود دوری در آمده و
بدین ترانه شتر غم کردید **نظم** کی غم دارم زمن کوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن
و چند بیتی شور انخیز با سنگ عودش نمود و صلا ی عیش و عشرت در داد و زیه چنان مد هوش
نامی فراموش شد که سخنان خیر خوانان با الکلیه فراموش گردید به ستور اول سیر کار رفت بعد از یکسال
روزی در تابستانی با خانه آغاز بازی کرده و نهایی انخور بجانب او انداخت و او بدندان می گرفت
ناگاه یکی از آنها در حلق او جسته و در دم نفس منقطع شد و آن پلید میسته را یکجمله نگاه داشته با وی
میگردید پس از ده فین او روزی در حجر با طوف میگرد چون از سنگ چنان گذشت عود در اسلامه سنگ
نموده در فراق چنان مضمون این ترانه سرود کرد **نظم** از روی یار غم کی ایوان بی یغمی می
وز قدان سر و سخی خالی بی یغمی چمن بر جای طل و جام می کوران نهاد ستندی بر جای چنک و
نامی دنی آواز زان است و زغن یزید مضمون این تعال که جامی عقل بر عشق من زند خنده
که بمیری تو زار و من زنده بخاطر فاجره رسیده نعره برد و بهوش شد و دو شب از در پنجهان بهوش
بود و شب سیم لیلۃ الجمعۃ حادی عشرین جمادی الاخره ششم ماه در گذشت اما ولد پلیدش که بنا
بر شرط شقاق و خاب کل جبار عیند بود در ایام جباری روز جمعه با یکی از جواری شراب
خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری بر سر او پیچیده و در آن در نشان خنده مسجدش برآورد

تاریخ نیکارستان

۲۶

ساخت و آن عقیقه طاهره بلو از مخطبات و پیشوائی پرداخت اندک پیشو اگر این بود پس ای بر حال شمارش
القلاع آورده اند که دولت بنی امیه بر حقن بولی از هم پاشید قلعین تعالی النعمه روان الحار که آخرین جبار بنی امیه است
 چون در کنار آب زاب در شهر بسند اشلی و ثلثین و مایه بالشکر سخا عتاسی متاهل شده و در حین تسویه معغوف از
 اسب فرو آمده بقضاء حاجت شست پیش کرختی در میان لشکر افتاد مردم را کان آن شده که مکر او شسته
 لاجرم لشکری چنان که در قصه و تنجید دست از هم داده برکنده و پیریشان گشتند روان حکم که آنحال مشابه که
 مسیحی کشته بر زبان آورده که **اِذَا مَتَّيْتُ لَكُمْ الْيَقِيعَ الْعِدَّةُ** و آن در میان عرب مثل شده **ذَهَبَ لَدَوْلُهُ بُولُو**
 و منها گویند چون ابو مسلم روزی قحطیه بن شیت طالی را بدفع مروانیه بعراق عرب و شام فرستاد و بخود
 نامعد و دستوچه آنصوب گشته بخار فرات رسید یزید بن بهیر که در آن وان قبل مروان الی عراقین بود لشکر
 پیشتر بغرم مدفعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند قحطیه از آب خطاشه و آب فاد فی العور شعله حیاتش
 فرو شست آب که ماده حیات است و سلب مات گشت القصه پیش از آن که مردم آن اطلاع یابند یزید بهیر را
 که شیاعت مشهور بود شکستند لشکری چنان متعصل گردانیدند **يَقُولُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُفْعَلُ** و هیچکس تا چون این خبر روان
 رسید گفت خرقی که لشکر بشکند دیگر در آن دولت امید خیر نباشد فرع فراعنه بنی امیه چهارده نفر بدو
 بودند از کسان امیه چارده بکوفه اندوه آفاق سرسبز اول معاویه سپرند بخصال و ز بعد وزیر خیار
 کار بد که آنکه معاویه بد و مروان ز بعد و عبد الملک لید و سلیمان دس عمر آنکه یزید بار ششم است پس
 ولید بعد از ولید بود بر اسیم بدسیر مروان بن محمد انکش لقب حار بود آخرین نیست جز این چارده و در گشته
 تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بدینمیزال معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه علیهم اللغه نوزده سال
 سه ماه و دو روز یزید علیهم اللغه سه سال و دو ماه و نیم معاویه بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بنی امیه
 یکسال و نه ماه و نیم عبد الملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه و نیم
 سلیمان عبد الملک بن مروان دو سال و هشت ماه و نیم عمر عیال العزیز بن مروان دو سال و پنجاه و نیم شام بن عبد الملک

الذی
 فی
 تاریخ
 نیکارستان

تاریخ نگارستان

۳۰

نوزده سال و شش ماه و دهم ولید بن یزید بن عبد الملک یک سال و دو ماه و یازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک
یک سال و دو ماه و دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبد الملک شش ماه و سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه و چنانکه
مروان محمد بن مروان خیال از یزید بن ولید بن عبد الملک در عهد عمر عبد الغزیز در شش ماه و یازدهم یزید بن عبد
بن عباس و اعیان با طرف جهان فرستاده خلافت را بخواست خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد است که سلیمان
عبد الملک ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنیفه را در شیر زهر داد و بی معنی را در یافته هم در آنچیز و در محمد
که کو با وی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت بوضوح پیوسته که غم غریب بطلنت از بنی امیه با و لا دو
انتقال خواهد یافت از آن غافل نباشی باین محمد را داعیه پیدا شده که غارت دعوت کرد و او در شهر نهم و شصت و دهم
مستوفی شده و پسرش ابراهیم بوجوب وصیت طالب آن مر شده و ابراهیم ابوسلم را بنجر اسان فرستاده جمع کشیری ابو
مسلم جمع کنند و او در بیست و نهم رمضان سنه تسع و عشرين و ما یه در قریه سفیدج مرو فرود کرد و بتدوینج خراسان را
از تصرف نصر بن سيار که از اراسی مروان حار بود بیرون آورد و چون خبر شکست نصر سيار بر مروان رسید عاران
حال فاصدی که از ابوسلم کتابت ابراهیم بن محمد داشت گرفت و ابراهیم را هم که فتنه معینه ساخت سرور را در آن
آهنگ کردند تا در گذشت و در صحنی که ابراهیم را در موضع حیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و عثم و شخص عبد الله
بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب و صفه الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثناء حلا و طین بر سر
آبی رسیده یکی از زمان غیب را نظر بر چهره ایشان افتاد گفت و الله که من مثل این دی ندیده ام و دو تن از ایشان شانه
بسفاح و جعفر که در حکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبده اند کرد که بر ایشان خروج کند آنحضرت عباس علیه
آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن خطیبه بالشکری باین از جانب ابوسلم بکوفه آمده خوست که مهم خلافت را و او را
دیده و ابوسلم خلافت که وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابوسلم عرضیه چند بجا نرفت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و یکدیگر از علویان نوشته ایشان را خلافت دعوت نمود و حضرت پیش از صلوات الله
در آتش انداخت و کبر را در آتش چراغ سوخت و با صدا گفت جواب من است تقاضایش از آنکه فاعودید بن بن

تاریخ نکارستان

۳۱

بیوقوف ابو مسلم سفتاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سندان داشتی و ملائین و مائیر از کوفته خفا
 بیرون آورده برو بیعت کرده بودند **میرزا علی** حکایت کرد که در ایام سفتاح عبداللہ بن علی دیشک نشسته
 بحسن اہتمام او صبح مال بنی امیہ بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمہ آنکہ در روزی سفتاح و تن از اعیان
 بنی امیہ بر سر مایہ عبداللہ نشسته بودند بشلی بن عبداللہ کہ یکی از موالی بنی ہاشم بود در آمدہ قصیدہ مشتمل بر غنا
 ظلم و عدوان کفر بنی امیہ نسبت بخاندان طیبین و طاہرین و تحریر بنی ہاشم بر انتقام بنی عبد شمس
 برخواند عبداللہ را عرق حمیت بحرکت در آمدہ دستار طعام باز کشید و فرمود تا بچوب دستا و عصا
 انجماعت را در ہم شکستند و کلیمہا بر بالای ایشان انداختند عبداللہ و اصحاب بر زربشانی نشسته غار طعام
 خوردن کردند آن فرقہ مالہای حرمین میکردند و جان میدادند بعد از آن سب الفرمودہ عبداللہ کامی قہو بنی امیہ
 سوی عمر عبدالغزیر شکافتہ در کو معاد یہ بغیر از خاک چیزی دیگر نیافتند و در کوریزید ملعون قدری کسری دیدند
 تمشیل مشہور است کہ یکجہتی امیر نصر بن احمد سامانی بہرات آمدہ انجا اورا بغایت خوش افتاد اما امر اہل ہوا
 انجا را بود ہر چند وسایل می کنجیدہ فائدہ نذیر و بختیستند بالضرورہ برو کی شاعر کہ در حضرت امیر ادای فرج فریاد
 دلپذیر بود و متوسل گشتند و در دکی قصیدہ مشہور کہ مطلعش این است مطلع یادجوی مولیان آید ہی بوی بار
 مردمان آید ہی گفتہ در خدمت امیر برخواند خدا ن شوق برو غالب شد کہ یک پای ہونہ پوشیدہ چنان بتیاری
 متعبدیایی دیگر نشدہ سوار شد **میرزا علی** از نظائر از ثقات روایت میکنند کہ سفتاح عباسی روزی روی خود را
 در آفتہ ملا خط نمود بر زبان آورد کہ اللہم اے لا اھول کما قال سلیمان بن عبد الملک لئن لکنہ اھول للہ
 اگر کہ ہول اہول از آن و ہنوز از آن **عبداللہ بن ابی افاہ**
 ماہ و پنج روز پیش نامندہ و سفتاح باین سخن نظر نمودہ بعد از چند روزی تب بگردیدہ و آلبہ را در و چون از حدیث
 غلام شخصت و پنج روز برآمد در ثالث عشر شہر دیجہ سنہ ست و ثلثین و ماہ **میرزا علی** آرد و ہند کہ عبداللہ
 بعد از سفتاح در امر خلافت ابو جعفر تنازع نمودہ ابو جعفر ابو مسلم را بحکایت و فرستادہ شہر و نشی ابو مسلم گفت بہ بعضی

تاریخ نگارستان

۳۲

از نو در اسان بر شخصی چنانکه یکی از مبارزان شام است فتن از خرم و دینارید بوسلم گفت تو در آب شافقت
 کسری بعد در جازمن می آید در کار حرب از برای چون ندانی القصه بسیاری تیغ او تن آید نه فروست ابو
 سلمه صاحب آله و له می گفتی و او را اصل از اصفهان بود چون در مد و خرم نمود مردی شصت ساله را بعضی را
 اعطای است که او را واد کرد در بن کشود است در امور ملکی بجای بود که هرگز نهرل نمودی و خنده نکردی مگر در
 جنگ از اتفاقات که در زیر انجیل دشت از قو حات هر چند طرب افر بودی خوشحال نشدی و از کزدهات اگر چه
 امیر بودی طای کمال بود و این فتنی کوتاه بالا نمی کشد کم کزده پوست شیرین مظهر خراج پشت کوتاه سان بود زبان
 عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن است در سالی زیاد و کیویت از زبان صحبت نشستی نه از نظر علمه مطبخ است و نه
 و نیست با کیر آلات مطبخ او می کشید و بغیر کا و مرغ همه و زده می کشدی و کوفته و شیلان و بکار رفتی چون شمشیر
 سه ست ملائین مایه از اسان توجج شده حکم کرده اند بقتل نمود که یکس از اهل قافله طعام نریند بلکه انعقاد که
 خواهند از مطبخ او بربند و در خلال آن حال روزی شخصی برای رضی مزوره می سخت ابوسلم می طقه آنکه بخلاف حکم
 میزد و خواست که او را بر بخاند و حال را بیان کرده بعد از آن مقدر کرد که بر روز چند غار خان و دیو خان جبهه بر
 در مطبخ او ترتیب نمایند و مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصار با او دشمنه را روایت کرده اند آخر از کزده
 غنایم شامیان اسان و ابو جعفر مالکله بریان افتد بود بر خصمت از انجا متوجه فراسان چون بی ریکان ابو جعفر
 و لداری پیش آمدند و با وزیر خود مشورت نمودند و وزیر صلاح در فتن نایاب بوسلم با توجه نشده متوجه در کا شدند
 چون با ابو جعفر ملاقات نمودند در کار خود متروک شدند دیگر باره از وزیر اسند عای می فرمود و گفت که گال ای
 یا لایه وین پیش از خرم در آن ایام در بیت و پنجم شعبان سنح و ملائین مایه فرموده ابو جعفر مقولند و موصد
 من کما ظالمنا سلطان بنو صبح است نظم هیچ سودی نگیرد تربیت قابل که چه برتری خلق جهان اش بر فرخ
 شود و از غم باران بر کر خاشکی که نشانی بر دیوارش و غیر البلیغ از عین بی طین مقول است که چون ابو جعفر بعد
 برادرش سفلج بر سر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من جمعی از مهندسان و معماران با عاقی و برادرش را

تاریخ نگارستان

۳۳

بعد است سیر میکردیم در آن اثناس از میان ایشان جدا شده بدیر راسبی رسیدیم چون راهسرا نظر بر من افتاد
پرسید که این کوکبه کیست و فتح این تر د چیست گفتم که این ابو جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری
بنانکند راهب گفت که مادر کتب سماوی دیده ایم که مخلص نام شخصی در اینجا بنای مبله و توفیق خوابد یافتند ابو
چون از راهب این سخن شنیدیم متوجه ابو جعفر گشته بتقریبی سخن مذکور را ذکر کردم وی چون این سخن شنید از راهب
جدا شده سجده شکر کرده بکمان از راهب آن سؤال کردند گفت که مادران نبی مروان اوقاتی در غایت عسرت
سیکند زاینده بود و در بستان که بودیم مفرشته بود که هر روز یک از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که من
رسیده ام چنانچه ششم با ضروره رسیان دایم خود را در دیده قیئتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون آن
برین واقف شد مرا مخلص خواند چه در آن ایام دزدی مخلص نام در شام پیداشده بود و تمشیل
در روضه اصفاسطوس است که حجاج در مرض الموت که در است و پنجم شهر رمضان سنه خمس و عین واقع شد
از پنجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا وضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت ایمری میکند که از جمله شاه میر باشد
یا نه پنجم گفت آری در پنجه روز یکی از حکام که موسوم بکلب است نقد حیات تعاضل اراج خواهد سپرد حجاج
آغاز اضطراب کرده گفت دروان کودکی مادر مرا کلبی میخواند پنجم از وی سببالی بر زبان آورد که والله
آنکس توئی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم فرمود تا او را قبل
رسانیدند نظم اگر چه حقیقت نظر کنی سخن بضاعتی است که که سود و که زیان دارد ولی بسی است که
گویند و رایک لفظی و بباد هر آن دم که بر زبان آورد **میر انصاری** چون ابو جعفر در مجلس
و اربعین و ما بشروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسریا ویران ساخته مصالح از ابدانجا نقل نماید
و درین باب با وزیر خود سیلمان بن خالد مورانی مشورت نمود و او صلاح در آن ندید و گفت و لا طاق
کسری یکی از عجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خود است که
عمارت شهری کند تا عمارت دیگر را خراب کردند نتوانست ابو جعفر کوشش برین سخن نکرده شروع در تخریب

تاریخ نگارستان

۳۴

آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نعل و اندام وفا نمیکند دست از ان باز داشت و زیر کفایت بقضای التشرع
 ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگار با خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست ^{خداوند} نظم
 برای جن عمل بین که روزگار هر روز خراب می نمید بارگاه کسری را **ویران** کرد و روضه الصفا را **کشت**
 که روزی ابو جعفر بر بام قصر برآمد و نظرش بر آتش پیری افتاد که حوالی قصر آب و جاروب میکرد و از او
 داشته سؤال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر درازی نیابند
 پیر گفت بنابر آنکه ایشان روزی خود را یکی بار از خوانند و آب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران
 برور و دور و قطا ایم و دشواری بکار می بریم ابو جعفر از آن نکته مسرور و مستبج گشته تصد در دم بد و بخشید بعد کیفیت
 گوئی را بدید که بدن امرش تغال دارد و چون حقیقت احوال از او پرسیدند واضح شد که پرفوت شده و آبجای
 پدر که خدمت بپدر جعفر را سخن او بخاطر گشته تعجب نمود ایضا در تاریخ جعفری مذکور است که خواجوی شاعر
 کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادره زمان است بعد از آنکه بنفشه و دو مرحله زندگانی طی کرده بود در شهر سمرقند
 هفت خمین و سبعمائه در شیراز با عالم جاودانی شافیه سبب وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناکاه از ایشان
 بخشی نموده بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحاق بن خواجه فرمود و پادشاه مذکور مورد در آن عظیم و تحیل نموده
 مداحانش را قبیل مهمات داشت خواجه نیز در باب خزان علف الصدق و امیر شیخی سهل قصیده خوان
 در سلک نظم کشیده شیخ ابواسحق یک طبق زر سرخ صله بدو مویست فرمود مقدار این حال مولانا متغیر الحال شد
 از هم در گذشت ایضا در آثار او کسای قان آمده و مذکور است که شخص پیری بدرگاه قان آمده التماس
 دوستی با او را فرمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند و آب او در آن باب مضائقه نمود و قان
 بر تسلیم آنچه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی این فرصتی بوده اکنون باقیه او را محروم ساختن از کمر
 و مرآت دور است و لایق نشان سلطنتی که خدای جاوید با ازانی داشته عنایت چون وجه تسلیم می کردند
 گرفتن جان بود و از هم گذشتن همان ایضا ابن جوزی در مستطلم ذکر کرده که بعد از در زمان ابو جعفر متبعا

انواع

تاریخ بکارتان

بود که در وقت هزار حاتم دایر گشت و چون شهر و بخاری نهاد بعضی اوقات بر بیت و ششزار رسید و بعضی ایام بفرده هزار رسید تا آیم رسید سواد بغدا و بپار فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض رسید صاحب نزبت القلوب آرد که هرات در عصر سلطانین غور بر تبه معمور و آبادان بود که دوازده هزار دکان و ششزار حاتم و کاروان سر و طاحونه دایر گشت و سیصد و پنجاه دانه مدرسه و خانقاه و آستانه داشت و در چهارصد و چهل هزار خانه مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انما سلطان حسین میرزا باقیه آن جمعیت و معوی بسره کمال رسید از جمله در آن شهر یک حرف بخاری بر تبه بود که بقول روایات ثقات هر روز نمازی بر بیت و کجای تخت بروی آن میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند که یا در آن زمان گفته اند نظم کجای کسی پرسد تو که شتر ما بهتر کدام کجای جواب راست خواهی گفت و را که بری اینجانب بر سپهر دریا و آن خراسان را صفت در میان آن صد شهر بری چون که بری **میرزا الکتر** در دوازده که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بنیخ انتقام از ستم بگذرانید اما از جمله ایشان معن بن زاید هشیانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و درم و چون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند نظم اسی چو حاتم سجود گشته مژ پیش تو صد چو معن بسته کمر چیست جو کف تو در عالم طعن معن است و حاتم حاتم نزد تو یا معن بی معنی است بر کدائی ز جو دوشی است ستواری شده عمر او را ز او به خمول بخون خور و شغول بودی از وی منتولست که در او ان از او خواستم که از شهر روی بصحرایم بیات خود را با بضر و تغییر داده از در ب حرب بغدا روی بیا و دید نهادم چون انیش را که شتم شخصی سز فام دست در زمام شتر من زده گفت تو اکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری سجده و وعده کرده گفت من کیستم گفت تو معن بن زاید هشیانی چون اعرار بر انکار موجب ضرر بود عقد جواهری که خواستم بدو دادم گفت این را بگیر و دست از من باز دار و بر سبزه از آنکه بوسیله تو خون مرا بریزد و می از گرفت و بر افصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم هست کوئی گفت من سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت جو دوشی و بشیوه سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده

تاریخ نجفستان

گفتم فی گفت نصفی گفتم خیر و سپهین شوال میکرد تا بعشر رسید شرمم آید قبول نکند گفتم متواند بود که بدین درجه رسید
 باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر مرا هست درم میداد و شن این عقد که بمن داده چندین بار
 هزار درم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تر هست این بخت آن عقد را در کنایه من انداخته روا
 من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شمر ساریست باز کرد و این را رد و مکن که این بتو
 اولیست از این بستم کشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر خرابی کنی از
 تو باز گیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تفصیلات من کشته شد از خضیف قنارت با وج امارت رسانید بر چند و
 طلب داشتیم که تلافی و عذر خواهی نمایم پیدانشد **عَنْ فَارِشِ الْجَلِّلِ** کوئید از سرین سعد با ملی که از ارباب است
 در وقتی که ابو جعفر رتبه نداشت همراه با او شیوه موالات مرعی میداشت و چون ابو جعفر حکومت رسید از سر
 بر سابقه مقرر خواست که خود بمجلس اورسند در مرتبه اول راه نیافت در روزی که بار عام بود از سر صحبت
 جعفر رسید از وی سوال کرد که بچه کار آمده گفت پهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را
 کلعت و رحمت نده و در آن سال یکبار دیگر از سر خود را بمجلس اورسند ابو جعفر از دیدن او که در وقت بیشتر از
 پیشتر دست داده پرسید که باز سبب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع عبادت است
 آمده ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره ما را بقدر و هم خود میازار و او سال دیگر بدستو بمجلس ابو جعفر
 حاضر شده در این نوبت که چشم ابو جعفر بدو افتاد و در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست
 گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای از سر این دعا را
 اصلا اثری نیست چرا که من بواسطه ندیدن تو موافقت نمودم طلعا اثری بر آن مترتب نشد و مدلول
 این مقال حسب حال کثیر الاختلال او بود کمال اسماعیل در عهد نامرادی مازمه خواص
 شبها سیر بود و روزها صغیر اکنون که استقامت ایام دولتت در طبع تو تعلیم و چشم تو حقیر نمی
 گوید که این مقدار انعام باین تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابو جعفر غریب و بعید است **عَنْ الْفَرَّائِبِ**

تاریخ نگارستان

۳۴

حلقه که به معظمه را گرفته و بر آن میمالید و بدان برأت از آتش و وزخ میطلبید انشخص باو گفت که الله تعالی این روی را
چرا از آتش و وزخ و ریغ میداری مصرع که هرگز آتش و وزخ نشود روی نیکو را من **المصحح** آورده اند که
روزی همدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده نشسته و گرسنه بخانه اعرابی رسید و از کمال قیابی از عوبانان و
طلبیده وی قدری نان کاه و رس و ظرفی شیریش همدی آورد و نهاد و از بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی
کوزه شرابی که دشت حاضر کرد همدی جرعه از آن اشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کم گفتم لا والله فرمود که
من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مر جابک اهل و سلا چون جرعه دیگر در کشید گفت مرا شناسی گفت شما
فرمودید که یکی از مقربان خلیفه ام گفت خیر یکی از اراء خلیفه ام باز اعرابی شرط سخت بجای آورده چون پالک سیم خورد
گفت هیچ پی برده که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه ام همدی گفت من اینها فیم ملک یا پادشاه
روی زمینم عوب فی الفور شراب را از پیش برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت تیرسم که اگر قبح دیگر
بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی همدی در خنده شده متعارفان حال بوق جوق ملازمانش از اطراف
و جوانب جمع آمدند اعرابی از ان جرأت تر رسیده همدی و را بعواطف خود اطمینان داد و بخلعت و بخرجی خوشحال
گردانید اعرابی از ان انعام و اکرام مستر تمام یافته گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُهُ**
یعنی گواهی میدهم که تو هست کوئی اگر چه دعوی مرتبه چهارم را که نبوت و پنجم را که الوهیت است نیز نمیکردی
مِنْ فَاتِحَةِ الْإِسْلَامِ گویند همدی با وجود آنکه با اقوام و اقبا تقعه سیر و متها دشت یکی از آنجمله بنا کامی اوقات
میکند از ایند مقربان در حق او غنائی فرموده شسته از غیوالتی او تقریر نمودند و خدقش را از نور قطع صلحه رحم تحذیر
کردند گفت بر شما ظاهر کردم که در کار و می محقق پس فرمود تا بدیده ز سر سرخ بر سر سر نهاده و او را بمبوی با نظرف
فرستادند و عبور نموده اصلا نظرش بران بدیده ز ریغنا و چون از وی سبب آن سوال کردند گفت در آن حال با خود اندیشیدم
که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لا جرم در ذهاب و ایاب چشمم بر هم نهادم و ابواب محنت بر روی خود کشادم
و که شتم همدی گفت بجهت الله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موسی اندامند بعضی را معطر باید دشت و بعضی را از

تاریخ بنگالستان

۳

تسمیع ؟

خود و در باید که چون موسی زهار و بغل بعضی در بودن و بنودن مساوی اند چون موسی سینه و دست من الثانی
 گویند ممدی در شهر مشهوتین و مایه عیسی ابن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر از ممدی ولی عهد بود از ان
 امر خلع نموده و لد خود مایه را بران داشت و او را با مالیت و لایت جرجان فرستاد و در خلال این احوال خبر حال افسار
 سگان اندیاز بود صوح میر سید بعضی غمازان نسبت آنعدوان بابر اہم کہ در آنوقت نایب مادی بود میگردند بنابرین میگفت
 او را از مادی طلب داشته می در فرستادن آن تهاونی مینمود بعد از آنکہ ممدی او را خلع و لایت عهد تحویل کرد
 با تصرور و دراروان داشت و او را نزد ممدی برده بعد از پرسش ریغوی او قطع سخن بقبل شد و چون او را بسیار
 بر و ند مملتی طلبیدہ غسلی بر آورد و آغاز نماز کرد و بعد از ادای دو رکعت نماز شہادتین بر زبان آورده و مقام
 تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای ممدی برآمد و چنان بوضوح پیوست کہ یکی از جواری و سی یکی از سرای
 رشک آورده خواست کہ او را تسمیہ نماید لاجرم طبق امر و دی جتہ و سی فرستاد و امر و بزرگی بالای ہمہ بود بزرگوار
 گردانیدہ ممدی را نظر بران افتاده رغبت نمود قضا را بہمان امر و در اتنا ول نمود خوردن همان بود و مردن ہما
 با بجلہ بعد از تشخص آن واقعه بابر اہم خلاص شد من الکیالیغ صاحب تاریخ توام الملکی آورده کہ مادی بن ممد
 در ایام حکومت روزی بی سلاح برخیز سوار کشتہ طوف بستانی میگرد در آن شنا شخصی را کہ بر و خروج کرده بود
 و تہماتش گرفته آوردند آن شخص طاعی چون او را بی سلاح دید دستہا را خلاص کرد و شمشیر از میان یکی بر کشیدہ
 متوجہ مادی شد ملازمانش از کمال و ہشت ہر یک بطرفی کرختند اما خودش را چون کریر نبود و بدیری اندیشید
 فریاد بر آورد کہ ہاں شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس نگرست تا بچند کہ گیت مادی فرصت یافت خود را بد
 رسانیدہ و او را فرو گرفت بچکش فی الحال امر کرد کہ القوالع از ہرمیہ بن عین تہمی منقول است کہ مرا مادی
 بخلوت طلب داشته گفت پیچ میدانی کہ ازین سبک بلحاظ عینی عیسی بن خالد چہ کشیم خلق را از من متخیر گردانیدہ بہ
 رشید دعوت مینماید باید کہ ہمین زمان بزدان رفته سرور از بدنش جد سازی و بخانہ رشید رفته بدنش با
 از بار سر سبک کردانی و در زندان ہر کہ از آل ابو طالب یا بی مجورہ عدم فرستی و با فوجی از سپاہ کینیہ خواہ بکوفہ

تاریخ نجاشستان

۳۱

رومی و اولاد عباس را بیرون آورد و آتش در انجاری من از استماع این کلمات و شکست بگریزه درآمد و زبان
تصرع و تباهال معروض داشتیم که این امور عظیمه است و مرقد رت بر اقدام اینها نیست جواب داد که اگر دین امور ^{بنا}
ورزی بفرمایم تا سرست بردارند و در آشنای این سخن را توقف فرموده بجرم درآمد اما کان آن شد که چون اثر کرامت
در من مشاهده کرده رفت که و یکیرا بر این امر مورد ساخته بقلم رساند با خود و شرطه زد که اگر ازین در طه خلاص شوم
سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرشاسد ناکاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکنند من بکلیه شهادت بر
زبان گذرانیده روان شدم تا بجائی که دوازده عورت بکوش من میرسد توقف کرده با خود گفتیم که تا دوازدهم
پیشتر زوم ناکاه دوازده عورتی شنیدیم که گفت و یک یا سز میه منم خیزران بایسین که مرا چاقا دست من در خانه
درآمد خیزران در پس پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود خود بواوی فافرت و دافع البلیات همه را از
اوجات دوا بیا و حال او بنکر من باز برود و ریش ملاحظه کردم در سلک امواتش یافتیم حکیم سنائی
با همه خلق جهان که چازان بیشتر کرده و کمتر برهنند تو چنان زنی که بمیری برهی سخنان چون تو بمیری ^{سند}
خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من معتقد آنسرا باز کردم و خون بارون را در خوست نمودم و سخن مراد و نموده
یکبار سرفه برو عارض شد در غایت شدت از آن اسط آب آشامیده فایده نداد و در دم تسلیم شد و بر آب
بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید و از هر داد مصراع دای فرزند می کر این بان خصم باشد مادرش
مولانا کاتبی ای برادر مادر و برادر خود و خونت مرنج چون ترا خون برادر بچو شیر مادر است اکنون بچی را ^{این}
واقع خبر کن تا بیعت رشید را با تمام رساند پس من بسرعت تمام برندان نزد بچی رفتم و صورت حادثه را بیان
کردم و او از آنجا روانه منزل بارون شد و در بالا خانه بقراءت مشغول بود و با انجا بخلاف برادر سلام داد و داد
بنیاد استعبا نمود و حقیقت بدو گفتیم همان حال خبر تو که ما مون به و رسانیده عوب آن شب الیه الهاشمیه نام
کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجو آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویر است که تا بعضی را
حک نکنند تحریر برخی تصور نباشد کی چون رود و یکرا آید بجای و حسن المقال شیخ سعدی چه خوش گفت شوریده

تاریخ نگارستان

۴۲

در عجم بکسری که اسی در شت ملک جم اگر ملک برجم باندی و بخت تراک میتر شدی تاج و تخت و آن قوم
در شب جمعه شازدهم ربیع الاول سنه بیست و نهم و ماهی سی و یکم و دید **من البدائع** در هین سال خلیل بن احمد زی بنوی
حاوی فصایل صوری و معنوی بود و علم و فضل و افتخارات و هنر و قنادر و دست بعالم جاودانی شتافت و دی در
حدس و ادراک نادر و بسیط خاک بود چنانکه یا فنی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام شخصی کمال که در ازاله ظلمت
چشم بی نظیر بود و احتمال نمود خلاق را از فراق او دیده اهل تاریخ شده اند این نکات تحلیل حکایت کرده و می گفت که
از نوشته ماند که نقدی پس اشارت کرد تا او انی که در آنجا در وی مذکور را ترتیب می کند حاضر ساخته بجان بجان
انها را بوییده باز در نوع استخراج نمود و قضا را بعد از مدتی نسخ آن ظاهر شده شازده قسم یافته باز دره موافق و
یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود احوالی مصرع چون او ندیده و دیده ایام دیگری متشیل بهم دی گوید
که حکمی را در بلاد شام بیکبار نور دیده و زایل شده روز و شب بر فغان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که نشاء
حسیت تا آنکه خبر حکیم حاوی در بند شیده رخت امید به انصوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی گفت چنانکه در روز
کرمی که بر ما مرده که در شور و زاری افتاده بود شاشیده و بنا بر بخاری که از آنجا متصادف شده و دیده امید خود را از
بعد از آن غلامی را اشارت کرد تا او را وئی حاضر گردانده و چشم او کشیده و در طرقة العینی او را از آن تشویش و آزار باندید
چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صد امتحان آن در آمده ماری پیدا کرده بکشت و در شورستانی آنرا
بعد از مدت ها در روز کرمی رفته و بران بول کرده و موقوف البصر شد بالضروره نوبت دیگر سرغریز اختیار نموده در راه
بغلام خود دغا را ش کرد که برگاه که حکیم میل چشم من کشد از از دست او بوده در دیان من ایناز که من جمعیت از
معلوم کنم چون بنا بر رسید تفکر مجلس آن حکیم در آمد و آغاز زاری کرد و حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده و دست
معالج نمود حکیم در وی مذکور را طلبیده شده در انشای آنکه میل چشم او میکشید غلام از از دست حکیم کشیده در دیان
خواجہ اناخت و حکیم مذکور را ظعم و بوی آن نود و نه دویه را متحد کرد و یک ار دی دیگر که صد تمام شود و بخاطر
نرسیده آفرش چون بدیار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معا لاج خود کرده شفایافت **فی الغیر**

تاریخ نگارستان

۴۳

کو نیز پدر اکثری با قوت بدست مهدی افتاده بود که مادر دوران کو هری چنان در رحم کان نه پرورده
و دیده مشری بندرت و نفاست آن اکثری ندیده بود بوستان که بودش نگینی در اکثری فرو
مانده در قیام مشری میراث بهارون رسیده در انکشت دشت ابرو چنان خوار می گوید که با قوت مذکور بنقار نام
دشت و از خزانه اکاسره دست بدست بهندی عباسی رسیده بود و آذر پاشید بخشد آن جو هری بود شفاف و
نورانی که خانه تاریک را روشن گردانیدی و کو هر شب چراغ عجارت از آن تابید وایت صاحب تروج الذنب آن
جو هر چیل نام دشت و رشید از اچیل هزار دینار و بقیه صاحب کامل التواریخ مهدی بصد هزار دنیا خریداری
کرده آن اکثری از آن معتد در خزانه دار الحلا فو بود و بعد از آن ناپید شد و خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکاسره
و خلفا که نام خود بر آن نقش کرده اند گشته شدندی و چون حکم یکروزند می ماندند در وزی که ریشده با بعضی از
مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از ما دی که در آن زمان سالک سالک بیله دی بود بطلب آن خانم
پیغام رسانید ما رو آن پریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراثی بدو ازانی مقیو انم دید
و او یک قطعه شک که نزد ارباب بمبت طمع در آن فی الحقیقه تنگست بمن میتوان دید بعد از آن از کمال طیش و
اضطراب از در آب انداخت و از انیدت پنجاه گذشته در وزی که بر سریر فرماندهی نشست خواص از طلبیده
ان موضع را بدیشان نمود قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانه آیدار بدست آورده بنظر بهارون آوردند آن
هذه الشئ عجائب تعجیل در شور سنه ثمانین و سعبایه امیر تیمور بنابر استقام غوم زرم والی خوارزم خرم
نمود و امیر زاده پیرشاه را منقلای گردانید و او چون بمنزل سید پادیه کی از منازل راه خوارزم است رسید بنا
بر فرط حرارت آفتاب یکدی در آب حیون غوط خورد و در آنوقت و قیامی که در گوش دشت بیرون کرده خواب
کره یکی از ملازمان سپارد ناکا از دستش رو شده بدیانی چنان که دعوی مساوات با عثمان دارد و افتا و
زاده از وزی نفعال بغایت بهم شده حاضران از آن قرین صد گونه الم کشند صاحب فتوحات گوید که برای لعین
مشاهده نمودم که بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر نی پاره بند شده بود سر از آب بر آورده و یکبار سر بر آب

تاریخ نگارستان

۵۴

از اولاد زبیر بن عوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت موروئی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید
 بلکه عداوت مرا بخود یقین میدارد پس معلوم کرد که دوستانرا همه حلقه ارادت درآورده است که نوبت بدشمنان
 رسیده رسید ازین سخن برخیزد و یحیی را حاضر نمود زبیر آن سخن را در حضور وی اعاده کرد و یحیی بر گفتار آن نکاحانکار
 انگار کرده قرار بر مباحله دادند هر دو در حضور رشید و در کعبه نماز گزارده آن حضرت گشتان و دست است در گشتان
 و او اخفیه گفت باز خدا یا اگر من را بر سر دعوت کرده ام مرا عذاب خویش بپاک گردان و باحوال و قوت خود گذارد که
 در حق من دروغ گفته او را بپاک و باحوال و قوت خود گذارد آمین یا رب العالمین پس او را بفرمود تا به عای خود دعوت
 پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که زبیر بن عوام
 بن حسن بن عیسای بن العباس معروف بخلیب شنیدم که من و سپهرم در آن محل حاضر بودیم چون بو ثاقب آمدیم
 بنو زلباس بیرون نکرد و بودیم که ملازم زبیری باشد عای من آمد و من او را با سپهر خود زانو فرستادم سپهر علی بن
 باز پس گشته خبر فوت زبیر من رسانید درین سخن بودیم که کس رشید طلب من آمد و من با سپهر در راه میگفتم که اگر یحیی بن
 بخود دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید ما را بدید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتیم آری سپاس
 بر خدا را که او را بزبان او بپاک کرد و رشید خود از آن بجز گشته بحالات قدیمی اعتراف نمود سبحان الله مصرع
 پس بود خاصه خصمان قوی قواری و هم دی آورده که یکی از شیایخی منی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که فلان
 رشید والی مکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان آن سر حلقه ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی
 و را بحول و قوت سوگند داده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین کوئی ترا عقوبت جواب
 آید آن نابکار برانوجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلح شد و در حال برد نکسته عن حضرت الصادق
 نحن اهل البیت بقاس کسبنا الناس من غدا نالذی علی بن ابی طالب و حرمه خواج عبدالله انصاری ترجمه اینکلام معجز
 نظام بنده فکرم کرده که هر که را خواهند که برانند با ما مش درانند از من ندایع و قایل کبر الیها مثل اقبل
 واد بارال برک که در ایام رشید واقع شد مصرع ظاهر ادشوار بسند بعد ازین چشم فلک اولاقبول و تقرت

جله الم

عنه الم

تاریخ نگارستان

ع ۴

ایشان نزد رشید بنیاد بود که زمام حله مدام جهان در کف ایشان نهاد و سواهی نام چیسری بر او باقی نبود چنانکه
ستون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین درجه رسیده اند اما آنکه
و خیر و دشاهی پیش از ازین پدر بدیکری دهند چون بیدار گویند تنقید نماید همانا که در میان سایر آسمانیت نبود و سلاطین
چو رسد توضیح این مقال آنکه حکایت از ابو سخی موصلی منقولست که روزی بدرگاه برون رفته بود مردم چون
معلوم شد که ملاقات شیر نیت بر کشته یکبار جعفر بن یحیی دو چار کشته گفت چه شود اگر امر و زمام بسری کفتم می تواند
بود پس اتفاق متوجه خانه وی گشتم چون بدرون رفتم حاجب را سفارش کردم که هیچ آفریده را سوا بی عبد الملک با
خواهی داد و مرا ازین عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید
و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب بنقده کشته فرمود که تا کنیزکان حوز منظر فرستند و آهنگ و عود و چنگ گرفته آواز سرودند
قطعه خوبی ساز و خوبی آواز ببرد هر یکی به تهنیت دل چون شود هر دو جمع دیگر کار صاحبان شود
مشکل چون مجلس کرم شد یکبار پرده بر خاسته عبد الملک باشی که از اقربای بیرون بود از کمال جلالت قدر
سیل بصیحت دی میگرد و آید چون چشم جعفر بر او افتاد و داخل گشت از تعیش عبد الملک دریافت علی الفور بنیاد نهی
کرده طعام طلبید و خنده تنه ناول کرده بعد از آن قهوجی شراب ناب رگشید و دستی لباس حریر طلبیده شسته در پوشید
جعفر که از او نهرا چشم داشت داشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست و پرا بوسیده پیش و از نشست
و از روی ادب عرض نمود که باعث این رحمت چیست که قدم بنده خانه خود برنج فرمود و آید وی گفت منزل تو
منزل است حالا وقت معقنی این حکایت نیست چون جعفر با لغز حد که زانید عبد الملک گفت چنان می یابم
که مزاج رشید از من مخوف شد چشم صلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چنان
هزار مردم دارم و ادای از از وظیفه اسید دارم جعفر گفت این وجه حاضر است اما مرا آن نیست که این وجه شما
انعام کنم فردا خان غلیظین و جراتخواه و مرض خواه خواهند نمود دیگر خدمات را مرصده عبد الملک گفت پس
دارم که از قابلیت و استعدادش بر تو و وضحت فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقدسی سه روز

تاریخ نگارستان

۴۷

سازد جعفر گفت خلیفه او را منظر نظریت کرد و اندید ایالت مملکت مصر و دعاییت نمود و دختر خود عالییه بانو را کرد
از ولایت او کشید و بپستی که بدین سخن بنیخار رسید با خود گفت که اینها همه میسوند بود قصه دختر چگونگی میسر پذیرد همانا
که جعفر را سورت شراب دریافته از سرستی حرفی میگوید تا آنکه صبح با در الحلقه رفته مجلس خدیفه را مشون با کابر و علما
و قصات دیدم معان آن حال عبد الملک و آراء خلیفه انواع ملاطفت مبدول داشت گفت و لا با تو صاف کردم
و دختر خود عالییه را بجای که پسر است و آورده زمام دارائی و امارت مصر بفرستد اقامه را و نهادم و متضمن ادای دینت
گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهد و اختلالات متعجب گشته چون مجلس عقد با خرسید خود را بجعفر رسانیدم و خوا
آن اخبار نمودم گفت صبح چون پیش رسیدم رسیدم که محبت مجلس دیر در از اول تا با خبر بد و عرض کردم گفت آنچه تو
گفته چنان است و از آن تعلق نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش بجای و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال در میان
زندگانی کرده دست بیدل اموال پرشاد و آخر مزاج رشید از ایشان بر گردیده و بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت بشهر
جسائیه که با او عهد کرده بود و شروط بر آنکه بد و دخول نکند و او غیبت تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتب
مستور است مخوف گشته در شب شب اول صفر سنه تسع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود
رباعی عشق است که شیر زبون آید ازو بحریست که زرقار برون آید زو که دوستی کند که روح افزایه
که دشمنی که بوی خون آید زو و حکایت یکی از نویند های آنوقت گفته که یکبار سی برد فخر جمع و خرج رشید
میکنده شتم نظرم بر فردی افتاد و در انجام ملاحظه کردم مقرر بود که انعام ابو الفضل جعفر بن بجای ادا نموده بر کاه نهادن
پندین و قماش اینقدر و در وجه تمیث عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شد و در فردی
و دیگر احتیاط کردم که در همان قیمت فقط و بویا که او را سوخته بودند چهار درهم و نیمه یک بود نظم افسوس که
در دفتر عمر انیم آن را روزی نویسد این را روزی حکایت یکی از اعیان کوید که من در روز عیدی
بخانه والده خود رفتم عورتی پر جامه کنه پوشیده و بزرگ دارم نشسته در آن اشما را در گفت ایشان را می شناسی من
گفت غایب است مادر جعفر بر کی لا جرم متوجه و شدم و دیگر پرسیدم از او که مدت الحیوه از غایب آنچه شایه که در دنیا

فرمای گفت ای فرزند چو میم غریب ترا ز این چه توان بود که عیدی بر من کنشت که چهار صد کنیز در خدمت من که بر سینه برون
 و من با دو آن از اوقات خود شاکر نبودم و برین دقیقه حاضر نه که نعمت عروسی هست که صدق آن شکرست جان
 شکر کن شکر دین دیر پنچ خرم و در دینه بند کلمه پنچ اکنون بر من عیدی میگذرد که بد و پوست کوفته کیکی
 بنیز اندازم و دیگر بر او پو شتم خورسندم از آن سخن نپند گرفتم و از حال خود حورسند گشتم و دو کی زمانه نپدی
 ازاده وارد او را زمانه را چو نکو نگر می همه پندست بر روز نیک کسان سیج غم مخور ز نهار بسا که برو تو
 آرزو مند هست مرا بر حال او رقت آمده مبلغ پانصد درهم بد و بخشدیم از انشادی نزدیک بود که ضعف کند نگفته
 ان تعالی الله محمداً و آله و سلم فیروزه کاخ دیر سیاد عجب غافل نهاده است آدمیزاد نباشد
 و با او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی نبعت که چه عمری بگذراند نماندست آن تا در نماند
 حکایت محمد و شقی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کر امت کرد اکثر شعرا و آن تهذیب قصاید
 خوا که زانیدند و از یحیی که درجه قبول نپذیرفت من در آنوقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو
 درین باب دو بتی نشاء فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا منع است گفت بکی نیست بهر حال آنچه بخاطر ت رسید
 یکم دو بتی بجای القصد و دو بیت بدیده واقع شد که زانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزار دینار انعام فرود
 من از آن وجه الماک خریده مرا توئی تمام روی نمود و بعد از استیصال بر کمیان روزی بجمام رفته تمامی گفتم
 کسی را بفرست که مرا خدمت کند تمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد و قصاراد آن حال کمال افضال و
 حقوق نمک هر یک از آل بر یک تخصیص فضل بخاطر مخطور کرده آن دو بیت بزر با هم جریان یافت یکبار آن
 سپهر غشی طاری شده بنیقا و از خود رفت مرا کمان آن شد که از اجونی عارض شده بیرون رفته حامی را
 مخاطب ساخته گفتم و با باشد که مسروعی را نزد من فرستاده سو کند خورد که این جوان مدتی هست در اینجا است
 بر گزار ازین نوع عارض نشده و نمیشود و چون آن سپهر بخود آمد گفت قائل آن دو بیت که خواندی گفتم شعر
 مست پرسید که برای که گفته گفتم از برای پس فضل گفت آن سپهر حال کجاست گفتم نمیدانم گفت آن سپهر بنم دوا

تاریخ نگارستان

۴۹

وارشیدن آن قطعه احوال سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد و بگویم که گفت چون دانستم که دوست
 گفتم چون برکت ولادت تو صاحب چندین جبارت شد و هم بیایستی فرزند که من پرورش دهم و وارثی نامم آنچه در تحت
 تصرف من است از خواص انعام بدو بگفتم که در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم و از استماع اینجملات
 آب چشمم آورد و گفت و الله آنچه پدرم تو بخشید و هرگز از تو باز پس نستانم هر چند با آنکه نمودم که بهر حال جزو لی انوار بودی
 لیکن بجزو حکامیت مشهور است که فصل فضیلت سخاوت را بار ذیبت سخت جمع کرده بود و کونیلی از خواص
 را با اختصاص یکبارگی خات نموده سبب این پرسید و می گفت این مرد وصف را در عماره بن حمزه دیدم مرا
 خوش افتاد و آن در خاطر من قرار گرفت بموجب العادة کالطیفة الثانیة بهیچ جزا من زایل نشود شیخ
 سعدی نوی بد طبیعتی که نشت نزد تابوقت ملک از دست و قصه عماره چنان بود که پدرم در ایل
 حال حمدی عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر و الخلافه بنا بر که ورتی که با او داشت مال آن کار را پیش از حصول
 محصول بر و تحویل نمود و محصلان علاقه داشتند که هر یک مثل فرود و شاد بودند بر کاشت قطعه
 او و انگشتان بر دزبیره حیات اصوات رشتان بر دراحت انعمیر رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو
 بیدارشان عقوبت و آوازشان زفر که در خیال وایه کند شکشان که ر که در ک زبیشان بر دلب بسوی شیر
 و یکی آنچه داشت نخواه نمود مع نه آنکه هزار هزار درم لاکلام باقی ماند و یا حیرت تمام دست داده من گفت چاره
 این بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد من گفتم ای بابا بوی با ماعدت و شدتی تمام دارد مصرع را بخیم که
 بد دلت عصیان شوم فرمود بهر حال نزد او باید رسید و شمه از در ماندگی ما بعرض رسانید شاید که مقلب
 القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد مصرع را که میان کار باد شوارفت و من جب
 الاشارة به پدر بد رخا عماره رفته بعد از رخصت درآمد و در اورد صد رایوان بر چهار بالش غرت نیکه زده دیدم
 در زیر صفا ایستاده سلام کردم دی از و فرود غرور و بجانب دیوار کرده لب بکوب بکشد و نظم هر که
 علیکم نحمد الله التمام به که جو اش کنی و التسلام پس سلام پدر بد و رسانیده عرض حاجتش نمودم سعادت

تاریخ نگارستان

تأمل بود گفت تا به بنیم من نوسید بازگشته از غایت اعراض نزد پدر فتم بعد از لحظه که بجا نه روانه شد م قطار استسای با
 را بر در خانه دیدم نیک شخص نمودم و جوی بود که عماره فرستاده بود نظم هر چیز سکنی طلب از آن طلب
 گزینان بن بارسی از نارون القصه بعد از همسازی تحصیل داران یکی بان الحار وانه شده مالوجات اولایا را به
 حصول محصل گردانیده سه هزار هزار درم را بمن داد که نزد عماره بر من آن مبلغ را برداشته باز بدستور رخصت طلبیده چون
 بدرون رفتم فتم و جماعت آورده ام بهشت و گفت کرم صراف پدرت بودم این را بیرون بر لایا را که الله
 خلت من آنرا باز گردانیده نزد پدرم بر دم مصرع کر کسی منت کشد فی العجابه یاری از کریم من طایشا لکرم
 در فرج بعد از شده بخجی نقل کرده اند که در عهد مدی حاکم بغایت پریشان بود چنانچه کار بجائی رسید که پیران از تن پدر
 بعد کرده بغیر و ختم مصرف معاش کردم شمه از حال فخل بابی خالد جلال که در آن چین کتاب ابو عبد الله اشعری وزیر مدی
 بود در میان نهادم وی اصلا العناتی نکرد من خود را اقامت کرده بغایت اند و بنیک کشتم اما وی در اندیشه من بوده
 هم در آن چند روز و یک عالمه بمن مبلغ سی هزار درم رسانید و عذر بسیار خواست گویند که آن مد معاش موجب اشعار
 یحیی شده و ایام حکومت پسروی احمد را بکافات آن تربیت تمام کرده و در اخر حال او را شعل از دخی فرستاده
 احمد مفلسست که چون از آنجا معاوت کردم بمن شش هزار دینار منافع آنجا بود بلباطایف الجلیل خود را بد و رسانید
 یحیی را با نوضع دیدم که بریان گردیده در برابر حقوق او وجه مذکور را بد و تکلیف نمودم وی سه هزار دینار قبول نمود
 و گفت ای فرزند چنان می بینم که غریب رشید رخت زندگانی بس منزل جا وانی خواهد کشید و میان فرزندانش
 هم بوشت انجامیده کار بر ما مون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او اقدار خواهد یافت پس رتبه بوشت
 و دوپاره کرده نصفی بمن داد و نیمه دیگر در زیر مصلی نهاد و گفت در آن چین اگر این را بد و رسانی خوب و دور
 نیست من از آنجا بیرون آمده بجهت سه هزار دینار خدمت دیشتم و از این بایه می انباشتم تا آنکه در کار بی بر آن
 گذشت و میان فرزندانش رسید به آنجا که رسید و ظاهر بنفید آمده و لی کردید من در آن دان از غایت اعراض
 و بیکاری در خانه خود نشسته و در خروج و دخول برخود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بر درز و نقد کسی ندشتم که

تاریخ نگارستان

۴۱

در باز کند عورت خود را گفتیم بیکر تا چه کس است وی باز آمد و گفت سر تنی چندی نماند مرا تو هم تمام روی منو ده تا بصره
بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا خود الاغی بنود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند بر شتم چون
چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخورد نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار
درم و بیت مرکب داده بصوب خراسان روانه کن من بخاطر خوش منزل آمده یراق کرده متوجه خراسان شدم
بعده وصول بقصد چون صحبت فضل رسیدم مرا نزد مأمون برده تعریف پیش از پیش نمود و هم در آن مجلس محترم
دیوان توفیق راجعه من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبیده در انشای سخن از من پرسید که هیچ میان تو و من
من بچی آشنائی بود مرا وصیت بچی بخاطر رسیده نصف رقعہ که نوشته بود از فضل بدر آورده بدستش دوم فضل
دست در زیر مصلی کرد و نصف دیگر را بدر آورده بر پهلوی هم نهاد و مکرست مضمون آنکه عمر و دولت ماباخر
رسیده اکنون زمان ظهور دولت است چون احمد و پدرش ابی خالد را بر دست ماقوق ثابت است و توفیق خدا
خواهی ز غایب است اگر آن فرزند خدا بخواهد دور نیست و منصف آورد و آنکه رشید بعد از آنکه خان
براکه حکم جرم نمود که من بعد بچکس زبان بکارم و احسان ایشان نکشاید گویند در آن اوقات هر روزه پیری
می آمد در خانهای ایشان که از صدمت و سطوت رشید صدمت جعلنا حالها سافلها پذیرفته بود و توده
خاک شده که کسی نمیداد و بر بالای آن شرح قصایل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایای میکسیت جا
سنگدل آنکه چون بمنزل یار بگذرد و گذر و زبهر و قرار بقیاری و بنجودی نکند ترک این بنجودی نکند
رشد که اینچنین شتیه عرق غضبش در حرکت آمده با خضار انکس از نمود همان لخطه آن پرفقیه را نزد او آورد و مذمت
سیاست حکم قبش واقع شد پیر پیچاره گفت حَسْبُنَا اللَّهُ تَعَالَى ما انقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت
معروض دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پر کفتم مرا مندر بن مغیره و مشقی گویند آبا و اجداد بنده در سلک
گرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من کشته صبح اقبال شام او بار تبدیل یافت من از کمال خفا
حال اهل دیعالم را بر داشته خود را بدو السلام بعد و رسانیدم حافظا بپوخت ایندل خام و بکام خود

تاریخ نیکوستان

۲۰

فرسید بجایم اگر بر سیدی برنجی خونا ب و فرزندان را در فلان دروازه بر درجه نشاند و فقیر بامید که
 شاید یکی از کرام نام را در جوار خود گیر و بشهر آوردم چون میان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باقیات
 یکدیگر میگردانند با خود گفتیم شاید اینجا بدعوتی میروند چون از کمر سنگی قیاب شده بودم بالضروره بر اثر فلان
 رفتم پس بر سرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و بر طفیل آنجاعت باندرون گذشت من سه سه در آنجا
 در آمدم در گوشه ششم و در شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و نشان این چیست گفت
 این خانه فضل بر ملکیت و شکوه واقع خواهد شد چون عقد مقتضی شد خادمان طبقهای زرد و سرکس نهادند و
 من نیز طبقی دادند بعد از آن مسکات ضیاع و عفا را یثار کردند تا هر کس قبایله که دریا قافله انملک تعلق بدو داشته
 باشد از آنجمله و قبایله بست من آمد نگاه مجلس از هم بختی قصه کردم که بیرون روم ناما که غلامی استین مرا
 کشیده توقیف نمود با خود جرم کردم که زرها و قبالات را میخواستند بعد از لحظه را نیز دیک فضل برد و اکرام
 مالاکلام بظهور رسانید گفت ترا در میان مردمان غیب دیدم خوشم که شمه از احوال تو معلوم کنم حال خود را
 بواجبی بیان کن گفتم نظم مکن افسانه ماکوش که این مایه غم حیف باشد که بران خاطر خرم نگذرد چون
 الحاح نمود من نیز قصه پر غصه خود را از مبادی تا آنوقت بر وجهی تقریر کردم که او را رقت شد گفت حال متعلقان
 تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم نخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی
 چیزی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز تا شب با من صحبت داشت در آن اثناء نیز چند مبالغه نمودم
 که خاطر بجانب فرزندان مکرانست مرا رخصت فرماید تا خود را به ایشان رسانم که غمخواری جز من ندارند
 جواب داد که چون ایشان را در بیت اندک نشسته خد غفل ایشان است القصه انشب را در صحبت او گذرانیده تا
 روز دیگر چون روز شد دید که خاطر من بسیار مکران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد
 چون راده کردم که بجانب مسجد روم آمخادم مرا بر آه دیگر برده با جمله مرا بجاخته در آور و بغایت تربت افزا
 و دلکشا و فرزندان خود را انجام دیدم از ایشان پرسیدم که شمارا بدینجا که آورده گفتند دیر و زحمتی آمدند و ما

تاریخ نجارستان

بدیخانه آوردند و اسبابی که در اینجا می بینی از روش و اوانی و مایحتاج و سایر ضروریات خانه بمره را
 حاضر کردند و اندک لاجرم شکر فضل الهی تقدیم رسانیده ملازمت بر آنکه را بر خود فرض داشتند نظم خلق
 و ماکوز پی فایده است جای لایلاف پس از مائده است اکنون ای خلیفه اگر و ادای حقوق ایشان
 اندکی تمام و در زمهر آینه کعبه ان نعمت موسوم گشته در دینی و عقیقه مخاطب و معاتب باشم چون رشید
 فضل فضل از آن شخص شنید بر ترحم مجال اذ کرده ویرا نخواست و بطیحه طلای که پیش او نهاده بودند بجناب
 انداخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت لهذا انصا من بک کمالا ملک و این در میان عرب مثل شد
 نظم ای طفل و هرگز تو زیپان حرص و آرزوی روزی و دوشیر دولت و اقبال بر کی «مد عمر غره
 مشوار کمال خویش یاد از زمان کریان بر کی حکمت از سخنان حکمت آثار رشیدار روزگار بختیار
 که قدر شکر کننده و نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانیت نظم آنچه باقی اگر
 چه خاک در است بد ز فانی اگر چه کین ز رست و حسن قبل شنیده که مغزی چه گفت با سنجو چون
 خودت شعار و منت ملذوفت بیج من پی نشر محامدی که رست بشرق و غوب رفیق برار فافه
 رفت عطیه تو که وانی بجد و آرزو بود ز حبس بطن چو آزاد شد بملذوفت چکا کونید شی درون بر کرد
 قصه طوف میکود ناکاه نظرش بر کنیزک جمیده افتاد است خوابیده بود و حال آنکه پیش از آن رشید
 هر چند قنای قرب و میکود و او تن در نمیداد و درینوقت فرصت غنیمت شمرده خود را بر بالای اخلاص
 خواست که بنده زارش بکشاید در آشنای تماش معجز انگیزین او نیز یافتاده جاریه چون چاره بغیر از ملک
 ندید غدری آورده و عده بفر و افکند بارون مصالح محرمی پیش آن جناب گشاد فرستاده طلب معبود
 کرد و در جواب گفت برو با خلیفه بگوئی که کلام اللیل تنفوا انما تنفون قاصد مصالح را پیش بارون خوان
 بادی گفت که بنکر از شر اگر ام یک آمده اند خادم خود نموده گفت رفایشی و ابو مصعب و ابو نواس
 حاضرند رشید ایشان را طلبیده امر کرد که انصرعوا تضهین کنند هر یک بنوعی از او قطعه خود بوج کرده بودند

تاریخ نگارستان

و ابو نواس بر این وجه اشعار نمود شعر و لیل اقبلت فی القصر سنک و لیکن ذین الشکر الوفا و فخر التیج اذا اناک
 و عصافید فان جوار قد غط الری عن منکبها من الجدر اخل الارزاق فکلت لها عذیبن منک و عدا
 فکلت فی غدا منک لک و کلام اللیل نحو النما و ر و ن آن دو شاعر اصد فواخر و ده لیکن چون
 قطعه ابو نواس شنید بغایت بر آشفته بموجب و اما امر فرعون رشید حکم قتل او کرد و ابو نواس را از آن حیرت
 دست داده پرسید که ای خلیفه کن من چیست گفت همانا دوش تو در قصر بوده و صورت واقع را برای
 العین مشاهده نموده وی گفت لا والله که من دوش در خانه خود بودم و بر طبق مدعای خود شما را گویا
 خلاص شد من البدایع مشهور است که در عهد رشید قاضی القضاات ابو یوسف قاضی در کیش از
 فخر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این حال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم
 بن مهدی مفتون و عاشق شده چون ابراهیم توجه تامی بر و داشت هر چند رشید مبلغ سی هزار دنیا
 به داد او و سوگند معطله خورده که او را نفروشد و بخشد ابراهیم ندانیدنی نموده از بخشش رشید هر سال
 شده و آن باب با ابو یوسف قاضی مشورت کرده گفت نصفی بخش و نصفی بفرودش تا حاشا نشوی
 ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون امان یافت رشیدی نیز از دنیا ر بستاند و داد ابراهیم
 از بمعنی بسیار خوشدل گشته بشکرانه اینکه او را ازین نوع امر خطیر عظیم خلاصی داده بود بقاضی ابو یوسف
 مبلغ سی هزار دنیا را تمام داد چون کنیز را بجا نه رشید آوردند رشید در لحظه خواست که ما او صحبت دارد
 و او چون ملاحظه استبهر نمود بسیار تنگدل گشته قاضی را در لحظه طلبیده با او درین باب مشورت نمود
 قاضی شکل کشا گفت او را بفلامی باید عقد کردن و پیش از آنکه غلام دخل کند طلاقش باید داد که این
 نیز استبهر ائست رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را با او عقد کردند و غلام را بحرق طمع
 بحرکت آمده طلاق نمیداد و او را به هزار دنیا و قطیع کرد و ندانیدند قاضی گفت او را بکنیز بخش
 تا محذور بر طرف شود چسبن کرد آن ده هزار دنیا نیز با بخلعتهای فاخر بقاضی داد قاضی بسیار

تاریخ نجاشی

شکسته شد از مجلس بیرون آمد اما رسید چون کثیر را دید صد هزار روی نماد و دو کثیر از آن وجه ده هزار دینار بصری
 شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما در شرح مقامات جوزی اینجا نیست را بر وجهی دیگر نقل کرده و بدل را بر اسمین
 مدعی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام جده استبر ازادی کثیر و نکاح ذکر کرده و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب
 جبرئیل بن یحشوع طبیب روایت کرده که در شهر سینه اشنی و تعین مایه روزی بمبرل رفته ملازمت رسید چشمه
 او را در کمال تشویش و فقره یافتیم پیش رفت از فشار ملال سوال کردم گفت دوش در واقع صورتی عجیب
 دیدم و از تعبیر آن تغییر کرده رسیدم فتم جبهه خوابی که سبب بخارات سنده فاسد بوده باشد چرا خاطر شوش باید داشت
 و چون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد مقدری خاک پیرخ بکف
 داشت و آن اشانه ای شنیدم که ای هارون این خاکبیت که ما دفن تو خواهد بود فتم آن مدفنی بجا خواهد بود
 جواب دادند که در طوس بعد از آن گذشت نامه بدید شد و چون مدت چند از این واقعته گذشت از طرف خراسان
 خبر خروج و استیلا ی رافع بن لیث بن نصر سیار بد و رسید بالضروره در سه ثلث تعین و مایه متوجه
 انصوب شده و دانشی راه مریض گشته چون بجز جان رسید لغرض سمت اشتد پیدا کرده بواسطه مخالفت
 آب و هوا از آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر دادند که نریمه بن ابی
 بارافع محاربه نموده رافع فرار کرده اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده اند که هارون او را بطلب
 داشته فرمود تا بنزد زبندش جد اگر دهند و هم در آن حال بهیوش شده پس از ساعتی بخود آمد و گفت ای جبرئیل
 خوابی که در رفته دیدم بهیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفنی خواهد بود و انگاه مسرور خادم را فرستاد
 که قدسی خاک آسنر زمین بسیار مسرور رفته شتی خاک بنظر آورده و را عمل که بهارون نمود ساعدش برهنه شد
 هارون آواز بر کشید و گفت بخدا سوگند که این همان خاک و همان ذاعت و همان منزل است که بمن نموده اند بنا
 برین مظهر الش زیاده گشته بعد از سه روز روی تو جبهه بئس المهاد و انیوقعه در شب بکینه غره جمادی الاول
 سه ثلث تعین و مایه دست داده **تمت** حکیم یافعی گوید روزی عورتی بر محمد بن سیرین که در علم سیر

تاریخ نجارستان

بعدیل و نظیر بود در آمده وی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی دیده ام بن کفایت
 بعد از طعام میگوئی پایش از طعام با بجمد چون سفره برخواست آن ضعیف بنیاد کرد که چنان شهادت کردم که ماه
 در میان ثریا در آمده با ثقی آواز داد که برو این رویار با بن سیرین بگو وی از آن سخن در هم شده گفت
 چون دیدی وی از یکبار دیگر بیان کرد بن سیرین را رنگ متغیر شده برخواست و دست بر شکم نهاد
 خواهرش نشان اضطراب پرسید وی گفت مطمئن است که من تار و زخمی نخواهم ماند قضا را در روز جمعه شد و اول
 سه عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه بود فوت شد ایضا بن جوری گوید که احمد بن منصور بن یونس خوال که بغایت
 فاضل و خبیر بود و در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته و بهی بر جراحان و دریشان
 اناضی و از علم روزانیز بهر دستوفی داشت در روز جمعه بیت و ششم ربيع الآخر سنه اربع و عشر خمس مایه
 شخصی در حوالی بیمارستان بدو دو چارگه گفت شب در خواب چنین دیدم که تو در همین موضع و اشارت بخواب
 که نزدیک به اینجا بود و نو از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت
 گفت ما بجل کنید و بدعای خیر بیاورید بعد از آن مسجد جامع منصوری بنا ز رفته در حین مراجعت چون بهما
 موضع مخصوص رسید بیکبار بر زمین افتاد و قبحه از هم گشت **مِنْ الْبَدَائِعِ** آورد و دانند که چون رشید
 شدند که در سبب طبیعی ننگه نام است که در شعی مرضی بد و ضیاع نماید و در ازاله امراض و مسمیها و اولاجها
 در حینی که متوجه خراسان بود کس بهند و ستان روانه داشته تمت بر احضار و کاشت و وی در اینجا رشید
 رسیده شروع در معالجه نمود و کمترین مرض روی در انحطاط نهاد و انحنای حکمت بیان فلیوف و دم است
 حکمت شکست میزد مگر کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات و پیاعواض بنماید و بنابر جبهه از
 زوئوب و خطیات که بیم خود و جیم و در کاست اغراض القصد حکیم سندی روزی از میدان ری عبور نموده
 دید که شخصی بسنگار گرم کرده داروئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم تعجب آمد
 شمه از آن بسبع رشید رسانید که گفت من نمیدانم مسلمانان چون یکدیگر را مباح میدانند چه صفتی که در داروئی گوارا

دوران مرض

تاریخ نگارستان

سنائی امراضی است که او نام میرد رشید آن شخص را طلب داشته از آن منع کرد و دست کرد خود حکم فرمود
 که دیگر مردم جاهل پیرایون امر خطیر نکردند تا نفوس خلاق محفوظ و محروس باشد خورشید چون بطوس رسید
 میانه جبرئیل و حکیم بندی بر سر تندی خلایق واقع شد. رشید بفرموده جبرئیل عمل نمود. منکه گفت این
 ترسای بی عقل این مرد را بی باکی هلاک کرد و چنانکه گفت و آواز او را رشید شنید. مردم او را در شکم افرو
 حکم بقتل جبرئیل نمود و وی استغاثه کرد و گفت یک امروز دیگر مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست
 منکه این را شنید. بمقر بان گفت ای مرد را غویب فریبی و او چه فردا و او بخوابد و بچنان شد که الکنه
 بود در شب مرد و **و مِنْهَا** آورد. اند که روزی رشید بختیوش طبیب را طلب داشت. حاضر بود
 رشید و مقام طیش شده. مقارن آن حال وی رسید رشید و پرسید که گجا بودی و بچنان او را طعن و لعن
 میکردی گفت اگر جبهه غم خود را بر ایهم بن صالح که مقی پیش نامده طلال نمائی بهتر ازین قال و قبل است رشید
 در این محل تجز و ن طعام مشول بود پرسید که ایهم بن صالح را چه حالت جبرئیل گفت عرش فختن
 پیش نامده رشید آغاز کرد و جرع کرده طعام بخورد و جعفر بر یکی چون بر کمال دل نگرانی وی واقف شد
 طبیب بندی را ببالین وی فرستاد و او معاودت نمود و تقریر کرد که ایهم را مطلقاً تشویش نیست
 و باین مرض نمیرد و این معنی را متوکه بعناق و طلاق ساخت و بمالعه از حد که زانید ناکاه ناما خفتن آغاز
 نمود از خانه ایهم برآمد خبری متوش بر رشید رسید و هر که در آنجا حاضر بودند طبیب بندی بخاری
 بلیغ کرده و در آن امر گفتند حکیم مذکور حاضر شده در نزدن ایهم بمالعه و اسرار نمود و بر رشید گفت اگر
 میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود بر خیز تا بالین وی رویم حکمی بجانده و رفته ایهم را و اول بجان فختند
 پس حکیم سوزنی در انکت ایهام چپ ایهم فرو برد و دست خود را کشید و حرکتی نمود پس حکیم مذکور وی بر
 اهل مجلس آورد و گفت مرده هرگز احساس الم نمیکند پس اندکی از کندش بر عینی او میدید بعد از یکدم پنا
 ایهم بنیاد اضطراب کرده و دوش بجنبید و عطسه زد پس زان بر نواسته و میان جامه خواب نشست و آغاز

تاریخ نگارستان

۶۲

متکلم برشید کرده و تنش را بوسه داد و رشید زوی کیفیت حال سؤال کرده و براسیم گفت مرا خوابی خوش ربود و بدیدم
 که هرگز شبلی آن خواب نکرده بودیم و دیدم که سکی قصد کرده انگشت لبام را بگریزد بدنی سخت بیدار شدم و گویا
 گوید بعد از آن براسیم سالهای دراز در حیات ماند و ایالت مصر مؤذنه بخاوقات کرد و نظم اگر صدها
 اگر صدهزار برک اندرانی سرانجام کار و **وینها** ابن جوزی گوید که در سنه اربع و ثلاثین و خمسماية شخصی
 خبری نام از اهل باب الارخ وفات یافته منادی ندی نمازیت در او خلایق جهت نماز در مدرسه خوابه
 بعد القادری کلی جمیع گشتند و آن اشاور وقتی که او غسل میداد و غطسه زد و بخود آمد متدی در حیات بود و **وینها**
 گویند که کنیز کی از کنیزان رشید را عارضه دست داد و پنجه او اصلا بر نمی آمد هر چند صفا و ید اطلبان و آن ماده ید
 بیضا نمودند فایده نمیداد و آخرین معنی را بحیریل بن یحیی شوع و میان نهاد و وی گفت اگر غضب نفرمانی بری
 اندیشم شاید که فایده بر آن مترتب شود و همانم کنیز را بحیریل طلب داشت و جبرئیل سر او را کشا و دست او
 بنداراش زده خواست که بکشاید کنیز را عرق حیا و غیرت بجرک آمد و عرق عرق شد و بیکبار دست دراز
 کرده در صد و ده مفاغت درآمد نظم غرقه شد از خجالت اندر خوی خطا بکذاخت در مفاصل وی جبرئیل
 رو برشید کرده گفت مدعا حاصل شد پس رشید کنیزک گفت پنجه خود را بکشاید کنیزک پنجه خود را کشود و حاضران
 حیرت افرو در رشید شرط احاد بجای آورده مواجش را بر سران پا لصد هزار دینار قرار داد و **وینها**
 و طبیبی چونیک شهر بود پیش او سرکار ظاهر بود چون باندا از علاج جسمانی دست زد در علاج روح
متشیل در لواعی الاشرار جلای مرقوم و ندکور است که منصور بن نوح سامانی برضی غاضل
 قبل گشته قدرت بر قیام و قعود داشت جمهور اطباء بعد از اسناف معالجات و تدوای بلائها اظهار
 عجز نمودند با انصر و محمد ذکر یار که در آنوقت صیت تجارت و خذاقت و باطراف و الکاف رسیده
 بود از ری طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت صاحب تاج و تخت رسیده مرض را خارج از خطه
 علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید شده متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را

تاریخ کابستان

بحکم برده و در گرم خانه نشاند و بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زان و بخش کوپان روی بوی نهاد و چون
 اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت آید نفوذ کرده بود مع ذلک قوت عضلانی شده و پدید آمد و در حرارت
 غریزی شغل گشته و او فاسد و بلغمی که در معاضل مزمن شده بود تحلیل رفت و او یکبار از جای خسته نشست
 که بعد نفعی نداشت و از حکیم شمشیر دست انداخته بیرون رفت و مقر با نذر از سخت سلطان مرده کانی رسانیده
 خود به ناساعت عثمان مراجعت بمقام اصلی یافت **من الی قانع** ریشه در مرض الموت خزاین و
 جفاقی که همراه داشت در حق مامون که در آن هنگام در مرد مقام داشت وصیت کرد و فضل بن ربیع دبر
 آوردن خلافت آن عمل کرده انهار از محمد بن یغلا و فرستاد و مع ذلک بنیاد فساد کرده امین را بران داشت
 نام مامون را خطبه بنیادخت تا رسید به نجاکه رسید چون مامون بعد از استیصال امین با استقلال بر سر
 حکومت نشسته بعد از آمد در پیداکردن فضل که در بغداد شوری بود و کمال اتهام بتقدیم رسانید و شاکه
 سند را که از مرده مخصوصان بود بدین محمد تعیین نمود و شاکه بعد از چندگاه او را نزد مامون آورده
 مامون رقم عفو بر جایم او کشید و کیفیت ایام عزال او را سؤال کرد و فضل گفت در حین گریز و از نزد
 روزی از آن منزل دشت آمیز که بودم بیرون رفتم و میخواستم که بجای دیگر نعل کنم ناگاه در آشنای را
 سوار و پیاده بمن دو چار کشیده پیاده مرا شناخته سوار را خیر کرد و هر دو قاصد من گشتند و من جالی بطریق
 حمالان بردوش دایم از تحریک داده سب سواران من رسید و او را بر زمین انداخت من فرصت را
 غنیمت دانسته بقوت هر چه تا متر بنیاد و دیدن کردم ناگاه دیدم عجزی بر در سه ای نشسته پناه بد
 بردم و او را دیده و بر من رحم نموده مرا بخانه درون برده و به بالا خانه نشاند معارفین این حال آن سوا
 با اینسر آمد و کیفیت داعیه گرفتن را با پیره زن در میان نموده تا سخت بخور و چون این حکایت شنیدم
 بیم آن بود که از ترس هلاک شوم و در آن حال عطسه زدم و شخص آواز مرا شنید و ضعیف پرسید که
 ان کیت که در بالا خانه است پیر زن گفت برادرزاده که بسفر رفته بود و در راه تالان یافته الحال از راه

تاریخ نیکارستان

۶۴

دور آمده است و از برینگی برابر مردم نتواند آمد. شخص گفت جامه مرا بپوشان و او را بسیار تابییم
 آن عجز گفت منت دارم تا او بغایت گرسنه است این کشتی را بگیر و بسیار بر و قدری طعام بسیار کنای
 کند و بعد از آن بخدمت تو آید. شخص از بی طعام رفت و پیره زن بیال آمده گفت ای شیخ انز و که بخیه تو
 باشی گفتم آری گفت برخیز سر خود بگیر من از اینجا در غایت ضطراب و حیرت بیرون رفته سر سیم می کشتم
 تا آنکه بدر ساری عالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه از پای سب شنیدم خود را بدلیه رسانیدم
 یکبار دیدم که شاکی بدر و ن آمده نظرش بر من افتاد تعجب نمود و از روی حیرت گفت نظم
 یار در خانه بگرد و جهان ما طلبکارش آشکار و نهان و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء گفت ای
 فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه نتوانم آورده ام شاکی آغا لطف بقدم رسانیده گفت بهر جا که میروی بخاری
 من از آنجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود رفتم و او بقدر و من
 هفتبار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاکی را خبر داد که دانید و از سخنان بجهت بیان
 بطلیبوس است حکمت هر که از خود ببرد باشد داند که ظلام غم و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود
 در گذشت نظم مردمی از غله مدن استوار گانه قننه است سرانجام کار اینک شاکی مرا
 بخیر مت شما آورده و مامون شاکی را استخوان نموده گفت اگر شاکی این کیفیت نداشته چگونه نزد
 ما علم تقرب بر افروختی انگاه مبلغی نزد آن عجز ده ارسال دشت و حکم با خراج تاجر نمودن بدلایع الوفا
 محامین و دلر شید در سن میت و دوسالگی و غفوان جوانی و عین شباب و کامرانی بموجب و لیجیدی
 بر سر بر جهان بانی نشست و معتضای هوا و هوس جوانی مغلوب فوجش نفسانی گشته اگر کثرت لهو و لعب و ط
 عیش و طرب با مودلکی نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدبر فحاشطت نتواند و جوانان نماند
 سخن پیران و وزیران در دل عشرت مایل و تاثیر نداشت جامی پند تلخ پیران در دل جامی فخرت
 زانکه میل رخ شیرین به پیرت درو تا آنکه علی بن عیسی بامان در دست طاهر و الیمین شسته کشته شد

تاریخ بخاراستان

بر لشکری که بدفعه او میفرستاد مغلوب میگردد و چون ظاهر بقیعه جلوان رسید مرتضی بن امین ازجا
 مامون بدو آمده ظاهر حسب الحکم با یواز رفت و نیزه از راه نروان توج بغداد شد و ظاهر در ظاهر بغداد
 بدو پیوسته با اتفاق بمحاصره آنجا قیام نمودند چون کار بر مستحقان تنگ شد اکثر ارا و لشکریان امین از دوبرگشته
 بطاهر پیوستند امین را بزمان چاره نبوده لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر
 برده زنهار خواهند اما او بجا بزمی میل داشت **اخشی شیرازی** عنان کارنه در دست مصلحت بین است
 عنان بدست قضاوه که مصلحت این است چون بکنان در آن باب مبالغه از حد که رانیدند وی گفت
 اسی یاران از ظاهر من بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که بر سر دیواری ایستاده ام بغایت رفیع
 ظاهر در زیر دیوار آغاز کردند دیوار کرده یکبار دیوار از پای در آمده و بر زمین افتاده عمامه از سرم درو شد
 القصه شبی که امین در ذوق نشسته خواست که نزد بر نیمه رود غلامان ظاهر که در کمین بودند ذوق را سوراخ
 کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان ظاهر که او را قریش داندانی گفتندی او را قتل آورد
 و در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل میکند که مردم ظاهر را نیز گرفته در خانه معتقد ساختند چون پاسبان
 از شب بگذشت آواز سواران برآمده در آن سری را بگو گفتند یکبار آواز غلامان برآمد که اینک سیرزیده
 در آن اتشا امین را دیدم که برهنه در آورده اند اما را دبار بر رخسار او ظاهر از کمال ترس میلرزید من او را تشکیم
 میدادم درین گفتگو بودم که قوم عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت وحشت خود را در پیش پواری
 گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان در آمده او را پاره پاره ساختند و سرش را بریدند و بر دند و دم
 وی آورده که در آن چند روز که او کشته میشد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بودند چون بپواری
 و قضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرگرم شد آغاز سرود نمود امین کتیر کی ضعیف نام را
 بلند داشت که او نیز سرود که بد قضا ما انجا ری آنچو گفت مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود و مخبر بر بطریق
 حد ثمان وزوال بنابرین امین از ابغال به گرفتار پیش خود و در کرد چون کتیر آغاز رفتن کرد گوشه دشت

تاریخ حکایتان

۶۲

بر قلع بلوری که این اورا بغایت دوست داشتی خورده بکشت این روی ما بر ابریم آورده گفت یک
 ای ابریم دیدی که این گنیزه چاکفت و قدح چون شکت کان نمی برم که ازین مملکه خود بخوار جان بکنایست
 برم در این سخن بودند که یکی خواند قضی **فَکَلَّكَ فِیْهِ نَیْسَانٌ** این یکبارگی از آن دل شکسته شده برخواست
 و بجرم رفت و چون در شب پنجم محرم سنه شان و نبعین و ماه بست غلامان طاهره افتاد گفت **ذَا لَمْ یَسْلُ**
الْقَادِرُ حَرْبًا لِّتَلْبِیْهِ گویند بهمان روز که شیش کشته میشد ناکا شیشی بر جامه خود دید پرسید که این چیست
 گفتند جانور است که در درخت مردمان میاشد این گفت **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ زَوَالِ النِّعَمِ** نظم ز انقلاب نا
 عجب مد که چرخ از این فسانه هزاران نهرار دارد یاد **مِنْ لَوْ کَانَ** گویند چون ابریم برین می
 در سنه اش و ماتین با مامون خلاف کرده بغدادیان اورا بخلاف موسوم کردند و اندیند مامون از خراسان
 متوجه بغداد شد ابریم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه شنبه بیست و ویم ذی حجه سه شنبه و ماتین
 فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسان جب الامر و طلب او اجتهاد تقسیم رسانیدند شب یکشنبه
 سیزدهم ربیع الآخر سه و ماتین اورا در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از جرایم او گشته
 چگونگی زمان اعتراض را از او سؤال کرد ابریم گفت یکبارگی در نیم روز که آفتاب بسبت الراس رسید
 بود و هوادر غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمدم میرفتم ناکا به کوچ رسیم
 که پیش بته بود بر در سرائی رسیدم مرهی سیاه چرده دیدم ایستاده با او گفتم توانی مرا یک لحظه در منزل
 خود جای دهی وی گفت بجان منم دارم مرا بخت خود در آورده بیرون رفت و در را از انطرف بر
 من بست مرا یقین شد که او رفت تا عسان را خبر دهد و درین بیم بودم که ناکا باز در برابر آمد و گفت
 با من رون آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزه جدید شویید و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان
 بعد از خوابی گشاده گفت من مردی قحطم و چون شما برین مطلع شوید شاید از سباب وادوات مستعمل
 من متفرک کنید بالتصوره بیازادته تجدیدینا کردم و بعد از آن بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام

تاریخ نگارستان

۶۳

گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد دردم شیشه از شراب حاضر ساخته چون ساغزی چند از هم نه
 و سرگرم شدیم گفت هر چند بی ادبی است اما امید میدارم که بنده خود را با سماع غنا و سرود و سرود و سرود
 کردانی فی الحال عودیرا حاضر ساخته از روی نیاز گفت **نظم** بی طمعیم از همه سازنده جز تو نگار
 نوازنده پرسیدم که از چه دوستی که من این فن میدم گفت تو مشهور ازانی که فحشی توانی بود تو ابراهیم
 بن همدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که بانگس رساند که ترا با و رساند ابراهیم که دید چون
 اینرا شنیدم عود را بر کنار گرفتیم گفت طمس انکه اول من سرود و گویم و صوتی چند بعمل آورم تو را عود بدر
 کنی چنین کردم الحی آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که انبیه را از که آموخته گفت **نظم**
 در خدمت سخی موصلی بوده ام و اینبیه نیز با او تعلیم گرفته ام القصه چون آنروز را شب رسانیدم قصد
 رفتن کردم و صرّه زر در پیش او نهادم گفتم غریب جایست که من بخوابم آنچه دارم شمار تو کنم و تو عجم
 داری که مرا غرت احسان خود کردانی بیهاست مصرع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
مِنْ مَلَأُوا الصَّدَاقَتِ از واقعی صاحب سیر و حباب که در ایام مامون در نسیج و ماین
 رحلت نموده مقول است که گفت من دو دست داشتم که یکی را سنجیدم هاشمی بود و هر سه خود را کفشی را
 تصویر میکردیم حکمت حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد را بدان متفرقه **نظم**
 بسی دوستان را بود جان یکی چو باران که باشد در اجزای میخ و ناظر این مخی مضمون شعر ملایما
 جامی من کیم لیلی بسیلی کیست من مادر و وحیم آمده در یک بدن مردم بدوست در همه حال جنبان
 در رفاهیت بنا بر تله از بحضور ایشان و موانست و در هنگام شدت بنا بر امداد و معاونت **نظم**
 مردار و ستان صاحب دل زیور دین و زینت دنیا است القصه دینی که افلاس من درجه
 کمالی داشت و در آن عیدی که نزدیک آمده بود مادر فرزندان با من گفت مادر شدت فقر متوانیم صبر کرد
 و لیکن دل من تحمل بی نوالی طفل ندارد چه انبیا خشن ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید پس

تاریخ نگارستان

ع ۱۲

بیچاره بایان با جامهای دریده خواهند بود اگر می توانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه مصالح
جلوگوشه کان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده و کلمه بدوست باشی نوشتم و
ایامی حسیباج کردم مصرع بنوائیم و عید می آید چون رقعہ بد رسید کسبه سر مهر نزد من فرستاد
و آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقاً هنوز سر مهر را نخوانده بودیم که از دوست دیگر همان شخص
رقعه رسید بمیت شد مدتی که خسته تیغ خیزم که هیچ ممکن است مرا بمی فست من آن کسبه را
سپهبدان سر مهر نزد او فرستادم و از سر مندی فرزندان بخانه زفته نشب در سجده بردم و روز دیگر دست
باشمی کسبه را سپهبدان سر مهر پیش من آورده گفت که بگوی که وجهی را که دیر در برای تو فرستادم چه کردی
من صورت رقعہ را با او در میان نهادم و می گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر از این هیچ ندانم
مردت اتفاقاً می آن میکرد که انوجه را با التهام نزد تو فرستم و چون مرا نیز ارجاعات ضروری واقع بود
تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست من و دوست فرستم و چیزی را از او التماس کنم چون نزد
او ارسال داشتم او همین کسبه را سر مهر نزد من فرستاد بمیت بسیار بوده است که مرد زره و فا
پا بر سر محافظت بیم زور نهاد لاجرم در تعجب افتادم و پیش تو آمدم که حقیقت شکاف نمایم نظم
شرق و مغرب همه پر بهم است لیکاً اکنون که می باید کم است دید و بد و در آن از چندی
گوشود اندر سر یاران سپید و اقدسی گوید بعد از آن دوست دیگر را طلبیده شته بعد از اخراج یکصد
درم که در وجه اطفال مقرر شد آن مبلغ را شلیقا تقسیم نمودیم در تاریخ یا فعی از واقعی نقل کرده که اکنون
که معلومات و محفوظات من زیاد از کتب من است و کتب من یکصد و بیست شتر بار است تمشیل
در بعضی تفاسیر سمیت تطری یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خوشه
انگوری و خوشه خرمائی یکی از یاران خود در آن دشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلاً در آن تصرفی نکرد
از آن یکی از احابا نمود و در سپهبدان می بدگیری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و باز شتر بنزل

تاریخ نگارستان

بمیزل شخص اول فرستاد و آن صداقت و صفا مقبول درگاه کبریا گردید این آیه کریمه در شان آن فخر
 علیه نازل گشت وَ يُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ صدقت عبارتست از دوستی
 صادق و علامت صدق آن است که اصلا از شایسته اقلیت جز آنچه شرعا جایز نباشد خالی نباشد چنانچه
 هر چه بخت خود خواهد چه انشخص خواهد و هر چه بخواهند و باکس نزنند پس دعا کما قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا يُؤْمِنُ أَحَدٌ كَرَهًُا لَا يُحِبُّ لَا خَيْرَ مَا يُحِبُّ قطعه هر کسی را لقب مکن مومن
 اگر چه بی جان و تن کا بد تا نخواهد برادر خود را آنچه در حق خوشین خواهد نظیری آورده اند که در
 نظردیو جالس بر دیوار که شوه اتحاد و مینما استقرار یافته بود افتاده ز حال ایشان استفسار کردند
 و در شان قدیم بر جاده صداقت تقصید گفت اگر راست میگوئید چرا یکی ببال در پیش است و آن دیگری
 بیخود در ویش است بیت هر که را خانه بود پر ز رست مغس اگر نذر دیار القصه
 اندوستان که از سبب ابروی یار دادند که دقته ایام را کون افتاد و بخشش به نجام
 جویشان صیت سخا و جو درین طاس آکون رفتند و تیره گشت از آن کار روزگار و وقت
 اگر شود علم چرخ سرنگون من الی قایع آورده اند که رشید در شهر سنه خمس و سبعین مایه و سیست
 عمده و باغ آواد محمد امین یسین نمود و بعد از آن در شهر سنه شتی و ثمانین مایه نامون را در آن گشت
 داده در سنه شتی و ثمانین و مایه چون رشید کج رفت برادر از درون حرم در حضور اشرف و اعیان
 اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که از آنرا
 از در خانه در آورند تا که از دست آن شخص بر زمین افتاد و حضرات از اقبال بد گرفتند گفتند که عجب که
 اخوان بهم بیامیزید القصه محمد امین در سنه اربع و ثعین و مایه نامون را از خطبه انداخته پیر خود موسی را
 که نوبز بان آمده بود و بعد که دانیه لقب به النطق با الله ساخت من الی قایع در روضه تصفا
 مذکور است که روزی ابو جعفر و انقی در صفا بار در کمال بهاج و استعجاب رفته فوجی را اعیان بی شرم

تاریخ نیکارستان

و معارف و امارا بار آورده بود و در آن اثنای وی بجزایر مجبوس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش
 همدی را حق قتل و علفا فرزند کی کرامت فرمود سستی موسی کردید یکنهان بجای تهیت سکوت خستیا کردید
 سر بر پرا افکندند ابو جعفر مدعی ایشان را دریافته گفت شما کان چیرید که این آن موسی است که بسبب او
 اختلاف در خاندان مایه شود و خونار بنجه ترزل در ملک و دولت مایه آید و خراین می کرد و پدرش
 مخلوع گشته گشته شود بخدا سوگند که این آن شخص است و میان این زمان آن زمان تفاوت بسیار است
 القصه چون این خبر بمامون رسید و نیز در ولایتی که متعلق به بود و نام امین را از خطبه بنیداخت و محمد بن
 ازین بر اشفته علی بن عیسی هانرا که از اعظم امر او اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او را در خزور نشنبه
 بیست و چهارم جمادی الآخر سنه خمس و عین و مایه با شصت هزار مرد روانه خراسان نمود و خود
 مانند وان او را مشایعت کرده کونید کیفر سنک در زیر شکر بود القصه او بدین کو کبه توجه نمود و دهون
 ظاهر و یمنین باکم از چهار هزار کس مدفعه روان نمود و وی در موضع خلوص مسکون ری یعنی بن عیسی
 دو چار کشته بعد از کوشش و کشتش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی از ظاهر بر بنیدشت غمان
 خرم و حسیاط فرود گشت و روی از محاربه کردن بر نداشت همچنان حرب سیکر و تا او و سپاه نام
 شخص از احاد شکر ظاهر بر علی بن عیسی حمله کرده او را از نهب بنیداخت و او را نشت ماخته در گذشت و
 دیگر می هم از سپاه ظاهر موسوم بطاهر اصغریه و رسیه که گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بل علی
 سر او بریده نزد وایمنین آورده و بشرد این فتح که هرگز بخاطرش نمیکندشت تمامی غلامانی که
 حاضر داشت آزاد کرده و سرعی برود و انید و قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شده روز
 یکشنبه بر و نزد وایمنین رسید و در روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و مسافت قریب
 دو لیست فرسنگ است و صاحب تاریخ آل عباس که در محتمل نقل میکند موافق این ذکر کرده و اجمعه
 علی الرادی و هم دی کوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بجمامین آوردند آن لحظه کلبه در جلله بشکارهای

تاریخ نگارستان

اشغال داشت باقاصد که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادوم و دومی
 گرفته است و من هیچ گرفته ام مصرع همین باشد کمال عقل و دولت و من غلب الحکایا
 جبرئیل بن خلیشوع از مامون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل چهری در علوم مجرب
 مشاهده نمودم که عطار را در آن حیرت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی همان ارسال دهم ششم سخن
 در خانه بود و در وجه علوفه متجذبه او صرف شد و بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه مواجب بدرخانه آغا رفتند
 نمودند فضل گفت چه شود اگر خط بام برآمده بر فلان منظر نشینی و اگر قتم این عمل در چه وصله طلبشان
 می نمایند گفت در اینجا نکته است از آنجا بر نیایی مگر طایفه روی زمین باشی من در دل خود او را پستند محکم
 بجهت تسلی خاطر او بدینجا رفتم و دهنمای قوم بسیار سفاهت و ثبات کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده
 کردم که برآمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظه از مرموده ترک فساد گیرند و دیگر خود را از ان باز دهم
 اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در سطرلابی که باقیاب داشته بود و میکرسیت و جاله لشکر قدم از جاده
 ادب بیرون نماده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سرسبکی اراده بریر رفتن کردم و در
 باطن برانکار فضل اصرار دهم فضل مرا سو کند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله فرد نیایی مگر با
 خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جازه سوار می در صحرا می بینی بتجیل میرانند من بغلامان قتم نکند
 تا این نوع کسی بنظر شامی آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاسی از دور منظور میکرد و اما حقیقت معلوم نیست
 اما آن جازه موصوف بصفت بی اندازه امیر معری هایل و مامون نور داند که خور و بسیار و
 از آسمان برده که در پویه و در تاختن نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و
 او را در میان گرفته خبر می پرسیدند یکبار صدی شونده و شلق از سر کوشه برآمد و او آن قاصد بود که طاهر
 جبرئیل علی بن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف آن لشکر که آن خبر شنیدند همه تقدم اعتدال پیش
 آمدند و زبان تبغیت خلافت بکشادند و من از آنجا بخاطر خوش بریر آمدم و منیها آوردند که طاهر

تاریخ نگارستان

۶۸

بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد مادرش فرستاده پیغام داد که اگر چیزی از متروکات لایق سرکار باشد
 به آن فرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صند و قیصر قتل بر زده نزد مامون فرستاد و چون
 سر از آبشاند و در جی سر مبد ظاهر شد سر از تیر باز کرد و در حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا قَتَلَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ عَلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ لَقِيَ تَجَانِبَهُ وَارْبَعِينَ سَنَةً يُقَاتِلُ فِيهَا
 چون فضل و دهویر سینه اش و دامن در سرخس تمام رفته قصد نمود خو هست که قضای آسمانی را بدین
 کند یا است مصرع قضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر سر او ریخته و او را
 بقتل رسانیدند لاجرم مکه آنرا بکیم تجب نموده بر کمال و شش و آفرین کردند متشیل و در این
 ایام عزت انجام نیده ستحام سود و بخط شریف سلطان العلماء برهان الحکام اسناد التاج بر دها المشاک
 الحبر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس الله سره و دیده که در آنجا این عبارت مسطور بود که حکمت
 فِي عَزْوِ رَبِّكَ الثَّانِي سِتَّةَ اَشْهُعَ وَارْبَعِينَ وَتَبْعَايَهُ عَلَى نَفْسِي بِالْاَوْفَى التَّاسِعَ و بعد از چند ورق دیگر
 مشتمل بر مجاسات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و سیارات طالع ایشان بود آنچه کلمه بر قوم بود و قتل
 المشتهی یزید علی قوه الشمس زیاده قلبه و الکسوف الا سیدی نفسها قطعاً يوم الکسوف غیره
 سنه المذکوره و يوم الخسوف لیل الثانیع اللهم احسن کبریا صاحب مجمع التواد در کویده شهر سته
 ست و جماعه حکیم خیام و حکیم مظفر اسغری بر دو بیج شریف آورده در کوی برده فروشان در خط
 امیر ابو سعید حیره نزول فرمودند و من بملازمت آن دو و نه شهید شافته از مائده افاضت و افات
 ایشان بهره مند بودم تا آنکه در انشای محاورات از حکیم خیام شنیدم که کور من در موضعی خواهد بود که
 بر بهار نسیم شمال از بار باران شاد کند باخ و کفتم بزرگی حسین چرا بخلاف کلام مالک الملوک و ما
 نه ریض بای ارض موت سخن راند بلکه بر خاطر کند راند و متهما از آن گذشته در سته تماشین و سیمایها
 در نیشا بور رسیدیم بنا بر حقوق استادی که او را بر دمت من بود بزیارت وی رفته قبرا و راه پای دیوارها

تاریخ بکارتان

۶۹

یا فتم و در خان شکوفه دارد دیدم سر در سرم آورده چندان برگ و شکوفه بر سرم ریخته بود که مزارش
 پیدا نبود مرا آن کلام غایت انجام و بخاطر رسیده رفت کردم و قتی که مامون ظاهر
 و اولین با بقایه لشکر بغداد میفرستاد فضل بن سهل در ساعتی مرغوب لوالی بحجت او بست و گفت تا
 شصت و پنج سال نخواهند گذشت و آنچه موافق قضا واقع شد آن لواتا ایام استیلا ی عمر و بن لیت در میان
 طاهریه بودی **و اینها** آوردند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن سحر کنده یهودی که سرآمد
 بختان در بود بر یکی از فقهاء مقدم نمود فقیه از آن بیخبر شده بدو گفت که بچه استحقاق برین امر
 اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم در فتنی که بدین
 مفتخری تجربه کنه الفقه بر دو گروه بسته فقیه خبری نوشته در زیر طبع مامون نهاد و یعقوب بطرا
 برداشته از تفاع گرفت و بعد از اتمام سر آورد و گفت بر آن کاغذ خبری نوشته که اول نبات
 بوده و خرمیوان شده مامون چون آنرا بدو آورد بر آن نوشته بود و عصای موسی بکمان بدو تعجب
 نمودند و یعقوب را دلی فقیه را که بدان کرده بسته بودند گرفته بنا بر استخفاف فقیه گفت که این را
 پاتا به خواهم کرد و منبج انشا یافته بلیج رسید یکی از فقهایی انجاکوبیه یهودی در دل گرفته بغیر او آمد
 و کار وی با خود داشت که چون فرصت یابد و بقبل آورد بغیرم شاگردی بمنزل او افتاد و در حین
 جمع کشیز را دوا بودند در آمد و التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین فیت آمده که مرا بکشتی اما
 زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله مستخر جان کردی و کار و از استین بیرون آورد و بچند
 و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیکامی موسوم شد و ابو مشر بنی عبارت از دست **مِنَ الْبَدَائِعِ** آوردند
 که مامون در سنه تسع و مائین در فتم اصلاح که در آنوقت محل قامت حسن بن سهل بود با پوران دخت
 و در حسن زفاف نموده و حسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف و آئین و غایت ترتیب و تزیین است
 بقدیم رسانید از جمله بادق مشک بر کاغذ پارها که بران اسامی ضیاع و خوار و جاری و غلامان

تاریخ نگارستان

و اصناف و بواسطه نوشته بودند بر ایمان بنی هاشم و اعظم امرا و سایر مردمان شاکر و مدحسب اتفاق
 بدست هر کس آنچه او قنای رجوع بویکل حسن کرده و را باز یافت نمودی و صدق عروسی آن بود
 مامون بجهت او قیام نماید تا مامون در قم الصلح بود تمامی ماکولات لشکر بطعای زراوردی و عقیق
 الاغان و سایر مایحتاج ایشان از سرکار خاصه حسن بوده که میدادند چنانچه یکس پنج چیز اخس
 ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیده غزل که رانیده به بصلات گرامه محفوظ
 و بهره مند گشتند نظم امل ز غبت او در سخا می نازد چو دایکان عروس از حریصی و اماناد
 و بچنین ناهای شک و فرو بیضهای غنیه شهاب ایشا رمی نمودند ملت رسان کو اکب ایشا
 بر سپید شیر ز برج بدل که ایشا را بسی اثر است در حلقه زفاف بساطی از رزمیسم بافته انداخته
 بودند و دوشع که بوزن چهل من بود از غنیه شهاب رختیه در لکن زرین نهاده بودند در وقتی که مامون
 در درون خانه در آمد هزار دانه ذکر که هر یک مثل سیخ عصفوری بود بر سر و ایشا کردند من
 نفایس العرس کونید فهم دستعد آن عروس بشا بود که در حین رکوب رابض چون جانیض
 شد مامون خوست که بنذارش بکشد پوران دخت خوست که مانعتی نماید در اندم خواند اتنی
 امر الله فلا تسنجاه مامون از آن ستر واقف گشته دست از او باز داشت و در وقتی که پدرش
 حسن وفات نمود و از راهی مخفی میداشتند در آن ایشا روزی مامون شسته بود که دختر آمد مامون
 قیام نمود فی الحال و دختر فریاد برآورد که و التباه مامون پرسید که از چه دانستی که پیر مرد است
 گفت از آنکه من آدم و تو قیام نمودی و منها کونید چون ملب ابی صفره بدیعه مطربه را
 بخوابست چو خوابست با و دخول کند بدیعه در مقارن حال جانیض شد خواند و غار التور نظم
 اگر قلب قبیل چون نمی خوشنود میکرد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میکرد ملب
 در جوابش بطریق طیب خواند سادای الحی جیل یصمفی من لانا باز بدیعه خواند لا عاصم الا یوم

تاریخ نجاشی

مِنْ أَمِيرِ اللَّهِ الْأَمِنْ رَحِمَ **مستثیل** از صحنی منقولست که روزی در بازار بغداد
 نظرم بر دوکان بقال افتاد که زنی بعاست جمیده نزد صاحب دوکان نشسته بود و دوکانش مهیناف نوا که در میان
 آسمن آسمان این خواندم و فلکها بغير رَوْن و لَحْم جبر عایشه هُون مَوْحُو عَيْنِ كَامِشَالِ اللُّوْلُو الْكَوْنِ
 زن فی الفور از دوکان کالو بفلو ایضا شخصی که دعوی نبوت میکرد و نزد مأمون آورد و پیر سید که توبستی
 گفت موسی بن عمر انم مأمون گفت موسی پیغمبر صاحب آیات و معجزات مثل یسبیا و عصا بود تو اگر آنچنانکه
 چیزی ظاهر میسازی بخواه عقا و ایمان می آوری و الا گردنت را میزنم و موسی اعجاز در برابر قول
 فرعون که انا ربکم الاعلی است میگرد اگر تو بدان قایل شوی حسن میخریم هر یکش مأمون مژم شده و یکتیک
 گفت **منها** آورد و داد که بعضی ابالی کوفه اند عامل خود که مأمون وی را از وصمت ظلم و ماریستی
 مضمون میداشت شکایتی داشتند مأمون آنجماعت را بدویان طلب داشته خاطر بر شکاف حالان بدو
 کاشت کوفیان گفتند وی ظالم نامسلمانست بلکه از اخوان شیطان است مأمون آغاز سخاوت و سخاوت
 کرده در بصفت عدل و رعیت پروری بست و یکی از کوفیان گفت آری هر چه گفتیم محض افترا و نفست
 و آنچه شما فرمودید عین رستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که همه بلاد برسد و سایر اعمردن
 مشارک و مسامع باشند لایق نباشد که همین مازا اثر بر تو عدل و مخطوط باشیم و دیگران محروم کو
 بکنان نیز در ظلال عدل مشال او آسایشی کنند و خدمت شمارت مایشی **مِنْ الْبَدَائِعِ** کونید
 بر نحامی مأمون شب بکوت نامفهوم مسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند با تصر و مأموم شد
 و بنا بر مخطوطه به حال در و نش معلوم نشد پس صبح که لباس پرویم و بر اس عباسی شب بکوت
 کلبی فروز شامی روز تبدیل یافت در صد انتقام امام دادم کس نظایش روانه داشت و نظیر بر
 وی کاشت بر سکه که از پیر سید برنج حق و صدق جواب از وی شنید مأمون تنگ آمده بموجب
 کل ممحق مملعون آغاز سخاوت کرده در خلال این احوال گفت عرض تو ازین منظره کوفت که

تاریخ بکارتان

است که نزد صاحب خود تخصیص مالی بعد از بخود حق کوئی و بمن خطا جوئی اسناد نمائی وی گفت ای
 مامون تھا کہ ہر شہر میں آید از اصحاب کہ اطلاع یابند بر آنکہ مجلس توریسیدہ ام تا مہما جہ چہ رسد
مِنْ لَایَقَاتِهَا گویند مامون شبی بر کنار چشمہ بنڈان با جمعی از ندما شستہ در ہر باب سخن می گفتند و
 در آن اثنا مامون حافظ سعید علاء را مخاطب داشتہ پرسید کہ در نیوقت چہ چیز بہتر باشد کہ بخوریم او
 گفت شما بہتر دانید مامون گفت آزاد چیری خوش است اگر پیداشود ہنوز آن سخن در میان بود کہ او
 در ای شہر برآمد مامون خادمی را گفت برو و نظر کن کہ درین شہر از جنس میوہ ہا چیزی بہت است و رفت و
 بعد از ساعتی باز آمد و سکہ رطب آزاد بجا بس آورد و دو حاضران از آن جن اتفاق تعجب نمودند مامون
 قوری از آن بخورد و وہمان لحظہ او را تب کر فہ صاحب فرشت گشت و در حال آن کہ احوال یکی از امیران روم
 بنظر وی درآمدہ پرسید کہ معنی شترہ کہ اسم این چشمہ است بعربی چیست گفت در حاکم معنی در آن کن
 پارا و ازین اوابیدست و پاشدہ در ہم در پیشان گشت تمثیل آورد و مانند کہ چون امیر تیمور در
 شہر سہلادی و ثمانیہ مطابق تو شکان نیل بغرای ہندوستان رفت او را در آن ملک فتوحات
 کوناگون روی نمودہ بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سہشنبہ سیزدہم جب سہ مذکورہ از
 عقبہ شہر قوجور فرمودہ در موضعی نزول نمود ناگاہ قرعہ در دست و پای آن جهان کشاید شد و سلا
 نتوانست شد لاجرم در مخہ شست و در آنجا نیز قیاب شدہ ملازمان او را بر دوشش کر فہ قطع منازل
 مینمودند و چون تحقیق کردند آن موضعی کہ این باخوشی در آنجا روی نمودہ مسمی بنا خوشک بود و قصہ مامون
 از دیگری سؤل کرد کہ نام اصلی این چشمہ چیست او گفت تہ ہما کہ در زایجہ طالع مامون نوشتہ بود
 کہ جلالتش در تہ واقع شود لاجرم ہرگز تہ کہ از بلا دعوت غیرت چون بر این معنی مطلع شد یکبار
 دل بر ہلاک نہادہ در شب پنجشنبہ ہفتم شہر جب سہ ثمان و عشر و اثنین در گذشت و مہما گویند کہ
 چون ابراہیم بن ہندی بامامون خلاف کردہ در بعد از اسم خلافت بر خود نہاد و مقتضی دست سپرد و قوا

عبارت
خ

22

گرفته گفت بنده زاده است و چون از ازان امر متعلق گشت معصم بعد از بارش نامون بلد
امر سید با هم دست سپرد و گرفته گفت بنده زاده است عیبت الله است و اتفاقا این مرد صورت در
کجانه دست داد و من کبدایع کویندساب و جهات معصم بن رشید از حد در گذشته بود از آنجمله
میخند وی نیز اسباب الحق بدو در سر کار او جو خورنده نوید انقول که فرمود تا تو بر ای سبان خاص او را
پرازا خاک کردند و در سامره موضعی تختید و بر سر آن گوشکی ساختند و از ازل اینجا می گفتند و مغلکه مغرود است
یعنی تو بر دست باقی جهات ازین قیاس تو آنکه روز و راز ویش در مرتبه بود که دو کو سفند را بهر دست
بر داشته اندر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکند منتشیل ابن جوزی گویم که غزاله و دیگران
بن مغز آلله ولی می باشد قوی هیکل و وزنا که تنها کا و بزرگ فریبی را در تو ایم چسبیده بزین
میز دلی مددی در یسانی و چندان کجا میداشت که روح میکردند القصة شهر سمرن روی از تحت مات اد
و موجب بنای آن که اهل بغداد از هجوم علامش شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در ذقیده مسینه
و ناین طرح شدند که در آن جهت استادان چاپک دست دارند که وقتی از ابو جحین پرداختند که نیند دانست
طولش از قطر اعلى ناقطره مخفی مفت فرسنگ بود و آنها آورده اند که نویسموع او شد که فوکلیک
زن سلمانی را با سیبری برده با انواع تعدی کرده و در برابر آه و ناله می میگفتند که خلفیات را حضرت
که بر اسباب الحق سوار شده باید در ازدست ما بازستاند و با آنکه در انسال زمستانی بغایت سرد بود و حیوان
نظم حاکم از خلق رفتی سوی لب در زمان کشتی کره مانند ما کوهر بار فرق از قائم کلاه خگر
از سحاب پوشیده قبا معصم شکر بصوب قططنیه کشیده و آن دیار را مسخر کرد و نیند لغورت را
خلاص ساخت و در نزد اکثر ملازمان او بر سباب حق سوار بودند من الی قانع مشهور است که در عهد
نامون در شهروسته احدی و ناین شخصی بابک نام از طایفه عربی که از الوسات آذربایجان بود خروج
نموده مذهب فرموده آشکارا که در چنین درسته اربع عشر و ناین بر محمد بن حمید که بدفع آن یکصد شغال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تاریخ نگارستان

و هشت تناب آمد و در اباکشت دقت تمام گرفته جمعی کثیر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمقتضی
 رسید و فوجی از غلطای امر را که سر در ایشان جید بن کاوس که ویرا با سیری از ماوراءالنهر آورده بودند
 لقب آفتین یافته و بر تبه ایالت رسیده بود بر سر او فرستاد و آفتین قلعی که میان زنجان و اردبیل و زنند
 بود و بابک آنها را گرفته غارت کرده بود گرفت و در سنه ۱۰۰۰ و دوازدهمین میانه او و بابک در حوالی ازبیل
 بموضع که از اشرق کونیند مصافی دست داد و خلقی نامعد و دوازده تن و شیاع بابک قتل آمدند و بابک
 فرار نموده بموضعان رفت و از اینجا بقصبه بدر که وطن اصلی او بود رفت القصبه متقی دور و دراز میانه اسکیا
 و حربیان محاربه قائم گشته بنا بر نهایت استحکام منازل حربیه بچهار کوههای سخت لشکر مقتضی جمعیت
 گشاده بعضی اوقات بر سلمانان غلبه کرده ایشان را منهدم میکردانیدند آخر الامر بموجب آفتی
 تعلیق و لایق آفتین قصبه بدر را از بابک گرفته بابک با برادرش عبداللّه و معاویه سپهسالار
 او بجبال رسته افتادند و اهل آنجا در مقدمه شوال سنه ۱۰۰۱ و دوازدهمین ایشان را گرفته بمردم
 آفتین سپردند و در پنجشنبه ۱۰م صفر سنه ۱۰۰۲ و دوازدهمین ویرا با سیر نزد مقتضی برده بنا بر تشریف
 در آن روز بر قبلی سوار کردند و خلافتی بی نهایت تماشای او بیرون آمد و بودند خردست و پایش را بریده
 جسته خبیثه او را بنا بر دایت صاحب تاریخ جماسیه در روز جمعه چهاردهم شهر رمضان سنه مذکور بر
 دار کردند برادرش عبداللّه را نیز در بغداد بهین وضع مسلوب گردانیدند و کونیند نوذر نام جلادی از نوچه
 شده بود مقتضی از وی سؤال کرده که چند کس را کشته باشی گفت داده جلاد بودیم من زیاد را فرستادم
 کشته ام ولیکن از دیگران خبر ندارم و عدد کانی که در جنگ او کشته گشته اند خداوند متعال
 در روضه اصفهان سلطان عمادالدین احمد بن مبارک الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر رسیده
 که جماعتی را که بدست خود کشته باشی بنزد افر بکشند گفت احتمال ششصد یا نهصد دارد اما صاحب قوت
 گوید که دست کام کوری و حبس یکی از موکلانش طنبوری میرداد بر چند منع میفرمود فایده میکرد آخر در جنگ

تاریخ نگارستان

بشخص گفت طنورهات را بسیار تیار بنیم که او چون خرسیت در حالتی که طنوره بدست او میدوید و سرش
 او را گرفته پیش خود کشید و دست بگوشش نهاد و او را ملاک کرد و الفقه صاحب تاریخ عباسیه که دیگر معتمد
 حلیفه از کمال لیسلی که بهیم بابک دشتی اسامه تا عقبه حلوان و از آنجا تا افراسیابان اسپان بام و در هر
 باز داشته بود و فرقه که ایشان را دبا به گفتندی بر سر کوهها و تلهها نشاند که روز بروز نامه او را با فیش
 بردندی و جواب باز آورد و ندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت خبر با و رسانید
 و در روز پنجشنبه در آنجا رسید و در آنجا در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
 زمان معتمد در بغداد و تکرکی بارید که هر یک مقدار بضی مرغی بود از جمله تمام طویرات و وحوشات صحرا را
 کشته آزاد میان هتاکس بدان ملاک شدند و سراسر اعمارت بسیار را خراب کرد و در آن روز صوفی بایل
 شنیدند شخصی را شنیدند و او مناجات میکرد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ وَ اَعُوْذُ بِكَ اَنْ اُشْرَقَ
 ظاهر بود یک کردار می قدم دشت دیک و جب پنا و مابین قدین او پنج کرد و من اَللّٰهُمَّ
 بصحت رسیده که معتمد ششم و له است از عباس ششم حاکم است از آن طبقه و شش سال و شش ماه
 و شش روز حکومت کرده چهل و شش سال عمر داشت و شش پسر داشت و دختر داشت و نه غلام
 از و مانده شش فتح بزرگ نمود و شش ملک بزرگ را جبراً و قهراً خراب کرده و شش بار بزرگ را بر روی
 میراث که شش و شش قصر بنا کرده و شش و شش را سب از و باز مانده بنا برین و در حلیفه ششمی کردند
 من البدایع صاحب زینت القلوب از کتاب سالک الممالک نقل میکند که واثق بن معتمد که بعد از
 پدر بر سر حکومت شمر شد و شش تا بر حقیقت سدید با جوج و ما جوج اطلاع میداد بنا برین و سینه شان و
 عشرين و مائین سلام تر حجاز را بنیاده نفرمود و باز او را حله متخص آن فرستاد و از ساره پیش
 صاحب ارفیه و از آنجا نزد قلی شاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا پیش صاحب
 سر برغنی ملک باب الابواب که حالا بدر بند شستمار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات

تاریخ کجاستان

روایت میکنند و اعمده علیه که ملک نربور در حضور سلام تر جهان مذکور بشمار در یافت و ماهی بزرگ را
 صید کرد و در اندرون آن کبوترکی صاحب جمال دید با بر این و شلوار سی از پوست آدمی تا زانوی او و
 دو دست بر روی میزد و موسی میکند و نوچه میکرد و بعد از زمانی بر دوی کوی صاحب تاریخ مغربی
 تصدیق این روایت کرده آخر سلام پیش ترخان ملک سر رفت و ترخان ایشان دلیلان فرستاد
 بیست و شش روز بر پشت و بر مینی رسیدند که از آن بونی ناخوش می آمد و ده روز دیگر بر پشت بشهری رسیدند
 که در اول مقام یا جوج و ماموج بوده و خراب گشته بود و از آنجا نیز بیست و هفت روز دیگر بر پشت جیصنی
 رسیدند و یک کوهی که سد در شعب است و سلام استگشاف سد بروی که در کتاب مذکور است
 نموده مبعثت کرد و در عرض دو ماه هفت فرسنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان و عراق به
 سامه رفت و غنیمت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و **قصر لایلیت** صاحب طبقات
 گوید که در زمان داشتی در طرف شرق آتشی پدید آمده و از میب و آتشی چنانکه هر که از آن سجد و بگوید
 بسوختی بعضی اعراب از بالو سبت می پرسیدند خالد بن سنان عیسی از راه خراسان بدانجا گشت
 جمعی کثیر از مردم او بان آتش محرق گشتند **تمشیل** آوردند که در عهد نوشیروان آتشی درین
 بنی عطفان پدید آمده که هر که در آن بنیکرست بالو سبت آن آتشی را میگرد و هر که در آن آتشی درین
 عیسی علی بنیای و علیه اسلام نمیدان فرقه را منع میکرد و آنجا ماعت گفتند که مالدین عیسی را وقتی قبول
 میکنیم که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آن قوم عیسی فحله باده رفیق متوجه آن آتش حریق شده خود و
 که در دست داشت بر آن میزد و زنها از آنها با علین و آتش اینشان کریمه بجای فرود عیسی
 فحله از عقب آتش بجای در آمده و بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته
 بود و بعد از آن دیگر از آن آتش اثری ندیدند و عیسی فحله در مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن
 کنید بعد از سه روز شش مردم بریده بدانجا خواهند آمد از قبر بیرون آورید تا شمارا از اخبار آئینده تا مبعثت

تاریخ نگارستان

خبر دهم قوم خود هند که چنین کنند خویشانش قبول نکردند و از آن حرکت تنگناف نمودند و من القی ای گویند که واثق در داخل طعام بغایت اصرار نمودی و بی اشتها طعام خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شد و این استقارایت کرد و طیب نیشابوری که در معالجه یبضیا داشت او را در تنور گرم که انش از آنجا بر آورده بودند نشاند و آنقدر که موافق داد و تا بصحت مبدل شد تمشیل گویند که چون سلطان ملک شاه بن البرسلان سلجوقی و لایزال برخوان و بنی اعمام و سایر اماران قیامت نمود و شام و عورتان را برادرش قتل مفوض داشت و او در آن ممالک علم جهانگیری برافراشته باغبان در دم و فرنگ زد و غور دهای عجیب کردی از آنجمله شد صورت را محصور گردانید و نزدیک شده بود که مفتوح سازد و الی آنجا شرابی او را بغیر لغت تا زیر بلبل در ساغر او کرد و قضا را طبعی حاضر بود و از او دریافت و علی الفور شکم خیرا شکافته امعاء و جثرا را بیرون آورده و او را درون او نشاند و بواسطی علاج نمود و اما آن نوع بلیه منفع کردید القصه حکیم پوشت گفت این نوبت این رحمت صعب بر طرف شد اما در اکل و شرب اگر در قاعده اول باشی مرض خود گردان و پذیر نباشد و واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض بعت نموده و در چهارشنبه بیت چهارم شهید بخت نشسته اتی و ثلاثین دما بین در گذشت و مشهور است که در وقت ملاک فرمود که او را از تخت بریز آ آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملک که علی من زایل ملک که این پنج که یکی ارض نناید اما پود گفته که در وقت نزع پیش او نفتم بگوشت چشم غضب در من نگرست چنان ترسیدم که باز گونه رفتم و از صفه اقا دم ششیرم شکست و او هماندم نماند پس چادری بر رویش پوشیدند موشی از کنج خانه بریز چادر رفت و آن چشم را که چشم در من نگرست در یک قطره العین بخورد آن بی ذلک لعیبه لا یزول ملک تمشیل آورده اند که مردان در سیم دی حجه سه اشنین و ثلاثین دمایه در ناحیه ابو صمیر مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آورده و سی کی را فرمود که انرا بچینانیدند زبان از دهان مردان بیرون افتاد که بی فی الفور انرا در برود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت

تاریخ نیکارستان

گیرید و بدولت دور و زده دنیا مغرور نگردید این سخن که ای بدولت ده روزه کشته مستغرق
 بمباش غره که از تو بزرگتر دیدم **مِنْ النَّبِیِّ الَّذِیْ لَا دَرَجَاتُ لَیْسَ فَوْقَکَ دَرَجَاتُ** در جامع الحکایات از احمد بن بدین نقل میکند که
 محمد عبد الملک مرا حبس فرمود چون در زندان قدم نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را راجع
 دیدم همه حال او بار زندان را بدین نشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر متمنع بودیم جامه
 خردمند اگر جاز زندان کند ز طبع خوش آن را کاستان کند چو سخت و ببطره یافت دل
 چه غم دارد و اقبض این مشت کل در آن آشنایی در خواب دیدم که شخصی من می گوید که چون ازین
 شب یکماه بگذرد و اثنی عشر روز صبح ازین رویا و اثنی عشر روز خواب را با صاحب نقل کردم احمد بن
 مرا از ابرار آن منع کرد و گفت که تاریخ این واقعه را ثبت نمائی چه شود گفت مصرع من لاف لعل
 میزنم این کار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و بیج صد
 حادث نشد گفت تا شب هزار صورت ممکن است که انیس پرده غیب روی نماید چون دو پاس از
 شب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمدند خبر فوت و اثنی عشر رسانیدند **مِنْ الْجَائِیَةِ** ابن جوزی
 گوید که در ایام منوکل بن معتمد که بعد از واثق بجای او رسید سیزده قریه از قریه های قیروان بر من فرو
 رفت چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او یکی از مواضع قوش
 و جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که **اللّٰهُ أَجَلَکُمْ وَاعُوذُوا بِالْحَمَةِ**
لِعِبَادِهِ تَشْیِل در تاریخ گردیده مذکور است که مرزبانان قبیله معروف در قروین بوده اند
 و دریشان علماء اهل حدیث پیش از پیش نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال اهل قریه
 مذکور است که شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی برآمد از حیث اهل المرز و در میان
 چهل دانشمند بی مانند قبیله ایشان در کشنده و تحمیل در ولایت من از شدت زلزله مرده که کوی بود
 جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ وجه قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد **اصْیَا**

من ادرا
ع

تاریخ نگارستان

۷۹

ابن ابی الوضاح گوید بعضی قلمر و متوکل طایری بزرگتر از خاکی بر دختی نشسته فریاد برآورد که
 أَكْبَا النَّاسُ أَتَقُولُ اللَّهُ و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده پیرید و روز دیگر باز آمد پنجم را چهل نوبت
 سابق اعاده کرد و منی مختصری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد مختل آورده اند که در
 ساحل دریای نیل مرغیت که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع می
 دیگر نزد و پیوسته از ماهی آن بحر خورده و هرگاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید اللَّهُ فَوَلَّى الْقَوَى
 مِنْهَا از این الجلال منقول است که در زمان تسلط متوکل بعضی از مواضع خورستان و اسبواز
 شخصی وفات یافت چون جنازه او را بر گرفته مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت ای دانا
 این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیا مرزد ایضا در ایام متوکل آب و جله زرد شد
 و تا سه روز زردی بماند و ازین سبب خونی بر دل داشت و خلایق در ماه و زاری افتادند بعد از آن روزی
 چند چون بگذشت یکش شمرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائین هم در ایام او در امغان چهل و
 پنجاه کس بعلت زلزله هلاک شدند و دو دایمک بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و صفهان
 و قم و کاشان جمله در یکروز بعلت زلزله خراب شدند و زبیر کو بهما از هم شکافته آب طاهر گشت و در قریه
 از قری مصر که از اسماء خوانند شک بارید که هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر خمیه اعرابی آمد آتش از آن
 جبهه جله را سوخت و از آن شکمهای یکبطاط و یکی بقلیس نمونه بردند و در دیار مین کوئی عظیم که بر آن چند
 مزرع بود حرکت کرد و بر مینی که دور از آن موضع بود فرو آمد و همبها جرد و در مصر و در وارضاعقه سوخته
 شد یکی سیاه شد و زنده ماند و قی القایع آوردند که متوکل بن معصم در شب چهارشنبه سیم شهر شول
 سه و اربعین و مائین باغی اسپرش مستعد رسا گشته شد بیان این حال بر سیل جمال آنکه متوکل باند
 و مقربان ظرافتهای باغوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیری برداشته در مجلس با گردی و گاه مگر
 در آستین بیاری انداخته زخم آن دردمند را بر بایق فاروق معالج کردی و بعضی اوقات سبوی عجز

تاریخ نگارستان

در مجلس نشستند و آن عفر بهادرمجلس پرانند که شتدی و چکس را یارای جنبدین بنودی و امثال این
قباج از و سر میرد **لطم** از سرشت بد بناید خبر بدی از بدین دوری گزین کر خبر دوی دوری
در وصف شمشیری مبالغه از حد که زانند و متوکل کس بچین ارسال داشته از اجمعی تمام خریدند و معلما
خاصه خود با عفر ترک بخشید ه گفت ز این شمشیر خبری از و دونه تو باغو و بعضی غلامان ترک لقبه و کر بستند
چون اسباب قتل و آما ده شد باغو و غلامان ترک در هاشم شمشیر کشیده و در مجلس سختی یکی از زما از جمل
بر غرافت نمود ه گفت ای خلیفه کار از مار و عفر و شیر که شته اکنون نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت که این
چرخ است که میگوید بسوز حرف تمام شده بود که غلامان شمشیر او را گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش
بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات نمیخواهم و عقیق سوره در آنجا حاضر
بود از ترس شمشیر در زیر حصیر کر خنجه گفت من بعد از تو زندگی نمیخواهم و منس در شهر رسیده شان و
ماتین اکثر ارا و مقر بان و دما حتی قلعه خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبیله سرا و تنک آمد ه میخواند
که او را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید و نفاق آنها واقف گردانید لاجرم سلطان
در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امارا اربابا سارسانیده سلطان بدست خود غلب
ند ما و محرمان را کردن زود و دینی که از قصر بر بر می آمد و شمشیر برسته در دست داشت فراشی و چا
سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشم فراش از بیم جان گفت نیک رفتی پادشاه می باید
من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شد و شمشیر از دست بغذاخت **الْمَلُوكُ فَإِنَّهُمْ كَيْفَ يَفْعَلُونَ**
فِي الْخَطَائِبِ مَنْ كَيْفَ يَفْعَلُونَ فِي الْجَوَابِ خَيْرٌ بِلِقَائِكَ مِنْ أَحْسَنِ مَنْ قَالَ بود ایوان قرب شاه والا
بران ایوان مرو بسیار بالا که ترسم چون از ان ایوان برافتی زهر فاده محکم تر افتی لقمه
در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین خواب دید که شخصی دو بیت عربی که نصیبش
گنایه بود از انصاف دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیر بر و میخواند متوکل خودش در خواب دید که

A1

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تاریخ نگارستان

۸۲

چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیرم در این موضع ایستاده و میگوید که خلیفه بعد از این
روز دیگر نخواهد ماند من گفتم مستنصر کیست پیش ازین کوی سیاحت الحاق و بخوردن طعام که قیاس شده
بود مشغول گشت و بنور سفره در میان بود که شخصی از معارف بنحایت آگاه که گفت که حال وزیر را با
در و از اختلافی که بین ما و پیرسیدم گفت چون خلیفه از کوی باختر برداشته تمام رفت و از آنجا
بنحایت آمد و در باد گیر خوابیده بی ادراک عارض شدنش نزد او رفقه گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود و خود را
کمتر نباید ساخت مستنصر گفت ای احمد من از مرک خافیم چرا که دوش دیدم که شخصی بن میگوید آیام حیات
تو بیست و پنج سال است و هم در آن دوشه روز پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و هاتین در
گذشت حکمت یکی گفتند خط خود را از نعیم و نیار بگیر که مرگ و عجب است گفت اکنون ترک خط
بصواب اوست نظم انرا که میجو مرگ بود دشمنی ز پس و انرا که میجو کوز بو، منزلی پیش بر خود
انرا بگیرد و کمتر کند نشاط باشد ز روی عقل و بصیرت ز بجای خویش من المکارم در در و رضا
از سعید بن محمد بصیرت قول است که گفت یکبار می گفتند ما یکی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت
و من در استنجاب کتیری که در حسن سیرت و ملاحظه رشک حور لعین بود و در حسن صورت بی نظیر و شگفت
المقال نظم روی او عکسی از چراغ ارم قد و کلبی ز باغ ارم چشم و چشمه فتنه ناز خال
تخم شوق ابل نیاز کر بر آرد بطریقی آواز جان رفته برده آید باز طایر روح را بغمه و چنک
بر باض قنار آید تنگ مستول شده بتمام خریداری در آمدم مجابش چون بر کمال نیاز زنی
من واقف شد قیمت را بجائی رسانید که دست بکنان بد و نمیرسید نظم نریخ کالا زده
چو در گذرد رغبت از جان شتری برود بالضروره بعد از اتمام مهم بصوب اسلام شافتم تا
سودای آن حور بر من غیرت آورد و نزدیک بود که از جلیه خود جو را بشم بیت نکیر که است
نیالم محرمی کو که پیش و نالم بالحقه ملازمت مستنصر رسیدم و بنیکونه متی معتز بن جاسان کردیم

تاریخ نگارستان

۸۳

پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تابی حدیث آن پری پیکر را بطلبه کفتم و او اغماض کرد و میسح
 گفت اما در خلال آن احوال کاه کاهی در بزم عشرت زان وادی سخن شوق انگیزه بر زبان آورده اند ما
 با من نرلهامیکردند تا آنکه روزی بخدمتش رسید مرا گفت بنشین در آن نشا و ازمی از پس پرده بکوش
 من رسیدم نزدیک آن بود که مدحش شوم پس مدحی من آورد و گفت این آواز را شنیدی گفت می آری
 گفت بجا آواز تو قیام داری کفتم حالا قطع طمع کردم فرمودی سعید بخت که این جاریه را بخردم اما لایق
 تو و از آزاد کردم و بتو بخشیدم و از آن دم که او را از من خریدم پیش من آورد و بعد من پیش از یک نظر بر او
 انداختم پس او را فرمود که باحلی و حلل و زر و زیوری که در سر و بر دشت من تسلیم نمودند حکایت
 گویند در عهد من شخص از قریش در مکه مبارکه صلاعی عیش در داده در بیت العشرة و نسا و رجال خوشحال
 و معاشران و دوشیزه کان بهم شدت اتصال داشتند بیت در ساری مغان رفته بود و آب ده
 شسته پیر و صلاعی شیخ و شاب زده القصه این ترانه بکوشش شخته آنجا رسید و حکم باخراج او واقع شد
 و او از نفس کله معظمه بیرون آمد و در عرفات بدن طریق اوقات میگذرانید و درین مرتبه که این معنی
 سموع والی آنجا شد و او را طلب داشتند گفت ای دشمن خدای دشمنان کبر برحق و فخر اقدم منیالی او
 بر این انکار کرده زمره از اهالی آن دیار در آن باب کواهی دادند و او بخان ایشان را منسوب سخن
 ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خزان مکاری را با کسیم اگر کنترل آورده اند و
 باشیم و الا فلا چنان کردند خزان بی توخت بخان و رفتند بنابرین حاکم در صد دان آمد که او را از آنکه نایب
 حاضر گردانیدند و شکی گفت از من سهل است اما امیر بزم خواهد شد و الی تعجب کرد و گفت بدنامی من
 چه است گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که عیان از که زانین شود و بنان عاجز بودند حکم
 کواهی خزان را خست بار کرد و بیت مرهسل است از جان و شستن چه غم که صد چمن نابود
 کرد و چه خواهی گفت پیش من که گیران تر اگر ستن آکو و کرد و حاکم ازین سخن خنبدید و دست از بر

تاریخ نگارستان

۸۴

او باز داشت **من الغریب** در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتمد عباسی در سنه شصت و سبعین و مائین در تل صله که معروفست به تل بنی شقیق قبری پدید آمد که محبت شخص درست در آنجا بود و بدگاه کهنای نو و محاسن جمال خود بود و بوی مشک از ایشان میدید یکی از آن جمله جوانی بود که کیسوان و پیشانی و بر و کوش در خساره و مینی و لب و گردن و مژده و چشم جمال خود بود و لبش تری دشت چنانکه کسی بهامدم آب خورده باشد فرقه از محبتش بران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند و آنجا محبت بدستوری که مذکور شد نقل کردند و نیز گفتند که یکی را موسی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موسی زندگان باشد و هم درین تل جوهری پدید آمد و در آن سنگی ملون و در آن خطی نوشته بودند که کسی نمیدانست که بجز بانست اصحاب و ایمان را بیاورد و ندانید یک آن را نتوانستند خوانند و **من القوی** یا معتضد بن قتی بن متوکل پیش از حکومت نجواب دید که در گنار و جلایه پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آبی برداشتی در دجله بیج آب نمادی باز آب را بجای آب دجله قرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسید گفتند حضرت امام المتقین امیر المومنین علی صلوات الله علیه و آله است بروی سلام کرد امیر المومنین علیه السلام بر سب نموده فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان رحمت رسد معتضد هم در آن اوان بقلعه قلاوه سروری گشته در تقطیم و تجلیل حضرات علویه بدل هبه نمود و نهها گویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی که بر که بعد از او الی طبرستان شده بود هر سال بنی و نیار نزد تاجری بغداد و سال دشتی تا در وجه حضرات سادات علویه اتفاق نماید در سنه اثنی و بیست و مائین شصت بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستند و آنرا کفایتی تصور کردند و معتضد گفت وی با سواد آن حکم کرده گفت شبی نجواب دیدم که بجای میرود هم ناگاه بر سر حبر رسیدم شخصی را دیدم بسیار نماز میکرد و بجا طرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد چون خدش از نماز فارتع شد پیش رفته سلام کردم و او بیلین داد و گفت خاک این زمین را بر کن چون بی چند بر زمین زدم گفت هیچ میدانی که مرغی

تاریخ بخاراستان

۸۰

کسم که قتمه و نو که من علی بن ابی طالب بعد و هر یکی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو ب حکومت رسند باید
 که رنج و تعب با اولاد من نرسانی **مِنْ الْوَفَائِحِ** گویند که معتد عباسی در شهر سنه احدى و شصتن و مائتن
 پسرش جعفر را اول عهد خود ساخته ملقب بمفوض بابت که دانید بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود
 بموفق چون ایشان در زمان جیانه معتد در گذشت معتد در سنه ثمانین و مائتن ابوالعباس بن موفق را به
 ولبعدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است که بنا بر بخشی که از پسر داشت و برادر سنه
 خمس و سبعین و مائتن مجبوس گردانید و او تا جن و فات پید در زندان بود صاحب جامع الحکایات
 از احمد حران نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در چندی که در زندان بودم خصمان من غلوی تمام در افتاد
 من داشتند اما خوف و هراس بر من مستولی شده شبی از شبهای مذکور خوابیده مرا اعتقاد می تمام
 بعطیه حیات بل ارتقا بدایح سعادت حاصل شد با خود قرار دادم که در او ان حکومت بمعتضد ملقب گرد
 از ان خواب سه روز نگذشت بود که پدرم را غشی طاری شده و فات یافت و من از آن مسلک خلاصی
 یافته بعد از عمر بر سر حکومت نشستم نظم نامیرد یکی بنا کامی و دیگری شاد کام شنیدم من طارش
 الیتیا سکن آورده اند که سیاست و مهارت معتضد بر تبه بود که یکی از لشکریان خوشه انکوری از بلخ
 رعیتی بغت بستاند چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام میری گفت از فلان معتضد او را با
 امیرش کشت گفت امیرش را چکاره جواب داد که در ایام غم خون ناحق کرده بود و من نذر کرده بودم
 که چون نوبت من رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه امر اتباع خود را در امثال این امور تخذیر نمایند که اینها واقع
 نشد صاحب تاریخ عباسیه از تخمین عبدالواحد ماسمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی گرامسند نزدیک یکی از
 اموال معتضد داشتم و بیکچون ببحصول نمی پوست هر چند مرا در کان دولت در ان باب سعی نمودند فایده ندا
 با القصوره دست از ان باز داشته غنیمت سفری کردم یکی مرا گفت بیک علاج دیگر مانده است دست مرا
 گرفت پیش شیخ خیاطی برد که بر در مسجد سوق الثمنا کار میکرد این با جرات و اندک کردم و من با خود گفتم

تاریخ کاکستان

۸۲

از این مرد چو آید همه حال با او تا بدرخان آن امیر رفتم چون امیر را از قدم آن پیر خجسته و اسید مذکبیا رسید
دوید و برادر کاشید و سبب تصدیق پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا از این فقیر را نمیدهی میبیل
الفور در صد و همسان می شده آنچه نقد داشت داد و از برای تمهید مرهونی بمن داده مرا حیرتی تمام دست
داد و بخاطر خوش مصوب شیخ زوان شدم و از روی نیاز فشا آرا سوال کردم و می گفت شبی فی را کت
مبسج کشیده بود عورت هر چند زاری میکرد آن ظالم دست از روی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم
آزار کردم من بیام بسج برآمده آغاز بانگ کردم که شاید خلائی بر کان صبح بسج آیند و این ضعیف را خلاص
و بند اتفاقا آن آواز بگوشش متعصد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میکنی
و مسلمانان را بخلط می اندازی من عرض را عرض نمودم و متعقدن باستان کشتم پس آن ترک را طلب داشتم
سیاست کرد و مرا گفت که هرگاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی حکام بانگ کن تا من دفع آن کنم
ای جماعت بنا بر آنکه اذان بهین حکام نکویم او را می دانی در سطح و مفاد من العجایب آورده اند که در
سنة ثلث و ثمانین و مائتین در جنبی که ابواب دارالخلافت بود و شخصی بصورت مختلف بر متعصد ظاهر شد
کاهی در لباس بهمانان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانان باروی چون خورشید نوبتی در
کسوت تجاران و گه در زمی شجاعان جلالت شعار آن مکر جلوه میکرد و خدام دارالخلافت را ایذا و اضرا
مینمود و این معنی موجب تحیر متعصد میکرد و چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی
که آنکه شیطانیت دارد و قاصداً از متعصد و بعضی میگفتند خبی است مؤمن که خود را با این طور عیناً و ظنی
رسانیده از اعمال تیه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آنکه یکی از خدام متعصد را تعلق مردم حرم است
الاجرم دست بظلمات و نیرنجات زده بدین اشکال بر می آید القصد بواسطه این متعصد قاصد جان بعضی
که میکان کردید **الانحی** بجز عدم کتفی در سنة ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تامت کوکب
بیکه فیه بر طرف شده اصلاً اثر ستاره نماند منظم نماند و فلک را بنجم نشانی بنیل و فیه بدل شد و کشتن

تاریخ خراسان

۸۶

و مینها گویند و زیر کف بنی معتمد قاسم بن عبد الله بود و بعد از او عباس بن حسین بجای او نشست
مشهور است که چون قاسم بحضور شد عباس بعد از تشرفه پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس
دست ایشان را بوسید و قصارادها را روز قاسم وفات یافت جایش را بعباس دادند چون او بتغیث آمد
اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و این صورتها در کتب و دست داد نظم زبر و زبر اگر شود
عالم ای بخشی چه غم که در گذر است کاین فلک همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است
من لوقایع مشهور است که در زمان معتد در مشهور سنه تسع و عشرين و ثمان مرقطیان بحرین و بحال
مقتدشان ابو سعید بجای در که قتل عام کرده چاه زرم را از کشتگان پر کرده اند سه هزار کشته پیران
حرم انداخته و حجر الاسود را کنده بردند و بر سر ستاراج افکندند و ابو سعید از که بغرم جنگ مقتد بعد از
آمده با پایضد سوار در نه ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امر بود باسی هزار مرد بجنگ
او فرستاد ابی ساج خصم خود را خواست پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت منتم
مقتدر در جواب نوشت که جبر را قطع کن تا وی تواند که نشستن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده با ابو سعید
قاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا با طاعت من
در آیی یا سر خود گیر تا بسلاست با ابی ابو سعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چه مردند گفت سی هزار ابو سعید
گفت و الله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را ببرد و دیگری را حکم کرد تا خود را از
غوق کرد و یکی خود را از بلندی شیب افکند و گفت بر که چنین شکری باشد از کشت دشمن نمیدیشد ترا
از من مانست لیکن ابی ساج را بر بخیریت بخواهم و هان شب برای ابی ساج شبی بزم زده جمعی را بکشت و بعضی
منزله کردند و ابی ساج را اسیر کرده با سکان بر بخیریت من لب لایع گویند چون حکومت با تمام
عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس از این منتهی نشد
گشت و داعیه نمود که محمد بن معتد را حاکم سازد اتفاقاً او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیاً اراده

تاریخ خوارستان

۸۸

نمود که ابو الحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آن روز رحلت نمود
 و در خلال آن احوال در شهر رسته است و متعین و مأمین عباس و وزیر حسین بن همان کشته شده حسین
 جمهور معارف و ایمان با عبدالله بن مقتدیهست نمود بدفع از مونس خازن و مونس خادم و غیره بسیار
 خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند و کار بجائی رسید که دار الخلافه را از مقتدریان برید از بدیکبار
 عبدالله بن مقتدر که خال نشسته بود در قفله و بفرموده مقتدر سرش را در بان آهن کردند تا ببرد
 یکبارگی امر و ناهمی بر مقتدر قرار گرفت نظم جهان را از این فتنه با هر سریت که بخواهی
 دیگریت من التوایم آورده اند که یونس الاستاد بنا بر اقلع افساد حسین و وزیر از مقتدر
 روگردان شده بصوب موصل روان گشت اولاد همان که و آل آنجا بودند بجز بیک وزیر که در مقام
 مدافع یونس درآمده داود بن همان با خوان اتفاق نیکرد سبب پرسیدند گفت یونس ادر دمت با
 حقوق بسیار است منیرم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده بشومی که از نعمت از جان برآمده
 او را منع کرده باسی هزار سوار بمقابل یونس شتافتند و با مشقت کس کوشش نموده قضا را تیری
 بردا و آمده از پامی در افتاد و آل همان بخدمت رفتند و من العتبات صاحب تاریخ توأم الملکی
 تاریخ مولانا نورالدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه و ایتام مقتدر از طرف خراسان خبر رسید
 که در قفله در برجی از بروج آن که خراب شده بود و قریب هزار سوار آمدی در بجزیر هم بسته از آنجا در گوش
 بیست و نه سواران سوار رفته بود بر پیمان پیشین بسته و نام آنکس بر آن نوشته و آن نوشته از رطبه
 اسم شریح بن حسان و حسان بن ازیر و خلیل بن موسی و همچنین نامهای هر یک و موثر بود و تاریخ من
 سبعین هجری و آن سواران نامان سلطنت بر میورد مانده بودند که بعضی که نزدیک بود که پوست آنها
 برود و استخوانشان تمام خاک شود من ذایع القایع مقتدر در بیست و هفتم شهر شوال
 سنه عشرين و ثلثمائه کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که او

تاریخ کارستان

از میان برگرد مردی تبریزی چاکسوار ملازم قاهر بود بایونس آتاسا مواضعه داشت روزی در میدان مقبره
مردم را سخنوری میکرد و مقتدر میخواست که بهتر بشناسند مردم و جامه داران را از برابر خود دور کرد و بهترین
فصلت غنیمت دانسته در آخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر زد که سرش از پشتش بیرون
کرد و اسب برانگیخت و آنست که زنان کرد تا قاهر را خلاصی و چون بیازار سه شبه رسید خوار می خارد و
اسبش گشت و اسبش برید قضا را قلابی زد و کان قصابی بر طلی تبریزی قاتل و اسب از زیرش محبت تبریزی
آویزان شد چون کسان مقتدر را غصب رسیدند و او را بدستمال دیدند همان خا در زیر پایش برده آتش
در آن زدند و **كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا** من قاتل المظلوم چون قاهر با سعاد
آتاسا قهرمان بغداد گشت سخت در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرق را مقهور
کرد اندیکوینده سربایونس بر تبه بزرگ بود که چون مغرورش را بوزن آوردند مقدارشش طل بغداد بود
بیت هر که اسر بزرگتر باشد مروراد بیشتر باشد اما جو از غلامان شامی را و تفکشته خواستند
که ابواحمد و لکتمنی را بکجاست نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر بیغنی ادرا یافته بر فروخت و فی الغور اجودا
طلب داشته درون حرم سربای بچار میخ بردی وارد وخت از جمله ادعیان احمد ابوبیجی که حامل مشمول بود بدو
بزار دنیا رصدا رده کرد ابوبیجی اظهار غم نموده گفت قدرت اینجونه ندارم قاهر گفت ابواحمد خانه اندر زوت
او و متعده است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری ابوبیجی چون باندر و ن رفته او را بدالوضع دید از غایت
و هم بر خود بلزید مصرع میامین چنین سوا و فکر خوشین میکن القصه هان ساعت بیرون آمد آخو
باتمام قبول کرده هماروز بخانه آورده و بواسطه طول اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد **لَا رَکْمَ لِمِی**
عروس چمن صورت خوب و سیرت نیکوست از چهره و ادعاست بر دل تو مکت زخمی سید از دوت
گفت آنی که ز زدم زرد ز که اسباب شادمانی زوت غنچه را بین که خورده دارد می کند زخمی در پوست
الانجی نیکو در زمان متکلی در سه تلا این و لثامه کو کبی ظاهر شد که دنبال او از شرق تا مغرب تمام گرفت و بجه

تاریخ نکارستان

روز بانه و از تائیان علامت رشت یکجیب کدم به سید و بیت شغال تلاشد بلیت کشت چون تری
 بعیت سبند کار کدم اینچنین بالا گرفت و آدمی یکدیکه را از کرسنکی منجور دند و دراشانی قطع و بانی پیدا شد که
 کس را مجال دفن کردن نبود **من قاتل العجنان** در سده تسع و ثلثین و ثلثانه در زمان مطیع عباسی حجر الاسود را
 که بموجبی بیت سال بود که برده بودند و برستون هفتم سجد کوفتند و گفتند لغزانی برده بودیم و لغزانی با
 آوردیم و در این باب از حضرت مطهر العجایب و الغازیاب میرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
 روایت کنند که فرمود **كَانَ ابْنِي أَنْظَرُ إِلَى السَّارِفِي وَ قَدْ جَمَلَ حَجَرَ لَاسُودَ مِنْ مَكَّةَ وَ عُلِفَتْ**
مِنْ هَذِهِ الْأَسْطُورَاتُ و اشاره بستون هفتم فرمودند که بنصب دجل ایمنه رحمه چون قوامط آنرا بر
 ستون اول دویم و سیم سجد کوفی بستند بنده می شد آخر هفتم قرار گرفت و در جینی که قوامط آنرا از کشته شریف
 می بردند چهل شتر و نه در زیر آن سقف و دیو قوت که مسلمانان بکسقطه باز میزدند یک شتر را غار را کجا آورد
 عجب ترا که در زیر آن و نه شد تمثیل این جرمی گوید که در سده ثلث و عشره و اربعه دوسوم تچ و صینی
 که هنوز تجاج از منی جعت کرده بود شخصی از مردم مصر شتر ششم میل اسلام جهنم ده ناکاه کرزی که بر سر
 سه ضربت متوالی بر جهزده گفت تا کی سنکی را عبادت کنم نه محمد و علی مرا این منع کنند حاضر از ازان
 حرکت شنیع و شتی ست داده از او کناره کردند چرا که از رفقای او ده سوار بر در سبی الحرام ایستاده بودند
 بیکبار شخصی از منی آن شتر را بنجوزده مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل آوردند و بسوق قندهار از آنجا
 نفردیکه از رفقای او بدست افاده متعرف شدند که ما چند نفیریم که بر این اتفاق نموده بودیم ایشانرا نیز از عقب
 ملعون روانه چشم گردانیدند و در جهزده سواران بعد رسته سوزن شده ریز نای و را بشک و کلاب گنده کژ
 و بجای خود نهادند **مِنْ التَّوَالِیِ** کوید در شهر سده ثلث و اربعین و ثلثانه در عهد مطیع عباسی اعجب تالد
 نادره العصر معلای معلکیم یوانی ابو نصر محمد بن جرجانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابوعلی سینا با وجود کمال
 نفسانی تا که تصانیف اوست بعالم جاودانی شافت و او از فاراب ترکستان که سولد و بود بغیرم نیا

تاریخ نگارستان

حرمین الشریعین زادها الله شرفا بیرون آمده بولایت شام رسید و مجلس سیف‌الدوله بن حمدان فرمان
 فرمای آن بلدان آمده قضا را آن روز خواص علما و فضلا در مجلس ادبیات و مناظرات مشغول بودند
 ابونصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرف نموده در آن شناسیفاً له وله او را گفت چرا نمی‌نشیند
 که گنج‌نشینم گفت هر گاه که فاضل باشد فی القوم مستوجب کثرت و غشست و او را این معنی تفاوت
 تمام کرده بزبان خاص یکی از علما مان خود گفت که چون این ترک بر ترک ادب چنین اقدام نمود از اینجا که بیرون
 رود بسیار تشویش برسان ابونصر آن زبان را فهمیده گفت آیتها الامیراجیب فان لا مورد مره
 یا و فانیها نظم مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تائید می‌نماید که چون شک از یقین کرد و
 بویا پشیمان گرد می‌سود می‌نماید سیف‌الدوله تعجب نمود گفت مگر تو بغت ما و افعی حکم گفت من بهمه
 لغات واقفم بعد از آن با فحول علما مناظره نموده بر جمله ایشان غالب آمد هم در آن محفل دانشمندان سخنان
 او را بر سر جراید ثبت کردند و سالها بدان تمیز مباحثات کردند می‌سیف‌الدوله خودش منتقم داشت بعد
 از آنکه مجلس طلب مستحق گشت او را نگاه داشت و از باب ساز را آواز داده خاطر بر خطره و حالی گماشت
 دستور آن وادی نیز در خلا می‌بوده بودند آن وقت را الزامات کرد تا می‌سیف‌الدوله مستعجب گشته از آن
 فن استفسار نموده خودش در دم خریطه‌ار می‌ان یکشاد و از اینجا چند قطعه آلات غنای بیرون آورده آنها را بر
 یکدیگر وصل کرد و بر وجهی که حاضران را بی اختیار بجهت و انداخت و بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بر نوعی
 آهنگ کرد که جمله بایهامی گریستند و لذت دیگر شباهت آنها را بهم اتصال داده آغاز ساز کرد که نامی اصحاب
 خواب در بود سیف‌الدوله شیفته صحبت او شده بدیگری نمی‌پرداخت آخر هم در آن اوقات از شام بیرون
 آمده در شامی راه تقطع الطریق دو چار گشت و چون در علم تیراندازی همیشگی بود با ایشان بنیاد جنگ
 کرد تا که تیری بر قتل آمده از پامی در افتاد و بعضی وایت کرده اند که هم می‌مکد و او در صحبت صفا
 این عباد در آمده عود از پیش برداشت و بطریق مذکور بنواخت و در فصل آخر که همه و یکند خواب است

تاریخ نگارستان

بودند بدو سینه خود نوشت که جلد فادایم غائب و صاحب عباد بعد از افاقه بر آن نوشته مطلق گشت
 مدت الحرازان متصف بود **و من لبدا یغ** در اوان طایع عباسی در بیت و یکم ذیقعه سنه خمسین
 و ثمانه ابوالحسن جوانی که در طب و دیگر علوم یونانی و حید زمان بود وفات یافت در تاریخ الحکما که رسماً
 است بعمیون الانبیا مذکور است که وی در می رسید محمد که از شرف سادات آن اوقات بود و آمده
 و یراضیتی التفنی بغایت شدید طاری شده بود چون بنض می را ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سینه
 فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگر چه فصد تخفیف تمام میدهد اما مناسب نیست پس از وی ابو موسی
 درآمد و بعد از ملاحظه بنض فرار و ده فصد فرمود سینه گفت ابوالحسن تجویز کرد ابو موسی گفت و می تهر می
 بعد از آن بعضی اطباء حاضر شده در باب فصد بهالغ از حد که را نیند بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافته وی
 بخواب رفت ابوالحسن آخر روز بخیمت رسید ویرا دگال آسایش یافت پرسید که مگر فصد کرده خواست
 که انکار کند و می گفت این آرایش نمی تواند بود مگر بعد از فصد لا محاله او را بعد فصد کرد ابوالحسن گفت بشارت
 باد و تبارت ربیع که اگر حکمای سلف چون تباط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت بکزد و از آن تصدق
 نخواهد شد آخر همچنان شد که او گفته بود ایضا هم در اینجا مذکور است که یکی از نجاب آن زمان را غلامی
 بود که در خدمت و می بر و بود حاجب خواست که از کان دولت راضیا قی کند چون شروع در مصلحت
 آن کرد غلام را تب محرق عارض شد ابوالحسن را حاضر ساخت و کمال دل نگرانی خود را بد و اظهار کرد که
 میخواهم نوعی کنی که در اعلام بر سر پای استاده بوظایف خدمات قیام نماید حکیم گفت و هیچ تشویش
 ندارد و در تعجیل مداومی و مباشرت که اگر در استعلاج استعجال کنی سال دیگر که بهین روز میرسد ویرانی عارض
 خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع کردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول یا ثانیا از عالم خواهد رفت
 حاجب نشیند و آن سخن را خواهر داشت و اگر چه در روز غلام بر جاست اما سال دیگر بیمار شده در روز
 بهم خپان فاد که دیگر بخیر خواست که فردا بر نیخیزد بلکه فردای قیامت هم **الله اعلم** بخیر بیا آورده اند که در سنه

تاریخ نگارستان

۹۳

خمس و سبعین و ثمانه و ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمد. بزرگراذقیل برپشته نشسته و بجانب شرق
 کرد و دوسه نوبت زبان فصیح گفت قدرب و بازطیران کرده بدریافت تاسه و نوبه و ن آمد و بدو
 این کلمه میگفت و باز بدریا میرفت تمشیل در شجره آلبته مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایست
 که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش شباهت است که فیل را مجلب ربوده در هوا طیران بینماید ایضا در
 تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در صین فتح جا و لاکه در ذیقعد سنه ست و شصت هجری وقوع
 شد سید نصر بن مسلم نامان را بر سرداری نصدا نامی بناخت ناحیتی از نواحی علوان ارسال داشته بعد از
 معاودت نماز عصری میان دو کوه نزول نمود و متوجه دایمی نماز شد چون الله اکبر بر زبان راند از کوه آواز
 آمد که کبریا کعبه ایاضله همچنین در برابر هر کلمه اقامت جوابی در غایت بلاغت با و رسید لاجرم بعد از آن
 نماز آواز برکشید که ای قفا اگر از جنس ملائکه فضل الله علیک و اگر از صفار و احوی و اگر از نوع غنی
 آدمی بیرون آیی تا از انقاس شریف فایده بریم بخارن اینحال پیری سر برهنه که موسمی و و سرش سفید
 شده و عصائی در کف از عصا نگه میبرد بیرون آمده بر عصا تکیه زد و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهَا
 وَ نَصْدُهَا بِوَجْهِ نَحْوِ مَا أَحْسَنَ مِنْهَا بِجَوَابِ مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من در یب بن ترسم
 و صی حضرت عیسی علیه السلام و بیکت دعای اعجاز آیتش تا صین نزول آن منبع السعادات و قید حیاتم
 و حسب الامر و اینجا میباشم القصه بینها صحبت منعقد شده حکایت بعلاست قیامت رسید پر گفتم ای
 نصدر که که مردان با مردان و زمان با زمان جمع شوند و با وجود و فور غلات نرخ ارزان نکرد و خوش
 بیکان ناخت شود و در ویشی اگر سالی که انی کند و درم نیابد و حافظ قرآن را با الحان خواند و چنان
 نقاشی کند علامت قرب قیامت است و در یب بعد از ادای آن خلعت غریب نماید بدید شد من
 نفا قات چون بن مقلد واضح خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان و شالی بکیم ماکانی نوشته او را
 بعد از طلب نمود این را بنی که در آنوقت امیر الامر بود و مکتوب مذکور را بکرفت و چون خلیفه بطلب او راضی

تاریخ خوارستان

۹۴۰۰

مقدمه

بنو این مقلد را در این باب ملاحظه کرده این مقلد را بران انکار نمود چون مکتوب ظاهر شد راضی بقطع دستش
حکم نمود و بعد از چند روز بانس این بریدند **نظم** زاقصای دور کرد و ن کردید ترا چند روز
بر جهان بر قول و فعلی دست رس بشنوا ز این بین پندی بغایت سودمند باسلامت عمر اگر داری سپهر
بر دن هوس بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال تانه بدگویند و نه نیز بدبینی کس و کان
ذَلِکَ فی شُورِ سَنَتِ عَشْرَینَ و ثَلَاثَہِ وَاوَحْسَبُ اتِّفَاقَ سَہِ فُلَیفَہِ را وزارت کرده سه مصحف
مجید که چشم بل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بعد از فوت
سه کرت مدفون شد **النتائج** چون طایع بی استصواب بهار الدوله و امور ملکی خوض نمید و بنا بر آن
در شهر شعبان سنہ احدی و ثمانین و ثلثاء و اربعه خلع نموده خواست که دیگر را ازاله عباس حکومت نشاند
در این باب با اعیان مشورت نموده را بهما بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن و آن را طایع
که تحت بمهتاب الدوله والی نطیج پناه برده بود در روضه القضا مطرواست که هیبت ابن حبیبی کاتب مرتبه
الدوله روایت کرده که روزی در نطیج مجلس قادر رسیدم و در استغفار یافتیم چون سبب پرسیدم گفت
امشب خواب دیدم که آبی بر گرد این نطیج است که از حد اعتدال تجاوز کرده جبری بر آن بسته اند من از روی
حیرت گفتم قطره بدین عظمت بر روی دریا می چنن کی بسته باشد ما که شخصی از آن جانب جسد او را داد
که میخواست از این دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسید و مرا که را ایند من است
و شوکت آن بزرگ تر رسیدم پرسیدم که تو کیستی گفت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و حکومت تبریز رسیده و عمو را
خواهی یافت باید با ولاد و شیعیان من شیوه و داد مرعی داری را و می گوید که کلام بدینجا رسیده بود که
او از ملاحان و ملازمان بهار الدوله بگوش فرسید که بطلب و می آمده بودند **من القایع** مشهور است
که میانه قادر و سلطان محمود بسبب کینگی که از یکدیگر فرود می شاعر عیار که ورت ارتفاع پذیرفت سلطان
مکتوبی باو نوشت که اگر فرود می ایمن نغمستی دیار در دیارت نگذاشته بتم فیل و مار از روزگات برآرم قاهر

تاریخ خوارستان

۹۵

در جواب نوشت که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** کَفَرْتُ كَيْفَ مَعَكَ يَا أَبَتِ ابْنِ الْفِيل
 واصل اینجا نیست که فردوسی از موضع تاراست از ناحیه طبران ولایت طوس و آنقریه از مضطحات و کما
 آنجا بوده و فردوسی در اینجا شرکت بیشتری داشته در مجمع التوادد آمد که بغیر از یک دختر فرزند می داشت و هم
 در موضع مذکور بگفتن شاه نامه مدت پنج سال اوقات صرف کرد خواست که از صلوات آن دختر خود را بخرید کند بنگار
 بفرین برده با سیم سلطان محمود نموده بوسیله احمد بن حسن سیمندی بگذرانید و در جوق قبول یافت الحی آن
 کتاب سحر نصاب داد سخنوری داد و ممکن بر فصاحت و قالمیند و از مبع آن را جل چنان گفتند نظلم
 سکه گذرخن فردوسی نشاند کاووم که یکس از جلودوسی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد
 سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند الفقه تدعیان بنا بر کار شکنی فردوسی را منسوب بشتع ساخته
 اینها تشتمسک گشتند که گفته نظلم خردمند گشتی چه دیانند بر اینکجه موج زوتند باد چو متعادت گشتی
 ساخته همه باد با نهار افراخته کی خوب گشتی بسان عروس بیاراسته چو چشم خردس محمود داند او
 با علی همان ابل بیت بنی ووصی اگر چشم دارم می دیگر سراسی بزدنی ووصی کی جامی کرت زین بداید که
 من است چنین داکلین سیم در راه من است بدین زادم و هم بدین بگذرم شکوی پیغمبر و حیدرم
 آخر الامر از سیم سلطان کریمه بدار الملک بغداد شتافت و بغداد متوسل گردید و هم بدین حال عازر برخواست
 آن سعادت شمار ماند بلیت خوش است قدر شناسی دین خیمه و سپهر سهام حادثه و عاقبت
 کند قوسی گذشت شوکت محمود و در زمانه ماند جز این فسانه که شناخت قدر فردوسی **مِنْ لَبْدِ الْبَلْبَعِ**
 آورده اند که چون بسایری دعوت اسماعیلیه قبول کرد بالشک خون آشام متوجه دارالسلام شد سلطان
 طفل بیک حسب الصلاح قایم عباسی بگذا و رفت و در خلال آن حال بر ابراهیم خیال که برادر مادری سلطان
 از او روگردان شده متوجه عراق شد و در شش بر فیضین افتاد و متولان آنجا اموال خود را بنا بر جرأت بر
 داشته رو بکوه نهادند اتفاقاً دو چار ابراهیم شده بغارت دادند و مالی شهر که مار بر توکل نماده از جا

تاریخ نگارستان

۹۶

نجفیه بود در مصون ماندند القصه ابراهیم لعاق رسیده و آن ملک با کبرفت سلطان دفع قنده و راهیم
 دانسته نغان بصوب او معطوف داشت بسایه می و غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در جمعی
 و اربعماء بعد از شتافت و قایم را بدست آورد و مقیم ساخت و در ذیقعد این سال در بغداد خطبه بجا
 سطر اسماعیل خواند و مدت یکسال و چهار ماه قنده و قایم بود و قایم از غایت پریشانی رفته بسطان
 نوشت که مسلمانان را در باب که مذنب و شعار واسطه آشکارا شد سلطان بپیش خویش صلی الله علیه و آله
 گفت که در و کلمه در جوابش نوشت که ایک بالشکر ما رسیدیم فشی بریده آید که میره در جواب نوشت اد جع الیها
 فَلَمَّا تَبَيَّنَتْ مِنْهَا اِذْلَهُ وَهُمْ صَالِحُونَ سلطان را این جواب خوش آمده گفت ایستاد
 که چنین شود و آخر چنان شد **من لا تفاقا** صاحب روضه الصفا از قلع بن محمد جوزی نقل
 میکند که در اواخر ایام قایم در عراق و فور باران بر تبه رسید که آب در جده طغیان تمام نموده بر روی آب
 بجای جاب حیات و سباع و وحوش ظاهر گشت و در آن شا آب از زیر سر قایم بیرون آمده و می خواست
 که خود را بقصر رساند نتوانست خادمی او را بر او شش گرفته از آن کرد آب با صلح نجات رسانید **من**
الغرایب کویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه مارون در سنه خمس و سبعین و مایه بنیاد نهاد
 و در سنه اربع و اربعین بزرگ خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت درآمد و در ایام قایم حکومت آنجا با سیر
 بود آن از مذمی معوض داشت ابوطاهر بن خیم شیرازی که در بنجوم یکاکی موسوم و موصوف بود در تبریز واقع
 شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربع مائیه میان شام و فتن بزرگه عظیمی میشود و این
 شهر خراب میگردد اگر مردم آن شب بفرغ شب را نظاره میکردند که سبک رنق در آن آفت مذکور
 شد که مصدوم و زلزله که در آن وقت پدید آمد و امیر ناصر و طغنه آن خود آورده
 که در آن تاریخ در تبریز بودیم جمعی که از خانها و شهر بیرون رفته سخن سخن را خواند دانسته بودند زیاد و اخیل
 هزار نفر گشته شده بودند و هم ابوطاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین و اربعماء بطلع عقرب آنجا را بنا نهاد

و این

تاریخ نگارستان

۹۷

گفت تعهد فرمای زلزله میکنم تا سبیل را بفرستیم و تا عاقبت آن نیا بایست **و مکرر التماس** در احوال مستجد
 نه کو رست که شبی با یکی از خواص گفت آواز مرقه زرگری از زیر سقعی می آید و چنین موسم این عمل نتوان کرد الا
 قلابی است پس لحظه تا مل کرده گفت بخلان محله و کوچه پر و دستگیر باش انگس که در این هنگام چنین کار کند
 او را روشنی ضرر بود و در کشتا و در درون رود و بخش را نزد من آر و همچنین کرد و بخش را با دهم مسکو که و
 سطلس نزد آورد و مستجد چون عیار آنها را مشاهده کرد و قصوری ندیدت پرسید که چرا اینها را در در
 القرب در نمی آوری گفت مرد در و شیم اجرت و طغای ازاد و جعیال صرف میدارم مستجد را برادر حمزه
 گفت این کار را در دار القرب و طغایه **و منها** و هم مستجد مروست که شبی از انقبیره که شب بدان است
 بالا میکشند و بر در چون سرده شود و فرو آوردند استماع نمود چون آن فضل مقتضی آن عمل بنزد گفت شکست
 که میان عاشق و معشوق مواضع است کس به انجا فرستاد دید که مردی پیر از خانه بیرون آمد به مسجد
 رفت و جوانی خوش صورت خواست که در انخانه رود کس مستجد را گرفته نزد وی برد و تقصیر کرد و انجوان
 معشوق زن آن پیر بود **و فی الزمان** کونیند در غره صفر شنه ثمانین و اربعایه مقتدی با یکصد و سی
 قطار شتر که حلهای آنها دیبای رومی بود و بارشیان طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و بینه
 نفیسه و مفاد و چهار قطار شتر که قلاید و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که دران اوان در ان
 او بود مصحوب و دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک وزیر بغداد فرستاد با قطار هزاران حمله
 دوازده صندوق ملایر لعل و جواهر گرانباه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرتفع پیش
 پیش محفه عروسی میکشیدند و حوالی محفه بیست و کنیزک پری یکپیکر مخوف بود و خواجه سرایان که در پیش و
 پس محفه میسر فتنه از شمار بیرون بودند و انقصه عروس با کوبه و دستعدا و چنان بظاهر بغداد رسیده
 مقتدی جمهر خواص و عوام با استقبال فرستاد و سیصد جنایت با سیصد شغل پیش حرم سلطان آوردند
 در انشب و بخیر که عروس را بشهر می آوردند نظم چو کبر فلک در عماری نشست شب تیره در پرد

تاریخ نگارستان

۹۸

دارنشت عودسان شب زیور آرستند فلک را بگوهر پیرستند همه شهر و بازار از دوشمع
 و چراغ نمونه فلک دو کرده سلمان بدشمنی که مایی بر گرفتی فلک صد شمع انجم در گرفتی زما
 ملول ای کرم و کفایتنا الله الذی یستجاب له الدعوات ابراهیم علیه السلام توضیح نموده روشن ساخت شاه طاهر شاه مهرچ
 آید بستان جل لاله فانوس را فروزد و در کس شعل خلائی را کان آن شد که مکر و رشت و در آن
 روزگار مثل آن شبی ندیده بود روز دیگر که عودس حمله طرب اغنی ستوره شب در پس پرده حجاب
 نشست و مقتدی روزگار یعنی خورشید فیض انشا منطقه زرنگار بر میان بست نظم چوم رویا
 زنگاری بستان درین زرین طبق گشتند پنهان عودس روز خون آلوده دامن خراش شد
 برین فیروزه گلشن مقتدی طوی تر قیام نمود که از جمله اسباب با چهل هزارین شکر صرف شده
 بود قیاس اجناس دیگر ازین تو انکه در کتب و در وقایع شده سبع و ثمانین و اربعه میسور است که در
 مقتدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام بخورد و بعد از طعام خوردن اگر مقربان برپا کند کشته
 بغیر از قهرمانه و شمس النهار در مجلس نماند خیفه شمس النهار گفت که این مردم چه کنند که بیرخت
 ما در آمده اند چون او باز نکرست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار بازمانده فوت
 شد بیت درین صندل سری انبوسی کئی ماتم بود کاهی عودسی من الغرایب رب بعضی از نسخ
 بتخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که ابا قاسم خان بن هلاکو خان بن هلاکو خان در طوی که
 وزیرش خواجش الدین محمد صاحب دیوان در همان کرده بود نیم شبی تقضای حاجتی بیرون رفت
 و در آن شب بدیده خیال مرغی سیاه در نظرش آمده نزدیکان گفت این چه مرغیست که بشاخ آید
 نشسته است از اعتبار بنیدایشان هر چند حیاط نمودند هیچ جانور ندیدند معارف آن ساعت ندیده
 بر سر نهاد و زهم گذشت نظم بر هیچ آدمی اجل بقائی نگذرد سلطان مرکه هیچ محاسبی نگذرد
 الا حکما در شهر و سده شمس مایه در عهد طاهر که اکب سغه سیاه بغیر از فصل در برج جوت قران کرده بخان

تاریخ نگارستان

۹۹

حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عسکری که منجمی بی همتا و فریبناپذیر
پرسید وی گفت در زمان حضرت نوح علیه السلام سیاره در سرطان جمیع شده بودند اکنون شش کوکب در
حوت است چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هر جانب
اجتماع نمودند بسبب سیلان آب فراوان غرقه در یای فنا کردند قضا را هم در سال زیاد رود
نیز از آدمی از احایان در رودخانه فرو کردند و سیلی عظیم ایشانرا احاطه کرد مانند کی از ایشان بعضی
جان فریاد می نمودند **إِنَّمَا هِيَ كَذِبٌ مِّنَ الْمُنَافِقِينَ** که در حین شدت در مرض و اثنای بارش
قرطیس ناب رکال و لبنتی تمامی منجیان تخصیص بن بهل بن یحیی را احضار فرموده زیرا بحج طالع و اثنای بارش
بدیشان نمود و از حقیقت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعد الیوم بچهار سال دیگر زندگانی
خواهد کرد و او در همان روز بعد از نظم و سوغ است کاین دهم کوتاه بین فلک را ند کار سازین
زمین و فلک چون مثل بند آمدند تقسیم خدمت سرافکنده **وَالْأَنْبَاءُ** از بعضی تواریخ مسطور است که در زمان
ستر شد در شهر سنه اربع و عشرين و چمانه در بغداد عتارب برنده پیداشده خلاق را اضرار میکرد
و بعضی گوید کان از زیر زمین آنها پلاک کشته از هم جدا شد و کشته شد **وَالْأَنْبَاءُ** در زمان تفتی قطب الدین
قیما بر وجهی عتبار یافت که هیچیک از ایامی دولت را خستاری نماند و در سنه سبعین و چمانه
که رفتن ظهیر الدین عتارب که از اهل عتبار آن روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام
داشت نمود و آن بچاره خود را بدار الخلافه رسانید و قیما را با فوجی از امرای عوام و ارباب تماشا
استغایب او بدار الخلافه رسیده میخواستند که او را بقتدی بیرون کشند چون بر تواریخ خبر میرشد
خاطر مستضی یافت بیام که شک برآید و با و از بلند با عوام گفت که چون قیما قدم از جاده عتارب
بیرون نهاد سرش از ماست و مالش از شماست عوام بن سخن شنیدند یکبار متوجه کشته خانه اش را

تاریخ نگارستان

بکاروب غارت پاکر و بگردن و قمار ناچار گشته بدفع عوام مشغول شد و هر چند خواست که دست
 تطاول ایشان کوتاه کند میر نشد و نزدیک شد که دشکیش کنند بیت اگر نه خوف سیات
 بود خلایق را چشتنها که شود ظاهر از قلع و عوام لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد
 سوار بیرون رفت و ناگاه یکی از مخالفان عوام را نظر بر پنج بدره زر که در کج آستانه نهاده بودند
 و با خود اندیشید که این درخت را پس چون نمی خواهند که شت نگاه کرد دید که در مطبخ طعام خفته چیده
 بدره را در یکی انداخته بر سر نهاده بیرون دوید خلایق او را دیده بخندیدند و او در رفتار تعجب نمود
 می گفت که حال دم نقدش میرم که اهل و عیال را از ان استعاشی باشد نظم کرده ام خون میشود تا
 کرده از تنور رزق بیرون بکشم **مقاله** در شهر سبغ و ثمانین و خمسانه در زمان ناصر عباس
 شیخ مقتول شهاب الدین سرودی مشهور مقتول را در حلب بواسطه نسبت بغلسه کشند و او
 چون در علم شعبه و سیمیا بی نظیر بود آواره اند که یکبار ری با فوجی در سفری بر سر ترکان رسید
 و کوفندی از ترکانی بدو در دم سخن می گفتند که بفرمانده صاحب کوفند مضایقه داشت شیخ باز آنها
 گفت شما کوفند را برید من صاحب ریشی می دهم رفا کوفند را بریدند و شیخ با ترکان بکشت
 و شیند بود چون یاران بعد مسافتی رفتند شیخ براه افتاد و بنیاد دیدن کرد ترکان پیش
 گرفته بکشید که بجا میروی که زنده بیکبار دست شیخ از ثمانه جل شد و خون از ان بنیاد
 رفتن کرد ترکان چون اینحال مشاهده کرد دست پاچه شده از انداخته بکشت و شیخ باز با دست
 بر فغان پوست مصرع دست بردی نمود با ترکان **مقاله** در تاریخ و صف
 مذکور است که روزی مستنصر با یکی از خواص اشرف در خزانه میر نمود ناگاه نظرش بر جوی افتاد
 که محلو بود از دراهم و دنیا گفت آیا اجل انقدر مرا حلت دهد که اینو جرابه طبق دلخواه صرف نمایم
 ان شخص خنده کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست وی گفت روزی در خدمت جد

تاریخ نگارستان

جست تا صبر بجا حاضر شده بودیم قرب دو شهر ازین حوض خالی بود گفت آیا آفتاب فرصت باشد که بچشم
ازین حوض خالیست پرسازم بنابرین مرا ازین دورای مختلف خنده آمده نظم نام بخیر بر شد
پرواز کرد زانچه ز خود لشکر خود باز کرد نام خیلان برین ماندست زانچه ز دشمنان
هر که هست حکمت بدترین خصلت کریم ترک عمل است و بهترین شیوه لایم ترک عیش و شادی
سوال کردند که فردمند کیست و بخرچیت گفت فرد کسی که خورد و گوشت بخورد آنکه مرده است
بیت زر را برای خرج کند سکه دارین لعنت بر آن کسی که در اگر دستگیر شود و در آنکه مقتض
خليفة اگر چه بضعف رای و قلت عقل صوابی موسوم بود ولیکن او را خاصیتی چند واقع بود که
بچیک از سلاطین سلف را بنوده از جمله سجده نفر از اجاد و وی حاکم ذوی الاقدار بوده اند و سلا
جات خراین و دغابین و از حیرت ناراضیست و عظم شان و جلال شان بر تبه بود که بچیک از سلا
و خواقین جهان را در مجلس او بار می نشستند بلکه در حوالی بارگاه و نسکی بطریق حجر الاسود نصب
و طاقیه از اطلس سیاه بر مثال آستین از رواقی و انجیته بودند تا حکام نام و سایر خواص و عوام
طواف کرده بدان مبارکات کردند و اما آن غافل نادانست ازین نکته زایل نظم بر دم دیگر
اگر مردمی که با آدمی خوگر است آدمی ایانا اگر از حرم حرم اراده فردی نمودی بر رفی بر روی خود
انگیزی و خلاق از خواص و عوام بر در و بام برای دیدن و هجوم در ابلند بر مردم تنگ آمدی
بیت اینهمه باد بر بدست که چه دین بکبر زمین موت که چه ای تواند جهان بپاچ
بچ بین بچ بین هزاران بچ در و صاف مذکور است که در از مردم غرورها و خانها که در
بگذر بودی زمانی را که رای کرده مسلفی گرا منند دادندی از جمله بکویت حساب کردند هر یک
که در غره یا خانه نشسته اند هزار دنیا را شده بود در تار و پود یا فنی مذکور است که در اواخر عمر
در جاده ای آخر نه اربع و چهلین و ستائ در ظاهر مدینه طیبه در وادی که از احلین کونیه است

تاریخ نگارستان

تشریح

تسلی

پیداشده خلائی در اضطراب بود نذر از علامات آخر الزمان نپشتند چه درین باب چه شی نقل میکنند
 لا یقوم الشیطان الا بالحق و یضرب بالحق و لا یضرب الا بالحق و فی کوی که در واقع کردن شتری از مهر
 شام می نمود و زمان مدینه در پشت بام بر و شنی آن چرخ می رسته اند و اندکی باقی بود و از غریب
 آنکه سنگ آهن را می که اخت و چوب و خس و خاشاک را نمی سوخت چنانکه شریف انجا خفیف بن سبزه غلام
 و شخصی دیگر را بقیضش آن روان دشت و هر دو بجای آتش اند تیری از جانب پیکان به روتش
 فرستادند پیکان که اخت و چوب بجال خود باز ماند و باز از جانب سوفا را نذر آتش کرده تمام پر
 سوخته و چوب پنهان بجال خود بود و این آتش در آن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرقی بجا
 شمال میرفت اما حرارتش چندی نبود و هم در مدینه در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان این
 سال بعد از هفتن از سر شمع که در دست خورش ابوبکر مراغی نام بود بی حیثیت بار زمین افتاده
 زبانه کشید و فرشتن کور با تمام ستوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 بسوخت خلائی در کرب و زاری افتادند هر چند خوانند که از ایشانند میسر نبود تمشیل کونیند
 پرویز بن مهران بن شیران که در خسرو نیر گفتندی مصرع خطابش خسرو پرویز خوانند بدین
 اتفاق از شد یاران آفاق طاق بود چار و تا بار د شیر سجده نفرمان ده جان بود و اند و خراین
 و اسبابش بدان مرتبه است که یکی از کنوز او کبج با و درست و آن چنان است که خسرو قصد مرز روم
 نموده در کنار دریا بار نرود نمود و قیصر بنا بر حیطاط تمامی نقود و جواهر و سایر جبات مستور و خلایک
 خود را در کشته نهاد و یکی از خیرایا رسال دشت نظم چو دید آن پیش بین مرد و فر دمنده کشا از
 کبج نذرین آسینند بکشتی کرد کبج بیکران بار زری کزوشی دریا که انبا پرازدینار و زینب کشتی
 چو کلهای تراز باغ بهشتی زکوهرت کشتی چون ثریا تو کوئی مایه سیر و نداد و دریا و کرب و نقره صد
 سراسر که هر یک بود با در برابر قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمد به غایب را بحوالی وی رسانیده نها

تاریخ نگارستان

انما یخیر فی تصرف در آوردن آری بلیت خدا گشتی آنجا که خواهد بود اگر ناخدا یا به برتن در د و هموار نپزد
 هزار گز مظهره شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد سوار کیه و ستر زینی و دهنده و شصت نفر خیل در
 اردوی او حاضر بودی و چون سوار گشتی و بیست کس محرمهای خود بخوار کرده در حوالی او رفتند و هزار سقا
 و بار کیر آب بر رکبانان کار پاشیدندی و از نواد که مخصوص دست کاسه بود که هر چند آب از او
 خوردندی همچنان پر بودی و پنج از عیال که هرگاه او را فرزند می شدی از او آستانه دندی بخوار و ولادت
 آن نجب در هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و از آن آنچه هر چه خواستی
 کردی و دستمالی که چون هر کسین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد و فیل سفید در ایران بچه آوردی
 و مثل بار بد مطربی که در او دارد و زکار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده یعنی در
 که از اینها همه مرغوب تر و از جمله کی اینها همه محبوب تر برین موجب که لَیْثُ الدُّنْیَا لَیْثُ الدُّنْیَا کُلُّ الدُّنْیَا
 وَکُوبُ الدُّنْیَا وَدُخُولُ الدُّنْیَا بِحُجْرَتِ شَیْرِینِ شُورِ اَکْبَرِ خُلُوتِ اِزْمِی و چون شد بر براق جهان پیمای دشت
مِنْ الْبَدَائِعِ اخبار را باب اخبار در تصانیف تحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از اندر
 دولت آل عباس دار و غده یعقوبیه بر فراش ستراحت خوابید جان عمران نام قلعچی جالبیدن پایش مامور گردید
 بعد از ساعتی نعاس بر این عمران غالب گشته و تنفس سست شد و پایی بر سینه اش زده گفت در چه کاری
 گفت معذرت در دید که مرا خواب در پاچه و دقعه غریبه مشاهده شد و در غده اگر حقیقت آن سؤال کرد گفت چنان
 دیدم که استیصال آل عتبیه شده زمام حکومت بغداد را در قبضه اقدار من نهادند قایم می بنیاد تسخر و ستمها
 نمودند و در مضحکه ساخت تا که ملاکوهان بغداد را محاصره کرده در آنوقت بواسطه عیوش و شکر مغول و تاناکیه در آن
 دیار نمانده بود تا بچو و گاه چه رسد لاجرم در اردوی ملاکوهان جنس ماکول و علیق دواب بغایت نایاب شده
 نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول قبیح نما کرد و از سر بغداد بر خیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن هنگام در
 محاصره بود تافت و دگر بدین مضمون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمران از خلیفه طلب می نمود که یکماه تمام طعام لشکر را

تاریخ نگارستان

سامان نایم برتری قسم کرده بر لشکر کاغذی چون در ترمان سلطوت و صلابت مغول چند
 در دلهامشته بود که اگر مغول کی بر صلیبی خلیفه را میطلبید تسلیم میکردند مبادی قلعه مجبوری که ملاکونان طلبند از
 چهره رسد لاجرم چون ملاکونان ابن عمران را طلبی شسته خلیفه بعد از تقصیر بسیار او را پیدا ساخته نزد ملاکونان فرستاد
 ابن عمران چون بمسکرفر اثر رسید قطارات خان و سایر امارا لشکر بازمیزا به یعقوبیه برده سرچاهایی پیش
 کشاد آهنگر غله که ضرر بود بار دو فرساده نظم اهل شهر کشماری درند بهینان نیز بکاری درند کنی تنی
 بر دله نظرف رود کردند بهر آید سرود و فتنه زد کبک زرقار زانغ کرچه نی کام پریشان بیاغ
 زانغ به و گفت که پرواز کن کرکره دار من برین باز کن هیچکسی نیست ز زینا و زشت کش نه حکیم زپی کاری
 سرشت القصه این خدمت نیکو و معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذر خواه شد از وی بجان است ار
 گفتند و بعد از فتح که در شصت و شصین و شماره واقع شد و مستعصم او لادش قتل آمد ندان عمر از او بعد کرد و با
 منها صاحب دین گوید که مردم زهرای قزوین شایه در شیع علو دارند که کیوبت غریبی شایه سیده چون
 شنیدند که او عمران نام دارد از روی کردند شخص فریاد بر آورد که مرغی سحران نام دارم بچه سبب را رنج میدید
 انجاعت گفتند که تو مرغی یافتی و نون عثمان منها صاحب روضه آصفاء آورده در حنی که مستعصم شنید
 حسب الحکم خان آیه نام از وی باز گرفتند و مطاقت شد از مومنان خدا طلب داشت حکم ملاکونان طبعی
 زرد و جواهر پیش او بردند که بخوروی گفت که اینها بدل یا تحلل چگونه تواند شد پس به گفت که پذیرا که نتوان فرود
 چراغی جان خود و چندین هزار آدمی نکردی می خجل گشته دیگر دم نزد منها در قابوس از این شام
 نقل کرده که یکجاری در ولایت مین بسبب رود و سیل قبری ظاهر شد در آنجا عورتی بود در کردن می
 بهفت کردن نداشت و در دستها و پاها و بازوی او بهفت دست برنجین و خلخال و بار و بند و در هر
 انگشتش انگشتری که جواهر همین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بران سطری
 چند مسطور خلاصه مسطور المکه اما جنت شعیر هر چند که بجهت ماکولی که بدان سده رفتی توان کرد انفرقه

۹۶۰

تاریخ نگارستان

و طلبا بازار روان کردم یافت نشد آخر بعضی از آنها را صلایه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جو
 شود نشد آخر بصدد دو دواغ جو بر نفس نفیس و نقد حیات را دواغ کرده سر در نقاب تراکب بشیم
 التماس از و افغان چنانست که بر مال من رحم نموده از نو میدی این بچاره بیا دارند مصرع چشم
 دارم که ز محرومی بی آن آرید **فرع آل عباس** بد آنکه از آل عباس سی و هفت نفر لباس ستعا
 حکومت پوشیده اند ایام استلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اش
 و ثلثین ماه است تا ششم شهر صفر سنه ست و حنین و شماه پانصد و بیست و سه سال و دو
 ماه و بیست روز علی بن افضیل ابو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مشهور
 بفتح چهار سال و نه ماه ابو جعفر منصور مشهور بدو اینق برادر بزرگ تر سلاج بیست و دو سال
 محمدی بن جعفر ده سال و یک ماه و یک ماه محمدی یکسال و سه ماه هرون الرشید بن محمدی بیست
 و سه سال و دو ماه نیم محمد امین بن هرون چهار سال و نه ماه و هشت روز مامون بن هرون هشت
 سال و هشت روز و اثق بن معصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز متوکل بن معصم چهارده سال و نه روز
 منصور بن متوکل شش ماه و سیصد و سی سال و نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و هشت
 ماه و بیست و یک روز محمدی بن واثق یازده ماه و ده روز معتز بن متوکل بیست و سه سال معتز بن
 موفق بن متوکل نه سال و نه ماه و کتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز معتز بن معتضد
 و چهار سال و یازده ماه قاهر بن معتضد یکسال و پنجاه و هفت روز و اخی بن معتز شش سال و دو ماه و
 دو روز متقی بن معتز سه سال و یازده ماه و نیم مشکفی بن کتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه مطیع بن معتز
 بیست و نه سال و نیم طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق بن معتز چهل و یکسال و چهار ماه
 قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه معتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجاه و سه سال
 معتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم مسترشد بن مستر هفده سال و دو ماه راشد بن مسترشد

تاریخ کارستان

دو سال تقی بن سطریت و چهار سال یازده ماهه مستجد بن تقی یازده سال مستفی بن مستجد بن
 سال هشت ماه ناصر بن مستفی بن مستجد چهل و شش سال و یازده ماهه مستقیم بن مستفی یازده سال و هفت ماه
 من الوقایع ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کند که من در زمان مامون را از خطبه انداختند
 خراسان بودم و جمعه از جمعات در شهر سنه سبع و مائین طاهر و العبدین نام مامون را از خطبه انداختند
 بجای آن دعائی که ترجمه اش اینست خواند که بار خدا یا تو کار امت محمد را اصلاح آور یا آنچه صلاح
 اولیای خویش را بدان میدانی و اینها را از قصد طغیان و بدکرداران نگاه دار و حاجت ایشان را
 پیوسته کن و هر چه خون ایشان در بند شود و با صلاح ذات البین باز کرد و اینها را امیر کرد
 و من صورت حال را بی زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دارالامان
 کس بطلب من آمده کجا نبردم که مکر مضمون نوشتم من بر طاهر ظاهر گشت و قصد من خوابد کرد کام
 کلمه شهادت بر زبان رانده متوجه مجلس او شتم چون بدارالامان رسیدم طاهر بیرون آمده گفت و
 دیروز انوشیروانی گفت قصیده امروز را که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس من جب الفروغ
 عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیش آثار حلاق از طاهر بطور رسیده بود بغرض و
 مرضی بر فراش استراحت خوابیده صبح او را مرده یافتند حکایت مشهور است که چون سلطان
 ارسلان سلجوقی در منصف جاد می الاخر سنه احدى و سبعین و چهل و نه در گذشت خلف صدق
 او طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای او بر تخت نشست چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی
 ایمانی بدان کرده نظم سر برافروزا قیام معانی ولایت که ملک زندگانی پناه ملک
 شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل بسلطانی و تاج و تخت پیوست بجای ارسلان
 بر تخت نشست و در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز و ضبط و نسق لشکر
 بغیر ارسلان مفوض بود و تا اتابک محمد در حیات بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید اما چون وی در شهر

تاریخ نیکارستان

و پنجاه و نهمین و ثمانین و هشتاد و یک سال اول قرآن سجدہ حلت نموده ملک پراشوب شد مفتیان میانہ
 سلطان و قزل ارسلان کہ بعد از برادر محمد الملک شدہ بود بزبان آوردند و چند نوبت بدینا مصفا
 روی نموده آخر سلطان در بھران بدست قزل ارسلان گرفتار شدہ در قلعہ کہران اقبال از پان
 مجوس کشت قزل ارسلان را ہوا سی سلطنت در سرنگن شدہ در شبی کہ صبا ش سلطنت می نشت
 از ہم کہشت و اورا علی الصباح بر فراش مرده یافتند منہما آوردہ اند کہ چون مسعود بن محمود
 غنوی در شہور سنہ ثلاثین واربعمائہ در حدود مرو و بلخ ای ویدقان از بلخویان کشت یافت خان نیت
 بصوب غرین یافت و برادرش محمد را کہ بفرمودہ او میل کشیدہ بودند از قلعہ سپردن آوردہ متوجہ
 بندوستان شد و در انسانی راہ لشکر برد و خروج نمودہ برادرش محمد را با و شاهی نشانند مسعود
 در سنہ ثلاثین واربعمائہ قبل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عزم خروج نمودہ اورا اتباع
 اورا در سنہ اربع و ثلاثین واربعمائہ کشت و سلطنت نشت و در ان تبارادرش محمود کہ در ان
 ایام والی بعضی از ولایات ہند بود بقصد برادر از دار الملک لہا و رخصت فرمود قریب بعیر
 کہ رسید مودود بغایت تبرید قصار بھران ولا اورا بشی مرده بر فراشی یافتند و قاتل او
 معلوم نشد **مصفا** صاحب روضۃ الصفا گوید کہ در ایام عبدالقدیر ظاہر ذوالعینین و
 در قریہ مالان ہرات بو عطا شغال نمودہ جمعی کثیر در پای مہریش حاضر میشدند تا آنکہ روزی رو بہا
 مجلس آوردہ عتاب کرد کہ درین شہر مسلمانی نیست و مرد مراد و دین نماندہ چہ در جو ارطال مسجد
 اشکدہ کہرانت و بیچ مسلمانی نیست کہ حریم آن مسجد از لوث معبد اہل شقاق پاک ساز و این سخن
 در حاضران اثر کردہ در شبی کہ جوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در انجا رفتند مسجد و اشکدہ
 خراب کردند و مسجدی در انشب تمام نمودند علی الصباح کہ جوسان از بعضی خبردار گشتند دو حشر
 و در ماخ ایشان راہ یافتہ در ان روز راہ فیضا بود کہ در انوقت دارالامارہ بودیش گرفتند و کلا

تاریخ نگارستان

بعد از آنکه طاهر فرغ نمود چون انجمن اجتماع جزیه خود را از قرار واقع بدیوان او جواب می گفتند عبد الله در صد فسخ مسلمانان در آمده مؤثری چهار هزار مسلمانان در آمده مؤثری چهار هزار مسلمانان در آید شریف سعید از شهر و بلوکات آمده ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع تشکک نبوده و مدت العمارین مسجد را در اینجا دیده ایم **مثیل** در تاریخ و صاف که درین فن مجمع الاوصاف است در باب عمارت وزیر جهان خواجه تاج الدین علی شاه ختلان وزیر سلطان محمد خدا بنده که موسوم بخار خان چین و از عظمت عمارات سلطانیة این عبارات واثق و کلمات شایق مسطور است که انعمد حبیبند که بانی رسوم جهان بانی بودالی یومنا بدایعیان ندیده اند و بخودر تواریخ نشان نداده اند که چنین نبای رفیع الکار منیع هرمان صورت ارم سیرت بدست سیزده روز افزاشته شود و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته و مطلع التعین خطا مسطور است که در چینی که ایلیچیان شایخ در اینجا بودند پادشاه بشکار رفته چون معاود نمود ایلیچیان بستانقبال شافقت و چون مره طی کردند بار دومی پادشاه که شب در اینجا فرو آمده بود رسیدند ملاحظه نمودند و یواری پاضد قدم در پاضد قدم و پاضد گذر بلند می در انشب بر آورده بودند و دیو آ قابلی در خطار و دیساند و در وازه گذاشته بودند و ازیس دیوار که خاک بر گرفته بودند خند می شده بود من الوقایع باید دانست که چون ابو طیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل نامون لشکر بغداد کشیده نهال حیات محمد امین را ازینج برکنده سر او را زدمامون فرساده نامون در حق او متغیر و بد مکان شده هرگاه چشمش بر او افتاد می متغیر گشتی طاهر بنی را در یافته بحسب ظاهر غرض عین نموده خواست که بهانه خود را زود و در اندازد و لاجرم با محمد بن ابی خالد وزیر تو تسلیمتبه احمد جته وی ایالت خراسان را گرفت و او در سنه خمس و مائین متوجه انجا گشته بروچی که مذکور شد بعد از چندگاه نام ماموز از خطبه انداخته مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند و بعد از چهار کس از اولاد او مصدق امر حکومت شده اند و یکی از سحر اسامی حکام طاهریه را در دولت درج نموده است نظم

تاریخ نگارستان

محمادی

در خراسان نزال مصعب شاه ظاهر و طلحه است و عجمه اند با ظاهر و در محمد دان که یعقوب و انجوت
و کلاه من الو قایع یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است از آن طبقه در بدو حال کسب نمود و بی قیام نمودی
و هر چه از آن رکب در جنگ آوردی بسیار اطفال که بمسال او بودند یی ایشار کردی و بعد از دهم که بی نصیب ماند
هم بود بر پسرانش ضرر و صال خروج کرد و ایشان تو سسل بنیل حاکم کابل شده باسی هزار مرد و جنگ آمدند یعقوب با
سده هزار کس بمدا فقه شافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از در حذمه و فریب درآمد بنیل نیام
داد که من از روی ولی نعمت را و کان شرمند هم التماس آنکه گناه مرا از ایشان در خواست کنی و محبوب و
مواش مرا مستطیر کردانی تا بدستور در سلک چاکران ایشان منظم باشم القصه بواسطه متهید محمد بنیل و اولاد دهم
با سعد و دی چند بکوشه رفتند و نیز بانقدر مردم زد ایشان رفت بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد
و خاک وجود انجماعت بآودا و بعد از آن به استقلال تمام لوامی اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت خواست که
ابو یوسف بن یعقوب بن صفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مرسم سب لعن بتقدیم رساییده بود اید آوارا
نماید وزیر گفت ایها الامیر اوزبان بطعن عثمان بن عفان سخری دراز نکرده بلکه اینها در حق عثمان بن عفان شهسور
ساخته یعقوب از آن با جرات که شسته گفت مرا با او کاری نیست حکایت مشهور است که لیث ضحار
ورود کرد پس بود که مجلس گفت استخیر بکنکره کاف فلک انداختی و همواره منمند شجاعت در میدان شهادت تاختی
و سرش بدان شغل فی فرد دنیا ده از سلاح و زری بعباری و شب روی نهاد و لیکن در انکار شیوه انصاف عری
میداشت از جمله شبی بر خزان دهم بن نصر الوالی سلیمان دست یافته جمیع در هم و دنیا و جهات بشمار آورد
در آن اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاد بجان آنکه در سیت بن در دبان آنکند چو دانست که نکست
حق آنرا ملاحظه نموده انجمات را بجای گذاشت هیچ سبزو عبت نه خم که از خون تو گوی سخن چونکه نمک خور بند
و من خاندن که بر مقدمه خبر یافت تعجب گمان انواقه را بدر هم عرض نمود دهم هم تار و زنا و می کرده و زدنرا
ان داد و لیث حاضر شده از و منشا برزدن انوال سوال رفت و حکایت همی کرد و رعایت حق آن با نمود

تاریخ گارستان

لاجرم ملک را تحسین افتاده و او را تربیت کرده بر تبه حجاب رسایده من بدایع الوقایع کونید و بر بیج
 الاخره سبع و ثمانین و مائین امیر معجل سامانی تحریک متعصب عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب ایشان
 اکثر از چوب بود بخت عمر لیت که در آن وقت شبتا دینار سوار چهار داشت آمده چون روز سه شنبه
 منصف شهر مذکور توی صفوف دست داده کوس بخت فرو گرفتند اسب عمر و لیت آغاز بازی کرد
 سر کشی نمود و عثمان را زد و شربوده در دم او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود و بچو و آواز طبلی
 نوع لشکری منظم گردید و عمر و لیت را در نیمه محبوس ساختند نظم سید و عمر و زید چون تو بکشم زخم لشکر چون کوه
 کس بعد از کم گشت یکی از فرزان او در آن حوالی گذشت عمر و او را طلب داشته گفت برای من خوردنی بیا
 کن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجو شایند و در آن سطل طلب حواجی رفته بود و سکی خواست که از او
 رباید و پیش بوخته سر را بچل پروان آورده و سته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل امیر و عمر و لیت بنجید
 موکلان گفتند چه جای خنده است ملت خنده که بوقت کشاید کره کره از آن خنده بوقت به گفت
 صبح همین روز خواستار بود اسطه غلت شتر و بچانه با آنکه سید نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون
 سکی بسای میبرد و چگونه بر بی اعتباری دنیا نمردم که این جهان کامی چنان کامی چنین باشد حکایت
 کونید عمر و غلام بچکان خریده و رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدند ایشان را بهرمان و او
 بنجیدی و بدستور از مراعات ایشان غافل بودی و همواره از ایشان محض احوال صاحبان نمودی و خصوصیت
 اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته و مجلس آنها را بر زبان آوردی امر را مطنه آنکه مکر حیان و ایراعات
 ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند
 من الوقایع کونید و عمر و اوری بود بغایت سفاک و زشت و لشکر مایه ابان دک متا و کی که در خدمت
 گردندی سیاست بلع نمودی کیباری عرض لشکر میدید و نظربان داشت که نگاه کرد ام فربه رست
 و اسلحه که ام بهتر نگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود و پیش او گذشت عمر و از روی غضب گفت عجب

ما رنج کارستان

حالتیست که سپاهیان زمان خود را فریب بسیار زند و اسبان خود را لاغر آن در و مند فی الفور از مسند بریز و دیده
بر دورا نوبر زمین زد و گفت که ای خداوند زن من بصد مرتبه ازین سبب لاغر تر است که باورت نیست او را
بیز عرض نایم عمر و از آن سخن خندان شده و او را لغات بسیار فرمود من البدایع مشهور است که بچکان
از سلاطین روزگار در زمان و سفره مثل عمر و بوده اند عجب انکه او در حبس مختفد چندان بماند که از کرسکی
هلاک شد که بچکان از مردمان سبقت او نیفتادند و از آثار او مسجد جامع شیراز است حکایت آورده
که در شهر رجب سنه ثمان و سبعمائه امرای مصر سی سال را مغول از کجکات ملک ناصر میر تقی تنگ آمده
خواستند که او را از میان بردارند و از بیغنی مستعصر کشته برقریه از مصر سرپون آمده بقلعه کرکین محضن
شده امرای مصر چاشنی گیر بجای او صاحب سر بر کرده اند اما او را با وجود جرات ناصر کار از
پیش نرفت آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجایب او کردند و او چون
بجوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده تبر بر رفت و سالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بستم
بنظر ناصر رسانید و ناصر او را محبوس کرد این دو ماکول و مشروب از بازار گرفت و او در آن حبس هر دو شین
موت از فرط جوع موزه خود و بینی از خصیر را بخورد و بنا کامی جان سپرد ایضا مشهور است که زال در
رسم بانگ کوه خود رودایه بر سر مانده نشسته بودند که یکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آواز می خندید
در دوازده سال از آواز او آغانی جرج کرده بانگ کوه خود گفت که بعد از مصیبت کرسکی هیچ چیزی بدی و
و بلائی برابر با این خبر جانور نیست ابوعلی میگوید در کتاب ذخیره کوید که زال بخدمت یکی از اصحاب
داود رسیده زبان مرغان را بیا موخت القصه رودایه استکشاف الواقع نمود زال گفت رسم
و شفا و زواره بعالی بقاء انتقال نمودند رودایه از شدت الفقیه بولاک شده سو کند خورده که
بیچ نخورد تا بولاک شود موار می بخت شبانه روز که بر و زاری میکرد و بیچ نخورد تا آخر بطلقت شد
خود را بطبع رسانید و از غایت جوع نور یا صره اش نمانده بود دست کرد که چیزی بخورد و در قصه

تاریخ نگارستان

مارمرده بدتش آمد خواست که آنرا فرو برد و کینز کی فریاد برآورد که مارمرده است رود ابد از این عالم
و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است که گفته **شیخ سعدی** این شکم بی پیچ هیچ صبر
نذار که بسازد پیچ **فرع صهارتیه** ملوک صهارتیه سه تن اند مدت حکومت شان در جمیع خراسان و
وسیتان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلث و چهلین و پانزدهم تا سنه سی و شصت و هفت
سی و چهار سال مکه سری بوده و بقول فنا گیتی که یکی از ابله تواریخ است چهل سال بر بنیوال است یعقوب یازده
سال عمر و بیست و سه سال ظاهر بن محمد بن عمر و شش سال **من مکارم الاخلاق** آورده اند
که مخفی کسی که از آن آسمان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر سیمیل است و او پادشاهی است با حلافت
کریمه و اوصاف حمیده آراسته و بفراتهی و توفیقات نامتناهی پیرایه از جمله خلاق مرضیه اش نگردد
مبادی حال از قبل برادر بزرگترش که نضر نام داشت حکم بعضی لایست بخار بود و این عدالت را شعار
ساخته عیالی اطراف میل بر عیالی او نموده ملک و نفعیت آبادان شد مفتان قیام قننه و افساد میان برادران
بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر کشند نضر سیمیل را بجای کرانه نقطه و انباده دست عیصام و ذراک نام
الامیر محمد نقد بنار و دفع صایل عساکر خود را جمع نموده بمقابلت القصیه یقین قال عبدال قاتل انجامیده منم تیغ
زبان تیغ و سان رسیده در خلال حرب و ضربت که نضر مغلوب گردید و حدتش یوم فی المزمین آجینه عمل نمود
در آشنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر سیمیل افتاده او را دست بسته نزد سیمیل آوردند یکی را زور و زوروت
اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرساند اما آن ملک ملک سیرت از اینجا که کمال سلامت
نفس و پاکی طینت است از اسب بریزد و دیده زان و رکاب نضر را بسید چنانکه نضر را
کمان آن شد که استهزا و تمسخر میکند بعد از آن جهت او جمیه و بار کاهی ترتیب نموده در برابر خانه
خود او را فرو آورد حکایت گویند روزی یکی از اطاعیان که دشمنی و عداوتش با اسکندر سترار
یافته بود و کردن از اطاعت برافتنه دست و کردن بسته او را بلامنت آوردند اسکندر رقم

۲ مطابقی

تاریخ بنگالستان

اکندر رزم غفور بر جیه داکشیده خون در انجید بنگال تعجب نموده و زبان بطعن گشودند و بمضمون
 بیت شیخ سعدی عمل نمود بیت بجز خونی و دزد آلوده دست سنجایی بر سر کنای که هست یکی از
 حضرات کمال قساوت بل از غایت غیاوت بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی اورا بکشتی اکندر
 گفت چون من تو نیستیم اورا بکشم **لَعَلَّ النَّاسَ يَتَذَكَّرُونَ** یعنی از این بکار آگاهند تا از این حکمت بیان ان پادشاه
 خافقین یعنی ذوالقرنین است حکمت عاقل را بزیادت کفایت نیکی و عفو بهی بعد از قدرت
 موجب شادمانیت نظم ما از کنا خصم تجاوز کنیم از انک در عفو له قسبت که در انتقام است
 القصه امیر اسماعیل بانصر گفت تو همان برادر بزرگتری و محمد می که اگر بنجارا بر من از زانی میداری
 خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک است تقدیم رسان بیت انکار دشمنان نسا زد دوست
 فلک از دوستان دشمن دوست نصرانی معنی محل کشته امیر عیادتند و ارادنه سمرقند گردانید و
 سه تبع و سبعین مائین نصر و فاتیما کیمبار کی تمام ما و الله تعالی بقضه اقتدار امیر اسماعیل در آمدن
ما اثنی الله در حینی که امیر اسماعیل متوجه دفع عمر و لیش بود که درش بر کوچ باغات سیرت افتاده و
 کوچ درختی پر سبید دید که از دیوار سربراه نهاد و شخصی را بر آن کاشت که ملاحظه نماید کسی آیا آستین
 درخت میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش حکلی طبقات شکر از ان راه گذشتند و احدی از ان
 سنجید و حسن المقال نظم پاست فرد نشاند از خاک شاخ صولت خففت نگاه دارد بر آب نقش خاتم
 امیر چون برین خیر گشت شکر الهی تقدیم رسانیده دل در ظرف است حکمت پادشاه چون رود خا
 بزرگست و ارکان دولت چون جویهای که از ان منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد
 جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجب است سیرت پندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند
میثها گویند محمد هارون سرخی که از جانب امیر اسماعیل حاکم جرجان بود چون با ظهار کلمه عصیان
 مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از و بگریخت امیر او را تا فر دین تعاقب نموده و محلی که بقدر دین رسید

تاریخ نجارستان

۱۱۴

پنجم ارتقا عات بود لشکریانش خوشه انگوری آنسی طلب نکردند گاه بزمنخیزند و مع نه اجمالی نیز
 میطلبیدند حکمت طمع از جمله آفات است لهذا میانه آن و معدلت منافاتست بیت هر کرد اول بعد
 شد مایل طمع از مال خلق کو بکسل طمع و عدل آتش و آکند هر دو یکجا فساد را کی یابند چون
 عمر و لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار آمد امیر از آنجا که غایت کمرت است یکی از مقر بانزایر پیش او فرستاد
 و او را نظر کرد و اندید و امید و نمود و عمر و نیز در برابر آن الطاف کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده و بانکس
 داد که این کج که در ایام سلطنت من و برادر من انداخته ایم بخوابیم که در قدم امیر تاثیر کج حاجب از
 گرفته بقیعیل تمام نزد امیر اسمعیل آورد و حقیقت باز نمود امیر بانکس بر وزده گفت برو دین سحر را به و باز ده
 و بگوی بخوابی بر خرد زوی پیشی گیری تو و برادر ترا کج از کجا آمد عالمی را معلوم است که شما دو دگر بچکانید
 بمساعت زمانه چند روزی شما را بر کشید و بتعدی و تجاوز لال بزه و سکین جمع کردید لکنون
 میخوابی که از زوی دانش منظره که از آنها بر کردن شماست بر کردن من اندازی بکنید و در دهان که میخوابی
 بسبع شریف امیر اسمعیل رسید که در رسی تنگی که با استخراج از رعا میگیرند زیاده از سنگ معمول است
 بنا برین جر واهی بر سبیل استعجال بصوب رسی روان داشت چون بحوالی رسی رسید مردم دغنه
 کردند که متضمن گردوی باشند آن شخص بشهر درآمد سنگها را در کعبه نهاده سرهم کرده همراه خود به نجار باز
 چون زیاده تنگی برای محک انتهای امیر با فرزندک ظاهر شد حکم باستقا طاریاتی آن نموده تنگ
 معدل را بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیاده تنگی که در سنوات گرفته از خرج آیند و ایشان
 کم کند و آنحان حکم سولون جدا درسی غلاطون است حکمت بهتر خیری که از باب حکم و فرمان
 بر آن قدرت یابند چنانچه زهر سیاست است و حلاوت تخفیف نمونت از رعیت امید که
 بهمین یک شیوه رضیه حاکم و در حساب و میزان بموجب عده کریمه قائمان نقلت موانع قیود
 فی غیش و اخصیه جای آن امیر معدلت امین را در فرادین جهان داعی علیت تعیین نموده باشند

تاریخ بخاراستان

۱۱۵

و درین شک نیست که بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که عَدْلُ السَّاعَةِ خَيْرٌ مِنْ
 عِبَادَةِ سَبْعِينَ نَظْمِ عَدْلُ كُنْ زَاكِرًا دُرُولايت دل در پیغمبری زند عادل ارستخانی سلطان
 سلاطین نشان انوشیروان عادل است حکمت عدل کجاست چنانکه از و بیشتر خرج کنی بیشتر
 شود و سعادت دارین افزاید و ظلم چنانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد و منها بعضی گویند امیر
 بعد از آنکه عمر و لیث را گرفته بهرات آمد اعلی آغا امان خواستند ایشان را امان داده چون عساکر
 از ابتدای توجه بخیمتی محطو خاکشسته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته
 بود و از مردم بهرات نیز آمدی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که در بیشتر دولایت
 صد هزار کس خواهد بود اگر هر یک به شغال زر مد کنند و وسیت هزار شغال و اگر کم شغال صد
 هزار شغال میشود بدینقدر مرمت احوال لشکریان کرد و امیر گفت با چندین هزار مؤمن را امان دادیم
 و خلاف آن از روی شرع و مروت بدیع است و غریب بلیت است کافر زسیرت نیکو
 نظره فیض و فضل ربانی هر که انیت حسن عهده و ناست دروازه مسلمانی دوران لحظه از
 بهرات روان گشت تا دیگران سخن را عاده بکنند و شیطان بتجی نماید که موجب نقص عهده و وثیق
 گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان حضرت به ستوران سخن را عاده کردند و گفتند از
 مملکتی که معلوم نیست که در تصرف خواهد ماند باز چنین بی اعتدای بیرون آمدن از صلاح ملکی دور
 سینا میامیر گفت خدائی که اسب عمر در ابتدا زبانه تقدیر پیش من دو اندید قارست که بی نقص عهده
 لشکر ما گذران جماعت ما یوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی از خاصان امیر در آنجا
 درآمده حاملی که مرصع و بچند دانه یا قوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بر بالای رخسار
 غلیواری در گذار بود به تصور آنکه و صلهای کوششت ازادر بوده جانداران سوار شده بر اثر آن
 می افتند چون خواست که فرو آید سواران رسیدند حامل از غلبه و جلا کشته تیغها و چاقی که در مجادلی

آن بود و فردی که کسی را در چاه فرستادند از آنجا بچاهی دیگر راه بود چون فرستادند و قمارخانه
که بنمود جمله پراز سرسبز و عین آن خود از خانه عمر بود که سام قوم او از جنگ کاه که بر آید
تا حد و دهرات آورده در طر فی که مرد خلق به بخاکم واقع شدی پنهان ساخته بود و القصه پنجم
میخواستند که بر اهالی برات تحمیل کنند اضعاف مضاعف آن بدست آمد نظم چه کجها که نمائند
دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند دیگری آسود **مرقاۃ** آوردند که احمد بن اسمعیل چون
بغنون فصایل تعلق بود بنا برین راعات طبقه فضلا بیشتر از دیگری نموده اکثر اوقات با ایشان
ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمره تجصیص فرقه غلامان از نینخی رنجیده هم در آن چند روز
بسکاه رفته چون معاودت نمودنش در انزال که نزول نموده بود و زدن در خلال آن احوال
اختلال ملک و شورش از هر جانبی بمساجع جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل
سوقه فرو دادیم کمان از انبال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر
تقدیر تو چنین است این ملک بر من بشو رو و بنده کان تو در رحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرصت ندید
که انحال را نه نیمه در آن ایام شبی با سبانهان فراموش کرده و شیر که هر شب مقرر بود که بر در
خانه از جهت حرست می بستند بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته اور قصد کردند و بپوش
در تیم حادی آلا فر در شملت مایه نیجا را واقع شد **مرقاۃ الشیخ** در تاریخ آل سامان مذکور است
که چون باکان بن کاکلی از دیلمان که رنجیده غم ستیغ فراسان داشت و میخواست بتقلب به آنجا بسوی
شود بنا برین والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی بسپالاری امیر علی نام بهشکر آراسته
نامزد نظر گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ رعایت
ناموس و تنگ سفارش می نمود امیر علی در انشای گفت و شنید بر خود میچید چون از خدمت اسیر
بیرون آمده پیر این از تن بدر کرد و عفری در درون پیر این بود و هغه جان نام او را شین زد و بود

تاریخ نگارستان

۱۱۷

چون خبر سلج امیر رسید گفت چه بیشتر از خود دفع نکردی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب
 نیش عقرب نیابد و او را در میان سخن که ارد چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد بدست
 کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپهر تواند بود با بچه ملاقاتی عسکرین در غلام
 ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان سپاری خان بریشانی ماکانی زد که از خود گذشته در شش
 ترازو شد سرش که هوای تاج و سر برداشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند خوست که کبوتر بیا
 بر بجانب امیر نصر که در آنوقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین با سگانی منشی که سر آمد مشیان بود
 گفت دو کلمه که مخبر شد از قتل ماکان امیر بنویس او بریده به نوشت اتمان ماکان سادگانیم
وَلِلْمَکَانِ گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میکند شت که تاجری در معرض بیع
 در آورده بود جوهر اما تاجر حاضر ساختند امیر علی جوهر خود در ششاخت از وی پرسید که از که خرید
 اشارت یکی از غلامان امیر کرد امیر چهارده هزار دینار بعوض سیزده هزار دینار که از غلام بیع
 نموده بود تاجر داد و باز رکان چون لطف و عدل دید جرم غلام را در خواه نمود امیر غلام را
 بدو بخشید و نهاد آن اوان که برادران بر امیر نصر فروج کرد و بعضی مردم بخزانة دست و از وی کرد
 چون وی از آن قصه آگاه بود کار دی آوردند که امیر از آن خبر دایر کار در ششاخت پرسید که آنرا
 بچه خریدی گفت بدست دینار امیر در تسلیم آنچه اشارت فرمود شخص مضایقه کرد و گفت از
 هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کار خود را بآنچه خریدی از تو میخرد مضایقه چیست گفتند
 که آنرا از و بخت بستاند امیر گفت او را بیچ مگویند خود داند در شغل غلامان فرصت یا قهوه صدوا
 که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانة برده اند آنها را از ایشان معیشتی زاید قبول گرفت گفت
 هر کس نصیب خود برده اند ایشان را بکل کردم مصرع ماکل کردیم باری آنچه با ما کرده اند
فَتَحَى السَّيْلَ آل سامان که در فراسان داد و الله سلطنت رسیده نه نفرند که اسامی

عبدی اسلجی تند در غلام

که در دست مردم نموده اند

تاریخ نگارستان

ایشان درین رباعی مندرج است رباعی زتن بودند زال سامان شهور بر یک حکومت خراسان
 مغرور اسمعیلی واحمدی و نصری و د نوح و د عبد الملک و منصور مدت ملکشان
 صد و دو سال و شش ماه و بیست روز پس تفصیل اقول امیر اسمعیل شش سال و دو ماه و دویم
 احمد بن اسمعیل پنج سال و چهار ماه و بیستم نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه چهارم نوح بن نصر دوازده
 سال و هفت ماه و هفت روز پنجم عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم ششم منصور بن عبد الملک یازده
 سال هفتم نوح بن منصور قریب بیست و دو سال هشتم منصور بن نوح یک سال و هفت ماه و نهم
 عبد الملک بن نوح بن منصور شش ماه و هفت روز و سب آل سامان بهرام چین میرسد بدین ترتیب
 اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن عده بن جهمان بن طعام بن نوسر و بن بهرام چین مراد **مراد**
 التبتکین که از حمله غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبد الملک بن نوح با بایات خراسان شش
 در شش پنجمین و ثلثای چون عبد الملک وفات یافت امراد کار سلطنت متروک گشته از اب بکنین اجازت
 طلبیدند چون منصور بن عبد الملک در حادث سن بود بکین عیش را صاحب خست یا کرد و مرش از
 جواب او منصور را ایاد شاهی بروشته بودند بنا برین سخن منصور از اب بکنین بخجیده بعد از آن
 او را به رگاه خواند و او از آن یکصدت مطلع گشته از حکم او سرپیچید با بقصد لغز امتحان خود را
 کنایه آموید مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود
 التبتکین از بلخ گذشته و از راه کریمه میزد و کش بصوب کابل نصرت نموده بر سر دره فرو آمد
 و در آنجا خبر لشکر بخارا شنید و مردم خود را گفت جنگ با این جماعت از قبیل غراست شما هر که خواهد
 سرخویش گیرد و راه عافیت پیش همه اتفاق گفتند که سالهاست که برابر با حقوق نعمت است
 ترا در این وقت گذشته کجاست و بیم تمشیل کونید سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش
 غریزه بد و بخشد بعبایت تلخ وادی کلفتی از خوش بخور و خواجازه و پرسید که این تلخ بود چگونه

تاریخ بنگالستان

۱۱۹

خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورد و لقمه اگر یکبار خورم بزره تلخ بخورم
چه شود چون شربت زهرناک مرا چشید نیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگردان
خاک کشید نیست مقام چه غنیمت و چه تلخ و است بکن شریط محمد و تحسین بجای آورده است
نفر دارد و طرف آن دره در کین گذشت و پانصد کس رایج قشون ساخته در برابرش که آید جنگ
سخت کرد و آخر بجانب دره فرامود و شکر از عقب ایشان تهاختند چون دره تنگ و سنگ
بود انقدر که گشت که تمامی لشکر برآمد و خود از پیش لشکر برکشته عرب در پوست عوصه را محال ساخت
که کثرت را بر قلت نفوق باشد و سران برزبر یکدیگر میزدند و از بالای سریشان سنگ تیر می انداختند
خوشتند که بر گردند مبارزان که در عقب مانده بودند کمین کشادند و ما را ز روز کار ایشان بر آوردند
الغصه اکثر ایشان از تیغ و تیر که نشسته بقایا دشکیر شده اند الفکین از آنجا بغزین رفته تغلب بر آنجا ستولی
شد مدت شانزده سال حکومت کرده وفات یافت خشم و خیلش سلکین را که غلام و داماد و بود
چون آثار دولت بر جیش بود دیدند بسروری برداشتند **من تلایع القیامه** در جامع الحکایات
مذکور است که امیر ناصر الدین سلکین در پنجشنبه دهم محرم سنه هجری و ستین در دیوانخانه برقرار
استراحت نموده در عالم رویا چنان مشاهده نمود که در میان ایشان دهنالی برآمد و آن شجره مرتبه
بزرگ شد بمشابه که تمامی خانه او بر شاخ و برگ خود پوشانید از حول آن خواب بیدار گشت با خود
اندیشه داشت که معارف آن حال یکی از خدمتگاران حرم بشارت دهد ممولود عاقبت محمود
رسانید سلکین را غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدین رویا سعود الابد و
محمود الانتهاست طهر و امیدوار گشته اند از فرزندان محمد را مسمی محمود گردانید و بی بر نیاید که نهال
اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سخنان ربع مسکون بظلال افضالش سظلال نمودند و اثر و
ایمنی شهنامه فردوسی است نظم جهاندار محمود شاه بزرگ به اشجور آرد همی میشد کرک

تاریخ بیکارستان

چو کوک لب از شیر مادر بشت بکواره محمود کو یخت منتها المعاد^۱ در وصایا
 وزیر عیدیم نظیر آن فلک بحر فضل خواجه رستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت
 سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد سفر اینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که
 بزرگتر حجاب بود همواره که در قی واقع بود خواجه سلطان از این غمی واقف گردانیده علی برخیزد
 در باب اسعایت کردی و توتیر غیثی و دی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم آنچنین
 او نهسته اعتباری نکردی زمانی که دولت وزیر روی در ترجیح نهاده سلطان از او خود رنجانیده
 خواجه کسی را نزد او فرستاده وزارت استعاضه و سلطان جواب داد که برو و ظلم و جوری روا
 نیندازم و مالی که تعلیم خود در محالک جمع کرده و دفاتر ادب و ادب و ناطق است بخانه رساند و از کار
 معاف باشد خواجه احمد بن حسن بن محمدی در میانده اسطه بود بعد از تر و بسیار بران قرار شد که خواجه
 صد هزار شغال طلا بد و از ان شغل خطیر بر به و خواجه با مشغول گشته هر چه در زمان نیابت و هنگام
 وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول بخواه کرده و مبلغها بنویسد
 در محلی بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان^۲ آنجا کرده سلطان بر حال او ترحم فرموده
 نزد خودش طلبید گفت اگر بجان و سر من سو کنده خوری که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی
 خواجه گفت الحال سو کند نمیتوانم خورد و یکبار دیگر بخانه روم و از ضعیف و اهل بیت تحقیق نمایم
 اگر محقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با میان مغلط و انواع تحلیف و تهدید معلوم
 کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او نزدیکی از تجار مانده و را بدست آورده بخانه فرستاده
 بعد از ان سو کند یاد کرد که هیچ چیزی دیگر در نیوقت نیست علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت
 بود مجال یافت قضا را سلطان در آن اوان بخت خواصوب بند و ستان متوجه بود بجلوئی منت
 سلطان معروض داشت که سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که

تاریخ کارستان

۱۲۱

سلطان سخن را محمول بر عرض میکرد و اندر چیزی نمیگفتند که خیانت او بیوسطه من ظاهر گشت اکنون
سوکندی بین عظمت و اخلاف یاد نموده چه چندی پس از آن نفایس عالم که در خراین سلطان مثل آنها
یافت نمیشود پیش او موجود است بیت بنا خوب صورتی شرح داد که بدر دراروی یکی مباد
بنادیش بر خورده چون دست یافت درون بزرگان کاش تبافت سلطان ازین سخن متاثر گشته
گفت اگر انیقول بصحت مقرون کرد و ابو العباس متوجب سیاست عظیم و کلی باشد علی خوشنود
گفت اگر تجسس بر بنده مرجع کرد و اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آن
ما دام که صدق قول تو بود صریح نه پیوند و تعرض جانی بد و زسانی و برین مقرر شده و حاجه درین وقت
در یکی از قلاع مجبوس بود علی خوشنود را در حین فتح بلاد از خراین ملوک بنده خجری بدست
افتاد که قبضه آن از یاقوت زمانی بوزن شصت مثقال بود و زوایا آن آسمان قدحی از فیروزه
که یکمین شربت میکرد از خوف آنکه مباد سلطان بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته این سرور
نامداره را اقلعه برده و خواجیه سواره را بموکلان سپرده بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خجرو قح را
همراه آورده گفت اینها بی شکجه و عذاب حاصل شده و یکی از سیلاکات ملوک بندست که درگاه
ارسال داشته بودند و او را سلطان اخفا نموده و دیگر را در وقت غرض خندان بنی سامان جای
نموده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان از غایت تعجیزاج گفت این بر
تو بخشیدم هر وجه که توانی و چه مقدار از وی محصول رسان در آن اثنا سلطان بغیر از نصرت
فرموده علی خوشنودان در دمنده او را شکجه هلاک کرد و تملک آورد و اندک بعد یعقوب بن داود
اطمان بنابر فرط عقل و غایت مقبولی و حسن تقال نزد همدنی عباسی عزت و اقبال تمام یافته
محمود اقران گردید و در باب معاشرت لشون و صحبت ایشان با همدی هم زبان بوده همدی را
بهیچوجه از صحبت وی شکیبائی نبود و ارکان دولت تخصیص ابو عبدالله وزیر را بر ورشک آمده

تاریخ نگارستان

۱۳۲

نسبت بد و قصدی در خاطر داشتند عربیه حد المر یا کل الحنات وان اعتاد کبها سوتا
 نکند از شیر شیرینم آن ضرر که خدا شد مردم تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمد
 میخواست که سوار شود مرکبش لکد بروی زده ساقش رشکست و این خبر بمهدی رسید بپی سپهر
 بیرون جست و از آن جهت محزون گشته او را بفرستاد چون آیام غیبت او روزی چند کشید
 غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی بر فرض دلشعشع نمودند و بخت و ولای آل عباس مسوب
 ساختند و از اینمندی غافل نظم با اهل بیت عشق و موالات نیست رفض و رزاکه است
 رفض فطوبی لمن برفض مهدی بعد نصحت او و صحبت طلبه شسته ثمت بر امتحان او گذاشته و
 در آن اثنا نسبت بد و کمال رحمت نموده بر چه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر
 بود جمله با صد هزار درم و کنیز شیرین و ششم بد و داده گفت چشم داشت دارم که فلان علوی را با علم
 فنی و رسانی و مرا از خار خار او و از دانی چون یعقوب این بشنید بحسب ظاهر از قبول نموده
 آئینه را بخت خود برد و در آشنای محاورات بر زبان این منبع العادات که شت کرامی یعقوب
 رحم آورد بر حال خویش و از سرساری بدم بنیدیش ویرا رقت آید صبر تر از درم بد و داده
 گفت بر جا که خواهی برو بیت علوی دوست باش خاقانی کر عیشت علی است فاضلتر
 بدشان به ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر و کنیز مشارالیه این معنی را بخدمت مهدی
 آنها کرده بفرمود تا کما شتکانش علوی را بگرفتند و یعقوب را طلب و شمه حقیقت تفسار نمود
 وی گفت بقتل آوردم مهدی او را بجان دسر خود سو کند داده بعد از بقم خوردن سید را
 حاضر کردند یعقوب بخیل گشته بیدترین وضعی مجبوس گردیده مال حالش رسید بدینچسید
 من فاشر الموالات و هم در اینجا مسطور است که سلطان محمود در راه اخرا از وزیر خود خواجه احمد
 بن حسن بمهدی مخبر گشته از اطراف و جانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه جنک

تاریخ نگارستان

۱۲۳

میکائیل بواسطه اقبال که از سلطان ملاحظه می نمود منتظر وزارت بود هر روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را باید میدهند اما بحاجت حرم تو که دختر خان ترکستان بود هیچ نقصی بدو نرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چکل گفتندی و حمیده قداری از جمله موسیقی و خدمه او نسبت بخواجه در مقام آمد و آمده خواجه روزگاری با عانت او از همه وقایع و حوادث این دوشل التوتاش که او را قائم مقام بکنگن می میدیدند بروقت که با خواجه در مقام محاسنت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه فیصل بعضی مدعیات بفرین آمده پیش او مذکور ساختند که کاروانی اراده ترکستان نموده چنانکه در اول رستان بفرین سعادت مینماید خواجه را بخاطر که شت که هر سال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می بایم اگر سواران قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غنیمت چیزی چند برده از آنجا بلبوس بیاورند فی الجمله خالی از فایده نخواهد بود القصه کسی بفرستاد و چندان از تبرکات و طرایف غنیمت ارباب بیج و شراب و داد که بشرح رسیده و همان روز غمازان و ناکان که میانه نور و حرم دوری افکندند بخبر سخن که رسانیدند و او بالتوتاش در میان نماده التوتاش چون این سخن بشنید بغایت خرم شد و بایکدگر گفتند که هیچ ماده جهت التزام و خلعت ازین بهتر نیست چه همه وقت بدین مباحث میکنند که هرگز هیچ امر از امور دنیوی ملغف نشده ام الا بحسب مصلحت بواب سلطان اکنون بخاطر اطراف میفرستادن کمال شرمندگی و خلعت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق خلا فی ظاهر نشود و انفعال منعکس نکند و حسن گفت این سخن را تحقیق کرده ام و درین شک و دین نیست فی الواقع اگر این ظاهر کشی خواجه را شکستی عظیم بودی اما چون خواجه برین وقوف یافت جمیع قدما را خبر کرد و رابط خواجه چنان بود که در سالی بسیار واقع شدی که یکبار ملاقات بنودی و معذرت در روزی ممکن بودی که او با رحکایت رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی که غیرها محسوس

تاریخ نگارستان

۱۲۳

افزیده. ابرآن اطلاع بنودی القصه جملیه پیام فرستاد که خواجه را خواطر مشغول نباید داشت که
 تارک بسی آنست و همان لحظه پیش مهد چکل صورت حال باز نمود وی گفت تدبیر چیست جمیل
 گفت آنچه خواجه تاجر داده بوالده و خواهران برسم بیلاکات نامزد باید کرد چند خیر و دیگر از بیلاکات
 که مخصوص خواین باشد باید فرستاد تا آن اضافه کنند و مسرعی نمائی از راه و دیگر تسجیل روان کنند
 تا با تاجر بگوید که چون مردم التوت نتاش او را باز گردانند در راه از نیغی بیسیج ظاهر نگذرد چنانکه او را
 بدیوان آورند گوید که فرستاده مهد چکل و مکتوبات را نماید و بیلاکات را ظاهر گرداند القصه
 چون جنگ جازم شد التوت نتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت بسا دیگر واقع باشد
 التوت نتاش گفت لقصص تمام نموده شده واقع است **نظم** به تخمین نشاید
 سخن گفت زود بجهتم ترا تا لقصیم نه بود سلطان گفت صدق این چگونه
 نزد من ظاهر شود التوت نتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب قافله رنند
 و آن تاجر را باز گردانیدند بقرار سحر و در راه بیج نکفت چون بدیوان رسید
 فریاد برآورد که فرستاده مهد چکل و مکتوبات را بهر مهد چکل ننمود و بیلاکات
 که مخصوص خواین بود چون مقصود حاصل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمند شدند
 و خایف متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل نمودند که چون سلطان بحرم رفت مهد چکل
 عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقوام و قریب از درگاه چون تو پادشاهی امثال این
 محتررات برسم تحفه بفرستم اینهمه خجالت و طالت بفرستاده من رسد و مقصود حاصل من بر سر
 دیوان بکشایند و از نیکو چه حکایت دیگر گفت سلطان ازین حال متغیر الاحوال گشته از غایت تغیر
 و تأثر بقبل آنجماعت که ایقاع و فساد کرده بودند فرمان داد و مهد چکل میدانست که ایشان
 بیکجا بپندخت که بعضی او چندین خون نباتی ریخته شود گفت اینطایفه ازین نوع کماه فراوان

تاریخ نگارستان

۱۳۰

خواهند کرد لازم نیست که از بکد زمن باشد که از قمر دیگر باشی بیت هر که شاه آن کند که
او گوید حیف باشد که خبر گوید حاصل که التوتاشش را زیاده شکست رسیده جنگ را
فصیحت واقع شد و از همه ناز که کرکه بصله غراز و ناز آن شخص را روانه طراز نمودند حکایت
چون سلطان محمود در شهر شش و ده و بیست و پنج سومات ضمیمه سایر قوچا شد و هست که
سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود شجون بنوا در غراب من الغیرا در جامع الحکایات مذکور است که
در تخیلهای یکی از نولات سلطان تبی دید که معلق سیتاده بود و هیچ خیر قایم نه سلطان رجم
دست داده تر آن از حکمای زمان استفسار نمود و گفتند تمامی سقف و چهار آن از سنگ مصطفی است
و این بت از این پس قوت جاذبه از اطراف و جوانب آن سمت تسادی دارد و لاجرم در میان بتها
بهیچ طرف میل نیست چون حسب الامر سلطان یکدیگر یار از آن ویران کردند و یکس مرکز آن افتاد
و دیگر چندین کان بود که در داخل از زمین میرست یا قوت تمام مالک بند را معدن سیراب
بود که از توابع آنجا است اما اولیای دولت از روی خیر خواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را
که بچندین مضاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته که نشتن و سومات را دارا
گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نمود
فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط انکلت مقرر کرد و اندامیان دولت با برادران و دولتخواهان آنجا
شورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار که در حسب و نسب به ایشان نمیرسد
امروز از آن دو دمان یکی مانده و کسوت بر همه بکلت و ریاضت مشغول است اگر سلطان
ایمملکت را بدو بدشایسته آن است اما بعضی برین گفتار کرد و گفتند او شخصی بد خلق است و بذل
الهی گرفتار و ترک و عواض او از دنیا نه با اختیار است نظم سرکار و عصار از آن در گرفت
که از گنجش رسیان کوه است بلکه چند نوبت در دست برادران خود گیرفته و بجان زینیاخته

تاریخ بخاریستان

۱۲۶

و اما دیشلیم دیگرست از اقارب اویسی عالم و حاصل و برابریه و را بجایست مقصد مذ و حالاد فسلان
 ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت را بد و شفقت فرمایا باج و خراجی که مقرر شود با و بخ
 این بعد مسافت بخلاف بخانه عامه رساند سلطان گفت اگر نزد من می آید مملکتی بد و تقویض نشد
 و این همه مملکت را بجای که در سلطنت جانی متکفل باشد و تا غایت از و خیر خواهی بوقوع نیجاست
 رجوع نمودن از غمزد و در دست القصد سلطان دیشلیم تراض را طلب داشته دارائی انجا را بد و مرجو
 داشت و باج و خراج را قلم نم گشت گفت از اقوام من دیشلیم دیگرست میان من و او که در دست
 اقامتست و در نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشید چون مر سبزه عدت و
 تکلیفی حاصل نیست غالباً یکدکون سلطان بجانب او توجه نموده شر او را با تکلیف منفع کرده باشند
 مصرع کرده باشی رحمتی آنکه بجای خویشین سلطان گفت تا به نیت غرانه سال است که توجه
 نموده بیرون آمده ایم که سه سال و شش ماه باش القصد لشکر بر سر او کشید و مملکتش را منخر کرده اند و او را
 بدست آورده دیشلیم تراض سپردی گفت در آئین مایا و شاه کشتن روایت و در حفظ او نیز قادر
 نیستم چه مملکت که بعد از غلبت سلطان بود ااران احسنه و ج نموده و از دست من بستانند و ضرر
 لاحق شود و طریقی حبس این طایفه نیست که در زیر سخت خانه تاریک تربیت دهند و او را در انجا بربند
 نشانند و یکسور اخ گذارند که هر روز طعام انجا فرستند و آن رخت را باز استوار کنند و گاه باشند که
 همان روز باز مرده باشند و بدتی زنده بماند غرض که همه روز انچنان بگذرانند و چون مر سبزه قد رت آن نیست اگر لازمان سلطان
 او را براه برده بعد از آنکه متعالی پدید شود و کس من بد رکاه آید ارسال دارند بیشک صلاح اقرب خواهد بود سلطان او را بر سر
 برده دیشلیم تراض سلطنت نشست و خاطر ارکان دولت تحجب و هدایا خوشنود کرده اند و بعد از آنکه در سلطنت متکفل
 گشت خراج و جواهر جبه سلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود و سلطان را مرقت نافع آمده و ترود شد چون
 ارکان دولت از دیشلیم تراض منکلی بودند گفتند بر کافر شرک چرا باید رحمت کرد و خلاف آنچه سلطان قبول

تاریخ کمارستان

۱۲۷

فرموده باشد لایق نیست و در دنیا میاید که بغالفت آن دیشلیم میخورد با بجهله در تسلیم فرستاد
 دیشلیم را تاض نمودند چون او را بر سر جان مملکت رسانیدند دیشلیم فرمود تا نزدانی بطریق مذکور بر
 دشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بجای شتر سلطنت آوردندی پادشاه خود بهشت
 رقه طشت واقفانه خاصه خود را بر سر او نهادندی و او را بدان وضع پیاده آوردندی و بموضع مذکور
 ارسال داشتندی القصد دیشلیم بر رسم استقبال سوار شده یکجندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن
 جوان را نرسانیده بودند دیشلیم هوای شکار کرد و بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده بود لطفه بسیار
 درختی نزول نموده خواب رفت و در دمالی سرخ بر سر روی پوشید در بند وستان جانور آن
 چنگال و تیر منقا بسیار است اتفاقاً از آن جانوران یکی در طران بود و در مال سرخ را گوشت پختند
 از هوا درآمد و چنان متعار بر روی دیشلیم زد که از صد میدان چشمش کور شد بنا برین اضطرابی در
 میان مردمش پیدا شده در خیال آن جوان را آوردند چون دیشلیم کور شده پستی غریب برگزید
 بود و غیر آن جوان کسی نتوانست نداشت لاجرم بکنان سلطنت بروی سلام کردند و
 همان طشت و آفتاب را که جهت تعیین نموده بودند بر سر دیشلیم تاض نهادند و میدویدند
 تا مبارکاه و از آنجا بجهان مذکور فرو گذاشتندش تا وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک
 از دیدن بسیارید و مناسبان حال مضمون ای مقال بر زبان میراند بیت ز چشم و دل بدین
 خاکیم در آتش دلبست بحیثیم بین بدل رحم کن که کار غریب است بجان بیک طره لعین تهر شد
 من جگر بر آلاخیه وقع فیه بوضوح پیوست بیت هر که بره بهر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین
 راه کند حکمت اراده بچون یکی را از تحت شاهی سرود آورد و دیگر برادر شکم مایه نگاه
 دارد من نصایح مشهور است که سلطان محمود در مینظر بود و وزی آینه در دست دشت و نظر
 بر آنجا میکاشت و در آنجا بغیر از کرات بیت چیری ندید تا کم گشته بر خود پدید و همانا که مناسب

تاریخ نجارستان

۱۳۴

گفته نظم آئینه خویش بصقل دادم روشن کردم پیش خود نهادم در آغوش
خویش چنان دیدم که مرغی کسی در گریه می دادم وزیر مرا آت آغوش از انبوه فرستاد
پرسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان نور بصر نهاید
این شکل و شمایل که مرست عجب که دیدنش سینده را کور نمی سازد وزیر گفت نظم فیکلی مردم
نه نیکو رویت خوی نیکو مایه نیکویت صورتت از هزاران هزار یکی نه بنشیند و سیرت
بکناز شامل است تو سیرت پندیده اقام نمی تا محبوب و لها باشی بیت کر خوی تو چون
عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را کله از خوی تو باشد متمشیل مشهور است که جعفر دوازده
از دو تن خواهی پرسید که بی تکلف در سپرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از ان منع کنم جواب داد
که مقتضی ندارد و رای آنکه در دلهما محبوب نیست جعفر نه بر کردها ملاک بسیار از ملاک بستد و در انوار
قبالات و سنا گرفته علقه در خزانه نهاد و در او ان رحلت بفرزند وصیت کرد که انمارا نظیر
مصلح حال تو از مردم گرفته ام و طیفه آنکه بصاحبان رو کنی بمقتضای تالیر سعبه التخر محبوب دان
و سرور جهانیان کردی که گفته اند بیت تو جده کن که کنی جای خویش در دل هر کس که
دل نظر که حق است مادران نظرافتی اگر ز عرش در افقی بکنج چاه ملامت هزار بار از ان بکه
ولی بدافتی القصد سلطانرا انکلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق
ضرب المثل است من مکرم الاحلاق گویند ترکی از خود آن سلطان عاقبت محمود مصرع که
تختگاه غوغین بود نیم شبی بجانه درویشی شتافته لعنف آن بیچاره را از خانه واره کرده اهل تیش را
بخت تصرف در آورد و درویش درویش سر اسیر بر بلیل داد و خواه بد رکاه سلطان شتافت سلطان
چون بخت مقبلان در آنوقت بیدار یافت شمه از قصه خود که در سلطان از اسماع انجکایت مشعل بر
شکایت مصرع چو شمع تافته و در گرفته در میان بغایت متاثر گردیده و آن جفا رسیده را

تاریخ بکراستان

۱۲۴

شرح
درآمد و درو

با فاضلت عدالت و درافت مستظهر گردانید و گفت چون آن بکار بر بار دیگر برین قاجات اصرار نماید
مرا خبر کن که دفعه شرا نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت است بخانه آن درویش
برخواست صاحب تاج و تخت را خبردار گردانید و سلطان با معهودی چند مخصوصان بخانه
بیچاره شافت و نظام ستمکاره را انجا یافت و در دم با طغای چراغ اشارت فرمود و شورش را شعل
حیات آن سر حلقه اش را بدست تیغ عدالت آثار فرود نهادند **لَوْلَا السُّلْطَانُ لَا كَيْلَ الْإِنْسَانِ**
بیت گردید و سلطت سلطان روان خانه مظلوم بگردان بعد از آن چراغ طلبیده روی
مقتول را دیده بسبی شکر تقدیم رسانید بعد از آن بدرویش گفت از جنس خورونی هر چه داری بسای
درویش قدر بخان جو و سر که پیش آورد مصرع خجلت رسد در دیش را بیکه چو همان در رسد
سلطان از روی رغبت تمام بیان میل فرموده بعد از رفع خوان میر با نذر خاوی نموده راه رفتن
کرد و درویش زبان بجای سلطنت شعار معدلت کیش کشوده از روی تصریح و تهلیل سوال کرد که
موجب نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده شکر کردن و شرمه را کل نان جو و سر که چه بود
سلطان گفت از آنوقت که انقصه از تو سموع شد بخاطر رسید که بغیر از اولاد من دیگری جرات این امر
نخواهد کرد و بغیر از ایشان کسی دیگر بر این امر شیع اقدام نخواهد نمود بلکه حکم کشتن چراغ واقع شد بنابرین
بود که مباد چون روی او به بیم عرق اوت باغ از دفع او آید و این معنی خلاف عدالت باشد از آن سر
انوار نامتسای غلاطون الهی مرویت حکمت عدل را یک صورت و ظلم را صورت بسیت
لا جرم ظلم آسان و عدل دشوار است و این صفت بصواب خطای تیر انداز شبیه است چه صواب اند
محتاج است بتعلیم و مهارت تمام و خطا انداز خبیثیاج ندارد بهیچکدام بیت صیت عدل نیم
بگذری ز فضول نکنی از طریق شرع عدول شرع را نصب عین خود سازی چشم بر
غیر آن بیندازی اول از اشرع سازی رست انکداری بجای بیکم و کاست زانکه

تاریخ کایستان

میزان معدلت شرع است شرع اصل است و غیر آن فرع است القصد چون بعد از دیش
 معلوم شد که بیگانه است بشکر از آن سجده کردم چون از انشب تا حال من از غصه چسبیدی خورد
 بودم لاجرم از توجس خوردنی طلبیده شد بدان نسکین جوع و دهم شریفترین عطیه که معبود جل ذکره
 بنحو خاص عباد رزانی دشته سیرت محمود است نظم اگر صحیفه اعمال خود بخشم خود کنی مطالع خود
 بزرگ نشماری تواضع است و بزرگی و سیرت محمود ذکر و سلطنت و سرکشی و جباری
 در روضه انصاف مذکور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد
 ناگاه دیدارش بر روی بی سرو پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی نمیکند و جفت مرغی در دست
 گرفته آن اشارت را که ذکر دانید تا آنکه سلطان از و سؤال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت
 نمودن مرغ را چیست رند گفت من مردی قمار بازم و بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده ام
 اکنون بجهت که تعلق بنواب خوششاید یاب دارد بکه سپارم سلطان خنده کرده بجا زمان شاه
 کرد و آنرا از ذکر فتنه روزی دیگر بدستور حقیقی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شکر
 در باره ما چه اندیشه دارد القصد سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز
 معنوم و معنوم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادا میکند بدیست کنون
 مانده ام کیسه پر دخته همه سود و سرمایه در باخته سلطان بجای آن گفت امروز شریک را
 بهمانا می رسیده از جام غم جرعه چیده مهره امیدش در ششدر غم است و کعبین مرادش در طلاس
 ماتم همه روز شبازی بود مرغ ابل در چنگال و امروز بونیا ریست نو میزد صید ماننی و آمل بکلم
 حقیقت از و سؤال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار دنیا را باخته ام و لواهی تحسیر را فرخته
 سلطان متبسم گشته پانصد دنیا را بدو عنایت فرموده گفت تا دیگر بار حاضر نباشم بشرکت من
 قمار بازی و اینها در ترجمه نمینی مذکور است که شاه شاهر حاکم غجستان سپهشاه را بونیا ریست

تاریخ بنگالستان

بسطان اعلان عسبان نموده سلطان التونناشس حاجبه ارسلان جاذب را بتادیب او
 مامور گردانید و ایشان بعساکر فراوان با نولایت شاقه قلعه که محصن نموده بود قهر و جبر گرفته
 ویرانچک آوردند و در انجوجی از معتمدان سپرده روانه غزین گردانیده غلامی که سر و غل
 بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنگوه خود نوشته او را از بعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضر بود
 آن التماس از شاربم نمود شار از غلام تیره شده با وجود گرفتاری و عدم استبداد آغاز بخش
 طبعی کرده بخواتون نوشت که ای بکار مراد در دیده که هر جا که خواطر خواهست رسیده جایی
 که بصد خون جگر حاصل کرده ام بحر یغان بر ایگان داده و گاه و بیکاه بواب عشق و عشرت کشان
 بلیت بالونان همه دم نوزه چون شیرینی واقع انصاف توان داد که تو شیرینی
 آنها را بیاد میدار و از لوح خاطر فرو مگذار نظم چو با حرف نشینی و با ده پیمانی بیاد
 حرفیان با ده پیمارا و اسلام غلام سر از امر کرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شد چون تعین
 رسید بخانه درآمد از خانه اثری دید و نه از خانه خبری شنید بلیت چزان بدتر بود بر عاشق
 نزار که بی دلدار بنید جای دلدار نیک تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتبی است که از روی
 نادانی نویسانیده چون این خبر سلطان رسید بغایت مبسوط گردیده فرمود که کسی که بی ادبی
 کند و بزرگتر از خود را کار فرماید سرش را از این نخواهد بود **من النواحي** چون در سنه
 اربع و تسعين و ثلثمائة سلطان بر امر شغلی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدست
 نصبت نموده فرمود و را بعد از فتح قلعه طاق که وی در آنجا بود بچنگ آورد و آنولایت را در **مخطوط**
 آورد و هم در سال در یکی از قبایل انجم معدن طلا بشکل درختی از زمین بدیده آمد چند انکه
 میکنند و زیر میر قند و دره اش بیشتر میشد و ز حالص بیرون می آمد تا بجای که دورش سه گز
 شد حکمت ز را ز معدن بجان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن بلیت

تاریخ بخاراستان

برازنت

ز رازمعدن بجان کندن برآید ز رزل آماجانب کن برآید القصة در زمان سلطان
 سعود از زلزله انکوه ناپدید شد **من البلیغ** در اکثر کتب مذکور است که چون سلطان سلیمان را که
 از نسل سلجوقین بود فتح قلعه بهمیم که در اقصای ممالک هند است دست داد و آن قلعه انبیت که در
 حصانت و رصانت بی بدل و در کثرت غراین و دوقور و فاین ضرب المثل است القصة غنای که
 بتصرف می آمد و هفتاد هزار هزار درم و هر درمی هفتاد مثقال بود و هفتصد هزار و چهارصدین
 زرنیه و سیمیه و از اصناف اثواب قیمتی چند انچه ویران و محاسبان از شمار آن عاجز گشتند
 و جواهر و دراری نیز از خیر احصا بیرون بود و خانه بدست فادسی نزع در پانزده نزع تمام
 سقف آن از نقره خالص **من البلیغ** سلطان در سی و ششین و اربعه ای عراق را ازال بویه
 استخراج نموده به پسرش سعود داد و در خلال آن احوال دزدان لوچ و بلوچ در بیابان نه دینند
 بر قافله عراق زده بعضی را بختند از آنجمله سپهرالی بود و زلال سلطان داد خویش نموده سلطان
 گفت چون آن ولایت از دارالملک دور است بواجبی خط نتوان کرد سپهره زن گفت چندان
 ملک بیکم که حفظ توان کرد در روز عرض اکبر از عده جواب بیرون توانی آمد بیت **رجو**
 رود کار دانی براه بملک تو آرد مردم پناه شود کشورت پر زرد خسته و زان لشکر
 کرد آردسته سلطانرا این سخن بغایت موثر افتاده زال را بمال خویش خوشحال گردانید و منادی
 کرد که هر کس از بیابان نه در بندان غنیمت برند و ستمان نماید مال و جان او را ضامنم نیابان
 کار دانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه از منرا باشد
 هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تیر غافل نیستم و معتبر غلامان که جواسسه
 کاروان بود موجب است که چو باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرداری چند میوه بخیر
 و زهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان ترومکیند غلام چند خرداریوه بهانه آنکه خشک

تاریخ نگارستان

میسازد بیرون آوردن آگاه دزدان تاخت آوردند غلامان زمانی در نک کرده بهر میت رفتند
فریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد مصرع چاره نیست در بنواقه الا تسلیم تمامی چهار
دقایق حیات ساخته سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند نظم سیم و زر بهر روز رفتند
بود سر بماند چو مرد زرباز و مغلسی کش بلا رسید فراز مال چون نیستن در اندازد گاه
کش تیغ بر سپر کرد بی سپر دست را سپر سازد دزدان در سیاهانی چنان میوه بدشان دیدند
اول بدان پرداختند و جانزاده ای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان بلیت از آن
عجب چه که ماهی در آب نیز جانزاد عرض در سر کار دین کند غلامان معاودت نمودند و تیغ از
ایشان دریغ نه شد و بقیه التماس را بر سر خد عزم رسانیدند و قافله را از آن لجه خواستوار بخار برد
در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابو علی سحر بود و در یکی از منازل موقوف
شد که در اینجا شخصی است که او را از آه سو پوش کونیند و از حالات غریبه و مقامات عجیب
بطهور میرسد سلطان را رغبت صحبت او شده حشک می کال را که منکر این طایفه بود همراه برد
سلطان از روی نیاز صحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تعقیب نماید
بار او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مثنی زرد کف پادشاه بحر و بر نهاده گفت
که از خزانه غیب اشغال این وجوه دهند بهمانا و رایا مد و مخلوق احتیاجی نخواهد بود نظم
زاهد پیرا که چشم باشد باز نبرد پادشاه و سیم وزیر نتوان گفت عارفش است او سیم
بدست نفس اسیر سلطان و پیرا و داع کرده بیرون آمد بلیت نظر آنکه نکردند برین
مثنی خاک احمق انصاف توان داد که صاحب نظر اند در بار حکما که کور است که روزی
سلطان را که در بر مکان دیو جانس کلبی که از غطای حکمای وقت بود افتاد و نسبت بجکمین
تجیل تعظیم تقدیم رسانید وی از روی تعظیم جواب اقدام نمود و پادشاه انجمنی در غضب

تاریخ نگارستان

تاریخ نجاشستان

رفته گفت ای دیو جانس ترا بخاطر میرسد که از من مستغنی این مقدار پندار بغایت دوزخ کار است
 وی فرمود که من بر بند و بند خود حسیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست و مقصود
 از غلام چیست گفت آنکس توئی چرا که حرص و شهوت را مقهور و مملوک خود گردانیده ام و تو
 از کمال استیلا این شمیله ذمیله داری در من کشته حکمت دشمن که کلمه حق باز نگیرد و باز دوستی
 که مدینه گیت بر که گوید سخن رست بود دوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد
 پادشاه از آن سخن خجل گردیده گفت آنچه مشول تو باشد من بدولت وی گفت چون من از تو
 غنی تر باشم چرا چیزی از من عا نامیم نظم قصد کسب غنا کنج زر طلب چه کنم چو با تو انگری
 دل غنی ز کنج زرم القصه سلطان بنابر آله انکار جنگ در اینم را بدو داده گفت بدیت
 طفیل هستی عشقه آدمی و پری ارادت بی نهایتی پری جنگ در انداخته و حمله
 نمود که اینها بنام ابوعلی سحور مسکوک است سلطان گفت منکر درویشان نیستم آنکسی که در
 با سواد در اینم مضروب گرداند بدقت او نشاید رفت سلطان در آنجا نگرینته متاعل گردید
عراق العجی در تواریخ از شیخ ابوعلی منقول است که روزی در حوالی جرجان آهنگ پاره که بوزن
 یکصد و پنجاه من از یهود افتاد امالی اسخالی آوا عظمتی شنیدند و چون او را نزد ولی جرجان بردند
 سلطان محمود دهری از آن طلب داشته هر چند خواهند که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد آخر
 بتدبیر سکران با هر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان گردند وی هر چند جدا کرد که
 از آن ترقیب کند صورت نیست چه اجزای آن بر شال و اندامی جاد و سس هم اتصال یافته
 بودند در عایت صلابت و هم از ابو نصر بن ابی منصور هرگز نقل میکنند که روزی در طربستان
 چیزی بهمان وضع از آسمان بریافتند که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه
 بود متشیل ابن جوزی گوید که در سنه عشرين و اربعایه چینی که سلطان محمود بغرم خوار
 بود

تاریخ نگارستان

۱۲

آمد در حوالی بغداد چون نعلایت دیر عاقول تکرکی عظیم باریده یکی از آن جمله در وزن زیاده آن
 صدر ظل بود در بصد و نجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بکا و خفته و چون بضرب زمین
 خورده بود موازی یک کز زمین فرو رفته بود **ذوالقانع** چون سموع سلطان محمود شد که در
 خوارزم نزد مأمون خوارزمشاه ارغمانی بفرستید و همتا چون شیخ ابوعلی سینا و ابوسهل سیحی و ابوالنجم
 ختار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی که هر یک نادره عصرند و عجوبه دهر جمع گشته اند بنابرین
 ایلمچی باشند عای ایشان بنزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر مأمون رسید
 وی در آن باب با انجاعت مشورت نمود شیخ ابوعلی و ابوسهل ازین سخن با نموده مأمون گفت
 راتب عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بضرر
 هر دو از آنجا بیرون آمد آن روز پانزده فرسنگ طی کردند و شب هنگامی بر سر چاهی نزول
 نمود ابوعلی در تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر انداخته و با ابوسهل آورد و گفت دور نیست که مارا
 کم کنیم و شدت بسیار به منیم ابوسهل گفت **وَضِنَّا بِقَضَاءِ اللَّهِ** من خود چنان میبایم که ازین سفر
 جان نبرم چه تسخیر طالع بعین حق که قاطع است رسیده همه حال در امید نجات مانده است
 ابوعلی منقول است که روز چهارم بادی قنیب برخاسته از طوقان بطور پیوست بعد از آن
 باد تسکین یافت راهمارا یک گرفته بود و در رفته نیز همچون جیران شد القصه کار ابوسهل در آن
 بیابان بیان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرمی عالم بقاشقافت و من بنزد رحمت بلبل
 افتادیم چون در ولایت خراسان کان سلطان را طلب میکردند بنابرین بجزان شتافتم
 گویند که چون ابونصر و ابوریحان و ابوالنجم حسب فرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از
 تخلف ابوعلی که مقصود بالذات اطلب ابو و ابوعاضی شده از ابونصر که بعد از علم تصویر خیر
 بود صورت ابوعلی را طلب داشته و مصوران از ایشان منع نموده ملازمان سلطان او را به

تاریخ نگارستان

باطراف و جوانب بودند و مردم بسیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی بینند ترا گرفته بدرگاه
 رسانند بالجله ابوعلی سنیا بجر جان آمده در کار و انسرائی نزدیک نمود و در اینجا با مرطبات پرخته
 اثر خدایت او بوالی اینجا قابوس رسید قضا را دیرادران ایام خواهرزاده که بغایت مقبول بود
 بخصور کشته اطباء بی زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نو آب قابوس حکیم را بر بالای مریض
 بردند و حکیم بنض و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کمان مجتهد دیدنابران شخصی که قف
 بر محلات دکو چا و کوهیا و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ آن بنض را گرفته انخص
 اسمی محلات میگفت چون محله مطلوب مذکور شد در بنض اضطرابی ظاهر شد پس در آن محله نام
 کو چا و خانها ذکر کردند چون خانه معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح اینجا میدوید
 اسمی سکن اینجا را بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوب سرعت بنض بیشتر مغموم شد شیخ
 گفت **انظرو** دلبران زمانه خورد و بزرگ دیده را بپوشند و دل را کرک منکر
 بتان که آخر کار نمکستن کمرستن آرد بار پس از آن روی مردم قابوس آورد گفت
 علاج این مختصر است در وصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را مجلس خود
 طلبید چون او را از دور دید نشاخت چه از آن صورتها یکی نیز نزدیک او بود فرساید بر آورد
 که تو ابوعلی نیستی شیخ گفت بل پس از سخت فرود آمد او را در بر کشید و از مقدمش بغایت
 مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند سلطان خواست که نقد دهنش ایشانرا
 بر محاکم امتحان بیازد مایه نابرا در چینی که در خانه چار در می نشسته بود بوریحان را گفت بگو
 از کلام در بیرون میروم بوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذ نوشته و وزیر نهالین سلطان
 نهاد و بعد از آن گفت سلطان از هر در که داند بیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار
 شرقی را بشکافند و بیرون رفت آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه نوشته که سلطان

تاریخ نگارستان

۱۳۷

چنین و چنان خواهد کرد پس ابوریحان را از آن قصر بریانند خشنود و او بر دمی که در پانچ
خورده چنان بر زمین افتاد که ضرری با او نرسید پس سلطان از و سؤال کرد که ازین قصیده
خبر دار بودی گفت بلی و هم در مجلس از غلام تقویم طلبیده و تحویل آنروز را ببردن آورد و همچنان که
واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت از آن حیران ماندند **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ** گویند چون
کتاب مطلق شیخ بشیر از رسید علمای آنجا به مطالعه آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شبهه
چند کرد و آنهارا بر خبر وی متقوم گردانیدند و محبوب ابوالقاسم که کانی بملازمیت شیخ باصفهان
روان داشتند ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافتند آنرا بمطالعه غارسانید و شیخ تا وقت غمتن
با وی صحبت داشت پس از آن بمطالعه آن مخان پرداخته بنیاد جواب نوشتن کرده همان شب که
از لیلی تا تابستان بود پنج فرموده و در آن باب کتابت فرموده وقت نماز با صدان بخروید و
تسلیم ابوالقاسم نموده گفت **اَسْتَجِبْكَ فِي الْجَوَابِ نَحْنُ لَا نَمُكِّثُ لِقَا فُضْلَايَ شِيرَازَ** که آن اجوبه را
دیدند و حقیقت تحریر آن شنیدند نگشت حیرت بدندان عبرت گزیدند من **الْمُنَاطِرَاتِ** صاحب
تاریخ گزیده گوید که شیخ رئیس هر چند که استاد علمای جهان و عجب بود و در آن بود و روزی از یکی
ملزم گردید و بچنان بود که گناهی در چینی که بعمل خود که از ادنی اعمال آناس است اشتغال داشت
شیخ با کوکبه وزارت برو که نشسته شنید که برین بیت مترجم است نظم کرامی دشم نفس
ازانت که آسان بگذرد و بدل جهانت شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت همین باشد
کمال غمت و قناعت نفس که بدل کناسیش گرفتار ساخته و عمر نفس درین شغل خیس در باخته بیت
خار بر پشت زنی ز بنیان کام غمت چیست عزیزیت که ام کتابت گفت در عالم محبت مان
از شغل خوردن به که بامنت رئیس بردن بیت اگر گنی ز برای جود گناهی و اگر گنی ز برای
محبوس کل کاری درین دو کار کرد اینقدر که راهت نیست وزین دو فعل شیخ آن مشا

تاریخ نگارستان

۱۳۴

دشواری که در سلام فردا یکان صدر نشین بروی سینه نمی دست و سر نه و داری
 دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم ترک در دل کاشتن از کتاسی آسان تر است که از صاحب کشت
 و اساس **میرزا قانع** سلطان در او چند عمر بعضی مرض سل مبتلا گشته دست تدوی فرق طلبا
 و زمره حکما از دین استعلاجش کو تا آمد مصرع تنفس دو نپذیرد طبیب را چه گناه
 و هر روز ضعف فائق و مضاعف روز سابق می گشت نظم درین دقیقه بماندند جمله حکما
 که آدمی چکنه با قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل بلای عجز و در
 پای فلاتون صلاح طبع چو سوسوی فساد روی نهاد بماندند بیدار در دست بوعلی قانون
 چون کار از علاج گذشته دست از تاج و تخت شسته در آن غفیه که احتمال می نمود بعضی خراب
 اموال اشارت کرد سخت دقاین و فخر این را از عقود و نقود و جواهر و اهریضی که در خزانه عقول
 فحول نخجیدی بنظرش جلوه دادند و در چشم حسرت در آنها نگرینیه بهایابی بگریست و مضمون
 بلاغت مشحون **الکمال والبنون** منظور داشته آنها را با التمام بواسطه تنیه اسباب غزا و
 خرج غازیان به قضای **کاملک الابرار الجال** و **الابرار الجال** روان نمود و همچنین دواب و صطبل و شتر خازان
 سیان سیدانی بنظر اعیان ملاحظه نمود و آنها را هم بحال خود روان داشت نظم در اول چو خواستی جمع مال بسج
 بر خویش باید کاشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز میاید تا پس داشت از انجمله حال شکل
 که آخر محسرت باید که داشت اما بعضی از ارباب طمع با وجود فضل و ادراک این معنی رحل بر اساک ان پاشا
 عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق آدمی نمائید نظم درون پر طمع جامی مزین لاف
 که در طبع فلان ممک کرم نیست چو آید در نظر میزان انصاف طبع درشت از اساک کرم
 واقع مذکوره در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدى و عشرين و اربعاء روی نمود
 بعضی گویند که مدت عمرش از شصت و یک سال نگذشته بود و او را در شبی تاریک که باران می بارید

تاریخ بخاراستان

۱۳۹

تقصیر و زه غنیمت دفن نمودند فرخ غزنوی که آل بسجکین که ایشان سلطانین غزنویه گویند چنانچه
 تن اند مدت حکومتان یکصد و پنجاه و پنج سال سلطان محمود بسجکین سی و پنج سال سعود بن محمود
 پنج سال نمود و بن سعود هفت سال سعود بن محمود و دیکماه علی بن سعود و دو سال عبدالرشید
 محمود بسجکین یک سال فرخ زاد بن عبدالرشید شش سال ابراهیم بن سعود بن محمود چهل و دو سال
 سعود بن ابراهیم شانزده سال شیر زاد بن سعود یک سال ارسلان شاه بن سعود سه سال بهرام
 شاه بن سعود سی و دو سال خسرو شاه بن بهرام شاه ششماه سعود بن بهرام شاه دو سال
 من الغریب چون سلطان محمود جماعت غوریان را بر انداخت بغیره سوری ملک غوری بنده
 افتاده در تنها اوقات بصلالت میگردانید پس شش سال اسلام آورده با مروت تجارت نمود
 سینود بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب خیار الوطنین که نام غایت مقام صل نمود
 با اهل و عیال و اسباب اموال در کشتی نشست و متوجه غور گشت ناکاه در دریا شورشی پیدا
 شده آن کشتی بسکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسرام که بمقتضای الغدوئیشیت
 یکدل جیش از بیم جان دست بر تخته یاره زده مقارن آن حال شیر درنده که در کشتی بود در
 و ردیف حسین کشته یاره از آن تخته را به دست گرفته رفیق شغین او شده فی الواقع مصرع
 خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد القصه حسین و آن رفیق پر شور و شرسه شباز در
 بر روی دریا بودند هزار جان کندن خود را بخوار رسانیدند تنبیه محمد بن محمود شهر رورخی
 در شجره الهیه گوید که دلفین نام حیوانیت آبی که آدمی خصوصاً صاحبان زاد و ست میدارد و شنج
 ابو علی در شفا آورده که آن حیوان همراه کشتی میباشد اگر احیاناً شکستی واقع شود مرده رازنده یا
 برداشته ساحل میرساند و گاه باشد که مردم را نیز بخار می برد و چنان چیت و چالاکت که
 یک جتن از نیطرف کشتی از بالای تیر خود را به نظرف می اندازد القصه چون ساحل رسید بشیر

تاریخ نگارستان

بخت حسین برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی شناخت بر دکانچه رحل قامت
 انداخت و بخت نظم نه در امفش و نه مفرش کش نه غلامان ترک هموشش
 شب در آید چو کلب و بختی دم بسر در کشم خشم خوش عساکر بخت دزدی او را گرفته بزند
 فرستاده متبغسال در زندان بماند تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی طاری شد با طلاق زندانیان
 اشارت کرد حسین نیز خلاص شده غمیت غمین نموده در اشای راه فوجی از دزدان بدود چاک
 کشته چون او را قوی سیکل دیدند بعد از مبالغه لازم خود کردند قضا را هم در آن دوسه روز در آن
 بدست سلطان ابراهیم غنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم تقبل جمله واقع شد بدست
 سر ظالم و در در اید ریغ بنید از چند آنکه یابی تیغ چون نوبت بحسین رسید گفت خدا با غلط
 بر تو روانیت آید درین چه حکمت است که من بناحق کشته شوم نزد یکان سلطان از احوال او سوال
 کردند وی نیز سر کهشت خود را بر دجی بیان کرد که دل بکمان برو بخت نظم بهر که قصه خود
 گفته ام بجز خونت تو هم پیرس من با کمومیت چونت کیفیت حالش را عرض دشت سلطان
 بر بیگناهی دشت اید حوال و بختی چون آثار بخت در ناصیه اش هوید بود در تریش کوشیده در جگر
 مقر تابش نظم کردند چون نوبت سلطان سعود بن ابراهیم رسید امارت خور که وطن اصلی او بود
 تفویض نمود بدست مکن زرنج شکایت که در طریق طلب بر اقای نرسیده نخواست
 تمشیل صاحب جامع الحکایات گوید که روزی دوستی از دوستان در حکایت کرد که وقتی
 با بعضی یاران سیر میفرستیم که رما بر پیشه افتاد یکی از رفقا گفت مرا بجا طر میرسد که مرا سبانی
 بسپرنجه تهر خواهد بود تو توقع آنکه این بر تال و دراز کوش مرا باطل و عیال من رسانید ما سخن را
 حل برو سواس او کرده کامیابی در از آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیرازی پیشه برین
 دویده بر دحله آورد وی از غر بزیر آمده کلمه شهادت بر زبان راند و شیر او را در روده و بر

تاریخ نگارستان

(۱۴۱)

و بخیلی گرفته بود و همکنان از فوت او متأسف گشته بغایت ملول و محزون گشتیم چون شهر خود رسیدیم
 سر و کا تشراب داشته بدر خانه او بردیم و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوانی دیدیم که خودش
 بیرون آمد ما را از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سوال کردیم وی گفت چون شیر
 مرا به قبیله برد ناگاه آه از مصیب شنیده مرا بجای گذشته بدلتوب توجه نمودن سر برداشته دیدم که
 با کرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم و در انشای فرار نظرم بر
 استخوان آدمی بسیار آمد و در آن میان شخصی نظرم آمد که نصفی از دوزخ رده بود و همیانی در میان داشت
 همیان دریده شده در می چپه از آن در زمین ریخته بود آن نقود را در هم آورده و یکبار خود را به نیجا
 رسانیدم مصرع شایده که چو دایمی خیر تو درین باشد ایضا صاحب فرج بعدشته از
 قاضی ابوالقاسم سنوچی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمرو بن یحیی بودم
 که از غلامان او علامی در آمده فریاد برآورد که فلان دخیل مار اشیری در دوزخ بود وی گفت سبحان
 چند سال قبل ازین هم در آن محل پدر او را و اشیری بزرگش بر د قاضی گوید که روزی دیگر ما در مجلس
 ابوعلی بودم که دخیل مذکور یکبار در آمد همکنان را از دیدن او حیرت بیش از پیش دست داده
 تحقیق حال سوال کردند وی گفت چون شیر مرا در دوزخ غایت خوف مرا بهوشی روی نموده
 چون بخود باز آمدم خود را تنها در پیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح من بسلاست فی الحال بر جسته
 آغاز دویدن کردم ناگاه پادم بدژاه ملز بر داشته در بغل انداختم و بجانب منی شتافتم
 چون از محل خطر بگذشتم سر از آبگشادم مفصلی بخت پدرم دیدم از او بیرون آورده در پیش ابوعلی
 زمین نهاد ابوعلی چون خط پدرش را دید لبناخت و لولای تعجب و حیرت از آن واسطه بر او خفت
مَرِّ الْبَدَايِعِ علاءالدین حسن بن حسین بر تبه سلطنت رسیده چون در ایام دولت او
 دولت غزنویه بانهتر رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانه او و سلطان بهرام شاه

غوثی که روح حکیم سنائی است چنانکه گفته بیت عرش اگر بارگاه رازید شاه بهرام شاه
 زید جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمد و برادر خود سوری خان را حاکم غزنین کرده بغور
 کشت و بهرام شاه از هند بالشکری عود نموده سوری خان را بگرفت و بر کاوی نشانده کرد و محاکمه
 غزنیش بگردانید پس از آن اورا بکشت علاءالدین حسن از اسماع انواقه قرین محن شده استیصال غریب
 پیش نهاد محبت خود ساخته این بیت بگفت بیت کر غزنین رازنج دین برنگم من خود حین
 ابن حسین جسم میش از وصول و بغزنین بهرام شاه وفات کرد علاءالدین شمس قهرزبان
 کشیده هفت شب از کشتن در غزنین زده بسوخت لاجرم لقب بجهانسور گردید و آخر در شهر
 سنابریج و ربعین و جسمایه با اتفاق علی جیری که حاکم جیری بود و همین نظر سلطان سلاطین سنج
 از حنیض حقیری با وج امیری رسیده بکجک سلطان آمده که فرستاده علی جیری را در زیر
 علم بدو نیم زدند چه کفران را از همه تضعیف کرده بود لاجرم از شمس عدل بهر تصنیف یافت
 و علاءالدین را مقید ساخته بعد از چند کاهی خلاصی یافته در غایت بی عتباری در در
 باز از سلطان یکشت روزی سلطان برو کشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی
 نشان از سوال نمود وی این قطعه بر خواند نظم اگر چه کوب بخت بلند کشت چنان که
 آفتاب صفت آسمان سریشدم ولی بلندیم آخر نتوان بخشید که همچو ذره بچشم کسان
 خیر شدیم در آن چین که سر تعلق من داشت چند هزار پرستار ملاحظه آن نموندند اکنون
 چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم ایشان است سلطان را وی فرخ زدی او خوش
 آمده در سلک مقر تانش در آورد و هم در آن ایام طبقی پراز جواهر بدو بخشید وی بدیده این بر
 گفت عجا بگرفت بخشیده مراد ضعف کین با آنکه بدم شتی از وی بختین اکنون طبقی
 میدم در همین بخشایش و بخشیم چنان کرد و چنین سلطان بنا برین با او بر سر لطف

آمده غور را بدستور باد مغتوض داشت و او در شهر سنه احدی و حسین بن خشمایه لوی
غزنی بجانب آخرت برافزشت **حضرت الغبار** آوردند که چون سلطان غیاث الدین محمد
بن سام بن حسین سلطنت غور رسیده در سنه سبع و تسعین و خشمایه بغرم تسخیر خراسان لشکر
به رشاد باخ نیشابور کشیده و حاکم انجالی شاه بن بکش خان خوارز شاه بهصانت حصار مغرور
گشته بنا بر حفظ و حراست برج و باره برآمد و اطراف انجا را بر دم کاروان سپه و سلطان
غیاث الدین نیز با خواص خود بیای حصار آمده بزبان العام بیان کردند که از فلا انجا تا فلان
برج و بنک و مخفی رخنه میتوان کردن قضا را نقد و باره که او بدان اشارت فرموده بود به
یکبار افتاد طرفه ترا که علی شاه و چند شاهزاده دیگر که در آن ساعت انجا گاه رسیده بودند
همه دستگیر شدند و شهر تسخیر درآمد قشیش کونین که چون پور بن اردشیر بابک
بفتح قلعه دیار خراسان پرداخت اکثر انهارا تسخیر در آورده سایه غزنی بر کشاد قلعه
نصبین که نصیب بچیک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که انجا بجز
بر ناصیه او ظاهر شد از عالم غیب با گفتند که علاج آنست که تمامی لشکر و لشکر کش من
قلوب از رنگ ریوب و دغل و غش بر دانه شاید که این عقده را از دل او بکشاید و پور
بدانچه مامور بود عمل نمود و تمامی عساکر نصرت یافتند که حصار را احاطه نموده بهیات اجتماعی
سورن انداختند قضا را بر حبی فرو افتاده لشکریان بی تعی بدرون تاختند و کار انجا را بر
طین و لخواه ساختند **حزین مکارم الاخلاق** آورده اند که چون ملک فخر الدین بن غیاث الدین
محمد ولی نایمان طمع در ولایت برادر زاده کرده بغرم تسخیر ولایت غور توجه نمود از والی
بهات و بلخ در معامله استمداد نمود و والی بلخ پسر ملاح پیش از رسیدن ملک خود را بسجود
مملکت غور رسانید ملک غیاث الدین و برادرش شهاب الدین عطف عثمان بجانب او

او کردند و در مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سرش را با شقیال ملک طلاع ارسال داشتند ملک فخرالدین از آمدن پشیمان گشته متقارن آن حال لشکر موغور را در احاطه گردانید و عرصه مملکت غورچه نامحدود است که در آن عرصه چهلین لشکر نامحدود است ملک غیاث الدین غم را چون ردیف غم دید بر حسب العفو عتد الفد نفعی علم الفیلش او رفته پیاد گشت و ران و رکاب او را بوسید و در رکاب او بشکرگاه خود مراجعت نمود و در اعظمش از پیش نموده بر بخش نشاند و ملازم آسادر پیش کمر بست ملک فخرالدین این معنی را حمل بر تسخیر استهزا نموده سلطانرا سخنان درشت گفت اما سلطان در سترضای خاطر غم کوشیده و را با غراز و اگر لایم بی پایان نمایان روان گردانید نظم زمینان کسی کوی دولت بود که پاکیزه خوئی شعارش بود سعادت کسی یابد ز روزگار که خلق نکو یابد کارش بود سلطان شهاب الدین ابوالنظر برادر کثیر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در مرحله دمنک در شهر سندهاشی و ستامیه بنجی کی از فدایان کوکری هندی در وقت نماز باداد شهادت یافت کسی از شعرادر آن تاریخ گفته نظم شهادت ملک بحد بر شهاب الدین که ابتای جهان شه چو او نیابد یک سیم ز غوغای شعبان بسال ششصد و دو

فاد در ره غوغای بمنزل دمنک غرض که چون ولایت غزنین و تختگاه آل سبکتگین چیل سال بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابوالنظر بود و در اکثر اوقات بغرای هند و شان و جهاد کفار آنجا قیام می نمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشه فاخره در خزانه او چندان جمع شده بود که محاسبان و هم و خیال از حساب و احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده است آورده که دختر سلطان غیاث الدین برادر زاده شهاب الدین از خواجهمعیل خازن کعبیت خرازمفسار نمود خواجها خازن

تاریخ بنگالستان

بعضی رسانید که از جمله اجناس جوهر کیمزار و با نصد من الماس الحال در خزانه است
 دیگر اجناس برین قیاس توان بخرد **حضرت الشیخ** آوردند که سلطان شهاب
 الدین ابوالنظر را بغیر از یک دختر فرزند می نمود بدیت عقبیت میث را کلمه است عظیم
 نظیر تو چرخ نادره زای چون حرص بالا کلام در جمع غلامان داشت لاجرم چندین هزار نبد
 در سلک نیکو کاشی تنظیم کشته بارها فرمودی که اگر دیگران فرزند چند معدود هستند مرا صد هزار
 فرزند که ممالک را بعد از من ضبط خواهند کرد **نظم** غلامی که از روم چین آوردند چو
 شایسته باشد کلمه سروری چو فرزند شاهان بود ناخلف ز بنید بهر جا رود برتری **نظم**
 چند تن ایشان بعد از شهادت سلطان بر تبه ارجمند سلطنت سر بلند گشتند و در غزنین و طبرستان
 هند بان امر سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلده و در غزنین و ناصر الدین قباچه در طبرستان
 و آچه و قطب الدین ایک در دلی کونید که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از
 ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه سلطان قطب الدین ایک توسل نمود
 بوجی در پیش او ترقی نمود که محسود قران کشته یکنان در افغانیش با یکدیگر بیدستان شد نیکو
 در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند غرضشان از آن تسلیش افغانی
 او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیه جنک فیل او را می شود سلطان را از سخن او تعجب روی
 نموده از وی سوال کرد و او را بر حمیت جا ملیت رحمت داده بخار نکود لاجرم در روزی که
 جمهور خواص و عوام داهلی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روز هاست شده بود و
 فیلبانان از و تماشای نمودند محمد بختیار متعهد پیکاران کشته و امنها بر میان استوار کرد و متوجه
 فیل شد که زکرائی که در دست داشت چنان بر خرطوش زد که آن فیل نعره غریبی زده پیش
 آن تهمتن فیل ایکن کریزان شد و حاضران بلکه هاسدان انکشت تعجب بدانان گرفته از هر گوشه

تاریخ بکارتان

مدی تحسین سپهر بن رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران برداشته و گردان
 وان رستم حاتم نشان جمیع انجمن را بلکه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد
 نظم در روی روزگار و در اسب سختی دعوی پهلوانی و نام تفتی بیشک و شبهه روز
 مصاف و که سخا اور است بزم حاتم و بزم شیرینی مثیل آورده اند که بهرام کو را تفریح
 بند و ستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تنها به انجاشافت و املی انولایت او را در غایت
 شجاعت یافته شتم از معنی بفرمان فرمای انجا انها کرده قضا را در انولایتی از فیلهای او بسیار
 قوی بیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینه در و نده سد و دکر دانیده بود و فوجی از پهلوانان
 که بیا فدا و لوی تهور بر افراخته بودند پامال حوادث ساخته بهرام را از استماع انکلام غایب
 انجام عوق پهلوانی جنبیده به بوضوب نصرت نمود و پادشاه انجا چون صفت مردی و شجاعت
 او را از افواه و البته استماع نموده بود و دوست تاجر حقیقت آن گاه که دو لاجرم معتمدی را فرستاد
 که ناظر کار و بار آن رستم آثار باشد و شخص ند بود بر بالای درختی بر آمده ملاحظه می نمود که چون
 چشم آن فیل بر او افتاد بهیبت تمام روی بهرام نهاد و فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر
 پیشانی نشاند که تا سوزناشت القصه انشجاعت پناه از اسب پیاده شده رو بر و نهاده دست
 در غرطوش زده برانو در آورده بیکهرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط انولایت
 از فرزین بندی که در راه غلاتی ساخته بود برداشت **فتح سلاطین غوری** سلاطین
 غوری چون اندوخت لشکشان از نه خمس و ربعین و خمسایه تا مشهور سته تن و ستایه شصت و
 چهار سال برین سوال بود علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهان سوز گویند
 شش سال سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسین بنغت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن
 حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث

تاریخ نگارستان

الله بن محمد هفت سال **فرزندش الاجل** در تواریخ مذکور است که بوعین فاضل که پدر
 سلاطین دلیلم است و از هفا و بهرام کور در قریه کلنگش دیوان ساکن گشته اوقات در غایت فقر و
 فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در ان اوان در فرزندانش وفات یافته
 خیل بموم و بر بجوم آورده بود **من الصمدان لا یقل و حسن نعم عصمت** است اینکه نیست سیم و
 زرت که شود چون هوای شور و شرست مطرب آری بخانه می نوشی شاید از کنگری هم آغوشی
 روزی بنابر تسکین مواد الم بمنزل شد یارب رستم که نسبت به و در مقام داد و بود شخصی را دید که
 از علوم نجوم تعبیر سخن می گفت بویه بدو توجه نموده تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که
 آتش عظیم از سر قصب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتواندخت و هر لحظه نورش تراید نیز
 شعله اش باسمان رسید نگاه منقسم به قسم کردید عموم مردم اندر ذبوم پیش آن آتش شغاف
 میکردند معبر گفت این خواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندی تعبیرش بتو نگویم بویه اظهار کمال فلان
 و پریشانی کرده معبر را رحم بر حال او آمد و گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است
 که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال سه عدم الم الما ل بر
 وضع و شریف آن محال تا بویه سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی حسن و احمد
 حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی ما مردم فقیر و ما را مدیم بچه استحقاق سلطنت تو نم
 کرد بیت ما کجا امر سلطنت ز کجا سلطنت کی شود بصب که منجم بر قول پیش
 اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من به لایل نجومی خاطر
 نشان نمایم بویه ساعت تو که آن سه مولود عاقبت محمود در بیان نمود منجم بعد از تأمل بسیار
 سر بر آورده دست پسر بزرگتر علی را که در ایام سلطنت طعت بعباد الله و له بود بوسید و گفت
 نظم شاید باشی ای خسر عادل عاود و دین قهرمان و ناصر دین امیر المؤمنین

تاریخ نیکارستان

در میان فرزندان اول این سلطنت رسد و بعد از آن دست حسن را که ملقب بر کن آلده ولد بود
 احمد را که ملقب بمغیر آلده بوسید و گفت اینها نیز سلطنت میرسانند **تمشیل** در رفته اقصا آید
 که محمد بن خجسته را خلیج که شمه از احوال غریب مالش و ضمن احوال سلطان شهاب آلده بن غوری گشت
 لشکر بر سر رای لکیر که مدت هشتاد سال بکومت شرقی بهار که را نیده بود کیشد و آن ملک را از
 تصرف او بیرون آورد و برای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکا
 پوشیده نماید که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع محل بر والدہ رای لکیر ظاهر شد
 منجماز اطلب داشته از سعود و نجوس کو اکب استغفار نمود و همه ایشان گفتند که فرزندی که در دنیا
 آید در رعایت ارباب و شقاق باشد و اگر پس ازین بد و ساعت آید یا دشاهی با شقاق باشد
 آن شیر زن فرمود تا هر دو پایش را بهم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت جنبه
 نموده و در افرو گرفتند و تعارن وقت سعود مولود بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت و وی
 مذکور در او ان سلطنت بعد و داد کوشیده عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود **در این**
 آورده اند که در زمان استیلای کاکان در کیلان اخوان مذکور در ملازمت وی بودند بعد از آنکه
 اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجای کاکان نشست ایشان آلاک کاکان بدستور ملازمت
 اسفار خستار کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثمانیه بر دست یکی از قرامطه کشته و مرد
 آویج بن ثار عم قابوس و شمکیر بجای اسفار نشست و او ملک کیلان و طبرستان قناعت نکرد
 آذری تا از راجحان در ضبط آورده خواست که بر دیگر بلدان تخصیص بدهد دست یابد بنا
 بر آن در آنجا قتل با منبر اطمی نموده چنانچه دو فرزند را بر دشمنان ارشلا و مقتولین حاصل
 شده بود و اولاد بویه بدستور ملازمت وی می نمودند و او ایشان را کوچ فرستاده خود چنان
 شافت و از آنجا بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود نظریافت و مظفر نزد

تاریخ بیکارستان

پدرش بشیر از فتنه پدر و سپهر با شکر بشیر از پیشتر بر سر مرداوچ آمده مغلوب گشتند و یاقوت
 باد و هزار کس راه نهم پیش گرفته در لورستان گذرش بر حوالی اردوسی آل بویه افتاد و بشیر
 در آن جنین سید کس بودند و سید کس دیگر از اکراد انجمنی بدیشان پیوستند قضا را در آنوقت
 نفوذ لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده و نیز یاقوت رفته و یاقوت بر ایشان عظم
 محذره بهمدراج بخت و روزگار بزبان حال در باب حصول آمان و شمول اقبال آل بویه
 این ترانه میسرانید نظم شده کا قبال تو زنا که داد مالش نیک در خور دشمن
 دستبر دگر امت بردشت سر دشمن بخت دشمن لاجرم اهل دیلم در دست آمد و بیکرو
 شده میان ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا
 پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای لفظ زدند اتفاقا بادی از جانب دیلمه
 وزیده و آتش در پیادگان افتاده یاقوت با ضروره بهر میت رفت و اولاد بویه غنیمت
 بسیار یافته بشیر از فتنه در خلال آن احوال مرداوچ در حمام اصفهان در شور سینه احدى
 و عشرين و ثمانی بر دست علایمان قتل آمده علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت شرف آید
 یافت **فرمانی** ایضا اتفاقا عمادالدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فرود گشت
 در شیراز نجانه او نزول کرد و شکر علفه و طغار مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت
 ازین رو که مال بشیر بر خاطرش استیلا یافته توخیر بود که آیا چه سازد و ناگاه بر قف خانه نظرش
 بر ماری افتاد که از سوراخی سر بر کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته شکافتن آن سقف امر کرد
 چون او را بشکافتند مار را نیا فتند اما تا صد صندوق ملو از اقمشه و اقمشه و دراهم و دینار و جواهر
 آید که یاقوت آنجا مضبوط کرده بود و یافتند مصرع کنج و مار و کل و خار و غم و شادی هم
 عمادالدوله خواست تا در همان روز از آن اسباب و ثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت

تاریخ بختیارستان

و قد بالسيف ما لم يقدرها
و ضابطا بالسيف جرحا
و نحره

اتفاقا خیاط کرد بود عمارالدوله بچاکری اشارت کرد که چوب کزبیا خیاط قصور کرد مگر بختیار و بر روی
که را افتاده چوب بواسطه از او طلب میرود گفت ای خداوند کار چه حسی باج بچوب و از دست از با
یا تو نزد من زیاده از غنیمت صدوق نیست عمارالدوله بخندید و بکنان تعجب کنان از روی ستایش
بد و گفتند نظم چاکران تو که رزم چو خیاطانند که چه خیاط سندی ملک کشور گیر بجز بختیار
خضم تومی پس ایند که ما بزند بشمشیر و بدوزند به تیر تمثیل در چینی که براق خان نیره جغای چنگیز
خان با تو ملاقات آن عیسان و رزیده جنودا معدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بختیار نامه داد
تیری در آشیانه مرغی افکند قضا را قطعه درمی از انجا بیایین غلطیده در چاه ستر احمی افتاد و مغولان
سر از آبشکافتند در انجا موازی یک هزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام جوی
از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ سالخورده که در انجا واقع بود بسته بودند ناکاه شبی
ستوران ایشان روم خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف موازی شش هزار بالش
نقره بدست ایشان افتاد و **مِنْ تِلْكَ الْقَوَاعِ** چون با قوت از جنک عمارالدوله شکست یافته
بدار الخلافه رفت معتد رشکری عظیم مصحوب با قوت بر سر عمارالدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو
رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه ایشان شد در فیروزان طاقی فرقهین دست داده
ایام محاربه تا صد روز امتداد یافت طرفین را طول زمان بخاطر کران آمده عمارالدوله بران
بود که اگر یکوزد یکیر یکیر طغر جلوه کر نکرد و طریق انزاع پیش گیرد قضا را بهان شب در وقعه
دید که از فیروزان بر اسب فیروزه نامی که دشت سوار شده چون اندک مسافتی قطع کرد او را
شده فیروزی دادند چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان تعال نموده سر و کشت
و بغیروزی مستطهر گردید لاجرم علی الصبح که جمشید خورشید بر سنده فیروزه مانند فلک برآمد پست
صبح دم کا قباب شیر شکار کشت بر سبز خنک چرخ سوار عمارالدوله بر اسب فیروزه سوار

تاریخ بخاراستان

۱۵۱

سوار شده قدری راه که رفت خاتم فیروزی یافت بنا برین ظفر را بر پا قوت بنجامت دل فغش
 بسته بامید تمام توجه نموده ناکاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده اموال و جهات خود را اسباب
 بیت بیش از آن ملک که جم را شده میسر پیش ازین شاهرا اکنون بغیر و زیست در زیر نگین
میر الباقی در سنه اثنی و عشرين و ثلثمائیه مغزالدوله احمد بن بویه حبس فرمان برادر بزرگتر
 عمادالدوله بنیخبر کرمان شافقه امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد و کونیامیر علی هر روز
 جنگهای مردانه کرده داد و درانکی بدادی و شب جهت دیالیه مردمی نموده خوان فرستادی گفتند
 اگر دشمنی نیز بانی چهر است و اگر دوستی پس دشمنی چگونه رو است مصرع دوستان یاری
 اینچنین بگفت دی در جواب گفت که در روز چون دشمنی از روی جد و جد میگوئیم و در شب
 چون غریب و معانید بنان پاره که مار دست رس است خدمت میکنیم مغزالدوله ازین جمل گشته
 از در کرمان برخاست بخوارستان رفت و بعد از تسخیر انملک بیغداد متوجه شده در شهر
 سه خمس و ثلثین و ثلثمائیه سنگی نام تمام نام را طوعاً او کراً با قبضه اختیار او داد و واقعه عدل
 داد و در بیغداد نهاده در قلع و قمع ارباب غنا و کوشیده در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب
 ساجد و اسلام اینکلمات رقم کردند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَزِيدُ الْإِيمَانَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ مَرَجُصَ جَوْ**
فَاطِمَةُ الزَّهْرَا قَدْ كَامَنَ مَنَعَ أَنْ يَدْفَنَ الْحَسَنَ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَنَ
يَسْعَى لِإِبَادَةِ الْعَقَائِدِ بِمَنْ أَخْرَجَ الْقَبَائِسَ عَنِ الشُّرُوعِ و عوام کالانعام دار اسلام آغا رسالت
 کردند و در خفیه بعضی از انکلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را که گشته
 بدل آن عبارات این را نوشته **لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ لَوْلَا مُحَمَّدٌ** در روز عاشورا تعزیت حضرت امام
 حسین و شهید علیهم السلام را و بنیاد نهادن **عَنْ مَلِكِ بْنِ أَبِي دُيَّانٍ** در تاریخ قوام الملک مذکور است
 که یکی از کثیران غصه الله و له را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آن شخص بروزی از روز

تاریخ نخبستان

لشکر رفت در آن اثنا از عقب رو با پی تاخت و رو باه خود را در سوراخی انداخت لشکری
 انوار رخ را کده ناکاه بر نیه پای رسید و از آنجا بزیر رفته خانه دید محلو از تنهای زر و جواهر
 قدری از آن برداشته در آن مضبوط گردانید بعد از آن در رعایت مجبوره آثار کرم بظهور
 آورده در ایشان دردم و دنیا تقصیر نکردی معشوقه که آن غریب را زیاده از وسع ادب نیست
 در هنگام استیلا می محبت از کفایت و حقیقت آن سؤال کرد بعد از ساله بسیار و هفتاد پیش از
 پیش از سر کار او آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
 رسانید که بواسطه امر قبحی که از من صادر شد مستحق عقوبت شده ام اما چون باتیان خدمتی
 لایق مطلقا اقدام نیامیم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الله و له و در این میان طاعت
 و ادب جاریه آن ماجرا را بغیر آنها رسانیده امیر گفت از شخص التماس بردن خود را در اینجا بکن بعد از آن
 میروی دستمالی کاغذ بریزه همراه خود ببر و در راه میریز و میر و القصه عضد الله و له و چند نفر از خواص
 و نبال ایشان شافقه در درون کعبه آن دو یار دیرینه را یافتند طبعی مقبلی ناکشید محبت و
 رنج بردش اقبال و بخت ناسر کج و شخص سر اسیم گشته امیر و یار بکارم خود نوید داد و کثیر را
 با قدری از آن نقود بدو مکرمت فرمود و کج چنانرا که در خزانه تصور و او با هم بخیلی ضبط نمود
 از انوجه عمارات رفیع و خیرات منیع کرد از آنجمله کسب فایض الا انوار حضرت امیر المومنین و
 امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و نیز امیر فارس که در عالم شهنشاه دارد
 و کارنامه سلاطین دوی الاقدار است بنا فرمود مصرع اینکار دولت است کون
 تا کار رسد منتهای و بهم وی آورده که عضد الله و له را اراده اش که بطریق سلاطین
 عجم قیصره روم را در رتبه اطاعت آوردند بیری اندیشیده یکی از تجار را که مهابت رای
 رزین و وزانت عقل در درین آراسته و پراسته بود پاره از آن نقود و جواهر انچه مخطوطه را

تاریخ نگارستان

بود تسلیم نموده تا جبر بر دم شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست آورده بعد از مدتی معزل
 داشت که میخواستیم مسجدی درین ملک بسازیم و التماس رخصت دارم القصه خرابه بدو دادند و او طلب
 که مقصود بآلات بود بخاندن فون گردانیده خانه عمارت نموده بواسطه استحکام بنیان چند کزی بر
 پایان رفته ناکاه نوشته ظاهر گردید کارکنان بجان اینکه کج نامه است از بدیوان برده بنظر قیصر
 رسانیدند و آن چند سطر بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه کشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم
 یونانی اندوخی نجوم و ادضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ که که موافق ایام غصه الله و له باشد
 ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ز ذوالقرنین ملاذ آنجا رفتن کرد و دوستانش از
 طوارق حدشان مصون و دشمنانش از غایت آنجا مغوم و مفتون باشند پادشاه و مهربان خود
 بر این مضمون که محل تحیر و تشباه است آگاه گشتند تا جبراً طلب داشته سؤال کردند که با غصه الله و له
 هیچ سابقه داری گفت بعد از ربط خدمتی است بعد از تحقیق اوصاف چون موافق نسخ یافتند دیرا
 برافت رسول که بفارس و باج و خراج بصاحب تخت و تاج انجا بر د مکتف ساختند با بجلد
 تا جبر با تفاق المی قیصر بجالی شیراز رسید غصه الله و له بغرم شکار بیرون آمده بود در سر سبز امیر
 ایشان را اتفاق ملاقات افتاد المی و طغیه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش ختصاص یافت
 در آن اشخیل و زغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر حکمران را با بحان محنت نشان میخراشیدند
 مبت طر فیه جغد و ک بر آواز داد یک مباد که سراید سرود در شجره الهیه سطوت
 که وزغ از گوش میگذرد از دهان چه در گوشش پوستهای رقیق است و در چین صحنه انما کشاده
 شده آواز از آن بیرون آید القصه غصه الله و له اینمندی را در یافته کاغذی که در و داروی تسکین دروغ
 بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت بروین را در آب انداز و بگو فرمان غصه الله و له است که
 یکدیگر نهمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت و زغان خاموش گشته

تاریخ نجاران

الحاج باخو گفت این شخص را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام حکم بر جمیع حیوانات رواست
 نظم رو میان این سخن چو بشنفتند تعجب میکرد که گفتند که مرا و را رسد امیری ما بهتر است
 ز باج گیری ما بر تر از وی چو شهر یاری نیست باج او که در سیم عاری نیست القعه مهر
 صایب تدبیر بدین گیرای مالک آرای چون آفتاب عالمی را بخیر تغییر دهد آورد مبت
 در هوای صابت رایش آفتاب سپرده نامی **علی بن الدلیس** در آثار البلاد آمده که شخصی باجر
 مالی و انس بهاضی کرد فاجه کرد که از جمله شد ثبات امیر عضد الله بود سپرد و سفری اختیار کرد
 مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی النجار صریح فرمود بیچاره داری
 بخدمت امیر آورد و مضطر خود و النجار قاضی تقریر کرد غصه الله و له را بر حال او ترجم آمده تا مکیده و ماه
 از دولت خواست پس در تکریم و تعظیم قاضی با قضی الغایت کوشیده روزی دیر انجلوت طلبد و
 گفت خاطر محبت فرزندان و خردوی جهانی که از دایع دوران نرو من فراموش آید به مقتضای اعتنا
قوال الله و اولادکم فنیته بنایت نکران است و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است تو قانع
 که نقودی که بجهت ذخیره ایشان بنویسم یا رم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن
 شد بامید دیگری نمگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست و پا زانجا که کمال حفاظت است از
 کما فرض الله میان و رثه نعمت نمائی قاضی بکشت قبول بردیده نهاده امیر فرمود که حالا این دست
 دنیا را بخرج موضعی که سیصد قمر زرد را بجا تو ان نهاد صرف کن قاضی انرا گرفته تمامی بختها را
 پیش خود گذرانید بلکه در محل خود بمصرف رسانید پس امیر به شخص گفت این زمان وقت طلب است
 اگر مانده کند بگویش ازین مراتب تحمل نماده فردا غان امیر را خواهیم گرفت و از تو شکایت خواهم
 کرد و شخص حسنین کرد قاضی از بیم آنکه مباد این باجر را با امیر رساند و قصوری در ادراک و معهود
 شود او را تسلی نموده با ضروره و جبر تسلیم نمود چون این خبر بعضه الله و له رسید قاضی رنج

تاریخ نجاشان

نموده تشریف فرمود و حکایت قاضی کرد و فاجعه و ضرب المثل گشت **مِنْ بِلَالِ الْقَوَائِعِ** آوردند
 که فخرالدوله بن رکن الدوله حسن بنابر قصد برادرش مؤید الدوله لشکر هجران کشیده تا بوس فخرالدوله
 از صدمت حمله آورد و بخراسان آوردند و در کف حمایت آل سامان در کمال میامانی ادا می نمودند
 فخرالدوله قریب بسته سال از ملک هجرو بود تا آنکه نیز اقتباس اخفیض و بال با وج شرف و حال
 رسید عضه الدوله که برادر مهرش بود و محرک آن فتنه بود بر خلاف آیه کریمه **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ**
بِأَخِيكَ باختمان در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود و در شهر شسته انشی و سبعین و
 ثلثمائیه و مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائیه رحلت کردند و وزیر عید المثل صاحب ابن عباس
 که وزیر مؤید الدوله بود که همچو او و زبیری هرگز در پیش هیچ صاحب بریری نه استیاده و نخواست را
 چون کلام پسیده سبحان علمای عربیت و معانی بیان با تشهاد می آورند شهرت که چهار صد
 کتابخانه آورد و یکصد و مدت هجده سال وزارت با استقلال کرده در سنه خمس و ثلثمائیه
 وفات یافت وقتی که تا بوش را بیرون آوردند جمیع اعیان و مالیه زمین بوس کردند و ششمه از حاکمان
 قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد **لَعَلَّكُمْ** ابن عماد آن بری زعماد یار عباد و کار ساز
 عباد نام او زیب نامه کرده است همچو ادنی درین زمانه کم است چون بغیر از فخرالدوله دیگر
 مستحق اینکار نمیدید بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرده و از خراسان طلبت و سلطنت
 نشاند و فخرالدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت با استقلال کرده بود در شهر سنه سبع و ثلثمائیه
 و ثلثمائیه در قلعه تبرک اصفهان در اثنای شرب شراب بکباب گوشت کا و میل نموده بعد از آن
 چند وانه انکور بکار برد بعد از کمیاعت در وی در معده او پیدایشه شده و یافت تا وفات نمود
 در آن صحن منکوحه اوسیده بغایت متولی بود چنانکه هیچکس را حد و یارای آن نبود که گفتی چیست
 از خزانة بیرون آورده با آنکه در آنوقت سکه هزار خردار جامه بریده بود و نو دو بار هزار هزار سکه

تاریخ بخاراستان

بمقتدا هزار و هفتصد و نود و چهار دینار طلا و صد و چهل و چهار هزار دینار نقره بغیر از مرصع آلات
 طلا و نقره در خزانه موجود بود و چهل کفن او را از متولی مسجد تبرک قرض کرده او را تنهین کردند
 مصرع ای خدا و ثلث مال الاعتبار الاعتبار **عزیر بن کافور** آورده اند که چون فخرالدوله از
 صد نه سپاه کینه خواه مؤید آله و له بخاراستان افتاده سپاه بآل سامان برد و در آن لحاظ مآل و له
 تماشای امیرالامرا را اینجا بود و حسب الامر امیرنوح سامانی لشکر بخرجان کشید و منزه م با کشت و فخرالدوله
 در پناه او اوقات میکند تا آنکه از عراق در اطلب داشته تسلطت نشاندند بعد از آن جمعی در
 پیش امیرنوح در حق پدرش سعایت کرده بآنصرواره از سامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بخرجان
 رفت و آن پادشاه حق شناس موردش بآن عظیم تلقی نموده او را در دارالاماره که بغیرشهای چهار
 و اسباب و ادوات شاهانه آراسته بودند آ و رده و جمیع سیوات مثل خزانه در کاخانه غنیمت
 با تمامی اسباب که در اینجا بودند و گذشته خود بر می رفت و در خارج دهستان و بسکون و بخرجان
 در وجه اخراجات و مقر کرد و نیده او را تحف و هدایا می داد و آوری نمود می ترجمه یعنی مسطور است که
 فخرالدوله از روی بواسطه وی موازی بخاره هزار شقال طلا و ده هزار دینار شقال نقره و پانصد تخم
 اثواب ملون یکصد سراسب و ستر با افشار و زرین زرین و مسند و سلیمه منیایت ارسال داشت
 خدمت صاحب این عباد مصرع با وجود علومت داد ایمنی را بر تیزیر و اسراف و اسراف
 فخرالدوله بغیر است دریافت و روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک و مال مکتوب و مورد
 در وجه تماشای اینار کنم هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی حقوق ایادی ویراندر نخواسته باشم
 جمله در آن ایام که در میشا بود بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکتوب بد و نوشته در طلب من
 مبالغه از حد گذرانید و با و مبلغی گرانند نیز نقد من موده اند قضا را هم در آن نزدیکی
 عم سخت یار بدست عضد آله و له گرفتار گشته از پا در آمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان

تاریخ نجاشی

خوابید و در آن شب از غایت دهم و بر اس و خیالات ناشی از کمال و سواس مرا خواب نبرده
 مضمون این بیت نصب العین من بود نظم ز اینگونه کز قضا و قدر در کشاکش در حیرتم که کار من
 آخر کجا کشد صبح حاجب تاش بدر سرائی من آمده و بعد از اجازه داده من بالکلیه قطع امید کردم چاه
 از جانب صاحبش و عارسانیده گفت امیر می است عای قدوم شما در این معنی نیز علاوه نموده
 القصه با خاطر مشوش و حالی ناخوش روی بر آه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
 که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و لطف بیشتر از آنکه معهود بود و تقدیم رسانیده مرا یکمیر تب
 از آن تشویش که داشتم اطمینان بخشید و روی من آورده گفت من چون استم که نوشته ای برادانت را بتو میام
 اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر شما بود لاجرم انهارا بتو نمیام و سوکنه معطله یا
 کرد که یکبار موی ترا تمام عراق ندیم و اگر توفیق رفیق کردد بگوئیم تا ترا بملک موردی رسانیم و
 چندی ازین مقوله بیان کرد تا ما بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه خود را در کسی که
 بمیالقه معرفتی و بیعلاقه محبتی و مودتی بی آنکه بر ذمت و حق ثابت بود باشد در باره نکس اینهمه
 تقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خود را در اعدا حق نشان
 دارم آخر تاش اینده معاش در شورسته تع و تسعین و ثمانیه در دمای مغرطی که در جرجان و سمرقند
 دست داده بود و در وقت حسن الحال نظم زاتش قهر و با کردید تا کمال غراب استر امانی
 خاش بود خوشتر ز رشک اندر دوزیر دوزیر باقی نماند آتش اندر بشیه چون اقد نه ز نماند
 تمثیل در بعضی از کتب مسطور است که عبدالله بن سلیمان ابن دهم بگفت روزی در سامره در
 خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب در آمد پدرم را چون نظر بر دی افتاد
 از جای حبه او را بر صدر رسد نشاند و از همه کار با اعراض نموده مدتی از روی ادب با صحبت داشت
 و چون برخاست بطلبم هر چه تا مقرر او را شایعت نمود من گفتیم که چه واقع شد بعد از آن جواب من

تاریخ نگارستان

نکته لمراد اصحاب خود را با او قدوسی راه فرستاد و بکنایه از ان حیرت زاده شده پدرم بفرست
 دریافت و بگذشت تا خلوت شد پس روی ما آورده گفت بگویم سبب احترام چیست وی چند سال
 عامل مصر بود و را غزل کرده این خل بن حواله رفت چون بمصر رسیدم متفحص احوال او گردیدم مرا نمودم
 مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و سائش و چیزی نشنیدم هر چند خواستم نامه الزامی جهت او بپایان
 نتوانستم آخر او را بخلوت طلبیدم گفتم درین ده سال حساب خود بدیوان خلیفه رفوع نهشته هیچ میتوان بود
 که جز وی انجم کنم گفتم و در خرج بیقرانی تا مرا تو قیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که
 من خیانت کنم هر چند او را میدیدم فایده نداشت چاره او را از کرده بزدان فرستادم مدتی
 حصانها با وجود ان بدن بدستان نشاند تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت و التماس ملاقات نمود و را
 بخلوتی طلبیده وی گفت محل آن نشد که دلت را بر من رحم آید و مرا ازین غلب خلاص کنی گفتم تا
 همساز من کنی خلاص متصور نیست وی همان سخن سابق گفته من بشک آدم و بضر و شتم و را از آزار
 بیع نمودم گفت البته ترحم خواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر مهر بیرون آورده من بپراشت دیدم
 دو کلمه بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشعل بر غزل من و نصب او من اولی آخره از شدت اخیال متغیر
 الاحوال گشته نزدیک آن بود که بهیوش شوم و احسن با قلیل نظم من بامنصبی را در میان
 که غزل و نصب را کردی نشانه قدم در کوچی بمنصبی نه که از هر منصبی بی منصبی بر معارف
 امیر شهر و اصحاب او آمدند و بنگریرا آوردند و بندهای او را برداشته من از کمال افعال خوش خو
 بزریر فریده در پیش او بدو زانو در آمدم انجماعت خواستند که مرا و اتباع مرا بموکلان سپارند و خانها را
 مهر کنند وی بکنایه از ان مراد بچوئی نموده و اصحاب او بیرون رفتند بعد از ان هر روز
 چون من رفتمی او را دیدم و او نیز بپا نه زبیدن من آمدی و همواره بخت و بپایا آوردی کردی
 بعد از یکماه گفت یا ایوب اگر میل داری ترار و نه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمائی مرا گفت فردا

تاریخ نگارستان

۱۵۹

روز خوبی است بفلان منزل که پنج فرسنگ است نزول نموده می باش تا من بدین توایم القصره روز
 دیگر با کوبه تمام بد منزل آمده خلوتی کرد و عذر ها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دينار و از حاکم
 خود پنجاه اندیشه نموده ام بفرمائی تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوگم
 اینها خود سهل است اما چون فردا بدرخانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوقات خواهند طلبید
 و میدانم که تو تا غایت تئیه اسباب آنها نکرده ای سامی تحف و متنوعات از دواب و جوارى و علما
 حبشی و دیگر اجناس که قیمت آنها زیاده از ده هزار دينار میشد بیرون آورده بدست من داد
 و من و تنش را بوسیدم و دیگر را گفت که من بر ترتیب فروش میل تمام دارم و در نیت فرموده
 بودم که در آرمیه چندین فروش ناده مرتب دارند از انجمله چند عددی بجهت تو آورده ام بالجمله
 مرا غنی احسان خود ساخته روانه گردانید خود انصاف دید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکویی
 دیگر چه تو انکرده عذر او بگفتم زبان توان خواست **مَرَّ الشَّادِیْمِ** کونید سینه زن خالده
 در عهد شوهر حاکم مطلق الغنان بود و بعد از و در عهد پسرش مجدالد که در آنوقت سیزده ساله
 بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس پرده نشستی و جمیع فریادات ملکی سینه
 رسولان ملوک اطراف را بنحمان دلید برخشود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی شکر جانب
 او کشیده پیشتر رسولی با و فرستاد که خطبه و سکه بنام من کرده باج و عراج را مقرر شود و الا
 جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهر در حیات بود همواره تو تهم آن داشتم که
 مبادا سلطان بدستحققر مملکت طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت ازین دغدغه دارستم چه سلطان
 بدولت میداند که کار جنگ در شیت حق حل و علاست و حقیقت آنکش معلوم نیست اگر عالیه
 بر بویه زنی غالب شده باشد و معلوم که این تروار با ب عقل و دانش چه قدر دارد مصرع
 ز مرد سیستانا توان زور کرد و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت بر صفحہ دولت سلطان

تاریخ بخارستان

باقی ماند بیت مباحش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه درازست و چو باد و سراسر
 لاجرم سلطان از آن سخنان متاثر گشته از سر آن غمیت برخواست بیت برای لشکر برانگیختنی
 ایش بشمشیری یکی داده توان گشت **هَلْ يَأْتِي الدَّاءُ بِشَوْءٍ رَاسِتٍ** که چون سیده والدۀ مجدالدوله
 وفات یافت قواعد ملکی که برای صایبۀ ملکه میشد بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپه
 سالاران حشم و سرداران لشکرش بر یکی را میزدند و هر که ام خود را بزرگ انگاشته دیگر را
 وجود نمیدادند چون خبر اختلال حال او بمساح جلال سلطان رسید در سنه عشرين و اربعه هجری
 او کرده مجدالدوله بی عاقبت بیت بران سپر که شود قانع از پدر به نسب حقیقت
 نبش آتش است و خاکستر از امر او دشکایت نزد سلطان محمود برده از چشم داشت اند
 داشت سلطان سپاهی بری ارسال داشت و آن دولتمند به نشان پیوست و متعاقب سلطان
 در روز شنبه دویم جمادی الاول بری رسیده و بران نزد خود طلبه داشت و در مجلس او را مخاطب
 گردانیده گفت شنیده خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت درینها هیچ مشاهده و مطالعه کرده
 و سلطان در یکمان و دو پادشاه در یک اقلیم نرنگاه ساخته باشند بیت جای دوشمشیر
 نیامی که دید بزم و چشمه مقامی که دید گفت فی سلطان گفت پس ترا چه برین داشته بود
 که زمام اختیار خود را بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجدالدوله ازین سخن نجل گشته دیگر دم
 نزد سلطان مجدالدوله را گرفته بپیشش نغزین فرستاد عربیه **مِنْ اَسْبَاحِ نَهْ يُغَيِّرُ اللّٰهَ فِي طَلَبِ**
فَإِنْ نَاصِرٌ وَجَّهٌ وَخَلَّانٌ شخصی در راه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز بر دشت و الاغی از او اسب
 علی الاطلاق طلب داشت و مقارن حال سواری بدو رسیده اسب گرفته که همراهش بود و از کمال
 فروماندگی قدم از قدم بر نمی داشت لاجرم جبراً و قهراً از بار دوشش نشانند چون قدمی چند
 بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت باز خدا یا من بر کی طلبیدم که بران نشنیم اکنون

چه واقع شد که خود را مرکب می‌فیم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم بیت
 برسم پیش و بار کران بر سرم لکوکا این کرانی بر چون برسم **مِنْ الْجَلَلِ** در جامع
 الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیلمه گوید که دو شخص از ارباب بخت نامه الله و له آوردند
 که پشت بر دو بهم چسبیده بود و قریب بیت و پنجاه سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
 بیخلاف هم بود اما این جوی گوید در شور و سنه اش و خمین و دشما به و شخص حسین که معده ایشان
 بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحدگی بود از ارباب من نزد ناصر الله و له حاکم مصل
 فرستادند و پدرشان همراه بود یکی راهب و یکی را عشق خوش سپران و سید قضا
 یکی مریض شده فوت شد بعد از چند روزی بوی بد میگرد و یکی دیگر در جیات بود و این عذاب
 میکشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد من نوادر الاحکام چون بعد از مصام الله و له و شتر
 سفره شمانین و دشما به سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الله و له بن عضد الله و له قرا
 گرفت اگر اعیان دیلمه سر بر خط فرمان او نهاده و لا و غر الله و له بختیار خصوصاً ابو نصر سرکش میگرد
 از جلد بکرمان لشکر کشیده ابو جعفر و له استاد بر فرزند که از جانب بهاء الله و له والی آنجا بود بمنزله گردید
 بصوب جرجان رفت بنا برین بهاء الله و له جمعی از دیلمه را بر سرداری موفق بن سمعیل بر سر او فرستاد
 و او بجر جان شافقه ابو نصر را در آنجا نیافت اما آنجا خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه و شتر فرسنگ است
 موفق از سپاه خود سینه نفر خستیار کرده چون بدن محل رسید از وی اثری ندید با نصر در راه آنجا
 ایستاد و خود را با دو سانی و نیران قتال اشتغال یافته شخصی هم از لشکریان خود نصر را به قتل آورد
 و شتر او منقطع کرد و قبل ازین منجمی بموفق گفته بود که در فلان دو شنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون
 پنج روز بعد و شنبه مرزبورد بموفق از منجم پرسید که دو شنبه رسید و خبری از ابو نصر نرسید منجم گفت و
 اگر در آن روز کشته نشود تو را بعوض کیش قصار هم در آن دو شنبه جنک شده ابو نصر قتل آمد فصح

آل بویه که ایشان را دیلمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای
 شهر ذی قعدة سنه احدى و عشرين و ثلثمائیه تا شهر رشته ثمان وربعین و اربعایه صد و بیست و
 هفت سال و نیم عمادالدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم محمودالدوله بن رکن الدوله هفت سال
 و نیم محمدالدوله بن رکن الدوله چهارده سال محمدالدوله بن محمدالدوله وادش سی سال و نیم شرف
 الدوله بن عضدالدوله چهارده سال و نیم محمدصام الدوله بن عضدالدوله نه ماه و چهارالدوله بن محمدصام
 الدوله بیست و چهار سال و نه ماه سلطان الدوله بن بهاءالدوله وازده سال و چهار ماه
 شرف الدوله بن بهاءالدوله شش سال و دو ماه جلال الدوله بن بهاءالدوله بیست و پنج سال عماد
 الدوله بن بهاءالدوله بیست و چهار سال ملک جیم بن عمادالدوله بن ابنه مقتدر ملک ابو منصور بن
 عمادالدوله بن ابنه بیست سال و نیم **من القایع** آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یحیی
 و یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان قنوق اند و بعضی بعضی مورخن بسی و چهار بطین
 افراسیاب میرسند و در سنه خمس و ثلثمائیه بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان با و راه
 آورده در قمریات آنجا حاصل قامت انداختند و از ایشان اسرائیل ملازمت سلطان محمود و فتنه
 سلطان در اشای صحبت از و پرسید که اگر ما را لشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد
 اسرائیل دو تیر و یک گمان در میان داشت یک تیر سلطان داده گفت چون این را بخیل یا
 فرسی صد هزار سوار بد و اند گفت اگر بیشتر خواهیم تیری و بگرد داد و گفت اگر این تیر بجان آوه سال داری بخانه
 سوار بد و اند سلطان گفت اگر بیشتر خواهیم و بجان پیش او نهاده گفت اگر از تیر تو بران فرستی چند گانه خاطر خواهی داشت بشکر تو
 بارگاه سلطان شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده و در کثرت بقلعه کالج فرستاد و بعد از
 سال در آن حبس ارحال نمود میکائیل برادرش را و پسر بود خضر یک و جعفر یک مرد آنقوم
 شدند و از حیوان عبور نموده بخراسان درآمدند و در زمان سلطان محمود بر سوباشی امیر الاطراف

فراسان که حسب فرمان سلطان بختیاریان رفته بود غالب گشتند و ملو از مملکت قیام
 نمود **فصل البیاض** چون سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق در شصت و هجدهمین و
 اربعه ای در نیشابور بر سر تخت سعادت نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قاضی
 در نکاح آورد قاضی مضایقه داشت سلطان بفرموده وزیر عمید الملک ابو نصر کندری دست او را
 از تصرف ولایت غلبه کوتاه کرد و اندک تا نیک تنگ آمده بود صلت رضاداد وزیر صائب
 سید و دختر قاضی را به تبریز نزد سلطان آورد و در آنجا عقد بکنند سلطان خواست که زفاف در
 ری باشد بنا بر آن متوجه انولایت شد چون به کرمان بود بواسطه اقبال هوا برود و بار قصران رفت
 و در آنجا در حوالی قلعه طنجریست رسانی بر غالب شد بهیچ چیز نمی ایستاد تا در بیستم رمضان سنه
 خمس و شصت و چهارم بان در گذشت کمال اسمعیل خاک ری پس غیب دشمن بود و در
 او را چه وقت مردن بود و عروس همچنان باکره بخت پذیر رفت خطبم کسی را که باشد
 فراموش مرک نشاید که بگوید در خرم بود بختیاری خوش بود خانه کا نرد و عروسی دما تم
 یکدم بود **فصل الثانی** چون در مبادی دولت الباسلطان ابن محمد پدرش قلمش خان
 طغیان نموده بر سلیمان بن جبر بیگ که دلی عهد بود و خروج کرده بعد از شکست او بر ملک تسلیم
 شد لاجرم سلطان با عساکر گردون آتش بجانب او حرکت نموده قارب فریقین در دامغان واقع
 شد ناگاه در آتشای جنگ و غوغا قلمش از اسب خطا گشته سرش بر تنگ خورده مغزش برین
 گشته لشکرش امان یافتند و یکی از ایشان را خون از بینی نیامد عبت بید و سر نیزه آمدند
 پیکان آن فتح که مفتاح امان بود برآمد حکایت خواجه نظام الملک در وصایا آورده
 که در سالی که سلطان الباسلطان بنا بر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نموده
 فضولی که والی ولایت طنج بود اظهار دلتجوایی نموده بنا بر آن سلطان حکومت ولایت

تاریخ نجاشستان

تا این آمد تفویض نموده چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از اینجا عازم دیار
 فراسان گشت فصلوی یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزان
 بد آنجا نقل کرده با موال موفور و رجال غیر محصور تنه شد و خیال طغیان و عصیان در پیش
 گذاشت ان نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانید و مرابجهت دفع قنّه و طغای آن نابیره بد آنجا بسی
 و چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و دوختوایان سلطان که بر کیفیت آن مطلع
 بودند گفتند هیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نه آید اما اگر فصلوی را سختی
 بخاطر رسد و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب اداقیه و مطا و عقی ظاهر شود
 بعد از آن تدریج تدارک کار را دو آنکه در هر چند تا مل نمودم و جهات رفتن و رفتن را با یکدیگر
 کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارب بود آخر الامر کفتم بر تقدیری که آن مجبور
 مساوی باشد امر سلطان بر همه راجع است و اقل فایده آنکه سعی و استقام خود در طلب رضای او
 میباشد و دل گردانیده باشم اگر شمر فایده باشد نیکو و الا ترک ما مورد مواخذه باشم القصد بجانب فصلوی
 حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهل آن از غایت استعجاب و اضطراب بر اطراف و
 جوانب قلعه ظاهر نشدند من جازم شدم که ترک محاصره کنم و دیگر از خجالت اندیشه کردم و
 فرمودم که از مالک یکساله اسباب قامت لشکر تهیه کنند آن شب همه شب همچون بامی در شب
 طیدم و رخت حیرت بسر منزل ایس و اضطراب کشیدم و آخر با خود گفتم این چنین کرده
 طبیعت آنچه شود واقع ای حکیم خوردن غش کیست غنهای زاید یا میشود بکام تو یا خود
 نمیشود در هر دو حال خوردن غم راجه فایده لاجرم خود را از آن دادی گذرانیده به
 مضمون این بیت عمل کردم بیت غم نمانده خوردن بقدم رنج میدارد همان بهتر که غم
 که از مکارم فرودار فردا بوقت چاشت فریاد الا مان برآورده مان داده شد و خارج معهود
 نمود

تاریخ بنگالستان

گرفتند و اموال و ابدان را سال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد از متوطنان و تحفظات آن قلعه تقصیر رفت گفتند که در آن شب که روزش امان خواستند مجموع آب انار ۴ و حیاض بقدر آن در سعال فرو ریختند چنانچه در هیچ چاه و حوض کجای آب نبود **میزان مثل الاقبال** سلطان در آن غرمتوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر و دربار سلطان المظفر چرب زبان با استقبال ارسال شد سلطان از رفیق آنجا محبت عدل کرد و دید و موکب سلطانی از راه بیابان بخراسان توجه نمود و در آن بیابان بیکران که سبزی غرور مرغزار آسمان پیدا نبود و شکر یا نر آب و علف که همراه بود حمله تلف شده و بغایت مضطرب و عاجز شدند چنانچه داور سی خدمت سلطان آمد و رند خدمتش ایشان را خاطر جوئی فرموده بتوکل ارشاد فرمود **بیت** مغرورم بهر روزی که کلاغی کم نه کورا توکل چون درست آید بر این زمین نانش لشکریان نیز دست بخصام و جبل المتین و تابستان زده قطع آن چول و بیابان را میکردند تا آنکه قلعه کهنه که منزل ثعالب و ارباب بود رسیدند یکس از شاه و سپاه را کمان خود که یک برک کاه در آن نوع جایگاه شد قلعه را محصور و کاه یافتند بکمان راجاتی تازه و مسرتی ملی انداز و روی نمود اما از قلعت آب در غایت اضطراب و مضطرب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان رقت نموده در سرای ده خاص سر برهنه کرده بد رکاه کرد کار بنالید قضا را معارف انجالی بری پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشتند و آن فو حات را حبل بر کرامت انصاف سعادت نمودند **تمشیل** چون در شهر سنه اصدی و بتعین و سبعایه موافق میلان میل قیمتش خان لشکر با و راه التهر کشیده امیر تیمور که در کان بد فتنه شافت و خان باب مقاومت نیاورده عنان معادیت بصوب دشت قباقر یافت امیر او را تا موضع ال قمر شون تعاقب نموده چون در سال گذشته انواع خسارت از جبارت مغولان با بایلی او را التهر رسیده بود ادلیای دولت

تاریخ نظامیان

صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پرداختند باین یورش و شست تاجق را موقوف شد
 بواهی غنیمت بجانب مغولستان بازداشتند و چون با یقین سوری رسیدند آب در آنجا بنایت نهادند
 بود لشکریان در نهایت غلبه با تصرف و چاه کنده بعد از آن حاصل میشد و در آن اثنا در آن بیابان چنان
 در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیار می یافتند چنانچه لشکریان در دواب محظوظ و سیراب گشتند
 منها و هم در وصایای خواجه بی نهایت مذکور است که در سنه شصت و هجدهم و در جمادی الاول سال
 در سلطان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بواهی کرد چنان رسید سلطان متوجه روم شد و
 اختصاص ولایت کرد چنانچه از اشراف ملک شاه موسوم گردانید پس بدینجا متوجه نموده شد و
 در قلعه عبور افتاد و در غایت رفعت و حصانت آبی عظیم بدان محیط و نام انقطاع مریم نشین گشت و
 آنکه اکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل کرج اکثر نصاری
 بودند فی الحقیقه حسیا اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار پیرامون اسواران نمیدانند
 گشت و پیاده را خروج بر بروج مستقر نیست شانزده را ملال بسیار روی نموده و ترک قلعه و عدم
 تعرض بر اهل آن موضع جهت مواضع دیگر ضرری تمام داشت و نتوانست و نتوانست سلطان و توجه
 باقی عساکر خالی از معیوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی آخر از همه ریا
 مکر خبیث دری کرد کار بکشاید و در آنوقت که پریشان مباحث که مهات سلاطین بصورت دیگر
 نهایت میشود و با مواضع سایر خلائی مناسبی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلا
 بودی تا می آید آبی بدان لایق گشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشده و جانیان نهاد و ما مور نبود و
 روز دیگر تهیه اسباب محاربه و مقاتله نمود و کشتیهها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و
 بسیار نمودند تا هیچ فایده نداد و بسیاری از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شانزده بیوقوف
 من جراتی کرده با خواص خود نزدیک بر جمعی رفت و از قلعه کند اما نکند و بیم آن بود که خطر عظیم

تاریخ نگارستان

واقع گرد آمدن خدای تعالی اور اطفال صبی بخشید و مردم از قلعه دور آمدند و چون این حال مشاهده
تجسس و تفکر بر من متولی شد و از تدبیر باز ماند مگر ناگاه باد و طوفان عظمی پدید آمد چنانچه
عالم تاریک گشته در آن حالت زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الحمله بعد از آنکه حادثه
یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندقی ریخته پر شد شکر سکفت بحصار
درون رفتند و مجموع دیر و کلیسیای ایسا از سوخته اکثر نصاری مسلمان شدند متشیمل
در تاریخ ترکی روم بر قوم است که غازی را و دولت او را خان در شهر سنه سبع و ثمانین و سبعمائیه
تسخیر و لایت الحوک که اصل ولایت روم املی است نموده با ای آن الکاپناه قلعه بوست که الحاکم
از غایت حصانت به تنگری با قد و غی استنار دارد برده بودند پادشاه با تمام قیل و سپاه چند
روز در آنجا محاصره نموده قرین تجسس و تاسف معاودت نمود در آشنای راه در زیر درختی عالی نرو
نموده پستی بر آن داده از کمال طال بخود فرو رفت که بیکبار مشیران رسیده خبر دادند که یحطاف
حصار فرد آمد بکلمان از آن متعجب گشته غازی را و دولت شاهین را که از اعظم امر بود بضابطه اموال
و اساری فرستاد و بدینجا شافقه اسیر کشید و جهات خارج از خضر تقریر بدست آورده نزد وی
آورد **مر القایع** گویند چون سلطان غم تسخیر خوارزم نمود بغفور والی آنجا بقدم خلاص و
خدمت پیش آمد و سلطان دیر از سطوت یاس خود اطمینان داد و خواجه سلیمان
شمسیر تو آذاره رسانید بغفور حالی بسلمانیش انگشت نما کرد در عاشر محرم سنه ثمان و
خمسین و اربعه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان بکشتن
و ملک هزار سیف حاکم خوارزمستان را که آشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال چارخ گردید
و در آشنای راه خرا دلان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند و فرمان قتل او را گرفتند
ان شخص زینهار طلبیده قبول نمود که شکر را مکر کرده بیکان بر سر چارخ برد و در شبی که بر سر خیل و خان

تاریخ نجاستان

شیخون می بروند جوانی که پدرش را چارخ گفته بود به رکاه سلطان پناه آورد و سلطان قنجه عظمی
 او فرموده پیش از نیمه منزل چارخ رسید و با واز بلند گفت ای چارخ اینک کسی که سزای تو در کما
 تو نهد رسید چارخ بر بنجار آن اواز تیری بر کمان پیوسته بود کشت و با و قضا آن تیر جان شکار بر قتل
 آن سوار آمد چارخ باسی هزار سوار که از اطراف در هم کشیده بود مستعد پیکار کشت و سلطان شیر باسی هزار
 جوان بجای ایشان رسیده نایره قتال شغال پذیرفت و چارخ روگردان شده بقیه لشکر که اعقب
 رسیدند و مار از روزگار ایشان برآوردند **مشیل** در روضه الاحباب مذکور است که چون نزد
 از انصار که ایشان را اوس گفته می بنابر فرمان قضا جریان غمخیز حسن الزمان صلی الله علیه و آله و سلم
 در سال سیم هجرت کعب بن اشرف یهودی را قتل آورده بودند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره
 در این ایامی مسلمانان کوشیدی و حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از انجمله ابونا مایله که برادر
 رضاعی کعب بود دفع او را مقرر گشتند و شبی بجای حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته او را واز داد
 ز و جاش مانع آمد گفت مرد که ازین آواز بوی خون می آید می گفت این ابونا مایله برادر من است که
 اگر مرا خفه بیند بیدار سازد و القاصه برآید نزد ایشان رفت و آن جماعت او را سخن مشغول ساخته
 در آن اثنا ضرب شمشیر تن پیکر خنثی او را بریزه ریزه کرده سرش را بریده بخدمت حضرت برد
بیت مسود جاه ترا خلعت عدم زید که خایعت لباس و جو دور بر او قوت خورج
 که طبقه دیگر از انصارند خوانند که ایشان نیز خدمتی تقدیم رسانند بنا برین بقتل او را دفع تا جرحی
 میل کردند و آن جماعت در حوالی حصار او که در حد و خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیده بمقدم
 ایشان عبدالله عتیک قریب بغروب خود را بد حصار رسانید و نزدیک در حصار بطریق که مردم
 طهارت کنند نشسته در بان بد گفت زود باش و درای که در راه بندهم عبدالله در آمده در کشته
 کین کرد او را دفع در بالا خانه نشسته قنجه خوانی پیش او قنجه میخواند القاصه عبدالله کوید که بد بنجا آورده

تاریخ بنگالستان

و تاریک بود و خوبان را در امید استم کفتم ای ابو رافع جواب داد من شمشیر برهنه بر بنجارا و از براندم که
 گریه می بردن آمد به لحظه توقف کردم بعد از آن درون رفته تغییر آواز داده کفتم ای ابو رافع این چه
 آواز بود گفت مردی در اینجا است این نوبت شمشیر را ندیم و کارش را تمام کردم **حسن** **نیلایم**
الامین **فانک** آورده اند که ارمانوس قیصر و مغم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از کربلا هلاک
 شد با ضروره برکشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار جنگ آمده سلطان البلیلا
 توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت **بلیت** است اعتبار و همه بر عتت سپاه
 است اعتقاد این همه بر لطف و والمن در بلاد جرد بیکدیگر رسیدند سلطان در آن وان بعض
 لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر هجرت جبهه غلامی العشق نام که در عرض عتبار نیکو دوش را
 نمی نوشت و سلطان بموجب اباب الدوله مأمون گفت نام او را بنویس شاید که قصیده است و آن
 شود در دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه مقتضای **و ان جندنا هم**
الغالبون حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و پنجاه که سلطان گفته بود
 قصیده است انعام گرفتار شد **شیخ نظامی** بران فانی که از باز پیچ برخواست چون
 آخر میگذشت آن فال شد است گویند که چون ساهه شاه خان ولد حاکم که خال بر فرسین
 نوشیران بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از حیون گذشته بود در پنج نزل فرمود هر هزار
 چوبین را که از ملک زادگان می بود دوازده فرط شجاعت و استقامت پور و ستار طلی کرده با دوازده
 هزار سوار منتخب بدفعه وی روانه دشت القصه بهرام با ایقعه دشت که مختار اد بود در برابر رفته در
 عرب ساهه شاه بر زیر تلی بر تخت شاهی شسته موازی و دیست برنجیر فیلی بیستون آثار و صد شمشیر
 آدمی خوار در پیش لشکر باز دشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلیان و شیران تیر باران کردند آنها
 از ضرب تیر جان سگزار روی بود می منهار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار پامال شد

تاریخ گجاستان

و ترکان از آن دستبرد گشت حیرت بدندان گرفته روی تنبیر بر تافته پای و روانی کر زینادند و
 ساه و شاه در حین اندام سپاه خواست که از تخت بریزد آمده بر همه جنبه بر آید میجا بهرام سید
 تیری چنان شکش زد که رخت از تخت بخت کشید و مال حال بقیه سیف رسید با نچه رسید من
 التوائی من سلطان طاقیه بلندی بر سر سپاه و محامش نیرغایت کشید بود چنانچه از کله کلاه
 ناپایین لجه وی دو کرد و در وقت کوبی صحن و قنقیر محاسن خود را سه کرده میرزا و از استیلا
 و استقلال ادجائی رسید که نزار و دو نیست پادشاه و پادشاه زاده در پیش تخت گریست **هنگام**
التوائی چون تمامت ایران البرسلان از صافی شد در شش و ستین و اربعه یه بعزم تیر
 ماوراءالنهر از حیون که شته در کنار آب قلعه رزم را مستحکم کردند یوسف کو تو ال خوار می را پیش سلطان
 از دحوال می پرسید و او درشت جواب میداد بیاستن حکم رفت یوسف کار دی از موزه گریشید
 متوجه سلطان گشت بدیت بشوید چو از جان خود دست پاک زند کار در بر خواجه کمر غلام
 جانداران اراده قصد کرد و سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت ایشانرا منع نمود
 سه چوبه تیر بر و انداخت هر سه کارگر نیا مه زد شد و با آنکه در آنوقت هزار غلام خاص بعیز از
 و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه واقعه هولناک پراکنده شده سلطان خواست که
 از تخت بریزد آید گوشه دامانش بر کنار سر بر بند شد و دکان کردید و او در رسید سلطان را
 چند زخم زد سعاد الله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورده بود
 همچنان کار در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مقرر انطایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش
 زد که از پای درآمد سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودمین نبوده ام **نظم**
 مرا پر دانی مرشد شهاب داند رز فرمود بر روی آب یکی آنکه در خلق بدین سبب
 و اگر آنکه در خویش خد بین مباحش و درین روز و در بار نفس آثاره سر کشی کرد یکی آنکه

آور سلطان

تاریخ بخاراستان

صبح برپشته برآمده سوادش کرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطر مخطور گردید که من بعد کسی با من مقابله و مقابله نتواند کرد دیگر آنکه بنا بر فرط غرور جانداران از قصد و منع کردم تا آخر این سخن مرا طاک کرد بدیت چیره زبون شد و چون ضعیفش گردید شد ز کمس در پشته خانه خرمه عیلا و اصحت که نه لشکر و نه خضر قضا و قدر را دفع است و نه جاه و جلال و دیال و کوپال اصل را مانع و انبوا قعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد و در مملکت مرو و دغون گشت بدیت چه باید نازش و کاشش را قبال و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این بی بی آن بی بی **الغریب** سلطان ملک شاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و تخت گشت و سجای پدر شست و از اشاعه عدل و انفاضة خود خلائق را مرغه و خشنود فرمود و گویند بعد از او قیصر لشکر بقصد ایران کشیده سلطان بدفعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و در آن اوان سلطان با تنی چند بشکار رفته بود فوجی از رویان بدیشان باز خورده سلطان و اتباع او را دستگیر کرده بردند سلطان غلامان را گفت مرا تواضع کننید و یکی همچون خود بخارید و چون وزیر صاحب تاج بر از انبوا قعه بایله واقف شد نماز شام جو قه از غلامان را اسیر آورده خاص در آورده و از او به معاودت سلطان در انداخت و بشکیر یعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن ایشان بود سخن را مصالحه گفت بدیت قاید اقبال درین کمنه دیر غلغله انداخت که اصلح خبر خواجه نیز از اقبال تلقی نموده قیصر گفت دیر و ز مردم با بعضی از شکر بیان شمارا گرفته اند خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیه بخواجه سپرد و وزیر صاحب تاج نیز ایشان را در حضور قیصر امانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده روان و رکاب سلطان را پیوست و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده غنما داشت بدیت فتمی دایم از وی که نذر دینش اعمی اخیتم فقیر از زرد

تاریخ بکایستان

عنین از بابه نظم حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی هیچ حال تو تدبیر خود فرد گذار
 که که موافق حکم قضاست تدبیرت بحکم دل رسی از کار خویش برخوردار و اگر مخالفت
 داردت معذور کسی که دارد از انوار عدل استظار **حیر الشدا پیر** مشهور است که چون
 سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان حکم سمرقند در شهر سنه احدی و سبعین و اربعه با و راعله
 شافت بعد از حصول مهادرتین معاودت خواجہ اجرت ملاحان چو نرا بر انطاکیه و مواجب سکایا
 باستقبال نوشت این ماجرا را بر سبیل شکایت سلطان رسانیدند سلطان از وزیر بازخواست
 کرده وزیر معروض داشت که غرض من آنست که تا بر صفحات در درکار باقی ماند که بعت
 مملکت سلطان در مرتبه بود که اجرت ملاحان چو نرا بر انطاکیه نوشتند و وجه مواجب سکایا نرا
 باستقبال مقرر کردند آخر برات را از اجتماع خرید و تنخواه از خزانه داد **متشیل** کوبند
 در عهد سیف الدین رستم دالی ولایت لر کوچک در شهر سنه احدی و عشرين و شصت
 از شجاع الدین خورشید حکومت انقوم بد و رسیده بود زنی در قریه داسخان بل سیمه کین
 جو در تنور ریخته نان بخت چون این سخن سیف الدین رستم رسید بعد از آن سلب از عورت پرسید
 وی گفت تا در روز کار باز کونید که بنا بر فرط عدالت تو از زانی بمثابه بود که جو بعض سیمه
 و ذخیره نیکامی تحبه تومی اند و خسته **عالمی قانع** آوردند که سلطان در او اخر عهد
 حرمش ترکان خاتون از خواجہ انحرافی پید کرده خواجہ بنا را که در باب و لبعیدی بر کین
 غلوئی داشت و خاتون میخواست که ان امر به پسرش محمود قمر که یوز خدمت وزیر بغایت
 دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت تقبیح سلطان مینمود اما زمانه استخواجه
 بدین ترانه خاطر جوئی میفرمود **نظم** خواطر در رنج اگر عیبهای تو بر جانمده باز
 سزای نهفته اند از کج چه عیب اگر کج نموده اند بر رست طعنه چیست اگر رست گفته اند

تاریخ نگارستان

آخر موجب نص کریم آن کیند که عظیم سهام سکاید او بر هفت مرام آمده دیگر اسباب نیز دست در هم داد ارجا چون
 سلطان بر ابوالمحسن صغری که عبارت است از شتی تبغیر شده او را میل کشید و مضرب او را بمویدالدوله خواجه مذکور و بعضی
 فرمود ابو جعفر روزی که لقب بود بادب محش محش و نایب ابوالمحسن بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل حیات
 آموید الملک بوی سود المراج کرده یا بش را به تحصیل کتب اصغری را جمع نمود و هر چند ادیب ملائحت ^{توسعت} ^{الملک}
 که وفایده نداد با ضروره فرصتی بسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سرفرو داد و سلطان دانست که او را ^{سخت}
 پرسید که انشی ادیب حالت چیست وی نیز در دوی که داشت بر حقیقه عرض گشت سلطان را بنا بر سبق خدمت ^{بر حال}
 او آمده قاضی مظهر قاضی عسکری گفت تو پروانه باش و از زبان با موید الملک بگو که الحمد لله مملکت وسعت دارد و ^{الانسان}
 محتاج بچندین محرر است چون خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثبت است گویا از بجهت بی او باش قاضی حسب الامر
 همراه ادیب رفیق بنجام سلطان بموید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت سلطان است اما چون من نمونده ^{نموده}
 که او را کار نفرایم امید و ایدم که سلطان روانه دارد که من حالت شوم قاضی گوید هر چند بان دولتند از روزی خبر خواهی نصحت
 نمودم و او را از خواست عاقبت تذکره کردم عاید نداد ناچار نمود و بخیرت سلطان آمد سلطان چون مراد گفت
 بان قاضی کردی کفتم حسب الامر مثال خواهد نمود و خاموش بایستاد سلطان دانست که من سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلبید
 حقیقت آشکاف نمود من با ضروره آنچه گذشته بود بعضی رسانیدم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سو کند
 خورده که ادیب را کار نفرماید ما خود سو کند بخورده ایم فی الحال تمنا حاجب را گفت مظهر انشی را با ادیب شفقت
 کردیم او را بر و تشریف پوشان و در دار الانسان نشان نظم زمانه دیر شد کاین پیشه دارد و کرین بنان و این را
 سپارد و این اول و بنی بود که بحال اجراه یافت دیگر خواجه بنابر اراده انبی و مقتضای حدیث می اذا اذ الله
 نَفَقَدَ قَضَائِهِ وَ قَدَرَهُ سَلَبَ عَنْ ذُلِّ الْعُقُولِ عَفْوَهُمْ حَتَّى تَفْزَ فِيهِ قَضَائُهُ وَ قَدَرُهُ
 بیت قضا چون ز کردون فروشت پر همه زیر کان کور گشتند و حکمت چون دولت رو بکسی کند آرزو
 خدمت عقل او کند و چون رو کرد ان شود عیش خدمت آرزو پاکند با وجود انکه از موید الملک امر می چنین که نشاء

استخفاف تمام بود و سرزد باز او را بموجب اولاد نا اکیا و نا نواخته راتق و خاتق مرو کرد و ایند و آند و لقمه خردمند از
 قیاحت سابق اصلا شمرنده بکشته باخته آنجا که از خاص غلامان سلطان بود آغاز نه است کرد و او را از ارباب منع نمود و شخته آن
 ماجرا را بر آینه رسای سلطان زان باجاری ستا شد و کسی پیش خواجه فرستاد و پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت با من شکست
 که بلا و مر ابر بر من باد و خود قنمت میکند بعد ازین چنین بکند و الا بفرمایم که دستار من سرش برداند و خواجه از ان در تاب
 شده جواب داد که در انزل این دستار با آن تاج در هم بسته اند خاتون این سخن را آب و زنگ تمام داد و سلطان خرم بود
 سلطان پیش پیش بجنبیده فی الحال بلبش فرمان داد و انظم کر سخن است بود و جلد در تلخ بود تلخ که انجی هر منصب
 بنیابت ترک ان خاتون تاج الملک ابوالغیا تم قبی رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب دوازدهم رمضان
 شمس ثمانین و اربعه ابوطاهر ابوالوئی که از فدائیان حسن صباح بود و در سواد کار دی بشکرم زد و این قطعه را خواجه
 در انوقت کفنه بکار منت سلطان فرستاد قطعه سی سال بقابل توای شاه جوان بخت کرد و ستم از صفحه ایام ستردم
 مشهور گونامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش بوقیع تو بردم چون شد رفعت عمرم تو دشویش اندر سفاقت
 یکت کار و بزم بگذاشتم آنحضرت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم من البذلج بعد از ان ایام سلطان
 مدار السلام رسیده بروایت ابن جوزی میجو است که مقتدر در از بغدا و اخراج نماید چه از بکدر و خروش که در جبال کج
 مقتدر بود از وی بجنبیده باصفهان رفته بعد از اندک وقتی فوت شده بود غایت که ورت داشت لاجرم
 کس نزد مقتدر فرستاد و پیغام داد که ترا درین شهر بلیا ید بود و محصلان غلاط و شند و برا و کاشته هر چند خواست که
 او را تا یکا حملت دهند بگزیند تا آنکه مقتدر روزی سلطان را طلب داشت آغاز استعاضه نموده وزیرش سلطان آمده شفاعت
 بسیار کرد تا به روز قرار یافت قضا را چون سلطان از غار عید فطر باز پرداخت بشکار رفته به طرف میاحت که چو
 در وی اثر کرده رنجور شده و در پانزدهم شوال نه مذکوره بجوار رحمت ایزد معال انتقال نمود و معری شاعر در ان کشته
 نظم رفت در یکم بفر دوس برین دستور پیر شاه بر نا انیس او رفت در ماه دگر که در نا که تیریدان بچ سلطان
 اشکار فرزدانی بین و بچ سلطان که **منزل البذلج** در مجمع التوا و در مذکور است که بچ موصلی سالها در سحر و

عازم رکاب خواجه بودی و از وی تکلف نمودی و خواجه نیز در مراعات او بذل جود نمودی آخر الامر از خاتمالشیل
 حنیض و وبال کرده و کوب امیدش بنابر غایت صغف پیری بنبر حد اترق رسیده جامی پشت او چون کمان
 شیب مصل در کائنات سهم العیب بر چه از آسمان خبر دادی تیر محکمش خطایقتادی پیر چون تیر گشته میل کوشید
 کرد و خواجه وظیفه و رابته او را زینسا بود مقرر داشته و پیر ابدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت آیا سیر در جبال
 و استخراج که خدا و بیلیل من نموده گفت آری خواجه پرسید زمانه کی رقم عدم بر وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطلان
 بر مال و آبا فی من خواهد انداخته وقت آن شده بیت کرد بروی ضو حاک استخوان دست از نهر حرف بجز
 دیگران مسلم موصلی گفت بعد از من بشما و خواجه تا او در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره
 از واردان خبر سلامتی او سفار نمودی تا آنکه جامی زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه کمال خود خویشند
 ناگهان قصدی رسید از راه ازینسا بور و اهل آن ناکه خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان بخشید
 و چون برای ملک آری خواجه بر تو انداخت که پیغمبر مصطفی ربيع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعه در گذشته است
 اندیشه آخرت کرده بلوارم آن پرداخت و بعد از شما چنانکه مذکور شد بعالم اجناسافت من لبالب کونید که
 محمول خاصه سلطان بر سال مبلغ بیت و یک هزار تومان در شرح رکنی و خرج سرکار او در کمال سبب نهر اشغال طلا بود
 و بعضی هزار تومان گویند همیشه چهل و بیست هزار سوار عازم رکاب نصرت آماش می بوده اند چون او در عهد سلطنت خود
 تبرج مملکت خود که از لادجه روم و انطاکیه شام است تا حدود خطا و حقن وارد یا می خضر است تا حوالی طایف وین رفت
 در سنه احدی و ثمانین و اربعه ای که گذارد و بنابرین قطع آتش را در مملکت پراکنده داشتند تا بهر جا که رسیدی علف و طهار
 شکر تیا بودی من الانا جبر آورده اند که در او آخر عهد سلطان در شهر سنه اربع و ثمانین و اربعه منع روح بر خو
 ذو السعادات ابوعلی شرف شاه که از اولاد جعفر طیار است در فضای عالم قدس پروانه گرد و اولاد امجادش قریب
 شصت سال حکومت قرون ششغال داشته و او را ثونی و افروگنی مکتا برود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبه
 و متعلقات شهر از نو اتباع او بوده و حاصل اموال او بر سال ششصد و شصت هزار دینار شرح میشد و رابته مطبخش هر روز

سید من گوشت بوزن قریب بود و اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت و از پیشتر
 بدختری بود جمیع اطاعت و اسباب او باندک وقتی تلف شده آخر کارش کبابی کشید نظم مکن کباب قافز منازیب
 بنجمنی که مصون نیست از فساد و زوال **مر الغلاب** در جمیع النواذر مذکور است که در زمان سلطان در به راه طبعی بود
 مشهور سمعیل ادیب که فیلسوفی بود حکمت موصوفه مع که جهان همچو او ادیب بنید روزی در بازار عبور
 نموده ملاحظه نمود که جوان قصباتی در غفوان شباب در صحن تبلیغ کو مغنیه که کم از اندردن او بیرون آوردی و
 خوردی میفورت و در نظر او سکره نمود و شخص تعالی که در جوار او بود گفت غریب این برنا بلای مرضی صعب تبلا
 خواهد شد باید که چون او را قضیه بیا به دست دهد مرا خبر کنی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصبات
 معفاجا در کشت اقوام و خویشانش از درو بام بخانه اش ریخته آغاز نوحه و زاری و تفریه و سوگواری کرد بعد از خبر
 علی الزم بعرای او آمده حکایت طبعی بخاطرش رسید فی الفور دیده او را جزوا کرد و ایند حکیم فرمود که او دیر مردن
 ازین روز در کان سید آتم القصره بر سر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و بهمت بر رفع سکت او کاشت
 روز سیم مرده زنده شد و برخواست مردم از آن متعجب گشتند **الضیف** در فرج بعدالشد مذکور است که یکی
 از معارف مهر نامه کاشه عارض شده جمله اقبال حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد بخت و کفین او اند
 آغاز نوحه و زاری کردند طبعی که سزا به گمهای روزگار بود بر آن آگاه شده شروع در معالجه نمود علاج مختصر بود در آنکه شخصی را
 فرمود تا ده تازیانه بر روی نبض ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو با طباکرده گفت نبض مرده هرگز حرکت
 کند گفتند لی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا حرکت نبض او زیاده شد تا آنکه مرخص نموش آمد سخن گفت پس طعام بخورد
 و بهجت و سلامت بر خاست و بهنجی موجب حیرت بگمان کردید و **مختص** خواجه انوشیروان خالده صاحب
 کتاب بقیة القصد در گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال نابرابری جمعی مصلان مرا از جانی سپیدند و من بر
 اسی ضعیف و ناتوان که از رغبت لاغی میجو خیال میکردم تا مثلش انعام مونکاشه بوج امتحان نقاش را در نقاشی
 لاخواست و در بدویش و در واسطه چنین نظریه اندو کرد و برده بیت نامشاه روح بر فرس حیم شد سوار چون سب

ندید و برین سبب مرغزار و احسن اقل نظم نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برکنجی غبار سوار بودم
 و محصلان و داندان من کمال استعجال فرموده من از راه عجز و اضطراب بدیشان کفتم نظم ایی از لاغری چنانکه برو کر نشید
 کس نشود بدو نیم او چو مردار کشته کندیده من چو راغی بر دوشسته معیتم خود نشستن چو راغ بر مردار طوطیان جلا فیت
 عظیم ناکاه در آن صحرای سواری که از اسبش چون کاه و نظر یکچشم زد و سبب صبر رسیدی و همچون شبد ز خیال در دم
 از سر حدید اینها آمل و دیدی ببت جهان نوزدی که مورش از بد انگیزی بعالمیت رساند که اندر وفراست
 بمن رسیده گفت ایچین میوای که این اسب را با اسب تو بدل کنم کفتم ای برادرین محل چه وقت مستحضر استند است
 و الله عزوجل سکیم علی الفور بزر و دیده نین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من سوار شد و از نظر با
 کشت چون من و محصلان او را نمی شناختم حیرت کردیم **من البیدایع** مشاهد است که خواجه نظام الملک سکینه
 که در بدو حال که من ملازم الب اسلان کفتم که در آن روز لا سفری پیش آمد هر چند در تنه بساط خود نظر کردم اصلاً
 سفر نایتم از بیخی بجاییت و لنگت کشته با خود کفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته مسجدی که در آن بزرگ
 بود رفته نماز مشغول گردیدم ناکاه با بنیانی مسجد در آمده فریاد کرد که در اینجا کیست من مشغول نماز بودم جوابش کفتم بعبادت
 خاطر جمع نمود که کسی نیست زد و کت محراب آمده کوزه ملواری کجاست بیرون آورده در پی چند بران افروزد و در اینجا دفن
 کرد بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نفوذ را برداشته و وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب اسلان در
 سینه خمس و جنین و اربعمائه بعد از عیش طغرل بکت بر چارباغش سلطنت کیه فرموده خواجه بر معارج دایج وزارت ارتقا
 نمود روزی با کوه در باران میراند ناکاه نظرش بران با بنیاد افتاد خواجه او را شناخت و یکی از ملازمان گفت او را
 بمنزل برده کاهدار چون خواجه بخانه آمد ویرا طلبداشته تبقری از کیفیت وجه کشته سفارده نموده گفت باقی باین
 کور علی الفور دست بدامن خواجه زده گفت الحال ما فیم خواجه گفت چون بی گور گفت من مروی که ایام و آن وجه را
 از دیروز به هم رسانیده بودم چون بر بغداد آن کاه کفتم بنهایت اندوهناک شده آنرا از من کس اخفا اکنون ازین راه
 بوضوح پیوست که آنوجه را شما دارید خواجه قسم نموده مضاعف مبلغ را بتعلق بدو کمرت فرمود نظم هر که امشیه لطف

تاریخ کجارسطان

۱۷۸

احسانت بست این را تش و دوش متخی کلنی ایل بهشت نفوذ بوی با خوش دوش در تاریخ یعنی مذکور است که چون
الدین بن بهر بغایت دست نمک شده کارش بهر حد اضطراب رسید و چون شنیده بود که دوازده قبر معروف کجانی
مستجابست بنابرین بدانجا شافقه میرایط غار و عاقبام نموده وی روایت کرد که چون از انجا متوجه شهر شدیم در یکی از
محلات مسجدی رسیدیم بخاطر رسید که در انجا دو رکعت نماز بگذاریم چون قدم در انجا نهادیم شخصی چادر اویدم که در حاکم
نرخ بود پیش او رفته سر او را برکنار نهادیم کیستیم باز کردیم میل چه چیزی داری گفت میل به دارم فی الحال پروان آمده در
خود را پیش تعالی که در انجا الی بود برین گذاشته دوسه عدد سبب و به تسناده پیش وی آوردم وی قدری از آنجا خورده
میل گفت در راه بند من حسب الفغان در مسجد بستم پس اشارت کرد که بوریا را بردار و انجا را بکن چنان کردیم که در
محو از زیر پروان آمده بدو گفتم هیچ واری داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده و مادر اصل از صفا ایم چون
کلام بدینار سید نامه عرش افتخار یافت بعد از کفین و تدفین چون از ان شهر دم پانصد دیار بود متوجه شهر شدیم کجانی
شهر رسیدیم ماکا کسی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت من بدینجا رفته اورا بغایت بشیبه شخص مذکور
یافتم کیفیت حال از وی سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر اخلاص است که تمام من کشتا و علی الفوریسلیع مذکور را
وردا نش ریختیم ویرا حیرت تمام روی نموده در من آنجیت و هر چند بهالعه که از ان چیزی برگیرم مگر فتم و در روز
بعد ازین قضیه سخن بدار الخافه رسیده اشرف خزانة بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایه بلند وزارت سر بلند گشتم و کان
والک فی یوم الایعارة ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و سنه من الوقایع در کتبینه شازدهم دمی حجره سنه
ست و اربع مایه خواجه بعد از قتل عبدالملک ابو نصر کندی وزارت رسید و در وصایای خواجه که جهت پیش رفتن
مذکور است که حالامذی شده که پادشاه بر آن شخص کندی غضب فرمود و قتل او فرمان داد بواسطه آنکه برخاست او در
هر محل و موقع کجانی بی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بیباکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر طلال خلیفه و انکار اعیان
دار الخافه در ابقای او با پادشاه می رسید و لیکن بحج و انکه منع او را میسر نشد مایع فتمد حال اچند سال است که در ج
انهم روزی که مرا انحال بیاواید با تمخیم میگرد و دوشاططام زایل میشود و شبی که ایضا صورت بخاطر کم کرد و دخواب را

تاریخ گارستان

۱۷۹

و آرام بشم و درین باب حکایتی دارم و بیچ آفریده کفنه ام اما چندی بماند و تا کید با تو بگویم روزیکه از کشتن آن شخص کمال تمام شد بنی بخواهیدم همان کیفیت از نسبت و کشیدن که او را برندان میبردند مرا نیز مثل آن رس در کردن کرده اند کشیدند و بعد از آن بصورتی که او را پیرون آورده مرا نیز پیرون آوردند و در موضعی که او را قتل آورده بودند مرا نیز بداد و آن شخص فرزندان و اتباع با خنجرهای کشیده قصد من کردند تنبیه در آثار ام البلاد دیکه راست که چون ابوصخر در شیع کمال لعصب داشت و سلطان طغرل اغترال مایل بود بنا برین دلایم ایشان بر رفس منابر زبان بر طعن یعنی که مذاهب کشاده علمای مخالف چون عبدالملک جینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب نهادن آن حضرات سعادت و دور نیست که این بوده باشد گویند در دم قتل جلاوراسو کند و او که سلطان را بگو که خدمت شما چندان کرد که عمت مرا درین دنیا دولت وزارت داد و نو دران دنیا عت نهادن و بخدمت وزیر نظر کن که بدرستی نهادی که وزیر کشی بسلاطین آموختی و دور نیست که تو و او لا و تو بدین ملا مبتلا گردید و آخر چنان شد و در تاریخ ابن حلیل مذکور است که از غایب است که خود آلت تامل خود را بریده و خوارزم مدفون ساخت و خوش در مرور شمع و جسدش در کدر و کاسه سرش در نیشا بور مدفونست و پوست سرش را پرازگاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند من فائز الاقبال در شهر شوال ۷۸۵ هجری و ثانی و اربعه بکشتن بن الب اسلان که سلطان ملک شاه او را میل کشیده بود بر سلطان بر کباری که بعد از پدرش ملک شاه مالک رقب مشرق و مغارب بود و خروج کرد سلطان را در آنوقت صرفه در جنگ بود مع بد اخبر فوف ترکان خان نیز از اصفهان رسیده بود و لاجرم بدالضمان توجه نموده برادرش محمود با استقبال آمده برادران کید کرد و در بالای اسب در یافتند بعضی از علما من ملک شاه بنا بر دو تنه ای محمود بر کباری را در کوشک میدان محمود بساختند و میخواستند که میل کنند قضا را هم در آنروز محمود آبل برآورده روز سیم بدان در گذشت امرای محمود بکارت شافیه زبان بغیر خواهی کشادند حافظ غزیر مصر بر عجم برادران غیور ز قهر چاه برآید با وج ماه رسید من القاصیع گویند چون سلطان بر کباری از وزیر خوا مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید مؤید الملک نسبت بسطان در صدد کفران برآمده و در جمعی که سلطان در

یاساق خراسان بود و التیغ غلام سلطان را که یکی از غلامان کاش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کارهای او را مرتب داشت و لشکر آراسته و بیم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان هضت فرمود تا یکی از خدمتایان طایفه و اوایل محرم سنه ۱۱۳۳ هجری و تسعین و اربعه ماهه او را در ساوه قتل آورد و مؤید الملک از آنجا باز بسجستان رفته سلطان محمد گلکشا را بر طلب ملک تحریض نمود و او با لشکر موافق توجه عراق شد قضا را بمران اوقات لشکر بر سلطان بر کبارق خروج کرد و سبب آنکه چون محمد الملک قتی مستوفی ممالک سلطان در خبریات با امر او جود و نشانی نمود و عموم لشکری از وی ناخوش بود و ندلا جرم در خلال این احوال فرصت یافته اینک قصد او کردند و او اسپهبدان خود در جرم سلطان انداخت و امرادر پیرون صف کشیدند و در طلب او بمالعه آمدند که زانیدند و سلطان در ندان او اصرار میکرد و محمد الملک گفت مرا زوایشان فرست تا فتنه بالا بکشد و سلطان نشنیده رجاء لشکر هجوم نموده هجوم رفته و محمد الملک را گرفته پیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند و سلطان را غصب سر پرده پیرون نشاندند بر بیفت و از آنجا بنجوزستان و سلطان محمد را قحب بجان چنین روی نموده بی جنب و جدل در بهمان بر سر سلطنت نشست و او را خورستان تحفیض میرصدقه غلام سلطان گلکشا بسلطان بر کبارق پیوسته در جیب سنه ثلث و تسعین و اربعه ماهه با برادر مصاف داده و سعدالدوله که بر این شجعه بعد از کشته شد و وی منہزم گشت اما نوبتی دیگر و چادری آلاخر سبب این و تسعین و اربعه ماهه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ مؤید الملک وزیر امیر کشته اما از روی تدبیر خاطر سلطان بقبالت خوشنود گردانید و بد انقرا یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و دوران ثنائیکه نموده یکی از پشت دران بجان آنکه سلطان در خواست با دیگر می گفت کاین بلو قیان غریب بی حمیت طایفه هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان کرده میخوانند که باز تربیت کنند و سلطان از این سخن موثر افتاده برخواست و از خرگاه پیرون آمد مؤید الملک حاضر ساخت و در بیستم شهر شعبان سنه مذکور حسب الاشاره چشمش را بسته بر کسی نشاندند سلطان بشیشتری چنان براند که سرش ده قدم جدا شد و بقوی بنور سرش بر دوش مانده بود و چون بجنبه بغیاد مبت مبت بشیش و دستی ظم ظم زن کندار و بشیش زن مستطیل صاحب جامع الحکایات آورده که محمد بارون سرچی که از قبل امیر معمل

تاریخ نگارستان

۱۸۱

والی جرجستان بود نسبت بدو اعلان عصیان نمود پیش آنکه غلامی صافی نام که از شرابیان امیر بود با دو غلام دیگر خیار
 کرده فرار نمود و بجز جان رفته مجدداً درون توسل کردیدند و چون این خبر با میر رسید بر چند ایشان را ازو طلب داشت محمد بارون
 بمعاذیر ناموجه متمسک گشته در آن باب با مال میوزید و مراتب اجمال نشاء کمال و طلال گردید به با ضرورت بجانب جرجستان
 توجه نمود و محمد برون را زور کرد آن شده با بل شافت و امیر چون عثمان کیران بل نطفه گردانید محمد بارون را از بخاری
 رفت و امیر چپ روزی در اینجا توقف نموده در اصل کوئشکی بنا کرده بعد از آن امیر از غلبه او تا قزوین رفته اورا بعد و
 میثاق بچکات آورد و بر چند والی بعد از احکام بقید او میفرستاد امیر بخیر نقض عهد انموده از آنها اغراض میفرمود و
 آنکه محمد بارون روزی در خدمت امیر بنا بر جبهه رفته اسبان ایشان بهم افشاند و اسب امیر با یکی محمد بارون را بر زیر
 یکی از خضاب ریاض میکشت که چون امیر از عجزه انتقام او پیرون نیامد پیش عوض او مقهور راست کرد و امیر ازین سخن برانگیز
 بقید محمد بارون اشارت فرمود صاحب تاریخ گزیده گوید که امیر او را بغیر آورد و در سبزه و ثمانین و اربعه شصت
 ارسلان ارغون بخراسان بعقد او توجه نمود سلطان بر کیمارق از واقعه او بسیار اسنان گشته در خود قوت مقام و مت او
 نمیدید با ضرورت بجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغون در مرو با غلامی ملوت کرده بردست او گذاشت
 و زبان روزگار در باب آن پادشاه دومی لافچه بدین دو بیت رطب اللسان بود نظم مخالفان ترا
 هر یکی نوع دگر زمانه در فن آخر الزمان افکنده یکی بر دویکی را اجل بخرجه قدر کاو برید و یکی را زخان و مان افکنده **میلاد**
 چون سلطان بر کیمارق غارم بغداد شد در راه مرضی صعب براو غالب شده سپهر و ملکش را و لعیهد گردانید و ایما
 که در میان غلامان پدرش کمال شجاعت و شهامت اختیار داشت با تا یکی او تعیین نموده درواز و بهم جادی الاخری
 ثامن و سقیم و اربعه و روز و جرد عینیت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشا که در آن نحو در مقدم و دو مان
 میدانست علم تعویق برافراشته بعقد برادر زاده بغداد توجه نمود و ایما ندیده و ملکشا در ابرداشته بفرم بدافع
 استقبال نمودند ملت زبانی ملک دوران سپهر و شلیب پدر رفت و پای سپهر در کیماب و لیکن لشکر ایشان
 زنده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسید صفوف راست قضا را آن سلطان مؤیدین آسود و فتح بابی

دست داده ابری شکل از دهبائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود و بار و صدمه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بر نه سلطان محمد باز آمدند **فقط** ابر شمشیر تو بر جا که مبار و انک زمین خنجر بران میرسد و سلطان با کفن و تیغ بر نه از زیر علم او و جیشد فراید **مستشیل** در آثار البلاد مذکور است که در او اواخر پیر اول سنه شصت و سه ساله در نواحی غار که میان حلب و الطاقیه است از دهبائی عظیم حلقه جیشدش برابر نه سیه خام کثیر شمر ظاهر شد آتش از دهبانش بیرون می آمد و بهر موضع که رسید آتیچه در آنجا بودی سوختی یکبار می کشدش بر ترکه اندازد افتاده آزاد می و مویشی سرزمین ترک گذاشت ابالی اسخالی استغانه بدرگاه پادشاه یزید تقبضای هوای آتی **یجب الخطر** از آنجا بر دند و سهام حاجب انجام ایشان بر بدف مرام آمده ابری ظاهر بود و های مخالف بدان یکبار کثیر الضرر روزیده او را از روی زمین در ر بود و بر به او بر د و این معنی مشا بد کسان آنجا کردید **من العلوه** آورده اند که سلطان محمد غازی سب و ستان رفته در راه دین مرد می نمود و از آنجا نه آنجا بی که بزرگترین تبار ایشان بود بیرون آورد و کفار را ندید آن بت را که می ازین بود برابر بر وارید شامواری میخیزد صلابت دین مانع آمده آن را لغو و خفت که مردم گویند از بخت تراش و محبت فروش و آنست را با صفهان آورده در آستانه مشه خو بجایش بود انداخت **مستشیل** گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم لرگو چاکت که پادشاه عادل عادل شخصیت جوان مبارک که شیوه در وی قطع طریق پیش گرفته راه را مسدود کرد و دینده بودند وی کین ایشان کرده یکبار بر نه دزدان را بقید اسار در آورند و لران هر یک از ایشان را بخصت استر کر یکت میخیزد سیف الدین انجاعت مکین نداده گفت برو ز کاران باز گویند که رستم دزد و فرشی میگرد **من البلیغ** چون ضیاء الملک پسر نظام وزیر سلطان محمد با سید علاء الدوله سمنانی لغاری بود و حضرت سلطان قبول کرد که اگر تیغ محاسبه بمن حواله رود و پادشاه بر اثر مخالط از و بوجه حساب با ریافت نموده بخانه عامره رسانم هوا داران از اسید انها نموده او و در راه از راه چالقی با صفهان شافیه پوشیده از وزیر خود را الصاحب قیج و تخت رسانیده پیش او آغاز کرد که گفت رو امیداری که فرزند زاده رسول خدا می باشد است خارجی و بی اگر محصور تو ز راست بند شتصد هزار شغال

تاریخ نگارستان

۱۸۳

شغال طلبا برضای خود سید هم سلطان شراور از بنده وضع فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کرد
 امیر علاءالدوله باز کشته غلامی را خدمت تحصیل داری نوجو مهر شد و معاقبت او بهمان رسیده خواست که در خانه سید
 نزول کند سید گفت که منزل نوکار و انزلیست و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه مذکور بشماره دیر
 و علوفه از سرکار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را بر یکا ندوی با یکت بروزه گفت باد بباشم الا
 بفرمایم که ترا درین سرایا و یزند و صد نیز از دیگر ریوخته بفرایم که بدان وجه هزار غلام که بر یکت از تو بهتر باشد
 بخود غلام تبرید و دم در کشید بخت از درم پشت بود ما بی از ان در ته آب ماهیان موسمی طاقت
 سر ما دارند و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه فرض کند یا دینده فروشد سامان داده بخوانه فرستاد
 و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی یکی بجای آورد نظم بدی را بدی سهل باشد چرا اگر کوی حسن
 الی من اسائر من طائر الکفر **چون احمد عطا شکر که از جمله ملاحده اعمیله است در غیبت سلطان بر قعه در کوه**
 اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بوده است استیلا یافت سلطان ثار پشکین عطا و او از بعد
 باصفهان شافت و محاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آجوجی وزیر
 سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب و آلا قعه را بیایم رم او
 جواب فرستاد که یکمشته دیگر صبر کن که من این سکت را از میان بر میدارم چون مزاج سلطان بنابر غایت حرارت
 احتیاج بعضی داشت و وزیر کار فرغت ضما در ابلفی بفرغت تافش خود را بر هر آب داده سلطان را فصد کند
 قصار احاجب سلطان از ان ترفیر گاه شده آن را زنده از ان نماز خود در میان نهاد و او با معشوقه خود انجیک
 را تفریر کرد و آنحضرت با یکی از غلامان قاضی صدر الدین جنبندی گفت و قاضی شنیده و رخنوی بفرض سلطان سنان
 حکمت را زنی که پنهان خواهی با کسی در میان مننه اگر چه دوست محض باشد که مران و دوست ریز و ستان
 محض باشد و همچنین سلسل نظم خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که گوی الهی سلطان را قاضی نمود
 قصا در اطلب داشت و در وقت پیش زون از زوئی غضب و روی کمر بست فضا و دست و پا بر زو

حقیقت را با جمعی معروفه داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان پیش قصد نمود بلبت بود و عدوی توان خون گرفته
که کیش اجل نشتر و ندان مار بکشد و خان و مان آن وزیر را زیر و زبر ساخته ویران با ابلع عیال آن پیش غضب نکند
بسخت **اِنَّكَ ذَلِكْ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ** چون آنکس محمد ایلدک را در شهر سمنه احدی و ثمانین و جسمایه درگذشت
مملکت سلطان مغزل بن ارسلان پاسبان کشته از آنجمله قلع پیناج ولد آنکس مذکور آغاز نشرو شور کرده چند مرتبه
سپاه او و سلطان محاربه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهته دفع آن فتنه جیبیه خاتون و والده او را در سخت کجای آورد
بمانا طعنه در قطعه بدین ایامی کرده **نظم** ما خوس ملک در پیوند شایسته آمده در جهان پیوند ظلم و فتنه
کیکو کرده اند و دوران آشناسپهر و مادر در دفع سلطان بهداستان شده خواستند که در شربت ویران بر دهند
خطر آنرا در یافته بهمان شربت را بخاتون داد و خوردن بهمان بود و مردن بهمان بلبت که از کوه پرسی پایی جزا
که شاخ خطایوه ند به صواب **مِنْ الْبَالِغِ** کویند احمد در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و در آن اوقات
که در مصنف محاصر و بصوف آفات و بلا مبتلا بود و سلطان نوشت که درین هفت روز وی اوضاع خلکی چنان معلوم میشود
که مراد از صفحان چینی و کوکبه دست خوابد و ادوات بر سلطان واضح باشد اتفاقا در بهمان چند روز گرفتار گشته او را
بر کاوی نشاندند و عموم ملایق هجوم کرده کرد محلات صحنه نشکر و اندیدند پادشا گفت ای که اهل کی که در باب
کوکبه خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت ای سلطان ازین بهره چگونه ظاهر شود غایتش این جمعبیت از روی
فضیلت بودند از روی شوکت مصحح زمانه حضم را بر کشد ولی از دار **مِنْ الْقَوَائِعِ** سلطان محمد در
چهاردهم و بیست و یکم جمعه سمنه احدی و عشر و جسمایه از دار غرور به برای سرور رحلت نمود و مشهور است که چون بکالت نزع افتاد
پسر خود را که محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر نه محمود گفت امروز وزیر یکی نیست سلطان
گفت بر پدرت نیک میت آید و تو نیکست بلبت چو مرگ افکنده افسری از سری هند آسمان بر سر دیگری نشاند
که سلطان این نقطه را در وقت رحلت گفته **نظم** نبختم نیک جای که در فتنه کشای جهان سخن شنید چو من تخرانی
بسی قلاع کشادم بکفشدن پای چو مرگ تا خن آورید و هیچ نمودند داشت بقایای حدایت و ملک ملک خدا

۲ عیال ۲

بسی بلاد از قریه کیش داشت

تاریخ بخارا

۱۸۵

مِنْ مَّا نَزَلَ الْفَصْلُ
 چون سلطان محمود بعد از پدر بر و ساد و سلطنت کرد و نوادگی آنکه بنام مورعی سلطان بنجر
 رخصت کفیل تمام نام کرد و دید و آنچه بنام موجب نفع از عم برزگو ارکشته نبار بینه و تا دیب او لشکر مجربان کشیده بینا بهار
 انجامید و سلطان محمود کشت یافته از عم رو کرد و اندک عیان غنیمت بجایب ساوه تافت مصحح روتاب از
 خال و عم چون خال و عم با هم غم اند یکدیگر چون در خود کنایه بنمید دست و زر قراک استشفاع زده بایل ملازمت عم سلطان
 کرد و دیگر تبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطان رواند داشت نواب سلطان از روی مهربانی
 از روی پرسید که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النضر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که انا انک
 قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مَرْمَلًا و دیگر پرسید که سپهسالارش علی یار کجاست باز اصف خواند که انا انک قَبْلَ
 بَرَزْدَا لِبَنَاتِكَ طَرَفًا سلطان را طلاق لسان و حلاوت و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر و پذیر
 افتاده او را جبرسم خود مستظهر کرد و ایند و بر او زاده را بعد از طلاق نوازش بیایات مخصوص ساخت و سلطنت
 عراق بد و معوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سرایده جرمی نرزد و در رکوب
 و نزول نفیر نکند و در بهر ناحیت از ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف کاشکان و یوان ازان
 ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطور رنجکاری و کما محبت لم میلی نام داشت چنانکه چهار صد سکن با قواد
 رزین و مرصع و جلهای زر لغت و در سرکار او بود و **وَالسُّلْطَانُ** آورده اند که سلطان ملک شاه بن سلطان محمود بیای
 حاجی بیک از سلطنت معروف کشته در شوال سنه سبع و اربعین و چهل و هشت با تمام او سلطان محمد بن محمود بر سر پسر
 نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را با فانی حاجی بیک متعلق دانسته لقبش اقام نمود **لَعْنَةُ**
 سرزند شاخ نواز سرودن تازی گردن شاخ کهن و خزانه اش را تصرف نموده گویند که از جمله جبارتس سیزده هزار
 اظلس سرخ بود باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد و **وَمَهْجَبٌ** در تاریخ با فنی مذکور است که چون ملک فضل
 شاهنشاه وزیر الامر با حکام ائمه اسمعیلی را فدائیان زاری برآوردی تمام در شهر سنه حسن و عشر و چهل و یک گشتند از جمله
 متروکات او ششصد هزار دینار بود و دولیت و چاه طرف مملو از فقره و آند طای میصر که جوهریان او را

بخارا

بدو وارده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد سمار طلا که بر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق
مکمل از نفایس نقشه و بعضا در پنجره اطلال و ماده کا و کا و میش و بر و میش چند انکه هر سال شخصی شیرانه را سی هزار
مثقال طلا اجاره نموده بود و القصد در خلال آن احوال سلیمان شاه عیسی کریم عظمای امر اچون آنابک ایلی که
و ابیغوس کون خرو و فخر الدین زکری و الب ارغون و غیره هم با هم اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد تاب و بیت
ایشان بود بجانب صفهان کریمه تعالیه رعیت و سپاه دل بر پاشای سلیمان شاه نهادند و خواطر با سبوری او
فرمایند اما چون وی مدبر و بطل بود و چهره بخود نوبی راه داده شب از امر اکریمت و خجست در دامن
او خجست ملت پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طفرای نیک نخی و نیل بد اختر می آرز که طوق بقیلت
ازل خدا روزی کرد چون خسته غل مدبری اولیای دولت و شست دست از بیم داده بر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد
سعادوت نموده بی توبیش و تفرقه بر سر یک امرانی نشست ما شاء الله کاب ما لم یثا لکین نظم
سبا امید یازین در مرد و برن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد میان سلطان محمد و قوی عباسی لرعی که بود و صبح
سلطان و خرو می ترکان خان تو را بخواست چون عروس را بجد و دهمان آوردند هر چند بچهره بود و با ضروره او را
استقبال فرمود و هم در آشنای راه در دمی حجه سنه اربع و حنین و جسمه سحر آخرت پیش گرفت و در تاریخ فاکتی مذکور
که او بعلت سل و وق بجز رحمت ایزدی پوست و در آن اوقات که با یکله از عظیمه حیات نو مید شد فرمود تا کما
امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در خزانه بود با جوار می و خلا مانای که داشت
بروی عرضه کردند و او از منظر بی دیده حسرت بد آنها میکشید و بهای می میکشید و میگفت اینها شکوه
وزر و زیور و لالی کیزه رنج مرا کمره تواند کرد و یکدم بر من نمی تواند فرو داه بدخت گستانی که خاطر بر جمع اسباب دنیا
میکارند و آزار اسباب جمعیت میسازند نظم سکندر که بر عالمی دست داشت در اندم که میرفت و
عالم گذاشت متبر نبودش کرد و عالمی سنان و مملکت و بندش دمی جمعی گان بردند که جمعیت و جمع اسباب
در تفرقه ماندند و فرقه بعین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند ملت

تاریخ بخاراستان

این کتاب

دولت و اقبال رو با خلال نهاده بود ای قطعه اقبال را بقا بود دل برومنه عمری که در غرور کزادی هبا بود
 و ریت با ورت زمین گنه شریف اقبال را چو تپ کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشه مدعی سر برآورده خاطر سلطان
 مشوش میداشتند از جمله اتسار بن قطب الدین محمد که با عجز و در سلک علما مان ملک شاهی مخطوب بود در ایام سلطان
 اعتبار پیش ایشان یافته عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود را تصور می نمود و در سنه حسن و ثلثین و
 اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بنیداخت و رشید و طواط که دو لخواه و مداح اتسار خوارزم شاه بود این
 عبت را و در زبان خود ساخت عبت چون ملک اتسار تخت ملک برآمد دولت سلجوقی و آل و میر آمد
 گویند که چون بی ادبی اتسار زدند که سلطان بخارزم پیکار او کرد و اتسار بر سید و این قطعه را افشا کرده بدو
 قطعه را با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ملک نیز تمایز نیست ملک شهریار است و از شهریار
 بر نیست نمودن مزانگ نیست اگر با دپایست جنگ ملک کمیت مزایز با لنگ نیست بخوارزم آید
 بیستان روم خدای جهان را جهان ننگ نیست سلطان بواسطه اتسار در سنه اثنی و اربعین و چهل و نه بخوارزم
 توجه فرموده بخت طعه نزار اسب را که اتسار در اینجا بود محاصره نمود و انوری که عازم رکاب سلطان بود این با
 برتری نوشته بقلعه انداخت رباعی ایشاه همه ملک جهان جب راست و ز دولت و اقبال شکی نیست
 امرو بیکت حکم نزار اسب بگیر فردا خوارزم صد نزار اسب تراست چون اتسار بمضمون شعر مذکور شعور یافت
 رشید را بجا بامور کرد و ایند رشید این بیت را گفته بمعبر سلطان انداخت عبت کرد شمت ایشاه بود رستم
 کرد و بچیز نزار اسب نتواند برد چون تجدید این بی ادبی بچشم سابق لاحق کرد و بد سلطان را مایه غضب شعله کشیده فرمود
 که چون او بدست افتد بهفت پاره اش کنند آخر هم در آن چند روز اتسار از طعه که خیمه نزار اسب میخشد رشید متوار
 گشته تبریک از ارکان دولت که متوسل میکردند بنابر کمال غضب سلطانی کفیل آمل و آمانی او نمیشدند تا آنکه بحسب
 منشی که انوری قصیده که این مطلع از آنست در مدح وی گفته عبت ای بر سر کتاب ترهض شاهی منشی ملک
 داده بدین قول گواهی در وقت مناسب بروجه مرعوبین کرد که و طواط مرعوبی کو چکست اورا اسعد او بهفت پاره

تاریخ کارستان

۱۸۸

بهت پاره کردن نیست اگر حکم بجا یون باشد او را دو پاره کنند سلطان آن ادای فرج افزای خوش آمده
 رشید را بوی بخشد نظم سخن ز کنگار دوده شود سخن بند نکشود شود پس که کافد از زمانه بکار که نماید
 کشا و نشو و نثار ناکه از شیوه سخن دانی نسا کار رو باسانی حکمت سیکو کوی تا عینیت یابی خاموش
 باش تا سلامت باشی حکمت که چه مرغوب تر از خوش کوئی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموش
 سالم از اوقات نعمتی تهر از سلامت نیست متشیل کونید که چون مصداق لعن الضعاج یعنی صد نشین جنم حجاج
 بقتل تابع عبدالرحمن بن محمد شعث که بعد از انهدام او اسیر شده بود حکم جرم نموده قتل آرد نوبت یک یکی از ایشان
 رسید فریاد بر آورد که ایلا لامیر که ما را اقدام بر عصیان بد کردیم تو نیز در آنکه در غفلت به چندان نیکو کار نیستی
 حجاج ازین سخن متاثر شده از بقایای ایشان دست باز داشت ایضا آورده اند که بار بد مطرب جنم و پرور
 را غلامی بود که در غنای آن سر آمد اهل زمان شده نبغات شور انگیز در میان ستمکاران رستگار آهنگندی و خسرو را از روی حطی
 و افروزدی متکاثر بودی بار بدر ابروی جدا شده بقیلش اقدام نمود چون همی را خسرو تحقیق فرمود بجاییت بر آشفته
 گفت ای بد بخت اندا و نفس من لضعفی از نعمات سحر آمیز تست لضعفی از تقریرات طلب انگیز دمی و بجزای آنکه لضعفی را
 منقص ساختی خود را در ورطه غم انداختی فی الفور بقیلش فرما و بار بدر اسمیر شده گفت ای خداوند خیانت من چندان
 نیست که خیانت تو چه که من از روی جهالت عیش ترا تصنیف کردم و تو از روی دانائی منقص خود را تصنیف منقص
 بیت نصف از عمر خویش کم کردم برخود و عمر خود ستم کردم حسرت را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون
 در گذشت من التواکی آورده اند که در ایام سلطان بخرچیل هزار خانه از ترا که نمود و نوراجی بقان و قندز
 خیام اقامت نصب کرده هرساله موازی بیت و چهار هزار کوفته بجهلی خوانسا لایطیج سلطان میرسانیدند بون
 ملازم تحصیل اربوا سطر نیات و بد کوفته اندا یکی از امرای ایشان منقشه کرده سخن میرسد آن رسانید که بی ادبی کرده
 پاز جاده خود پیرون نهادند باین ایشان اورا بقتل در آورده در ادای آنو جاعل کرده و تفاعل نمودند و خوانسا
 از ستم سلطان کوفته اندا خاصه خود میداد و در خلال آن احوال میر قباچ حاکم بلخ بار و آمده خوانسا لار رسته ازین سخن

بابا اور میان شہاد و استغاثی نموده امیر قنوج شہنشاہ از سر کشی انعام بعض رسائید مقرری ایشان را از دیوان سببی
 نیزه کو سفید منقش نموده حکم تحکی حاصل کرده شخصی بدار و علی ایشان ارسال داشت اظافہ میبک آن چارہ را نیزہا
 کرده بالضرورہ قنوج با پسرش ملک الشرق بفرستاد تمام بربر ایشان رفت انجاعت نیزہ بواقعہ شافہ آن ہر دو سر
 از پاد اور و ند چون خبر قتل ایشان سلطان رسید بالسرورہ شمار خورشید آثار بجانب ایشان توجہ نمود و آن اشقیاء
 شفا یکو و مرتبہ بر انجختہ بر سبل تر جان ہر خانہ کین نفعہ سوای مقرری سابقہ بر دست گرفته سلطان بعضی بخشہ
 اعظم الخطایا بخار بہ من یطلب الصلح نظم چو نہار خواہند نہار دہ کہ نہار دادن ریکار بہ
 بدیشان میا و ریز چارہ کی کہ از جان بکوشند یکبار کی سلطان کہ عدرا ایشان پذیرد بعضی امر اخصو صابر نقش مروزی
 سلطان بابر انعام ایشان بخرقص نموده بالضرورہ معاملہ بتاملہ رسید و شفاعت بدافعہ انجامید نظم سندی و
 و تیزی کن و بر ہج باب مابرقعی آن میر میشود میند چنگال چون شیر و پلنگ کہ بہ باشیری چو مضطر میشود ایشان
 سندی و بار جان کوشیدہ و لشکر سلطان بنا بر غم نقش در جنگ سستی کرد آخر شکست بجانب سلطان افتادہ و
 بودی فرار آور دند و خیل غنمو دین یوسف نام شخصی را کہ در حلیہ و لحیہ سلطان شاہی نام داشت بچنگ
 آورده بخش نشان د و پیشین من بوسی بجای آور دند ہر چند او میگفت من سلطان یتیم از و قبول نمیکرد و دند
 یکی اورا ساختمہ گفت این سطحی زادہ سلطانست دست اندہ برداشتمہ و عقب سلطان شافند و در حوالی مرو
 یافتند و اورا بکیفیت جنگ بچنگ آور دند روز بخش می نشان د و شب بعضی آہنہن کردہ مضبوط میکرد و آیند و شہ
 و احکام بدلوہ خود نوشتہ بہر سلطان میر سائند و ایالی خراسان را در بخشہ نکشیدند نظم انکہ عمر بود و بہتر از سببی
 بچوب پوست برتن سر بر شہ قندش چون انار بہجو آتش چوب میخوردند و میداندند و انکہ انبطاقتی بر جان
 میر دند زار و مسکن و اما کن آن مساکین را خواہد میکردند و خراسان دینو واقعہ کہ در غم محمد سنہ ثمان و اربعین
 و جسمائہ روی نموده بود و بران شد چنانکہ قافی میژوانی کوید نظم آن مصر سلطنت کہ تو دیدی خراب شد
 و ان نیل مکرمت کہ شنیدی سراب شد گردون سرحدی بجای باد داد محنت قرین بخر مالک رقابت از خطہ

فیثا بورا چنان ویران ساختند که مردم خانه و محله خود را نمی شناختند و کثیر از کثرت نظم و ضیاع او که هر یک بود
شهری منتهی کور و آلوده است مسکن شیرو و بنده را قرار باغ چون راغش خراب گشت چون شش سراب زراع را
باغبان و قازانرا آبیاری سلطان چون خورشید درخشان که در عقد و ذنب گرفتار شود قریب چهار سال بچکبک کرد
مغول گرفتار بود تا آنکه در شهر رسیده ای و چنین جسمانه بعد از فوت رتکان خاتون حرم سلطان پدیر فرار کرده در سکا
گاه خود را بکنایه چون رسانید و امیر احمد قیام گشتیها آماده و مهیا دانسته سلطان را بقلعه تر مذ رسانید و از آنجا بکاشی
برورفت چون سلطان معدلت آیین جفا و خواری بشیر از آن زمره بیدین مشاهده بود اند و بکین گشته مع فدا
ملک را نیز خراب و ویران دید لاجرم اعراض نفسانی با مراض جسمانی بخر گشته زبان روزگار آن پادشا لطف شاک
بمضمون این قطعه آید از عذر خواهی نمود قطعه آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار ایلین طبع و بر دلست مضطرب
چراست مستلزم محامات بود زهر قیمتی است سرمایه حیات بود آب و بی بهاست مادر بیت و ششم شهر هیچ
الاول شده اید و چنین جسمانه بدرض قولی که با سهال بخر شده بود در گذشت گویند در محلی که نفس سلطان بخر ابردا
رشد و طوطای این دو بیت را بر خواند نظم شاهانک از سیاستت میلر زید پیش تو بطوع بندگی میوزید خب
نظمی کجاست تا در کرد تا آنکه سلطنت باین می ارزید و یکی از شعرا در آن تاریخ گوید نظم جهان را بخر که در
ملک سرفراز بودی بگردار سرو چو در مر و بودی در اینجا ماند بچو سال فوت وی از شاه مرو خلقش در درجه بود
که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود برای العین مشاهده نمودم در یعنی که سادات سلطان در انک را در کان
بود و عصفوری بر ستون شامیانه ایشان نشان کرده خدمت سلطان در محل کوچ بران واقف شد و رحم بر حال بجانور فرو
شامیانه را همچنان بجا باز گذاشت و فراموشی را عدا حبه حصانت آن باز داشت که تا آن جانور بچه خود را پسر اندر فر
از محنت انتظام زهد و طبیعت کلش نشاء بود که بعد از فوتش با کمال در اقصای ممالک خطبه بجا نیاورد و میخواندند که
خبر فوت آن سلطان سعادت انجام را نشنیده بودند نظم چو خلق عظیم است ما عظم الله چه ملک عظیم است الله
اکبر فرع سلا حقه سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول در ایران چارده تن مدت ملکشان از سه

تسع و عشرين و اربعه مائه و تسع و سبعين و ثمان مائه و مئید و شصت و یک سال بنی نوال اول سلطان طغرل کبک بن
 میکائیل بن بلجون بیت و شش سال دوم الب ارسلان بن قهریک بن میکائیل بن سالیم سیوم ملک شاه بن
 ارسلان بیت سال چهارم برکیارق بن ملک شاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملک شاه سیزده سال و
 ششم سخر بن ملک شاه چهل و چهار سال و ده ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه و
 طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه هشتم مسعود بن سلطان محمد سیزده سال و نیم نهم ملک شاه بن محمود چهارم
 بایزید سلطان محمد بن محمود و هفت سال و نیم دوازدهم سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملک شاه یک سال و شش ماه
 سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل بایزید ده سال و شش ماه و نیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان سیزده سال
 و دو ماه و نیم طبقه نهم و روم چهارده تن بوده اند مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعه مائه تا سنه سبعه مائه و
 و بیست سال بنی نج اول داود بن سلیمان بن قلیش بن اسرائیل بن بلجون بیت سال دوم یحیی
 ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن یحیی ارسلان نوزده سال چهارم یحیی ارسلان بن مسعود بیت
 سال پنجم سلیمان بن یحیی ارسلان بیت و چهار سال ششم یحیی ارسلان بن سلیمان یک سال هفتم کجیر
 بن یحیی ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال هشتم کیکاوس بن کجیر و یک سال نهم کیکاوس بن کجیر و بیت
 و شش سال دهم کجیر بن کیکاوس و بیت سال بایزید هم سلیمان بن کجیر و بیت سال دوازدهم کجیر
 بن سلیمان سیزده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن حسن و بیت سال چهاردهم کیکاوس بن فرامرین کیکاوس
 هفده سال طبقه ثمانه در کرمان نه تن زمان استیلاء ایشان از سنه ثلاث و ثلاثین و اربعه مائه تا
 سنه ثلاث و ثمانین و ثمان مائه یکصد و پنجاه سال اول قاور بن قهریک بن میکائیل سی و دو سال دوم
 سلطانه بن قاور و دوازده سال سیم قورانشاه بن قاور و چهل و دو سال چهارم محمد بن ارسلان
 شاه چهارده سال پنجم طغرل شاه بن محمود دوازده سال ششم ارسلان شاه بن طغرل شاه هشت سال
 هفتم مبراشاه بن طغرل شاه ده سال هشتم قورانشاه بن طغرل شاه هشت سال نهم محمد شاه بن

بهرام شاه بن طفیل شاه دوازده سال مرگشت و در سال ۱۱۹۲ هجری قمری در شهر سنه اربع و عشرين جمشاه که سلطان بنجر بود
 طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراءالنهر انجامید که شش ماهی بنگال را به ضرب سمرقانت غارت کرد و آینه بود بر
 وجهی که جمعی از ملازمان سلطان و فوجی از افراسیطان عدوی آید شیشه بخت بکارمان آن آسان قصدی در خاطر داشتند
 تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرده مخصوصی چند در کباب طعم آفتاب سوار کرد دیدند ملازمان عاصی که مدتها
 منتظر این نوع فرصتی بودند از کمر بکویت پیرون ناخته سلطان را شکار روار در میان گرفتند قصار استرین قطب
 محمد خوارشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه و محمود ارکان دولت و سپاه بود و جیمه خود غنوده و عالم
 رویای صادقه بمطوق حدیث حضرت سیدنا ام علیه فضل الصلوٰۃ و السلام که **اَلْوُكُؤُاُ بِالْاَصَادِقَةِ جُزْءٌ مِنْ**
سَيِّئَةٍ وَارْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوِّ چنان مشا به کرد که خدمت سلطان را قضیه بولنگ پیش آمده همان
 ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواسته بوجه شکارگاه کردید مقدار آنکه ملازمان کا فرغت
 دست و قاحت از استین قباحت پیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که یکبار از کتا میحر که کوکبه و سپاه
 سپاه خوارشاه پیداشد عاصیان بسان شیطان که از لاجول کبیر و از عطفه عنان او ازیم پاشیدند استر سلطان را
 از ورطه خونخوار جیان ملکت بجرام پیرون آورد سلطان را استر سلب آمدن پر سید وی شرح واقعه را معروض
 داشت محمد دامنطور نظر اعتبار کردید و روز بروز بمعارض تقرب رقی میمود تا محمود امرا و ارکان دولت گرد
 آخر ارباب غرض که قبای بغایشان بمطهر منقرض بریده با دبا و بلیا دافسا در کرده سیاه سلطان و اورا بنیان
 آوردند و می نمغنی را در یافته بطایف الجبل سلطان حضرت انصاف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک
 موروثی او بود رواند مشهور است که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان در و نظاره کرد و بعضی مخصوص گفت
 که این پشت است دیگر و پیش نخواهم دید حاضران بدروه عرض رسانیدند که چون نمغنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر پرتو
 انداخته هنوز این که در فضل اعتیاد است چرا بقیع تدبیر سهل نمیزاید سلطان از اینجا که طینت پاک داشت جواب داد
 که او پدرش را بر دلمت و دولت ماحقوق بسیار است آمار او بی سببی در آیین مروت و شریعت خشناسی و قوت

جایزیت حکمت یکی اگر اندک بود کو چاک می اندیک یکی در قدر بزرگست اما چون آتش خوارزم رسید
 شیوه بی آزاری شکار خود ساخته با طایفه عصیان جرات نمود **امیر الکبیر** چون آتش در سنا صدی چهلین
 و چهل و سه در خرم دره بمرض بجا در علت نمود و پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی امور چنان روایت
 نموده اند که در آن اوقات که آتش در جویشان مریض گشته بود در او آن مرض روزی آواز غاری بگوشش رسید
 مذکور گفت خاموش بشید نیک گوش داشت این آیه را شنید و مانند دینی نفس پائی را در حق مؤث
 لاجرم دل بر پاک نهاد و بعد از آن چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم به طاقال بود
 در نوزدهم رجب سنه ثمان و چهلین و چهل و سه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه گم در داشت و ولایت عهد
 والی شد و برادر همسرش بخش در باب ملک با او تاناع نمود و سلطان شاه که بجدت طبع و حدت ذهن انصاف
 داشت این رباعی را گفته نزد برادر فرستاد رباعی هر که گم کند غم من پویه کند و دشمن نه نسیب تیغ من موی کند
 دیگر رسول و نامه بر نایب کار شمشیر و رویه کار بگوید بخش را پسر می بود و ملک شاه نام حسب ال اشاره پدر رجا
 عم نوشت **نظم** صد کج تر از خجربان ما را کاشانه نور امرب و میدان ما را حایبی که خصوصت از
 میان بر خیزد خوارزم تر ملک خراسان ما را سلطان شاه در جواب ملک شاه نوشت **نظم** ای جان عم
 این غم ره سودا کرد وین قصه نه در شانه در ماکیرد تا قبضه شمشیر که بالا یه خون تا آتش دولت که بالا یه
 حکایت آورده اند که چون قریب دو سال میان برادران مایه جنگ وجدال شغال داشت آخر الامر کش
 غالب گشته سلطنت خوارزم بر و سمرقند و بلخ و سلطان شاه تغلب والی بعضی ولایت خراسان شده در سلج رضان
 سنه ثمان و چهلین و چهل و سه والی روحش دست از تصرف مملکت بدان کوه تا که در محکمش خیمه ملک کش کرد و در روز
 بروز کوکب اقبال بخش ارتفع پذیرفته و بدان طمع در عوان نیز تیز کرد و در آنوقت والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
 سلجوقی که در شجاعت یگانه دوران و در کارزار سپهر رستم و اسفندیار ابر تافته و در سخنواری و خوش طبعی مرتبه بلند
 و انوری یافته و این رباعی از نایب طبع و قافه آتش و رباب سدا داشت رباعی دیر و زحمان وصال طایف

جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در ذکر عمرم ایام آزار و زنی نویسد این را روزی
تنبیه گویند و چینی که سلطان بنابر رضایف زمان پریشان گشته که دجان میگردید این رباعی گفته بوالی ارمن
روان داشت رباعی امروز کرم کن ای کرم را پروبال که منیتم شده است مردار حال فردا که را ختم نکو کرد
حال که بر زلف تو بر کنیزم به حال همانا که این او ابر طبیعت وی کران آمده شود اغماض سلوک داشت لاجم
سلطان بر آشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد رباعی ایدل بهوای ارمن ارمن بشم خالی کنم از تو کم از زن بشم
وی هیچ بچیدم پروان کنم کاو تو ز خرم تو خرم بشم و او قلع این پنج و دلا تا بکت محمد ایلدگز نورالماهی با وی پیدا کرد
بقید او امر فرمود وی بعد از انحاض از سلطان میرسان گشته بصوب خراسان شتافت و کشت خان را بر تخریق عراق تخریق
نمود لاجرم کشت خان صورت خیالی که قبل ازین در آئینه ضمیر نقش کرده اندیده بود و تخریک آن پیشرو را باب غرور بمضه
ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد به افه شتافت و در او از هر برج الاخر سه ستمین جسمانه که فی الحقیقه
سجده منجوق السجوق و اختتام اعوام انسلطین کرام بود بر ظاهری در مقابل یکدیگر نصف آتش گشته طفل خان در
حال بر بدیهه گفت رباعی روجش من سیاه تا در پو شتم کاین کار من فدا و تا خودم تا بست بگفت که ریس پر
دو شتم من ملک عراق را بجان افرو شتم سلطان اصولت می اعوانی و سطوت غرور جوانی از تیر آهال آمانی
مانع آمد ملت دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که رسته پنجه شامین قضا غافل بود و این چند بیت از
شاهنامه بر خواند لطیفم چو زان لشکر خضم برخواست کرد رخ نامداران ماکشت زرد من آن کر که ریزش
بر داشتم سپه را هماغجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسایش برایشان زمین آنکه در میان
میدان ناخته از غایت مستی گزنی بردست است خود زده اسبش برود آمده آن جهان بهلوان از خانه زین برود
زمین افتاد و علی الهور این پنج بدور سید و سرش بریده نزد کشت آورد و تنش را بردارد که دند و این رباعی را در آن
باب گفته اند رباعی امروز شما ملک جهان و لکنی است فیروزه چرخ بر زمانه کفایت دی از سر نو
تا بفلک بگذرود امروز سر تا بدنت فرسکی است مشهور است که کشت بکال الدین نیم سلطان بطریق طرافت

گفت که مردی پادشاه شاهین بود که تاب یک حمله نداشت او بر پدیده این مبت شاهنامه را بر خواند و پت
 زین فزون بود و هوایان بر نور بنز عیب کرد و چو بر گشت هور کمال اسمعیل و خاقانی بر یک قضیده در مدح خبا
 کشورستانی انشا نموده اند این مطلع قضیده کمال اسمعیل است قضیده ایش شاه فریدون فراسکندر منش دی
 رزایت ملک و دین و دانش و در پرورش بافت گفت کجادی نپاهی اینجا که محبت افتاده شود در سایه طبعش
 صبح صادق بال بخندان شارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین و الدینا گشت و خاقانی فرموده
 قضیده مرده که خوارشاه ملک صفایان گرفت ملک عراقین را بهیچو خراسان گرفت مابین چتر ملک
 قیصرک و سور چترین او ملک سلیمان گرفت **حزب التواریخ** گویند که بعد الدین معبودین علی بهری که در سلک
 و رزای حالیشان کنش خانی نظم بود بهواره در صحبت خان زمان زبان بگویش اسمعیلیان کشت ده خان
 بر اسب قتال ایشان بخریص می نمودن بابران انجاعت نیز قاصد جان وی کشته یکی از دیوان را بقتلش ارسال داشتند و فرود
 مذکور بجای منزل خباب و تور ساکن کشته مرصده فرصتی میبوی اتفاقا در آن و آن خدمت وزیر بابر عداوتی که باجا
 کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را بعضی قباچ
 منسوب کرد اینده و خان ابقا و افغانی بهر دو برابر برای ملک آرامی وزیر مرجع داشت و اوجه چون سالهای در
 از روی چنین روزی داشت بدر خانه خود آورده از و غور غور ازین معنی دور بود **لظلم** تو اینجا نرا
 غور سر مستی که خون خلق بر برینی و باده انکاری بهار اگر چه پست بهیچو غنچه خندانست که هست دیده و سمن
 چه ابرازاری مباحث غره که این بوستان دولت را نه ویر زود تو هم بگذری و بگذری اول فرمود که حمید الله
 عارض را کردن زدند و حاجب را نیز بر سر پاشانده خواست که از پا در آورده من قتل قتل بطور رسید
 مدوی پیش و دیده بکعبه خون و بر بر ابر بالای خون عارض زنجیت و حاجب نظر القتل آزاد شد و ملازمان
 و اوجه فدوی را بقتل آوردند **لظلم** کشتی کشته کشتی و کشته باز هم آنرا کاساسن سی عمر تو بر کنند و قتل
 و دیگر بجنبه هم زخم تیغ آری کشنده را بهمه عالمها کشند **مستشیل** صاحب فرج بعدا شده که کوه که سراج

تاریخ بیکارستان

۱۹۶

سارح نام بزرگمی از برای ما نقل نمود که نوبی از بصره بیرون آمد و غنیمت اعمال مداین داشت و در آن شش شخصی گفت وزوی
در راه است و مسافر از حال زوتباه خواستم که عود ما یکم با کاکه شخصی در زی شجیان پیدا شده و اظهار بخله نموده مرا برین
محتسب نمود با بخله روانه شدیم تا آنکه در سیاهان ببر که ابی نزدیکت شده یکبار آن دزد بر ما هیأت جن و سمیت متوجه حمله
نموده رفیق من با و در او حینت اخر مغلوب شده خوش را بر خاک بر آویخت پس از آن اینک من کرد و من تقیم
نقض پیش آمد و آنچه داشتم بدو سپردم و بنزد ارحیل جان از جنک او بدر بردم اما دستهایم بسته گذاشت و راه منزل
خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بیابی چون ماهی در تابه می پیدم و وسیله خلاص زان مهلکه می طلبیدم
وزو رب میادی آورده دستهای خود را کشادم و قدم در طی آن پایان نهادم تا شب هنگام کام میزد و چون
از شب پاسی بگذشت در میان آن پایان نشی بخرم درآمد توجه آن شده بعد از دو ساعت بدانجا رسیدم حمیه دیدم
اواز العطش برآورد و دست در آب طلبیدم آن خود منزل او بود که رفیق مرا کشته بود تیغ چون آب بر بنده در دست
یکبار بیرون بدوید و مرا گرفته بر خاک ندلت کشید ز نیکه با او در انجا بود اما من نمود که او را در بخوالی کش لا جرم
مرا اندک راهی برده از پای درآورد و بر سینه من نشسته خواست که تیغ بر اندک یکبار از غیب شیری حمله آورد و
او را در ر بود و بموجب **اللهم اذفع الظالمین بالظالمین و اخر جننا من بینهم سائر المین** دفع شر
او نموده من بعد از لحظه که با خود آمدم و حمیه اورفته جهات پیش از پیش یافتیم و اعوزت را که با سیری برده بود
بوشش باز رسانیدم و آن جهات را صرف نموده از بلیه فتر فتر خلاص شدم آری عبت کردم در پیش کرده نشتر و ز
نیش زدن کشش اکثر **هکلی بالحق و قایع** آورده اند که چون پادشاه و اخطای که او را کور خان نیز خوانند پیوسته در
ممالک خوانشای گشته دست تقدی و تعرض بر رعیت و سپاهی در از سیکر و از روی نوحوت ایچان نزد سلطان محمد بن
کش که بعد از فوت پدر در خجسته نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و چهل و موافق بی بی میل بر سر سیلطف موروثی
نشسته بود ارسال داشت و حکامات بطریق ایام کش خان میگرد و سلطان را غرور و جاه و بسطت ملک و کثرت پیا
از ان بابانت در بجان آورد و مواضعه که شلوک حاکم نایان که در باب دفع کور خان سلطان کرده بود علاوه
انشد

با حمله سلطان باجراگر کردن توان متوجه دفع کوزخان گشته در محلی که سپاه دل سپاه قراخانی و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند
 و آغاز کار را کردند سپهبد کبود جام بنام جو اضعه که با کوزخان داشت پشت بر مهر کرده فرار نمود و صفوف او را
 بهم برآمده کردی غنیمت برخواست چنانچه از کثرت غبار قبابی بلی فلک را که تیره فنی گردانید و عسکرین بیکدیگر افتاده بیکدیگر
 غارت میکردند و هر یک بطرفی میدویدند غالب و مغلوب معلوم نمیشد چون سلطان و بعضی خواص بلباب خجالت
 برآمده بودند بمیان ایشان افتاده و او را شناختند و بعد از چند روز خود را بطایف اخیل معبکری که در کنار آب
 فلک بود رسانیدند **عین النبی** چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین یلدرغلام ملک
 شهاب الدین غوری که وانی غنیمت بود لوای کشور کشائی بد انصوب افراشته بخرامیت خیران ممالک بقترب در آورد
 و حسب فرمان فغان خطار و نشان بخر و اسکندر ثانی در القاب خدایگان فروزنده خدام فلک استقامت با نصرت
 عظمت و آواز و شوکت بپست هفت جفت نغاره و کوس نقره مرتب ساختند و بنوبت بپست و هفت شهر
 دوازده خیشان و بیست و پنج از بیکان که در آنوقت در اردوی کپهان پوی حاضر بودند در و اول و اخوند **الظفر**
 بخر و خور و بنوبت غور و نوبت او بامک و بل بدو و نوبت است اینک بامک بلند غلظه و کسب کرد
 فلک فلک گفت کارش نغایت رسید که چو یک زشت از شاه پدید آمد بعضی از کتب مذکور است که چون
 دولت سلطان محمود و جوج تمام شد اگر بچهار کی و رالک کندستان هرات طرح بزم انداخت که ناخواب
 و کار را بطایق سبع سموات طبا و در هرسم جدید و میران زمان که دوزان فلک را بگوده قمر و صحن غفر
 حور مرتب داشت **و الله عز وجل ابو اسحق** اطمحه خور بر روان ازرق چون رخ نهند بر روی یاد آیدم نما
 بر صحن لاجوردی نه دیده روزگار در قرون و او و او و قریب آن مشاهده کرده بودند و کوش تراشه مثل آن جشن شنیده است
 جشنی که آن ساخت کرنا بهشتان نیست در طی تواریخ جهان **الظفر** جامی جبهه ابروی کروم و دم در کون زیوری
 آسمان بر عالمی بدو زمین بر کشوری کسوتی و عالمی را هم زمین هم آسمان ز چنبرین برمی تواند داد و بروم زیوری
 بکمان از آنجا اطر سید که ایکسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع محکمی آراسته اند کسی گفت مقرب الدین بن فلک

تاریخ نگارستان

۱۹۸

حکایت الدین که از بقیه اکابر و دکان بخرست و درین شهر شریف وارد و تحقیق این معنی توان کرد و در بحضور
 حلیه داشته و درین باب استعلامی رفت و می بنا بر تحقیق حال سخن در لباس ملکیت تا آنکه بهای لغه و الحاح از حد که زانیند
 گفت نوبتی بنجر هدرین موضع صحبتی داشت که هر چه در اینجا بنوی بکار رفت و در اینجا کنکلی بکار بردند این سخن سلطان که آن آمده
 از روی خطاب گفت ترا در روز چه مرتبه بود گفت در آن روز شورش ایالت بغداد کس نوشتند پدر مرا بعد از کسی
 نوبت را نوز و آن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خودم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان از روی و کردار دیده و دیگر صلاح در
 گفتگو ندید **در کتابهای الکبریٰ** الخی اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین کشا و در مال حال سلطان محمد خوارزم
 شاه بگویند که و قضیه اقبال او که بجا رسید و احتمال او و اهل و عیال او که بچه اینجا می نظر امعان ملاحظه نماید یقین که
 نفس سرکش خود را هر چند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج اہمیت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار
 و خند و عشوہ زمانہ خدا رحمت تاب خواہد نمود و بتین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طفعل سلجوقی در جیب
 سنہ احدی و ثمانین و چهل و یک سالگی که اکبر سبعة در سیم درجه میزان بر یکدقیقه قرآن کردند و این اولین قرآنیست که در ششصد و بیانی
 شدہ چنانچه طبرالدین یاقانی بدان کرده **لظنم** قرآن احمدان دانی که در میزان چراست خود کند و دانی که انجمن
 چگونگی کرده اند از برای قیامت یکدزد خاک پای تو نقد بخت اطمینان عالم در ترا و کرده اند اما صاحب ترجمه یعنی
 که در آنوقت بوده سیکوید که این قرآن در سنہ ثانی و چهل و یک واقع شدہ چنانکه یکی از اہالی خراسان روایت کرده کہ آنحضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردند کہ **مَنْ الْفِيَا مَرْ** و فرمود **الْفِيَا مَرْ الْفِيَا مَرْ** عمارین
 مثل کردند و بحساب جمل از موافق با پند و ہشاد دریافتہ و اندک علم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم
 و احکام کہ مہندسان متفادیر اجرام اند تخصیص مالک مساکت سخونی حکیم انوری حکیم دعویٰ بروج و کوکبی تقویم
 اتفاق نمودند بر آنکہ بنیاد آنکہ در زمان حضرت نوح علی نبیا و علیہ السلام قرآن این کوکب در برج سرطان کہ برج
 آبست نتیجہ آن داد کہ عامی ربع سکون چون شلثہ اربع در آب معروف شد درین نوبت کہ بہم در برج سرطان
 اند قسقی است کہ جمیع اینہ و عمارات بل جابل راسیات سمت قاعا صفا صفا پدیدار کردہ مصدوقہ جملنا ایضا

تاریخ کمارستان

۱۹۹

منازلها بطور رسد لاجرم جمهور خانی در بجا اضطراب افتاده کسانی را بقدر کمیتی بود و سر دها مرتب داشتند
 اتفاقاً در آنوقت که هنگام ارتفاعات بود افتد را بنورید که دانه از برکت کابی جدا شود و در عین قران چینی
 سرساری فروختند و مدت مدید باند نظم ساره کی حرفت است اذقم چه داند که بروی چه راند می تم کینی
 که بر خاتی جانی سخت که نقش خود را تو انداخت و یکی از شرادر حق انوری کوید نظم گفت انوری که از سب
 ما و بای سخت ویران شود و کارت و کسار بر سری در روز حکم او نوزیده است هیچ با و یا هر سال آرایش بود
 و انوری اما اهل تحقیق برانند که هر چند در آن اوان بحسب ظاهر توجیهان نداد اما حقیقت آن بود که در عین سال چکیران
 بر قایل معول و صحرا نشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب شد که در ایام حکومت او با دلی نیازی و در نتیجه اعمار اکثر مکان
 انصار و قطار فروشت و چندین هزار نفس نفوس خیس و شرک و منافی در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد رفت
 نظم ترکیب پایانه که در هم پیوست بسکستن او کار و اوار دست چندین سر و پای زمین از سر دست از
 مهر که پیوست و بکین که شکست یکی هم در آن نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالت است گفت هیچ گوی که با دلی نیاز
 الهی میوزد محبت سبحان خالق که صفاتش زکریا بر خاک عجز می کند عقل انبیا من الو قانع در بعضی سبیل
 مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی که مقدم سادات ما و ار اله بود از کلدین اما مراده این را سوال کرد
 وی این رباعی را در جواب گفت رباعی کفتم که دل که گفت که در پرده هست گفت تمام گفت که غمخواره است
 کفتم که سبک گوی تو در پا افتاد گفت ازنی دم که فرآورده است متشیل مشهور است اهل تخم در اینجا
 ریو جرد اتم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمه سیر بود بنابرین با خود فرار داده بود که مهر کر خراسان برود
 قصه او را عانی غرض گفته حکما فرمودند که علاج محض در غسل آب چشمه سیر است بالضروره بدینجا شافت غسل نموده
 یافت انگاری از چنان در دل و پیدا شد و گفت محلی که نشاء مسرت من بود محل مضرت تصور نموده اند محبت
 شکر حق را کان سخن مردود شد خوربان نپشتند آسود شد تا آنکه اسی از آن چشمه سپرون آمده خوانند که از این
 کنند هیچکس نمیتواند یزد جرد خود و مرتب آن امر شد و در عین انداختن تفقون ویرا کدی زده بخت و چشمه شد

ایستاد
 گویند
 در خطه
 بدست

از
 ر

تاریخ بیکارستان

۳۰۰

نظم کمر حق را بکن نمود و شد خورشید چرخشند آموختند تا فکری بی راجح بشیر و حق مدونه استند که نرا این که نیکو بخت بود
 نیز بر خود ترک بجان مرشد و درین مذهب تشوین و رایگه می ده بخت و چشم بخت نظم ای بی گمهای روشن و ست بیجو ایا
 و وحی تکلم و کاست که بعد از زبان بل بجوم صدق انصاف شود معلوم انصاف در میان نشان و خستار سلطان بجزر بولی سکا
 شده بکلم خیا که مسلم حکمای بایم بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نباشد تا بکلم خیا که مسلم حکمای بایم بود گفت
 حاصله آن که صاحب جند هست در بزم و رزم و وقت بکار اختیار حکمتان و کار خیا که ساعتی اختیار کرده سلطان را
 کرد و بنور غره واری رفته بود که بادی سخت بر خاسته غار دمه و صاعقه شد سلطان اخذ دست داده خواست که باز گردد
 خیا که مانع آمد گفت همین آن بواسطه بود و پنج روز باندگی و سرمانشاید قصار چنان شد که او گفته و این طایفه لکبری و زمین
 واقع دایمیه شرح میکرد حکایت آورده اند که چون سیر اقبال بجا سلطان محمد خوارشاه با وج کمال رسید موجب قضیه بجز
 عبت متحر است که بر چرخ کان رسد بکمال بود بر اینده اورا بی نهایت روال میل حنیف و بال کرد و زمانه یعنی که بد
 موهبت نموده بود در اندک وقتی استرا نمود و عبت چنین است این که دند و هر که بخت بر غبت سازد بقره صورت
 انکه چون خیر خان جمعی از مردم خود را همراه خود بجهت بی که بر بخت بارت بار و دوی و رفته بود بواسطه اتباع تنسوقات امتعه و تبرکات
 بایران فرستاد بخت بزار رسیدند و این پنج نامی از اقوام ترک که فعلی خویش و الله سلطان که از پرتو تربت سلطانی از حنیف نکات و نشانه
 با وج جهان بی رسیده و بگومت راز و اسرار مدله فرار گشته لقب عیانی یافته بود و بجا عت راز و خود طلب بود یکی ایشان که احوال
 آن میوم را معلوم داشت در شامی گفت که او را این پنج خواند و این سبب غضب اغالی منب شده بقتله و اخذ مال
 ایشان از مردم و تمامی ایشان بگرفت و نیمه غنی غفل عبت بدست خویش بیکمکی تو صورت خویش و اگر نه ساخته اند
 چنانکه میبائی عریضه سلطان نوشت که در غیو اجمعی از دشت قحان با بخل تام و یراق مالا کام در لباس کایدین سر حد آمده اند
 انرا خوشنار بود اگر سبت بل جاسوسی و خبر بستی چون این عریضه در عراق سلطان فاق رسید موجب اذ الجاء القدر علی
 چند ان عباد با پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت غایت آن در عینه روزگار ندیده بی امل بخون آن بکینان
 غر نمود حکمت چون در مضامی کاری سر و دباشی اطرف اختیار کن که بی از تر باشد شیخ سعدی را چون و کاپوشن آید که ندی کدام باید کرد

تاریخ بیکارستان
 کتابت فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۰

تاریخ نگارستان

۲۰۱

آنکه در وی غلبه خطر است آنت بر خود حرام باید کرد آنکه خوف و بخت باشد بهمانت قیام باید کرد و یکی از اینجاست فراموشه انچه خوشتر اثر را بجان رسانید خان را بجاکه صفت حلم و وقار داشت درین مرتبه اضطهار از دست داده از جای در نیامد نظم ملی سر مایه شاهی و قاراست شه آن باشد که چون کوه استوار به کاری نیار و موزه در پای بهر بادی بخشد چون خس از جای آتایچی نزد سلطان فرستاده حاکم از ار طلب داشت سلطان نیز تهنیت مصرع هر دگر مبر سر آن مهر فردی قبل ایچی امروم و شیخ سعدی شسته که بازار کان از بخت در خیر بر شهر و مردم مبت کوبایت نام یکی قبول کند و بازار کان و رسول چون خبر جرمه و نیمه لایضه که ورت سابق شد خان که با حقیقه آتشی بود و سوزان کیار کی بر افروخته نایره غصبتش کفر شیر سید حافظ حریف مجلس خود همیشه دل میدهد علی الخصوص که پیرایه را و بستند لاجرم تو اچیان را با جفا لشکر بی پایان مغول و تمار که خارج از خیمه تار بودند با طراف و اکناف ارسال داشت انچه قیامت اثر در عراق بر بیگانه خاطر ادا شاه به تحقیق یافت با عساکر ادا بار تاثر بصوب ما و را آله شافت و با وجود نامعدودی از مغول دو چار شد به چندی ایشان میکشند که با بخت نامور سیم سلطان بخت ایشان بخت کرده انفرقه نیز به دفع پیش آمده با آنکه عشر غیر لشکر سلطان بودند از صبح تا رواج کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمه و سببشان چشم زخمی رونماید آتاه خبر به نیروی پیردی سلطان جلال الدین ملنیکبر فی بساطه آنمهر که بجای رنجته شد و مغولان در بمانب مبت چو سر زلف شبشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند آتش بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند و سلطان را از مبارزت و بهادری آن زمره شناس القباس بر اس و خونی در دل نشسته معهد ادران آتایم ابل تخیم و احکام بدو گفته بودند که چون عود از اوتا و ساقط و خوش خاطر و تیر در جه طالع و عاشر بدرجات مظلمه صلاح در مقام به نیست معاودت نمود و لشکر بار امتفرق گردانیده مردم را بضبط طاع نامور ساخت و در نزدیک از سر قند میکند ملاحظه میبود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دشت بر زبان آورد که اگر مردم که در دنبال امانه اگر قتی خود را در بخار نیند پر خواهد شد **فرد** و تا معد و لشکرش در رقم اردقضا از ورن آسمان

تاریخ نگارستان

۲۰۲

کافه و قمرچکشت خلایق از آن سخن بغایت دلگشته گشته ترس و در لهانشت و سلطان پیش پیش خراسان شده
بغرم خراسان انجیون گذشت و کسی بخوارم فرستاد که مادرش ابل جرم و فرزندان جمله متوجه بازماندن نشوند و خود
به بنیت بند تایل و بخوار رفت اما ای اندام مضمون این ابیات را موافق کار و بار خود میدیدند نظم
ز غم بلخ نوشد عیش مصحف بلخ ز بهی عنایت انده فرای شادی کاه لغو ذبانه اندم که این و آن گویند
که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه بازاران ای متاع گذشته بآهنگ عراق و صفر سبج عشر و سگانه بنیسا بود
و چند روز به طاعیش و عشرت و نشاط کسره و خوشدلی را وداع میکرد نظم شراب ناب به میرنجیت برو
سیره شب دراز با وزیر بطحور نشسته بابت سیمین عذار شیرین لب نهاد و مغل و نعل و کباب شمع و بخور
مشهور است که در آن اوقات جمعی از ارباب حاجات بردرگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نمیردخت
و انجاعت به موجب جاری نگاری مدیوش و شیدا مانده روزی در آن باب بوزارت ماب کشایت بنیاد
کردند وزیر گفت مرا مغرور دارید که سلطان فرموده پیرایه چند هفته زمان مطربه ترتیب کنم و تا آنهارا انسانا
بکار دیگر سپردارم طبیعت دانی چرا نشاط جهان خنده آورد یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط و طلال
آن احوال مهینان خبر آوردند که سوتامی بهادر و جسته نوایان باسی هزار سوار بهادر جان سوز عالم تاز نظم
همه سپهر تن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپهکن و دیوبند و پیل نگار بهسان دریا لیکن بحبله صاعقه فعل که
دیده هرگز در یای صاعقه کردار انجیون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت انجیر و شست
اثر توایم بنیان وجود سلطان از بهم فروریزد مصراع از صدمه آن بهم فروریزد کوه لاجرم علی الفور کوشش
فرو گرفته بر پیل استیصال متوجه عراق کردید و خولان او را تعاقب کرده میدویند حکایت خواجه طایفه
عطار الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا از پدر خود که در آنوقت در سلک محضو صان سلطان نظام داشته
میکند که وی روزی در تاشی فرار بر پشت فرود آمده من همراه اردو میگذشتم مرا طلب فرمود پیش فتنه سلام کردم
دست بچسب خود فرود آورده چون نام سفید شده بود آبی از بکر کشیده گفت بهت چنان فرموده شد مسکین

نایک کارستان

۳۰۳

تن از غم که کردم نیز غم میریزد از هم ای جوینی سیج دیدی که روزگار چه کرد و بخت تیره چه پیش ما آورد و جوانی را به
 پیری و صحت بعرض مرض مبتدل کرواند **عبت** جوانی شد و زندگانی نماند جهان که همان چون جوانی نماند
 در پنج رنج شیب که از شب شباب و مید و قافله حیات رخت هستی بسر منزل فدا و فوات کشید **عبت** عین
 شد و دخت شکوفه دار سرم و زان شکوفه بهین بویه غمت برم این در درو را چه دو او این غصه را چه تیر و دلا
عبت زمانه روزی من کرد که در بهای فراق ز بس که خنده بر افتاد کان دل کردم و قطرات مطرات سرشت
 از دیده بارید و این ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت نظم بر روز بخت اکبر جرقه فلکست چو شاه
 معرکه چرخ ماسن و ما و است یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار حکم تو بچو دامن صحراست بروز دولت اگر
 مسکن تو باموست ترا کشادگی خلق و دامن خضر است لوگاریک و بد خویش کن بختی تو یعنی بروز دولت و بخت
 که کار کار خداست الفقه سلطان از مره کفره معولان ملک ملک و شهر شهر میکسخت و از غایت حسرت
 و ندامت بسان لاله اشک میرنجخت **عبت** میرفت و میتا و همی گفت و میگریست دوران روزگار
 چنین است و چاره چیست حکمت کار دانی آنست که چه کنی تا خود را در خطری بنیذاری نه آنکه چون خطر
 افتی خود را بحیل خلاص سازی آنکه بحریه بسکون پناه برده چند روزی در آن جایگاه اراده سکون نمود چون بود
 او در اینجا اشتها را یافت بنا بر رعایت خرم بجزیره و یک نقل کرد و مقارن حال خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید
حکایت توضیح اینمقال آنکه چون در بدو حال بروجی که ایانی بدان واقع شد و والد سلطان و صرحها و خزاین او از
 حوزم باز نذران عقبه ملال که اجرام علوی در جنب ارتعاش طالع نمود **عبت** زنگ انداز و نسکی که حتی
 پس از قریب سرگوان سنگینی منتقص شدند معولان که جایای سلطان بودند بران حال که شسته شسته اند که هر صبح با خزاین بهشت
 در آنجا است لاجرم بپای قعه درآمد آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت که کان انجمن از بی بی به
 شک آمده باشد بحسب طالع آن نور بختان چنان شد که آب بر کما و صنها خشک گشته و از نهاد ایشان برآمد و بجای
 سحاب باران سرشت آن چاکرکان در میان آمد **عبت** بخت کمال کند که چه آب چشمه تصور آن چاکرکان چاره

نماند بجز آب و کشتن شربت

تاریخ کجاستان

۲۰۴

بغیر از آنکه نشند ما چار حصار را تسلیم تا ما نموده فرو دادند قصار ابرام در اساعت چندان باران بایست
 که همه بر کما لال مال گردید و مع هذا در قلعه سرپرو نماند و چون سلطان برین واقعه جان کسل اطلاع یافت
 بیکبار کی معموره وجود را بسیلاب سرشک دیده طوفان نشان ویران کرده می گفت عبت سینه
 مجروح چشم استخوان من بین چشم کجا به عبرت روزگار من بین و همدرخال آنحال قرین صد برابریم و غم و ملال
 در عبت و دویم و پنجم سینه بیع عشره تمانه موافق اسنان یل آنحال نموداری لکل حرکت سکون و غایه
 کل مسکون الا ان یکون طرفه ترا که در انوقت جنبی که کفن را شاید در انجا یافت نیست آن نوع پادشاه را
 بجای که در برداشت دفن کردند فمذا عبره للناظرین نکته گویند که بر کور بهرام کور این عبارت منقول
 بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتم اما آن همه را بنا کام بگذاشتم لظفم آن قصر که جمشید در و جام داشت
 رویه بچکر کرد و کرک آرام گرفت بهرام که کور میکر فمی همه عمر بنکر که چگونه کور بهرام گرفت متشیل
 مشوراست که چون دارایی بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بروی خاک
 افتاد و تن بر بلاک نهاد و کند زان حال آگاهی یافته برالین وی شاف و از روی محنت سرور ابر کسار گرفت
 و ارادان محل تصور کرد که مگر کسی طمع افرو کرده که سرش را بر بیدار چشم باز کرده گفت ای جوان مرد چندان
 مهلت ده که تن از روان بپردار و بعد از آن هر چه خواهی محل آر چه این سر بر کز بی افرو سوژه اسکندر چون این سخن
 بشنید بهایای کبریت و خود را بر او ظاهر کرد اینده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در
 ملک الملوک که چگونه مجروح و مفلوک او افتاده و از یاران و هواداران دور مانده و بخت از وی رسیده
 و تحت بدبیکران آرمیده عبرت گیر بخیزی که می بینی یعنی پیش از آن که عبرت بنندگان کردی لظفم
 اگر پرده بر گیری از روی خاک روی تا بهضم زمین در معاک همه فرق شاهان سرکش بود رخ نوحه و
 صومش بود سراپای کستی همه عبرتست پس و پیش او جرت و حسرتست اما چون قلعه تصرف مغولان در
 خزائن و اموال و والد و فرزندان سلطان را از دغان روان داشتند خان اولاد و کور را بتیغ باس بگذراند

تاریخ کمارستان

۲۰۵

هر همانی اورا برادر ممت کرده و المدهاشن اور وقت مراجعت لباس سو کواری پوشانیده نوحه وزاری کنان
 پیشش اومید وند و او از آن مخلوط بود **من این کجی** بر چند کتب تواریخ شونت بشرح نویای حیرت
 افرا و محتویست بر حوادث عظیمه حیرت و عبرت انما چون واقع طوفان نوح و حکایت اسیمای نجات
 و قتل عام بنی اسرائیل و قصه اسیمای فراسیاب بر عجم آنا چون واقفان و اصف احم و ساکنان مسالک عالم
 از روی بصیرت قضیه معول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این واهیمه و
 سخاوتها و چه در غیر طوفان سمیعی و وضع تمام دارد و نسبت بطوفان نیر جانش ظاهراست چرا که در آن اوان
 کثرت بنی آدم انقدر مایه بوده و درین فترت از آن روز که چنگیز خان بر صحرانشینان متولی گشت و لوای سفک داد
 خطا بر فراشت تا محلی که عجم هضت نموده از آن روز که سرحد شت خجاق است تا در بند و شیروان و ساکن مردم و چاق
 و ابالی آن که لکه کوب عا کر طوفان مازا شده و در بر نایجه ایران و توران قطع نظار و ولایات بینهایت خطا
 و ترکستان از طوفان او بظهور رسید **علیت** ستم در عهد او را کمونه خوین شد که هر ساعت اجل زد شفاعت آید
 و دست ستم گیرد غایتش در طوفان نوح آب از سر کنیشت و در طوفان چنگیز خانی ملاطم حجون خون بگردون میرسد
 فردو چگونه شرح توان داد انقیامت را که آن فرغ ملک الموت خواستی زنده از حضرت خیر البشر و
 شفیع روز محشر **مصرع** آشوب زن شور عجم فتنه عرب سقوت که فرمود **و لا نفور الساعة**
حتى نقابلو الذک صغارا لا عین حمر الوجوه ذلک لا نوف کان وجوههم ممان الطوفان یعنی بریا
 قیامت تا آنکه شام بر کن قال کنسید قومی که چندهای ایشان خرد باشد و بینهایشان پهن و رویهایشان سنج و پهن
 همچون سیری که پوست بروی باشد بعد از آن انحضرت صلی الله علیه و آله فرمود **کیه الی نرج** پرسیدند که نرج چیست یا رسول
 فرمود که **قل صدق الله و رسوله** حاصل که بشوی ملو و خروج انفرقه **ان یا جوج و ما جوج** شرق و غرب
 گردیده در عالم سمت کومین قریه اهل کناه پذیرفت و عشره شبر و یهلیک الحشر کثل گردید
 بنظم غفای مغرب درین دوزخ می حاصل از برای محنت و نرج است آدمی چندانکه کرد صورت عالم

تاریخ کارستان

۲۰۶

عالم برآمد چاره آدم آید غمخوار آدمی و خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته بمانی
 بدین کرده قصیده کند تسنیت یکدیگر گزینان بخت بقیه که در انسان ماند و از حیوان برای بنی خضرش
 و در باره ز سر گرفت طبیعت تو را انسان پدید شود و استخراش و نسل وجود از آن سبب که برود و صواب
 بطلان تو هر نوع بیایی از آنکه در عالم ملامت از تو پدید آمد از پیشگاه از بزرگی کیفیت آن واقع پدید آمد گفت
 آمدند و کشتند و بردند و از دیگر می گفتند که گفته تا هزار سال اگر عدالت و انیت باشد ملافی قتل عالم
 و مدارک خرابی ایشان میشود از هیچ در دنیا بود و از دانه شبانه روز شمارش تکان کردند و امای عورات و
 اطفال هزار هزار و قصه و چهل و هفت هزار مرد کشته بود نظم کمان مبر که تا شیر بر و بارانست که
 چرخ روی زمین راهی کند زمین ز بسکه ریخت خاک خون شادان بر خاک همی دند زمین سوسن و گل و سنبل
 و در خوارزم بر قالی بست و چهار سر برضه کاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند و فیضان قتل
 ملت عقل دین دایره سرست ماند عافیت از صبرستی دست ماند و حکایتی چند غریب در بعضی نواح
 بنظر رسیده هر چند که عقل از قبول آنها با و اعتناع نیاید اما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده اند تصدیق
 للمقال اریا نموده شد و العمده علیهم من کبد جامع صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهار الدین از
 که سیدی شریف الاثاث طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و
 کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خوارزم سال داشت چون بولایت التان پادشاه خوارزم رسیدیم اردو
 نشسته سفید نظر درآمد کمان را کمان آن بود که کوه بر دست بعد از سه منزل که بدیاج رسیدیم از مردم اینجا بوضع
 پیوست که آن اینجا کسانیت که بدست چنگیز خان کشته شده اند ملت بسکه چنان تو خون خلق عالم
 ریختند شسته شسته کشته در کوی تو بر هم ریختند منزل دیگر فرستیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود
 چنانچه تاسه منزل دیگر فرستیم همین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بچسبیده رخت حیات سبز
 منزل فوات کشیدند ملت زبس کشته پست جهان کشت ختم کرانوی دیگر زمین دادیم چون بجای احتلا

تاریخ کمارستان

۲۰۷

رسیدیم در زیر پل اربروج استخوان آدمی بسیار برهم ریخته بود و از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر
 شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مردم محول نمیشدند خود را ازین برج بریز اکلندند و هلاک گشتند این آنگاه
 ایشانست **نظم** بر کل رخسار و سرو قد خو بان چکل چشم گردون چون بحباب از روی عبرت استخبار توده توده سگین
 اندامهای نابین در میان خاک و خون افتاده چون کل خوار و زار **حکایت** چون ایچکدای نویان
 قل عام هرات نمود قریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذراند و از اینجا کوچ کرده متوجه قلع
 کالون گشت و از اینجا بجا دیده رسید دو هزار سوار تا تارخون خوار شهر روانه ساخت که بقیه السبق که در زوایا
 خفا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه غایر کردند و آن کفره فخره بشهر در آمده موافق
 سه هزار کس که از بقیهها و پیو لها سرپرون کرده بودند تقبل آوردند حاصل هر یک پدید آمد بر زیر دست ایشان نا
 پدید شد و هر که یافت شد امان نیافت **نظم** گشته این تیغ سیاست بسی است و آنکه امان یافت از تو کم کسی
 را اندر چو بر تخته هستی **نظم** عالیها سالها در قسم القضا بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر
 از شهر مذکور متفق شدند یکی از جمله از بغوله پیرون خرامیده در بازار پیش دکانی نشست هر چند در بین و بسیار
 نیکو گریست دید که یکپس نیست دست بر روی فرو داده گفت الحمد لله که مدت حیات دمی بفرغت تویم
 مصراع دمی بفرغت خاطر زهر چه خواهی به بعد از آن مهبت و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند
 مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در حضور بلوکات کسی دیگر نبوده ایشان اگر چه در آن اوان از زمان امان یافتند
 لاجرم مان نیافتند با بصره بگوشت قدید اموات تغذی نمودند **مبیت** میکند هر دم بجای بلبلان فریاد بگو
 انفرای علی قلان زین وحشت آباد انفرار **متمثل** از نواد قصص و غایب سیر که در کلام ملک علام
 وارد است **حکایت** غریب غیر است علیه السلام و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده
 مهبت المقدس را زیر و زبر کردند و اندید و تمامی مواضع و مزارع در آن دیار و دیار بل انعمات آثار نگذاشت حضرت
 حق جل و علا را میبار که بغیر از شتار دارد از شر اعدا محفوظ داشت و قامت اعجاز آیتش را بطراز لباس

تاریخ نگارستان

۲۰۸

وَلِيَصْلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ مطهر گردانیده و با و عدّه محموری ولایت و بلاد بیت المقدس فرموده و اورا برین
 اینجا مأمور ساخت و حضرت بنوی بدان ملک شافیه مرویش بر یکی از قاضی اینجا که بصفت از کالذی قرعاً
 قریباً و هی خاوند علی عرفیها موصوف بود واقع شده در آن منزل نزول فرمود و فرموده و بسته قدری
 انکوره و بنجیر حیدیه ع پاره خورد و پاره بگذاشت بعد از آن کتیه فرموده خاطر قدسی تاثر بکلیکی تعمیر ملا و کثیر
 عباد که بحسب ظاهر تفسیری داشت کما قال الله تعالی یُحِبُّ الله بعد مونیها عبت زینان که چرخ نیلگون
 گرد این بار اسرکون و یار کی کرده و در گرد دیار یار من و در انخیال خواب رفته روح از بدن مبارکش متعلق
 گرد و مدت صد سال گفت که عرض کن قال فاما الله الله و اما عالم فبعثه برینوال بود تا آنکه بنی اسیر
 اتفاق یافته بدلولایت آمدند و تمامی سجد و مواضع و محال را بدستور آبادان و معمور گردانیدند و هجوم خلایق بطریق
 اول بل نایه روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور خدمت عزیز چشم گشاده مملکت را بحال دل دید و در حسی که
 بنحواب میرفت وقت چاشگاه بود و چون بیدار شده وقت غروب بود و در بقدر وقت از انهمه محموری و و
 خلق متعجب گردید و از آن عجب بحکایت خودش بود و از آن خبر ندانست چنانکه کلام بدان ماطی است که
 لَيْتَ فَا ل لَيْتَ یَوْمًا اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ پس از آن نظر بجانب میو بار کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب
 نمود و بد که در میان خاک پوست و گوشت روئیده بیکبار خراب پای جت پس ند آمد بل لَيْتَ یَا کَ عَمَّ
 مِنْ کُلِّ لَوْ کَانَ یَحْسَنُ و بعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت براه تعمیر قلعہ سحر
 که از قلع سپهر ارتفع مشهور بحال غور است و بحسب مصاریف ایام خرابی تمام بحال آنرا یافته بود بملک قطب الدین
 مرجع فرمود و ملک آنرا قدری مرمت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک بکثیر نتوانست ساخت
 و حوض مذکور پیش از چهل روز آب نیکرفت که بیکبار بشکر کسار ثمار بد احمد و ابوالغار آورده چون کیفیت قلعه را
 خبردار گشتند بحال متعال نموده پنجاه روز که منقضي شد ضابط آب نزدیک ملک آمده گفت زیاده از یک
 روز آب نمانده و دوازده بار آمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تاسف بهایهای گریه کرده را بیاوران قرار

سکوت

گرفت که فردا تمامی غورات را کشته و رفته را بکشایند و بموجب قضیه **كُلِّ مِلْكٍ سَبْقُوتٌ وَكُلِّ مِلْكٍ**
يَسْبِقُوتٌ آنقدر با کفار جدا نمایند که همه درجه شهادت یابند القصه زو زبمه یکدگر باین ملت و داع کرده که
وزاری میکردند و زمان مویا کشته موید کنان با هم خود میداشتند مصرع خواب دل ز دیده حسرت بخت
حاصل که از روز نمودار فرغ اکبر بود مصرع زکیو با بهای این زکیو وای وای آن قصار آفتاب بری پید
کشته بعون فایض بچون **اَفْتَحْنَا الْمَنَازِلَ** چندان باران بارید که حوضها مالال گردید و اهل قلعہ را حیاتی تازه
و مسرتی بی اندازه روزی شد اما بقضای **وَمِنَ الْمَالِ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى تَمِثِلَ** چون در شهر سنه تسع و ثمانین و سی و
موافق توشقان میل امیر کپرمیر تیمور متوجه قلعہ النجی که در همه روی زمین فغان مرتبش تحقق است ملت
از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دید بان روز رطل و در آنوقت در تصرف کاشکان سلطان احمد جلایر بود
گویند بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه برانید و روز دیگر حرکت پیش برده قلعہ زیرین را حصار
قرار مسخر گردانیدند و معاندان را هم جانب اقلعه بالا گرفته آقا در اینجا اصلا آب نبود با بصوره فریاد الا ما کان
امیر نوپوش پذیر چپک را از نوپوش تحذیر فرموده مقررانکه اینجا عت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند
اتفاقاً بنا نشب امری پدید آمد و یکشنبه روز باران عظیم بارید و حوضها از آب مالال گردید لاجرم ایشان را
حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی نموده باز بر سر شسته ثباتند و بواسطه همین فتح اقلعه در خیر تاخیر افتاد و حصار
سلطان جلال الدین بیکبری که ولد امجد بلخلف ارشد سلطان محمد بود بعد از رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین
که در زمان پدر ستقد دولت او بود آورد ملت غنچه دی از رفتن کل سریش پیشانگنده بود روز دیگر آن مشن
کرده خوش دهنده بود و از راه متقدمیان قسلاقی اولانجو از م شافت چون برادران خود آن سلطان
و آذر لار و مقام نفاق یافت از غایت آرزو کی غنان ارادت از اینجا بر یافت و بعد از رفتن او برادران
قرین جنسان کشته را غصب او بدلدادی روان شدند و مضمون این ملت بر زبان داشتند ملت از ماچر بر
گیری قدم کرد و وجود مادم مازده و توافقی پای توهمه بیکس و در آشنای راه بالنگر نامار و دو چار کشته غیر

تاریخ کازستان

۲۱۰

بازوی شجاعت اردستان خلاص شدند تا برادرانش که از عقب می آمدند بدست جماعت کشته شدند
و چون نغزین رسید ملک سیف الدین عراق با چهل هزار سوار و بیست و هشتاد و پنج نفر جمعی بدو پیوستند و در
اوقات میان او و لشکر محول بهشت نوبت محاربه عظیم دست داده و بر همه معارک نیم نظریه برچشم علم انداخت
پیکر سلطان و زبیده آخر بر سر اسب کسی میان سیف الدین و ملک همراه نبراع انجامید ملک شتی بر سر آرزو و
داوری پیش سلطان آورد و سلطان چون وقت مقتضی بازخواست ندید تعافل و زبیده سیف الدین ازین معنی
رنجیده و بر تائبان شب با چیل و شتم کوچ کرده بچال سقراق رفت لاجرم و هنی تمام بچال سلطان راه یافت باصرو
عزیمت بند نمود و بر معبر رودخانه سند زول نمود و متشیل آورد و اندک چون آفتاب دولت محمد امین
و لبرون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بدافع طاهره و الیمینین که از قبل مامون بغرم سبقتی او
می آمد فرستادی کشت یافته سردار سر بادی دادی و چون علی عیسی مامان و غیره از لشکر عراق نومید شده و بعد
بایستی را که سابقا والی ولایت شام بود و شامیان را بوی اخلاص نام از ندان بیرون آورده ترتیب نمود
هزار کس طلبش کنیز بدان صوب ارسال داشت و می چون برقه رسید چهار شد بنابرین مکتوبی بشامیان نوشته
صورت حال بآیند و در روز و روزهای بسیت هزار تمام بران متوجه صوب عراق شدند و چون بعد الملک
پیوستند و ازین معنی مسرور گشته قاصدی برپیل اسبچال محمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف
آن امضا یافته بود و ناگاه یکی از لشکریان بغداد که اسبی از او کشته بود و نزدیکی از مردم شام شاخت و بهجا
نبراع انجامید و مبارزان طرفین بر یکدیگر تاختند و بعد الملک اگر چه جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوان
شد باصرو و حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود و بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از حاکمان
تقبل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ما راست ماکجا رویم و مردم کوس چیل گرفته مراجعت نمودند
العصه خلیفان و در طالقان ازین مواعظ خبردار گشته از راه کابل بحاجب او ایغا کرد و مشهور است که در آن
بجلیس را فرصت طبع نبود تا در رجب سنه ثمان عشر و ستانه آن جنود نامساعد و دغان که چون قطرات مطر

تاریخ کمارستان

۲۱۱

بنی پایان بودند بطریق کرد کرد اورا فرو گرفتند مصرع کرد بود و سپاهش کمان طبت نبیستم
 رنخت کردون کناره اند سپاه ورد و مراد میان گرفت صبح که خان شرفی انتساب یعنی افتاب جهان
 نائب عالم سوز جیل و سپاه کواکب تاحق آورد چون سلطان افواج امواج محن و بلار امتوجه خود دید با ائمه
 مردم که همراه داشت صف آرا کشته کوشی نمود که اگرستم و اسفند یار زنده بود ندی یکی حلقه غلامش در کوش
 کشیدی و دیگری غاشیه بند کیش بدوش گرفتی **لظنم** هر کجا محش نمودی مرلار او سبهد هر کجا کرش بداد
 مرعد و رایاد کار بفضیله غفر بخشی بر سر شیران رزم عیبه جوش دریدی بر یلان کازار اما لشکر خان چون
 ریکت سپایان بنی پایان بودند و دمیدم دایره معرکه را بران مرکز دایره صغری و آن یل جهان پهلوان **تکترتیا**
 و چون جب الامیرخواستند که اورا دستگیر کنند تیر را و نمی انداختند و در قول سلطان زیاده از بقصد چون
 باقی مانده بود خواست که بار دیگر بران خیل حمله آورد اجاش ملک قوم سلطان عنانش را گرفته گفت طبت
 مزن با سپاهی زخود بیشتر که نتوان زدن مشت بر بیشتر بی تکلف این اشعار آید از مصداق حال آن همن شیرشکا
 و آن پیرن **لظنم** وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد روزی که کسبلد ز تن پر دلان روان
 آن آب مجده که ناست نام او از تف حمله در رک جاها نشو دروان نو در میان لشکر چون موربعید و کین
 چو موربته به پیکار تو میان و رتازی از کرانه چو شیران جنگوی کو پال بر زمین زنی و بانکت بر زمان آن
 لحظه کس نبوسد پای تو جز رکاب و از زکس کین دست تو خنمان بالضروره عنان بر تافته بجانب تو
 خود شافت و براسی دیگر سوار کشته فرزندان خود را بصد سوز و داغ و داغ کرده چتر خود را برداشته کنار رود
 راند با آنکه از روی زمین تا آب ده کرد بود اسب را تا زبانه زده در آب انداخت و ملار ناشی نیز خود را در آب
 پر تاب کردند و مغولان بضرب تیر تیر روی آب را چنان بخون زدین کردند که تو کفتی در بانی از خون موج میرند
 و خان اسب خود کینا آب دوانند و مغولان را از رفتن آب منع فرمود اما جناب سلطان نهنک آسارا آلتوی
 سپرون آمده اصلا اسپنی بدو رسید **لظنم** اگر بجز کیتی بود پر نهنک و که کوه و صحرا بود بدی پلنک کسی را که

تاریخ نگارستان

۲۱۳

راست بخت بلند نیا بد از آن بکسیر مگر نند و بکنار کناره رانده محاذی مستول خود نزول کرد و زمین
ویراق خود را در آفتاب انداخت و میدید که مغولان حرم او را غارت میکردند و خان انگشت حیرت
بدندان گرفته از آنکه بخت و استعجاب و لا خود گفت از پدر فرزند چنین ماند عجب بختی کسی بد زینسان
ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرای شیر است فیروز بخت بد ریاد لیل است همچون شکست
یکی که آتش تیغ کین و آب خون از چنین خلاصی یافته باشد از وی امین توان بود و در آن روز بخت نافر از طار
بد و طعنی گشته مرتبه مرتبه لشکری بد و پیوستند و در عرض دو سال بعضی از ولایت هندوستان را سرخر که دانید
چون شنید که خلیفه خان مراجعت نمود در سنه احدى عشر و ستمانه از راه کوچ و کران بایران آمد و اگر حکام عراق
و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال فرانش نهادند و عموم خلایق زبان به صغیران این بیت گشادند
عبت چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که چهار باد بدروشنی از سر نو نوازالدین نشستی که از افضل
آن زمانست قصیده در مدح گفته این مطلع را است مطلع بیا جاناکه عالم شد و کرباره خوش و بکین
بفرخنده و اعظم الخ سلطان جلال الدین و کمال سهیل قصیده که این بیت را است در آن اوان در مدح
او نشاند و قصیده بطوری زمین گشت آبادان بزمین سایه چرخه ایگان جهان جلال و است و دین و کمال
انشایی که ایزدش بسزاکر در جهان سلطان نو داد و بنر سلام بسدی ضعیب تو بر گرفتاری تا توس را ز بجای
اوان زبانوی تو قوی گشت بازوی اسلام که از تصادم ایام گشته بدویران چون سلطان نوبت نامه
در شهر سنه خمس و عشرين و ستمانه بغرای کر تیان توجه فرمود و الی انولایت بغرم مدافعت بال لشکری زیاده و عیال
نصرت ما تر و بر ابرار سلطان بواسطه نظاره لشکر ابل ظلام به پیشه برآمده نظرش بر مردم قیاق که نمیند
بودند افتاد و ساقچیان الطبقه بنابر تشفع آخند و عالم مطاع از خپک تهران تهر پدرش خلاصی یافته از سلطان
منت دار بودند بایران سلطان قدری مان و اندک کمی نزد ایشان فرستاده انجماعت را از آن حق مند که
کرد و اند لا جرم ایشان بخل گشته عثمان بکیران از آن مهر که بر نداشتند محبت مروت نباشد بدی با کسی

تاریخ نگارستان

۲۱۴

کرد و دیده باشی مروت بسی و سلطان کسی پیش سرور که چنان فرستاده بران مهر فرمود که امروز جنگ سلطان
بر طرف باشد و جوانان طرفین آثار جو امر می خود یکان یکان بظهور رسانند سلطان بغیر بغیر خود و لباس ستر
تبعیس که او را کسی شناخت بمیدان و آرد و از اطراف نیز جوانی در برابر آید سلطان علی العفورا و ابیک طغرل نیز
بر خاک خاک انداخت و متعاقب سه پسر او که با تمام می آید بیدار طغرل کشته پس از ایشان از ناری که بطول
قامت و عظم حبه و فرط قوت سمیت امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد و حملات پی پی آورد و سلطان
از رعایت چاکر سستی آنها را در کرد و ناممند سلطان از کشت جولان نزدیکت نبوده بود که از پانی در آید و بیم آن
بود که سلطان را چشم زخمی رسد در حمله آخر از اسب پیاده شده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پاشید
شد و ناوران کتا و در کشته دوست و دشمن بران دست و بازوی پیل افکن آفرین کرد و سلطان بکشگر خود
اشارت کرد که یکبار بر ایشان ریختند و دمار از ایشان بر آوردند طبعیت بقیه در دیده صف حسروان که
هم پادشاهست و هم پهلوان حکایت از کلام ابن بی بی صاحب تاریخ سلاجقه دوم چنان مضموم میشود
که سلطان قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده پسر معبود و هر یکی را از ایشان والی ولایتی کرد و ایند غامش چون
محبت مغرطی به پسر صغر خود غیاث الدین کجین و داشت او را ولی عهد کرد و ایند و در شورش نشان و ثمانین
و جسمانه لوامی عنایت بصوب عالم آخرت برافراشت برادر مهرش ملیکانشاه بر برابر خروج نموده اکثر برادران
با او طریق اتفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره نمودند آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح بران
دیدند که کجین و تخت و تاج را برادر برزگر تسلیم کند و هر جا که خواهد رود و کجین و بصوب استیصال رفته بوالی
انجمنه بر دو قابوس حاکم آنجا و عظیم کوشیده او را با خود بر تخت نشاند و دران آسایگی از مبارزان فرنگ
که او را در مردی با هزار مبارز برابر و همبخت میکردند بواسطه عدم ایصال موجب با پادشاه مناقشه سلطان
ازان در هم شده با وی گفت بندگان در چنین چراگساخت باید که در فرنگی آغاز سفاقت کرده با سلطان تنزی نمود
سلطان در غضب شده مثنی چنان بر گردن آن فرنگی زد که مدبوش شد و از سر کرسی بطنبند فرنگیان قصد وی کرد

تاریخ کارستان

۲۱۵

پادشاه مانع شده فرنگی کشیم از مجلس بیرون رفته قاپوس پادشاه در صدد عذرخواهی شده شریطه و لنواری
 بتقدیم رسانید سلطان گفت کابهی از تو خوشنود میثوم که مرا حضرت دبی که با این شخصی که خور ابغایت دلاور
 میدانم تلاش میدان کنم تا او خود را بشناسد قاپوس هر چند عذر گفت فایده نکرد و با ضروره دستهای اسلحه و اسبی
 که حاضر خواسته سلطان بود حاضر ساختند فرنگی نیز مسلح شده در میدان که جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند
 بیکدیگر تاختند سلطان یکده مرتبه نیزه او را بسپر زد کرد و بار آخر نوک نیزه او را از صندرزین در کرد و اینده کرنی
 متواتر و متعاقب آنچنان بر سر او زد که تا اسفل السافلین در جای دیگر نایستاد غیور از ابله سلام و فرنگ
 برآمده بیکانه و دوست بر زور بازوی او فرین گفتند **هن کو قایغ** کونید که در قلیس کرتان معروض
 رای سلطان جهانگشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کینه حاجب و دربان ایشان بود بواسطه
 آنکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که تباذیرانه ادب او را بر آه او را بنابرین با
 سعید جوان از قلیس عثمان بکیران بجای کرمان معطوف داشت و در عرض سبزه روز برق آسا خورده
 براق رسانید و باد سخنی که در دماغ براق افشاده بود پیرودن کرد **نظم** نشینده که زیر درختی که بونی
 برست و بر دود بر و بر روز بیت پر سید از چپار که تو چند ساله گفتا که هست سال من فرو نتر از دیو
 گفتا به بیت روز من از تو فرو نتر شدم ما من بگو کسالت تو از برای چیست دادش چپار پاسخ خوبی که در کینه
 کامروز با تو ام نه خصوصیت نه داوریت فردا که بر من و تو دزد باد مهر جان آنکه شود پدید که نامزد
 و مرد گیت و کمال اسمعیل در قصیده ایمانی بدین کرده **نظم** که بود خرنوز شایان روز کار که داد
 فضیل اسب ز قلیس و آب از عمان براق غم تو کامی که برگرفت از بند سنا و کام دگر براق صی بریان
 حکایت مشهور است که میان شاهنشین میرزای بن امیر تیمور کورکان و اولاد قرا یوسف ترکمان دو
 بار اتفاق محاربه افتاد اول در محبت و بغض شهر رجب سنه اربع و عشرين و ثمانه در موضع نجش با لشکر
 آذربایجان و مرتبه ثانی در روز شنبه بهفتم ذی حجه سنه اثنی و ثلاثین و ثمانه که اعداد احواف اعجاز طراز

وَمَا الْقَصْدُ إِلَّا فِي عَيْنِ اللَّهِ مَوْضِعَ آسَتِ که در صحرا می سلماست و موقع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانه
 جنگت فایم بوده و در هر مرتبه بنیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شایخ میوزید نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه
 دارالسلطنه میرا کشت میرزا بانیقر حلف صدق او پیشتر روانه شده در سلخ و لقیعه ارضانین قلعه سلطانیه
 عثمان غنیمت بد الصوب معطوف داشت و در ششم ذی حجه سنه مذکوره لواهی اهبت و شوکت در دارالسلطنه
 مذکور برافراشته چنانچه علی انیسافت در عرض نه روز واقع شده بر یکمان واضح است که این نوع شهزاده
 تنه گرفته بلکه بقون و فوجی از ملایمان و خدمتکاران بوده حکایت سلطان را در رمضان سنه
 اربع و عشرين و ستمائه بالشکر تاتار در موضع سین بر جوار اصفهان جنگت افتاد و بنا بر دو هوا می لشکر و فرار
 برادرش سلطان غیاث الدین بلرستان توجه فرمود و معولان بجزاسان رفتند اما لی اصفهان حواشی
 که بجهما و متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رگدین معود صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یک هفته باطل
 روز اگر اثری از سلطان ظاهر نشود رنوم و متعلقان جنود آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید
 و موجب تعاش خلیس و مسلم فرمایس رنود کردید الله مصرع خوش آمدی بیا که کرامات کرده گویند
 کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده برایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه متضا و میکرد نظم اینجا و ندیغت
 سیاره پادشاهی فرست خوشواره که در و دشت راجه دشت کند جوی خون آورد و بجوباره عد خلق
 بنیغزاید بهر کی را کند بعد پاره قضا را هم دران اوقات لشکراتش نشان برق انا مغول و تاتار باصفهان
 رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل گذاشتند و بهم کمال مناسب انحال گوید نظم کس نیست که تابر و
 خود کردید بر حال تابه مردم بد کردید وی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد کردید انا
 کمال در او اخر حال گوشه خانقا که رفته و دامن از صحبت خلق چیده بود سپاه ترک که بر ترک تجرید او و اقا
 کشند پیرمون تعرض او کردند و مار و زنی مغول بچپست کمان کرو به در دست بنانقا و می در آمد کلو
 بجانب جاوزی انداخت بر کیش در چاهی افتاد و مغول بچپش رانجا به فرست و انشخص در اینجا چند صد و

تاریخ کارستان

۲۱۷

مال یافت بنابراین کمال انجمنه الیم کرده طلب دیگر اموال کرد کمال در خان حال این باعی گفته بخوار رحمت
 و ذوالجلال پوشت به باعی دلخون شد و شرط جاگذازی این است در حضرت تو کمینه بازی اعیت
 باین همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نواری اعیت آری هر مبدی را آلی مقدر است و هر کمال
 را زوالی مقرر **هفتم** هر کالی که صفایانی داشت که کجف تیغ سخن را می داشت شد ازین دایره
 ویرسیر آخر الامر به نقض پذیر فرغ سلاطین جوارز مشایبه نه نفرند و ایام سلطنت ایشان از
 سنه احدی و ستعین و اربعه است تا شوال سنه ثمان و عشرين و ستمه صد و سی و هشت سال بدین احوال قطب
 الدین محمد بن نوشکی غریبه سی سال استرن قطب الدین محمد نوره سال و نیم ایل ارسلان بن استرغبت سال
 نیم سلطان شاه بن ایل ارسلان بیت و یکسال کتشن بن ایل ارسلان بیت و هشت سال و نیم سلطان
 الدین محمد بن کتشن بیت و یکسال سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین غور ساجی و سلطان عیاش الدین
 غور شاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رمضان سنه سبع و عشرين و نصف شهر شوال سنه ثمان و عشرين
 و ستمه سال به نبوت سلطنت کرده اند حکایت گویند اما بک سعد بن زکی بن مود و و سلغری جو
 شجاعت و فرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار فروتر از رستم و اسفندیار میدانست همواره متنا
 الساع ملک داشت و محروسه ملک فارس در نظر عشق محقر نموده توجه بر تحیر دیگر ممالک میکاشت تا ورنه
 ملت و عشرين و ستمه چون ولایت عراق از مالک رقابی باستحقاق مالی مانده بود و سلاطین اطراف را کرده
 طمع و آزدان در از انجمنه عنان گیران ممالک ستان بدالضوب معطوف داشت معان حال سلطان
 قطب الدین خوار مشایبه با عساکر ولایت ستان لایقانی نیز بهان نیت بدامخود رسیده بود اما بک جو
 شیران که از وفور جنس تخمیر نمیداشتند با مقصد سوار صاعقه که در خود را بر قطب سپاه خوار پشاه زده کو
 نمود که نام سام زریان و داستان پورستان برطاق نشیان باند **بیت** سپه دار کردن کش و بیل تن
 کنواری و دانا و شمشیر زن سلطان را از ان کیره و در خوش آمده جیف آمدش که مثل آن شیرنگاری بر خاک

هلاکت افتد لاجرم عساکر حضرت مادر را بکشتن جهان مهلوان تا بکشتن آنکه مرده در باب آنکه مبادا آسیبی بد
 رسانند قدغن تمام نمود و لشکریان نیز آن تهمتن نظیر و بهال را در میان گرفته و تشکیه کردند چون چشم سلطان بر
 روی او افتاد پرسید که این همه آزار ما و خود چرا کردی گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد بخواب
 که حال عارف را بر حصار روزگار این عساکر ماند با ضرورتی برکت داده پای حصار در میان میدان
 حصار نهادم سلطان آن بایل و کوبایل خوش آمده با شتقاق بعضی از مخصوصان با طلاقش از فرموده **مکمل**
 از جمله توفیقات تا بکشتن مذکور آنکه شیخ نصیر الدین سعدی بنا بر فرط اخلاص که بدو داشته مختص خود را سعدی
 گردانیده بی سخن اقامت قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار بر صفحہ روزگار باقی خواهد بود و طرفه ترا که بر
 طفلی که در دبستان متذکر اسم سعدیت که در گلستان نظم رفت سعدی و دم زیکر کنی زن او
 بعد بن زکی به ز سعد و سراوایش نام سعدیت در گلستانش گویند میان شیخ و مولانا قطب الدین علامه
 شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال یقین یافت و دین ششمار دارد و شیوه مطایبه
 سلوک بود و چنانکه یکی از نابکان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خوبش نفیس متوجه سر کار آن شده و عامه
 را بباب عامه طلبا لم رضانه بر سر العمارت حاضر گشتندی در روزیکه اکثر علما و صلحا حضور متناهی و مولانا حاضر بود
 و هنوز عارض رخسار آشفته خورشید لقا بعد کسوف خط ظلمت آسمان گشته بود اندک کلی از زیر پای
 فعله جنبه بر حصار مهر غدا و خنجر و جمشید اقتدار رسیده مولانا از غایت رشک خواند **یا لایتنه کنت ترا**
 تا بکشتن نیک نفعید که وی چه گفت از شیخ سوال کرد که مولانا چه میفرماید شیخ علی انور خوانده و یقول **یا لایتنه کنت ترا**
یا لایتنه کنت ترا آری که بعد از شرفین دارد حدیث شیخ مولانا منها حضرت مولانا در فنون علم و دانش
 و وفون و در فن طب و معالجات و قریب بقراط و افلاطون بود با وجود کمال انسانی در خوش طبعی و بذله گو
 ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدا بنده با وجود تعدد احوال و اوج و تحسین سلطان نجم الدین
 حاکم مارودین که دینی خان تو نام داشت بعد از دواج در آورد و حجاب مولانا بواسطه ستم بجزای سلطان

تاریخ کارستان

۲۱۹

آمد و شد کردی و قلعشاه خانون که از جمله خواستین در جاه و تقرب افرون بود ارکال رشکی که لازمه ذات
القبیله است بایکی دیگر از خواستین در آن باب حرفی میکفت و در اشک از غایت رشک می سخت علاقه چه
خاطر ایشان در بدید این بخت بر زبان آورد **علیت** دینی انقدر ندارد که برور رشک برند با وجود حدیث
راغم بهیوده خورند منها آورده اند که در بعضی اوقات بلا کو خان از علامه حاجه نصیر الدین ربجیده **علیت**
در بوستان فضل سرانیده بعلی بر آستان فضل نشسته آخرتی بنابر اعراض نسبت بقامی در مقام خفت و عزا
بود روی مولانا در خدمت استاد علما مجلس خان رسیده پادشاه را چشم بر خواجہ افتاد بر زبان آورد که اگر نه
آن بودی که رصد تمام نماید در دم قبلت اقدام کردم می مولانا پیش و دیده گفت اتمام آن بعد از این تمام
بعد از آنکه بر دوازده مجلس سپرون آمدند حضرت خواجہ بدو گفت شرم نداشتی که این سخن در حضور مردم معول ناخدا
چنین گفتی او چه داند که تو اینهار اینزل میکوی نه بجد مولانا در بدیده گفت مرا چه مد آن با شما بزل کنم ایضا
مشهور است که خواجہ بهام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جمله کفا و اشباه کوی سبقت ربوده باشی غایب
معارضه داشتی چنانکه ازین مطلع و مطلع غل او بوضوح می پیوندد **لظلم** بیک کرشمه توانی که کار ماسازی
ولی بجای پچار کان نبردازی بهام را سخن و لظیف و شیرین است ولی چو د که پچار به نیت شیرازی
شیخ فوئی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجہ را پسریست چون نه چهارده و حسن تمام و زبان روان
و صف آن چنانکه دوران بدین بخت مترجم **علیت** که پدر خورشید و ماد ماه باشد فی المثل بر زمین تا
بخوبی چون تو فرزند دگر و عرصه تبریز را وجود آن شهر آشوب شورانگیز مانند فضای محشر پر از شیر **علیت**
ناخبر طلعت امی شمع تبریز آید قبله جامی چو مولانا بنجر تبریز نیست و خواجہ آن غیرت مهر و ماه را کاه
گاه به جام برده بجای دیگرش راه بیند او آن نیز وقتی چنین کردی که تمام را چون درون عارفان از وجود
غیر بر دشتی و شیخ موقوف وقت تا خواجہ بجهنم که مذکور شد آن خورق را بجام آورده و شیخ بدانکار قه خرده
مرق خود را در گوشه نهاد و خود را خلوتی نشسته تا آن بهجام که خواجہ با آن سرویسیم اندام بهجام در آمده آنجا

تاریخ نگارستان

۲۲۰

بفرمودم مسرت لرزم منور گردایند لطمه سفیده دم که شد از خانه غم حاش برادر دلشده شد کا
ره بهر کاش چو کند جاده زن جاده خانه را فروخت فروغ صبح گرفت از صفای اندامش شیخ از آنکو
پروان آمد برایشان سلام کرد و خواجهاز دیدن وی بغیر پیش از حد تقریر دست داده فی الحال سپردا پس
سر خود نشاند و از روی اعراض شیخ گفت از کجائی شیخ گفت از شیرازم گفت عجب حالتی است که در شهر ما
شیرازی از سکت بشیر است شیخ قسمی فرمود و خواجها پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما برعکس است
شیرازی از سکت گرفته است و دیگر طاسی نزد خواجها نهاده بود گفت سرشیر از آن همه کون اینطاس است شیخ گفت
که کون تبریزیان چون این طاس است خواجها چون در وی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سوال کرد که
چه کاره گفت مرد درویش شاعر مشیه ام خواجها گفت در شیراز هیچ اثری نماند شیخ گفت آری خواجها
شیخ بخاطر داری شیخ این قطع خواجها را بنا بر مقتضای حال خواند **بیت** در میان من و محبوب بهام است
حجاب وقت آنست که آنهم ز نمایان برخیزد خواجها ز حسن مقال تعظیم المثال استدلال کرد که او
شیخ است لا جرم ویرا در اغوش کشیده و لدنجیب را بدستوس رسانید **من لوقایع** در دست و سینه
و جسمانه در اول جلوس آنا بکث مذکور در ملک فارس محظ و غلام بر تبه رسید که مضمون این **بیت** در آن ایام
شیوع تمام داشت **بیت** چنان فرض جوین را اعتبار است که کوئی روی کند مکن یار است عشاق
را که غدر خواهی سوای غم و الم جوان شیرین شیم نبود از ابتلای افغان آن هوا و موس از سر بد بر رفته عشقها
با فرض ماه و کرده مهر سپهر میگرد و از غم نان کار بجان و از حسرت گوشت کار دبا سخنان رسید مصرع
عاشق چاره نان میگوید و جان میدهد **بیت** چنان محظ سالی شد اندر دشت که مایران فراموش کرد
عشق چون عمرت و ننگدستی بر تبه بود که مجلس غذا همچون نوع غمناک مایاب شده گوشت بغیر از بدن او
جای دیگر نبود بنا برین هرگاه فرصت دست دادی غالب محبوب را در ر بوده بدو سدر من کردی
در حلال آن شی نمودن چاره بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی بروی افکندند و ستارش

طاس را برادر داد

دلدار

دام آب

تاریخ نگارستان

۲۲۱

در کمنده بنده شده آن مستمند به از رحمت سری سلامت بر دمان بلاد میان بر ایا شیوع داشت و میگویی که
 گفت **مستشیل** در ترجمه بینی منظور است که در سنه احدی و اربعه و در میشا بود چنان خط شد که در بخا
 قریب صد هزار پیروان از حضرت نان جان دادند یکی از معارف فرو شیخ ابو طیب که یکی از دانشمندان
 آن بلده بود و در آن وقت شش هجری از فلان کوچه میگفت ششم مانگاه حلقه کشیدی
 و در گردن بنده شده کار بسیر حلقه کشیدی تا آنکه مرا بگو چو کشیده عجزه از دور و دید و بر دور انوی خود را
 چنان جصیتین من زد که بگو کشیده انوقت بهوش آمد که جمعی بر سر من کو کشیده آبی بر روی بپاشیده اند و از بهوش
 کار چنان معنوم شد که انکرده در حین مردور بر حال من مغرور یافته مرا از آن نوع مکر و حی خلاص دادند و بهر
 رحمت خود را بخانه انداخته مدت بسیت روز صاحب فراش بودم چون صحت بمن قدری روی نمود
 سحر بجهت ادای فرضیه مسجد رفته بنا بر اقامت اذان بسیر منبر برآمدم ناگاه کهنه ای گرفتار شدم و تسار و قابله
 حیات مستعار من شد **فرع** اما بکان **فارس** که معروفند بقری بار زده تن اند مدت حکومتشان
 از سنه ثلث و اربعین و هشتاد و ستین و ستاد صد و بیست سال سقر بن مودود و یازده سال
 و یازده ماه و نیمی بن مودود و چهارده سال کلک بن زکی بسیت سال طغرل بن سقر بن مودود و نه سال سعد بن
 زکی بن مودود و بیست و هشت سال ابو بکر بن سعد بن زکی بن ابو بکر و از روز و ز محمد بن سعد ابو بکر
 سال بقما محمد شاه بن بخر شاه بن سعد زکی بن خا تون بن سعد زکی بن ابو بکر بن سعد کمال **من** **لب**
 آورده اند که در زمان سابق در کرستان قاعده چنان بوده که هرگاه بازرگانی در عقد واحد چهل علام خریدار
 نمود می میت کیفلام در وجه انعام مشتمی بودی فوجی تاجر جین معامله نموده ایلد کرزا بواسطه کمال مسخر
 که در کمال الخطاط بود انخطاط کردند و خواجه علامها و ادعاب نشاند و روانه شد ایلد کرزا بواسطه حد است سن و
 رطوبت دماغ بشما از عراوه افتاده ملازمان خواجه بار آور اسوار کردند تا آنکه بشی از عراوه مکر افتاده آخر
 بحال وی نزد اخت صبح چون از خواب بیدار گشت اثری از رفته اندیدی ایشان برداشته باز شامی خود را با

رسانید و صاحب اران متعجب گردیده قافله چون بجراق رسید وزیر سلطان محمود سلجوقی قایم غلامان او را بجهت
سرکار سلطان ابیغای محموده بیلد کرانبار بقیافه بدر لک کرد و می آغاز کرد و می کرده گفت مصرع در نور تو باز کردم
که کند و در قبولم اگر ایشان را برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخیرین ادا و حسن تقریر در خواجه وزیر
تأثیر کرده او را نیز بخیرید این سخن سلطان رسید و می منظور نظر تربیت گردید و روز بروز درجه و مرتبش ببلند شد
خوش خوش در جیل تو شمالان و خوانسار لاران درآمد و او در ان امر کما یغنی مدخل نموده از کله و پاچه و اخشی گو
که تا آنوقت اران حسابی گرفته و بصحرا می گشتند اعدیه نه نیز ترتیب داده بطرطان رسانید سلطان احسن
خدمت و کمال و کاف و فطنت او موافق مزاج افتاد و بیشتر از پیش در سبیش کوشید و الا امر ما نود و من و در نظم
تا قابلیت آنکه بدولت میرسد و رنه زمانه در طلب مرد قابل است و القصه کارش بجا می که سلطان زن برادر
خود طغرل را که والده ارسلان بود و در جباله او کشید و حکومت و دارائی او را بجان من حیث الاستقلال بدو عطا
و نمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسمائه سپهر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانید و کیما بر کی بوازرم
سلطنت قیام و بهر اسم عدالت و رعیت پروری اقدام نمود لکن جامی آمد درین امر ای پنج
دولت مرد عقل مادر زاد اگر آن نیست شیوه ادبی کرده حاصل خدمت استاد و کران نیز نیست سیم
وزری که بود پرده پوش سر فساد و کران نیز نیست حادثه که کند نخل عمرش از بنیاد و او را زاده
سلطان دو سپهر و تهنه بود یکی آنا بک محمد و دیگری قزل ارسلان که مرد و برتر به از همه سلطنت بلند گشتند
الطغتن آورده اند که چون در وجه سنه هادی و ثمانین و جسمانه آنا بک محمد علیه کوفات یافت قزل
ارسلان بجای او نشسته مقصدی امر حکومت گردید و اخسن طالع و اقبال او آنست که طیر در فن حصید و عییل
و نظیر است و در مدح او این قصیده عذار پر داخته اند بجزله این بیت سمت اشهر دارد و بیت نه در غزل
بند اندیشه زیر پای تابوسه بر کاب قزل ارسلان و بد و از جلال تألیفش آنکه شیخ نامی سامی شیخ نظامی
حسن و شیرین را موسوم بجام او ساخته و در مدح او این لؤلؤ ابدار از لؤلؤ طبعی بساحل روزگار رسانیده و بیت

بدینا چون زندیغ مبارک بجای کاو کوید کیف حالک مسقول است که وقت خواندن این بیت یکی از
مجلس گفت اینجی ترکیب حالک مرفوع پیدا نه مفتوح شیخ در بدیه گفت معذور وارید که کاو بخونید اند
مستشیل از ثقات استماع افتاد که چون صیت و اسر و فضایل مولانا بعد الدین نقادانی با قاصی و ادای
رسید ابالی هراة ارفط حسد نفسانی بر شش مفتاح او اعتراضات فرموده و محبوب شخصی رزوی بهر قند فرستادند
بیت رفیع خاطر جامی بخت بهره جو که خنک ندانست قدر باران را و اکس در مجلسی که سخنان باک بر و افاد
بود نوشته را بنظر مولوی رسانید شهادت اول این بود که در اقبال شرح مفتاح فرموده اند خنجر خنجر و یوسف یوسف
الکلام و رحمه الله الملك العلام و این غلط است چرا که حمد انشاء است نه خبر خدمت مولوی قیاس سار
شهادت بران کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت بیت جزئی ز نور سیده تو کو خبر نداری مگر
حضور خود شنید تو کو مگر خبر نداری ایضاً و هم علامه شار الیه در مختصر لطیف آورده که یکی از بقالان بعد از استر شاد
حضور امیر اندکاه استر شاد تیرنی و او فوجی از خوش طبعان از جمله عدول حکمه قاضی حاضر بود بعد از اصطلاح خود
گفت بلحیه الولد یکسر العین یعنی برین کپیرف باریکی از انجماعت فرمود که افریح العین فان الولی حاکم
و هم وی کوید که یکی از اصحاب مرا امانه حرکات بر لجه غالب بود و الفاظ مضموم ارفق میخاند یکبار کتابی در
دست داشت حصار از وی سوال کردند که این از کیست وی گفت از ان مولانا عمره یاران بجنده لغوا و ندو
او بخت کنان نظر استفسار و استر شاد برین داشت من نیز چشم خود را بر هم نهاده لاجرم او مقطن بطل شد حکایت
چون سلطان جلال الدین بیکر غنی بکیران جهانگشای بصوب محاکات اوز بایجان معطوف داشت اما بیک ازین
بن محمد اید که که که والی اینجا بود تو هم نام بخود داده تبریز از وجه خود ملکه جانون که بیت طهر لبطونی بود سپرده بقطعه
انجی تمحصن شد و سلطان در شهر نرسه شتی و عشرین و ستمانه تبریز را محاصره نموده و در ان آثار روزی ملکه بروج و باز
آمده نظرش بر جلال بهمال سلطان افتاد و او را آن یال و کوبال خوش افتاد و لاجرم غمان نکست و ناموس از دست
دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شد سلطان با امید وصال عروس ملک ملکه را خطبه نمود

تاریخ کمارستان

۲۲۲

و یکی از قضات صاحب دیانت اینجا اورا عقد بست و سلطان رسید آن صاف بخیزد ناف تو جگر فرو نهاده و مرگ
 کاه را از دوس و کنار خست بار کرد و چون تا بک این خبر جان نکش آگاه گشت اعراض کرده و در دم از بیم در گشت
 بلیت دل بن پیر زن عثوه کرد و هر سه نوحه و سی است که در عقد بسی و اماند است اما بجان اذربایجان
 شش نفرند مدت حکومتشان از سه و شصت و هشتاد و سه تا شصت و هشتاد و سه و سی و شش و شصت و شصت و شصت سال اول
 اتابک ایلد کرده سال دوم قزل ارسلان بنجبال سیم اتابک ابو بکر بن محمد بیست سال چهارم قنغ ایلی
 بن محمد چهار سال پنجم اتابک اوز بک بن محمد پانزده سال ششم طاهر الکرامی در تاریخ مذکور است
 که در ایام حکومت مغزالدین سمعیلی در شورسنگان و جمنین و شنگاه جوهر خادم که در سلک علما مان و مظهر بود
 شجاعت و تدبیر بن الاقران بی نظیر علم جابگیر ی برافراخته بصوب مصر شافت و چون آن ولایت بعد از ده
 کا فو یا خشیسی صاحب ماند بود و مع هذا کافه بر ایام بلای قحط و غلاما شده بودند جوهر با سعاد و ویران
 تمام از پیش طعمه و اغذیه که در آنوقت با جان و سر برابر بود و اینجا رسیده بدانه تدبیر مرغ خا طر صغیر
 و کبیر را صید نموده شهر را قبضه افتد در آور و تخت و خطبه ای کلمات فیض آیات فرود آلتهم
 صَلَّی عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَّی عَلَى الْأَمَامِ عَلِيِّ الرَّضِيِّ وَ فَاطِمَةَ الْبُتُولِ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ
 سَبَّحْتَ لِرَسُولِ الْبَرِّ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ جَمَعَهُمْ وَ يَكُونُونَ رَاكِبَةً حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ مَأْمُورٌ كَرِهَ
 و در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدا بنده علیه الرحمه و الغفران در سنه ثمان و سبعه حضرت سادات
 و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر علی حجت صحیفه بالا و اوله الجلی و سید شمس الدینی علیه الرحمه و دیگر
 دانشمندان را مجتمع گردانید و در باب مذاهب سخن می گفتند و آخر بر مذاهب حق امامیه اتفاق نمودند و هر
 سبزه و روی و نیار بغیر القاب بما یون ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم شرف و زیور گرفت و احکام مطاع
 بما لک رسالت داشت که همین نوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر و سبعه سلطان خبر رسید که ابالی اصغر
 درین باب بغیایه دارند بنا برین عشری از مجتهد فقیل و اسر و تاج ایشان مقرر گشت همین که لشکر بآن حذر

تاریخ کارستان

۲۲۵

رسید انتھایان چنان خطبه خواندند و آثارها کردند تنبیه در مطلع السعیدین در خاتمہ احوال میرزا ابوالفتح
 بابر میرزای بن بایقمر بن شایخ میرزا بهمن عبادات محتوی بر اشارات مسطور است که در قسم طور را بر خط
 خطور میکند که روزی خواص مقربان نشسته بودند در دست دریا عطا گرفته نوشته او را خوانده که نام دوازده
 امام است یکی از حاضران گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت زمان و بنام مست
 بهمان شخص گفت هر جا بنوعی شمارا اعتقاد دارند آن پادشاه نیک اعتقاد و گفت هر کس بر نوع اعتقاد دارد و کو
 میدارد من بطریق آباء و اجداد خویش با ششم العظمی جوهر حسب الامر مغفور سنه اثنی و عشرين و ثمانمہ بعمارت بلده قاهرہ
 متحرکہ که در میان قضا و مصر کنه و عین شمس است و الحال مصلحت قیام نمود و مغرارا فریضه و افریقه
 که بلاد معتبرست بدانجا انتقال نمود و از ادراستطه گردانید و در وقتی که بدینجامی آمد از جمله اسباب او پاد
 ہزار شتر و دہ ہزار اسب زر خالص بود کہ ہمراہ خود بدینجا نقل کرده و از زمان ہر روز صندوقی از زر حسب امر
 و پیش بارگاہ ہما وہ صلائی عام در میدادند چون مغفور سنہ احدی و عشرين از افریقه متوجہ مصر شد امیر ابو فتح
 صبحامی نام شخصی را در اولایت بلیات خود قرار داد و او مدت دوازده سال در آن ممالک لوایا
 افراشتہ ہر اسم سلطنت قیام نمود و کینہ و پراوری کرد و چہار صد بلیہ متولد شدہ حق جل و علا ویرا و از روز
 ہند و پسر ہی نہ کر امت فرمودہ بعد از وی سلطنت المملکت بدوسہ واسطہ بابو علی تیم رسید وی مدت پنجا
 و شش سال در حکومت گذرانید و پادہ از صد نفر اولاد و کور و شصت دختر داشتہ حکایت کو بدینمفر
 در علم نجوم ہمارائی نام داشت چنانکہ در عین رحلت زایچہ طالع خود را مطالعہ نمودہ یکی از اہل تجیم گفت کہ طالع
 باقاعی رسیدہ حال چگونہ خواهد بود ہم گفت چند روزی از انظار اغیار مسو تر باید بود تا آن نحوست در کرد
 مفر گفت اینہا چہ فایدہ دارد ہنگام غروب آفتاب غروب آفتاب حیاست لاجرم ارکان دولت
 حاضر ساختہ وصیتی کہ داشت بجای آورد و در روضۃ الصفائہ کوراست در عینی کہ مغرور محمدیہ بود فقیر روم
 ایلمی نزد وی ارسال داشت آفتاب ہما آن شخص بمصر بر سالت آمدہ بود مغرور خلوتی با و گفت ہیچ یاد داری کہ در

تاریخ نگارستان

۲۲۶

نوبت اول تو میگویم که روزی باشد که مملکت مصر بفرموده مادر آمده بار و دیگر تو در نجاشی آئی این آن روز است
 امید که نوبت دیگر سلاطین و مادر بر سر ریافت بعد از استعجال اسعد او پنی شخص مذکور زمین خدمت بوسید
 گفت اگر اشارت باشد بخی که بخاطر سیده معروض دارم گفت بکوی گفت در آن نوبت کمال سطوت و صلابت
 و غایت شوکت و مهابتی که در جبین سپین شما منظور بود الحال از آن اثری مانده سر درین چنانچه مغز این سخن در
 شده در ساعت تب کرد و بعد از آن اوقات فدا جیات بقایض ارواح سپرد **من لئول الامر** چون مغز در
 ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثمانه وفات یافته پسرش الغریز باقی بر سر ریخت و جانش از آنکه گمانیکه
 پیشش حاضر شده عیش حیدر و عجم پیشش بود العرات و عجم جدش بود گویند چون غریز بمقر سلطنت مصر رسید
 استسکین که از امرای آل بویه بود حسن بن احمد قرطبی و عجم سمیت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند
 و در حین تنویر صفوف استسکین از دیدن رایات نصرت آیت غریز خوف و براسی بر ضمیر فتنه انگیز
 استیلا یافته از ستمد ستیز برزید و بیا دانهک غریز که دوران و رکاب او را بوسید معذرت
 خواست و مادر لک علی الله بغریز **عزیزی و خوارتی** تو بخشی گنج غریز تو خوار می نه سیند کس
من لئول الامر از تاریخ فرعون منقولست که از سعد مصر طایری در غایت عظم جنبه که همچون آدمی لحمیه و
 غضب داشت و پریش بجنبد رنگ طون و شبه اکثر طيور در اعضایش بود و غریز او روند و آن غریز
 غفا می گفتند ایضا باطنی از شرح مقامات حریری که تصنیف عسکرست نقل نموده که در اراضی صحرا
 الراس کوهی بود که موازی کمیل ارتفاع داشت و در آن جبل اصناف جانوران بودند در سالی یکبار می
 مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مثابه روی انسان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه
 مینمود و در آن کوه پیدا میشد و آن طيور تغذی نموده بعضی را بکاکت میکرد و ایند و گاهی متعرض اطفال اندیاز
 میکشت ابالی و رئیس انظار را غفای میگفتند چه چیز غریب از و مشابهه میشد اما رختخوری
 در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او غفا بود

تاریخ نگارستان

۲۲۷

مخلوق شده اورا چهار بال بود و از هر جانبی روی داشت همچون روی آدمی بعد از موسی علیه السلام بچکان آن
جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری بجد و جوار آمدند و همواره وحوش و طیور و صبیان آنحدود را طعمه میافتند
ابا بنی استغاثه بدرگاه شب باز تله قاف قاب قوسین اودانی اغنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم آوردند بکرت دعای آن سرور مطاع نسل ابنا نور کثیر العصر انقطاع پذیرفت و حالامعدومات را بدین مثل
زند بنابر آنست که بعد از دعای معجزه صلی الله علیه و آله وسلم دیگر کسی از ایشان اثری ندیده اما در شجره آلتیه آمده
که عفا در جزیره انبزار بحر محیط اخر قریب بقطر استواست ایضا در بعضی کتب مذکور است که در بند قفسن
نام جانور نیست که عمرش هزار میرسد و بعد از انقضاء مدت مذکور در یکی از صحاری بنیمه بسیاری جمع نموده بر
فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد فوه و زاری و آغاز تعزیه و سوگواوری می نماید لظفم شنید ستم که
افراطون شب و روز بگریه داشتی چشم جهان سوز یکی گفتا که شجاریه انچست بکفنا چشم کس عبوده نکرست
بدان کریم که جسم و جان دمساز بهم خورده اندازدیر که باز جدا خواهند گشت از آشنائی بهمی کریم بدان
روز جدائی و سایر مرغان انصحر از کمال تأثیر ناله و نفیر او مدحوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یکانه میگردند
و اودران اثنا صحیح کشیده با مضطرب تمام بالهای خود را بر هم نیزند و از بال او آتشی جبهه دران همیمی افتد و ان
همیمه تمام سوخته توده خاکستر شود و از ته خاکستر بیهید شده بعد از مدتی قفسن بکجه پروان آمده طیران نماید
و بدستور آبا و اجداد بقیش میکند طبت اگر سال کرد در فزون از هزار همین است روز و همین است کار
اما در شجره آلتیه شهری مسطور است که این جانور در جای خلع قطن طیه است و از خاکستر او گرمی توکد میگردد
و بالاخره آن کرم قفسن میشود و بهم ادکوبه که در بعضی از کتب دیده ام که او بکجه خور او دست میدارد اما چون
جوجه بر آورد و پروال خود را بر وزند و او در غضب رفته ویران گشت بعد از آن بر زو ماده آغاز کرد که ماده سرور
ماتم زده باشند بعد از آن ماده سینه خود را خراشیده قطره خونی بر جوجه ریزد و باز آن جوجه زنده کرد و باذن الله
تعالی **تقاع** گویند که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بر سر ریفرماند بنی شسته

در امر معروف و نهی منکر اصرار میکرد و ادوات طلائی و آلات مناسبتی را چون مهرهای رزدار و سوزنی تخت و زر و کمر
برجسبیده بنابر آنکه مردم از شراب شراب تمیاض میکشیدند که موم باغات را قطع نمود و بخت چنان منع میشد
که در روضه حور فراموش کرد و از شراب بطور و خورده و دراز از کار خوشان منع نمیکرد تا زمان آن
خانه بیرون نتواند آمد لیکن آنچه از نامشروع و غایت و مناسبتی که از عنایان او واقع شدی اعراض نمود و بکار خود
و خدمت خود کام آن بزرگوار مصنون این بیت را شعار خود ساختندی
بیت اکنون که زمان مقتضی توبه و تقوی
می رنجی و بانگ برنجی و اولیست اما خود بی طغیانه و کوه که بر خری سوار گشته در کوه و بار میکشید
و کاتبی بر کوهی که نزدیک مهر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم خداوند کریم حکیم مناجات
میکند و بهیچ مقتضی بر آنکار بعضی کشته بطریق طریقه مصنون این بیت او بسینمودند
بیت ترا رسد که کنی عالمی به
استقلال نه چون نبوت موسی شریک بزور و در ایام حاکم شهاب حساب الحکم او در روز باران نمی بستند
و بواسطه بیع و شتر او در کاهها مفتوح و بر سر دروازا و کوه چاهها مستحاط و چراغها افروخته مردم تا صبح در سیر و
سلوک بودند و بعضی مشغول میکشیدند
بیت همچو ترکس مست و زرد دست امین نمیشد خفته بودند و غمی پان
بر سر بر بکار و خود نیز با ایشان موافقت کرد و مصنون این قطعه عظموی قطعه اگر چه حاکم شهری دست آن داری جهان کنی کار میکشید
آناری روا دارد تو خواب خلق عالم را کشیده ظلم تو در دیده لیداری از جمله ضایع الی کی دیگران بوده که در روز باران رفته
ایشان کردی مدلول بعضی انعام درم و دنیا را بشمار و مصنون برخی رعبوبات متنوعه و ایند اما بندگان رفاقت را
رزق امیر بار برده زمره با تیار درم و دنیا را بهیچ و خرم شدند و فرقه بعدا بهای کونا کون پریشان و در نیم
گشتندی مصرع تا کر اجبت و تا کر اوری در روضه الصفاد کوراست که یکی از اولاد بهشام بن علی است
بروی خروج نموده بعد از کشتش و کوشش لیری و می بقیة آسار گرفتار گردید و حسب الامر حاکم او را دست و
پایسته بواسطه شهیر بر شتری سوار کردند و میونی ردیف او ساخته بوزینه بر لحظه او را بسیلی نوازش میبرد
بعد از آنکه او را فرو گرفتند مرده بود با بچه در او افرود دولت همیشه خودست الملک را با امیر المجریشان

نارج نگارستان

۲۲۹

ابن دواس تنگم کردایند قاصد جان ایشان بود و هر دو ازین مخفی مستعسر گشته بموجب بخت مقصد من دانم
 زیکو غم زدیکو سواجل پیش دستی کن که بود دست پیشین را بدل عمل کرد و در پیشی که خود از روی بخوم حکم
 کرده بود که او را در آتش فراغت هر چند که میخواست بیرون رود مانع شد با ما در گفت اگر میگردی
 بکم است که منع روحم در طیران آید هر وجه که بود بیرون شتافته بدستور بر خود سوار گشته بمقتضای
 کرمیه قل لو کنتم فی حیوةکم لکبر الذین کتب علیکم القتل الی مضایحهم کوه معرر زنده برست
 قاصد ان گشته گشت و وضع ذلک فی شهر سنه احدی عشر واربعمایه مستثیل آورده اند که در محرم سنه
 و حشمن و حشمانه روزی و شکرین زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و رستم دارنده سواری بود
 بعضی از باب بخوم که بخارنش موسوم بودند گفتند از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شمار امروز قرائت
 و او بنا بفرموده ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد از آن نظاره اسبان خاصه بطویل رفیع
 و ابسی سیاه شقه که نظیر آن در زیر کره اشیر بود لظنم شب سعادت از باب دولست مکر که در
 سحر از مبادش پدید است روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشن از پیش و تیره شب تقا
 بنظر او در آمده بسواری و میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن بچنانش بجا طر سیده عود نمود که بکیا بی
 گرازی ازنی زاری بیرون تاخته خور ابر شکم اسبش زد و چنانکه و شکله از خانه زمین بروی زمین افتاده چند
 خون ازین و کوشش آمد که آفتاب عمرش بسیر حد زوال رسید و در شهر سنه ست و اربعین و اربعماه
 در عهد خلیفه طاهر بن حکم شی ساره نوزانی ظاهر شد و مدتی بر تو آن مای شهر را روشن کرد و چون زور نمود
 کردید حج ساره بدر حشید و شمع مجلس شد و اثرش انکه به دران ایام کافه انام ببلای محط و غلا مبتلا
 بخت محط مادی که خلق از فرط بی مانی چو شمع چشم خود را سوختی بر آتش و بردی به کار بر روز قرب صد
 هزار نفس از فقدان جان جان میداوند الضیاء ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی دیدی که از لیلی شهر
 و نیمه سنه ست و حشمن و حشمانه ساره چنان بدخشید که بیشایه عراق همچو آفتاب تمامی روی زمین را روشن

لغات

ساخت بعد از آن صوفی چون رعد شدید مسموع غلابی شد و در مصر و قاهره مستقر خپان زلزله شد که صدق
این زلزله الساعه شیعی عظیم بود و چون پوسته غایت شدت آن بایمان در قعر دریا نمودار و پدید آمدند
من ماز که کفر در عهد مستنصر در شهر سنه اربع و ستم و اربعه امیر تاج العالی که بفرستد و فرط
و و غور کرم و بذل و دیار و درم از سادات قدسی سمات ممتاز و بکومت حرم و حجاز سرافراز بودایت
سعادت آیت بصوب اخوت برافراشت صاحب عمده الطالب کوید که او بمشابه کرم و سخا داشت
که چون شنید نزدیکی از اعراب بسی است که شبنم خیال بگردان رسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه صغیر کشید
نظم زانیشه دل سبکبوی تر ز رای خردمند ره جویر شتابنده انپیش و بر برزین جنبه رها
کن کزینده رس و صاحبش قسم باید کرد که نفروشم او را مگر به بیت سراسب علمی و عبیت نضر غلام
سرو بالا و عبیت کینه کعدار و صد هزار درم و یکدهار دینار و او اجناس مذکوره را سراج نام نموده مصوب یکی از
عازمان خود بقتیله آن بدوی ارسال داشت قصار شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهت قضای بعضی حاج
خود در منزل مانده بود غلام مذکور بی آنکه او را شناسد همان او شد و چون کله و رسته و اسباب وی برفت
بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر مانده بود با تصرّفه مراعات جانب همان نموده اسب مذبور را و کج
کرده صباح غلام او را بطلب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آن شخص منم و ابسی که مقصود تو بود آتش
بجهت یا محتاج میزبانی تو مذکور نیست و سر و یال هم او بدو نمود غلام حیرت مالا کلام کرده وی نبرد
برابر شیوه وی بدل مرعی داشته انعامان و جوار و اسبان و درهم و دینار و آنچه آورده بود جمله را
بدو داد و از آن مرحله بازگشته چون بجوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید با استقبال او شتافت
و در آن اثنا غلام را دریافت حکایت مذبور را بر پنج مسطور اصفا نموده بعد از آن حقیقت اموال را
اگر دوی گفت مرا ستم آمد که با وجود آن مگر منی آنها را از و درین دارم لاجرم برو اثبات کردم امیر فرمود
که او فاد که اگر آنها را باز می آوردی لاشک بدترین صورتی گشته میشد ای عادات السادات سادات

تاریخ کارستان

۲۲۱

(ایم)

الغادات تجد اهل ایران که بواسطه دینمی درهم میشوند و از برای دیاری دنیا را برهم نمیزند نظم
جای را باب طرب نمایاب چون غماشند اهل بیت را بود قاف قناعت فرض عین راح راحت نیست
در جام غم انجام طمع کاس نایب زلف منه کالیس اعدی الرحمن مشهور است که چون حسن
از سیم الب ارسلان و خواجہ نظام الملک در مشهور سنه اربع و ستین و اربعه آوارہ گشته
بر روز بزمی و هرب شب جانی سرگردان یکشت تابشی متواری بخانه رضی بوفضل البانی رفت پیش
مقدم آنقدم زرق را کرم داشته بلوارم حیفاقت و رعایت قیام نمود و بستی حسن در انشای سخن بر زبان
آورد که اگر دیار موافق می یافتم مملکت این ترک و وزارت این تاجیک را برهم نمیزدم چون پیش
کمال عقل و ذکا در میان اهل زمانه نکشت ناپود سخن لعل بر جبهه دماغ نموده اغذیه و ترکیب دافع نمود
چون نخود آب و همچون بنجاج نزد حسن فرستاد حسن بفرست آن را یافته از بنجا پیرون آمد و بسیار مشغول
شده در سنه اعدی و سبعین و اربعه بمبصر شافت و مستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام
یافت بمشایه که محمود امراد ارکان دولت کردید بنا برین مقصد او کرده خواستند که او را در قلعہ میلا
محبوس گردانند قصار برخی از آن قطعه فماده ایشان از آن را می در گذشتند آخر او را رفیق فوجی از
فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند و در خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسید
بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام ساکنان آن راه یافته حسن در بنجا درهم نشد یکی از ایشان
از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بن گفته که از این امواج آسبی
بشما نمیرسد بنا برین خاطر جمع بیکبار در انشای آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات او را بر کلمات
حل نمودند و او در آن سفر کودی از ترا و مستنصر بدست آورده بایران آمد و در سنه ست و ثلثین و اربعه
بقلعہ الموت دست یافته از نواد اتفاقات آنکه قطعه مذکور را داعی کیمرس بن زید در مشهور سنه ست
و اربعین و مائین حادث کرد الموت در اصل وضع الالهوت یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب

جمل موافق استیلای او بران قلعہ است بامجلو چون حسن بجائی قلعہ آمدہ آغاز شید و رزق نموده از کثرت زہادت و عبادت کردن سرکشان آفرین را بچیز طاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مہدی علوی کی از قبل سلطان ملکشاہ کو توال قلعہ بود اعتقاد می بدو آورده استہدای قدم او بقلعہ نمود و حسن این معنی ابا کردہ گفت مراد آنجا علی نیست کہ عبادت کنیم بچونہ بد آنجا ایم چون التماس مکر شدہ وی گفت انقدر جا کہ محل کموت کا و باشد من بغروشی تا در آنجا بناز قیام نمایم مہدی نیز انقدر زمین بد و فروختہ اورا بدان قلعہ برد چون حسن را اعوان و انصار در آنجا بسیار شدند پوست را دوال کرده بدور قلعہ کشید و کو توال را عذر خواستہ پروان کرد و القصہ بعد از استقرار او را در آنجا روز بروز مہموا و حمت تضاعف پذیرفتہ اکثر بلاد رو دبار و جستان و غیرہ در خیر سخن او درآمدہ و چون آوازہ ہیتلای او بر میس ابو الفضل رسیدہ بنا بر بہق خصوصیت نزد حسن آمد و نوبتی تقریبی بدو گفت دیدی کہ چون یار موافق یا قیم چہ کار ہا کردم حج آری با بقاق جهان میتوان گرفت متشیل آورده اند کہ فخر رازی در ایام ملاحدہ شقاوت فرجام تخصیص محمد بن حسن الموتی مشہور یعنی فخر الاسلام در ری محل اقامت انداختہ با فادہ و فاضلہ اقدام نمودی و چون بمسایل خلا فی رسیدی گفتی خلا فاء لا اسماعیلیہ لعنہم و قد اہم اللہ این خبر کہ بمجر رسید فدا فی را نامزد بجانب ری کردہ سفارشی چند بوی فرمود فدا فی مذکور خود را در لباس طالب علمان بجلانہ زمان ظاہر ساختہ انتظار فرصت میکشید نظم توان شناخت بگیر و در شایل مرد کہ تا کجاش رسیدہ است پایکاہ علوم ولی ز باطنش مرین ہاش و عہ مشو کہ جنت نفس نکرد و بسا لہما معلوم بعد از انقضای ہفتماہ ویرا تہا یافتہ و در حجرہ را بستہ فی الفور خنجر کشیدہ بر سینہ علامی نشست و او ازین معنی ہر اسیمہ شتہ گفت کناہ من چیست فدا فی گفت چرا ہموارہ زبان لعین و طعن مپوایان ما میکشائی و قہاید صحیحہ ایشان را در لباس خطا مینائی و می قسمت مایہ نمودہ گفت نظم ہذیان پیش ازین اگر کفتم کفتم استغفر اللہ از ہذیان فدا فی گفت ہمین لحظہ کہ از حکم خلاص شوی سو کنیز تاویل نمودہ یا کفارہ دادہ بدستور طریقہ سابق را مسلوک میداری علامہ در ان باب مبالغہ نمبر حد افراط رسانیدہ

تاریخ گارستان

۲۳۳

مدانی از قتل او در گذشت و گفت قتل تو ما مور بودم و الا هیچ قصه نمی خواستم هر گفتم آری عجب قتل این خسته بشمار
 تو تقدیر بود و زینبچ از دل پرچم تو قصه میخیزد مدانی گفت بد آنکه سید ما محمد بن حسن شمار اسلام میرساند و میگوید که
 ما از سخنان عوام بآنها میزدیم اما از امثال شما کاری نداریم و نظیر من خبر میگویم چه مقالات افادت آیات شما
 صفحات روزگار خواهد ماند اکنون من آنکه قدوم افادت از من بپایان رساند تا شرایط حدیث کار می فرماید
 کرد و دوی چاره بغیر از سازگاری با آن جنبش شما کار ندانست گفت آمدن بپایان رساند اما شرط کردم
 که بعد از یوم نخی از من که لایق حال ایشان نباشد سرزنش نکنم اگر دشمن سازد با تو ای دوست تو بیاید که
 با دشمن بسازی و گرنه یکدور روزی صبر فرمائی نه او ماند نه تو نه خوار زنی پس مدانی سید مشغال طراز او نهاد
 گفت این وظیفه کیست که شاست مهر چنان شده که بر ساله مواری این رئیس ابو الفضل بشمار سازد و دو بر دیانی
 جده علامی زمانی آورده ام و در حجره هست بعد از رفتن من آنها را بردارد بعد از آن انجیره بدرجسته غایب شد
 و اوجب الموعود آن دو بر در انجینک آورده بعد از آن در خلافت زیاده ازین کفایت خلافاً لاسما خیل
 یکی از شاگردان سوال کرد که در باب اطایفه موجب آن اطلاب و مشاء این احضار چیست گفت ایشان بر
 قاطع دارند نظرم گریزان تو را درستی تیغ را با سرت چه کارستی تیغ را چون بجهت جان کردند راست
 بر صورت زبان کردند حکمت بشیر افات که بگویند رسد سبب آن فقدان لطفت و مشاء تو
 مخافات انسان را وجدان آن که آفته انسان من اللسان ملت بطن آدمی بهتر است از دواب
 دواب از توبه نگر کوئی صواب فرغ آل السمعیلیه اسمعیلیان و و فرقه اند فرقه اول اسمعیلیان مغربند
 و ایشان چهارده نفرند مدت ملکشان از نه ست و ستمین و دهمین تاسنه ست و سیمین و چهارم و دویست و شصت
 سال محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن اسمعیل ابن امام المشرق و المغرب امام جعفر الصادق
 علیه و علی ابائه الحجه و اسلام است و شش سال احمد بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال اسمعیل بن قائم
 بمصور المشهور بمهدی و له بیت و پسران از بن مضر المعروف بغریز است و یکسال منصور بن جری المشهور بحاکم

اصلی خبر
 جریز

تاریخ نگارستان

۲۳۱۵

بیت پنجبال علی بن حاکم المدعو بطاهر شارزده سال معدن طاهر الموصوف بمقتضی شصت سال محمد بن المستنصر
 المسمی بمغلی دوازده سال منصور بن سغدی الملکی الموصوف بآمن سبب و هفت سال عبدالحجید بن المستنصر المعروف
 بنحافظ سبب سال محمد بن عافط الملقب بطاهر بنحیال عیسی بن طاهر الشیرازی بنده سال محمد بن فایز المذکور بعاصه
 دوازده سال فرقه ثانی که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحد قسمان و رود بار خوانند شصت
 نفر که زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد و سالست حسن بن علی بن محمد بن جعفر ابن حسن بن محمد الحجیری المعروف
 بسبحاح سی و پنجبال بزرگ امیر رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز محمد بن بزرگ امیر سبب
 چهار سال و بیست ماه و بیست روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکرا السلام چهار سال محمد بن حسن چل و شش سال
 اجلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال علاء الدین محمد بن طلال الدین محمد بن حسن سی و پنجبال و یکماه
 ارکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بنحیال محمد بنحیال کو قایم در مرآت الجنان باقی یعنی مذکور است که
 محمد بن عبد الله تومث بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سون مغربست باصناف فضایل و انواع خصایص
 آراسته بود از جمله تنج علم خضر فرموده چنان استخراج نمود که در سنه ستم و مائین در بلاد مغرب شخصی موصوف با صفت
 که از معجزات آسمان عجب و ال مومنان باشد بدیناری همت او بر سر سلطنت نشاند لاجرم سفاختار
 نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور سعی نمود و بمحضه طور رسانید تا آنکه بقریه طاله بعد المومن کو فی قیس و
 چون اورا بصفت مقرر مصطف و سلطنت نوید و او در سلک اجابش کشید تنبیه خضر جامع دو
 کتابه منوب بحضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰۃ والسلام و احوال بنی ادم تا انقراض عالم و در آنها مسطور
 و ضرورت و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة و الشفاء اما شارح مواقف آورده که در کتب
 عهدیکه حضرت علی ابن موسی الرضا بن جعفر بن محمد بن صلوات الله علیهم با مومن قلم عجاز رقم فرموده بودند مرقوم بود
 که محققا بود آنست حقوق ما را اگر چه آبی تو با نمودن این عهد مامول تو فرما معقول و مقبول شد لیکن بدل اول خضر طایع
 دلالت بر خلاف این میکند و همچنین خود کوید که مشایخ مغرب را در علم حروف یضیی است و از انیز نقل میکنند

تاریخ نگارستان

۲۳۵

بابل مبت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رفرو اشارت ب احوال ملوک مصر میکرد شیدم که آن سخن و سبقت
 ازین کتاب شریف باجماله اصل حکایت عبدالمومن آنست که در او ان طغولیت روزی نزد پدر خود علی در خوا
 بود و او با مر کاسه گرمی مشغول بود که یکبار از اوانی آسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذ
 سر او می آید نیک بگریست خیل بنوعی غسل بود که زو فل نموده تمامی اعضا می جگر که گوشه او را فرو گرفتند مادر عبدالمومن
 از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که بی ثانی کند علی او را مانع آمده در ان شبانی انکه ضرری بعبده
 رسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی را جز نام رفته التصورت را با او در میان نهاده وی گفت
 دور نیست که نوز دیده است در میان اهل مغرب سرور و بر کنیده کرد و مبت چو بطغیش بدیدم بنودم
 اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصة محمد تومرث با تفاق عبدالمومن و عبد الله شریستی که
 از فضاهای عرب و علمای فضل و ادب بود و بنا بر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرث منخرط گشته آغازین
 کردند و محمد عبد الله گفت که تو خود را بطریق مردم اهل عالم نامی تا بوقت احتیاج بد آنچه مقتضای حال باشد
 غانی آخو در انسانی سیر و ملوک که از ایشان بر مذنبه الحاجات افتاده محمد تومرث از عبد الحق بن ابراهیم که از جمله
 و از اجداد اجداد و اصد قای او بود صلاح انکار استفسار فرمود و وی نیز بموجب المستشار مومن او را بگوستان بسل که
 از مواضع حصین آنسریزین است اشارت کرد سخن بغایت محسن افتاده و مضای آن سجال نمود چون در صحف خضر
 مطالعه نموده بود که همام ایشان در سبل صورت تمام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا ب انصوب بنصبت
 نموده مکان آنجا ایشان را از جمله فضلا تصور نموده مورد شان سعتظیم بجهیل نقلی نمودند انصاریان از کثرت عباد
 و فرط زهد و تربیه مطاع مردم آنجا گشته او امر و نواهی ایشان را بطبع و منقاد گشته و در خلال آن احوال
 نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان از رزق و اصر و دید و حال آنکه آبا و اجداد ایشان نه برین اوصاف
 بودند از مشاهده آن استفسار نمود جواب گفتند که بر سال جنی از علایمان که هر سرسبک ایشان ننهی بود همچون
 پلنگ در غایت اسارت صورت و روانت سیرت مبت فیروزه چشم و لعل رخ و ریش همچو رز

تاریخ بنگال

۳۳۶

تاریخ بنگال

خبرین که راست بهر ذل و بدگلوئی ظلم سرسبک بهفت رنگ که اجزای ریش او شکرفت و ببل بشوینج
 و لفظ و قیر بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منزل انبیا کمان بر نعل میخیزد و جبراً و قهراً اهل ملت را تحت تصرف
 خود آورده آنچه میخواهند میکنند محمد ازین سخن برآشف و گفت سرستان که با وجود قوت مدافعه بانگی چنین در میان
 و ستمند قساوت در میدان قیادت میازید اگر کسی درین امر خطیئه شاد و شکری کند چه خواهید کرد و بهتم تقی اللفظ
 و المعنی گفتند که جهانها در قدم او ایستاده میبینیم محمد گفت اینک انکس مسم که در آن ماهو بدل جبنایم و عهده بنیاس
 که در کار شما افتاده بر سر انکشت جلالت میکشایم با محمد بکمان سر بر خط فرمان او نهاد و تنبیه آلات قتل و ترتیب
 اسباب جدال نمودند و بهمران او ان علایمان در رسیدند و در خانههای آن ستمدیکان فرو و آمدند و در پیشی که
 بار و ج آن چارگان شدت استخراج و اشعبه محمد رخا را تقبل انجاعت مامور گردانیده همه را در یکدم از بهم
 که آیندند و بکینفر از ایشان که در پرو و در بوده فراموده خود را بخدمت سلطان که در آن زمان ابو الحسن علی بن
 یوسف تاشفیق بود رسانیده سر که شدت را بپایه سر سلطنت مصیر تفریر نموده پادشاه سر انکشت تعجب و دلت
 گردیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در باب محمد ایشید ملخص دلخواهی و خیر اندیشی بود
 ملت انکس که نصیحت ز غریزان کند کوش بسیار بجای سر انکشت ندامت خلاصه کلام انکه محمد در
 انشای سفر بر اکتش که در دار الملک بود رسید چندی در می که در انجا محل اقامت انداخته بلوازم امر معروف
 و نهی منکر بر داشت و پادشاه بهاون در امر دین منیف تشیع و ترغیب می نمود تا انکه این سخن خوش خوش پادشاه
 رسید تمامی علمای اندیار را احضار نموده پادشاه رو بدیشان آورد و گفت ازین شخص پرسید که از ما چه مطلب
 بنا برین قاضی مرا کش محمد گفت آری چه نخواست که از تو باین پادشاه دین نپا غل اندر رسیده محمد عجا بنموده
 گفت آنچه از من نقل نموده اند باین واقعت چه درین بلده انواع مناسبات و اصناف طایفه از شرب جنور
 و ارتکاب فجور در میان خلق شایعست و با انکه بر نواب ملک ظاهر و واضح است منع و زجر نمیفرمایند
 و اینمخی را بر وجهی تفریر فرمود که پادشاه بگریه در افتاد و حاضران چنان تهریر کردند که او را راده حیران و تالاب

تاریخ نگارستان

۲۳۷

نکته
در این باب

بنابرین مالک بن و بوب که از ضا وید افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای پادشاه بعضی
که در قبول آن عاقبت عاقبت و در دوران و خاست و شاست است بخت بعضی کم است
کیر و کمت کیر بر اینچه واضح متفق بودیت بنیدر دوست است که با نور است گویند که گنجهای ترا
صدیق نماید نظم هر که از بهر زمان گزینید یار کند عیب یار خود اظهار به پسند و بر اینچه او گوید و در بنید
بدی کو گوید از چنین دوست به بود دشمن در طریق و فانه مرد و زن صلاح دولت در است که محمد
و یاران او را محقق زندان کردانی تا کیر تبه از شر ایشان سالم مانای سلطان در آن باب با حجاب وزارت
تاب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که بصحبتش مجلس ترا کیر به انداخت و درون ترا از بهر اجل نفسانی
به پرداخت از ار چگونده روا تواند است و خاطر بر تعزیر او چون توان گشت و درین وقت که خبر طغیان
او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است بالضرورة حشری از ابطال اجل دفع شر او بدالضوابط
و محمد و مرتب بعد از قتل غلامان یاران را بدفع لشکر سلطان مختص نموده و در دره که عبورش کمر کش از آنجا بود در
سل سمر راه را بر ایشان گرفته بر خم شک و بر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد از آن محمد عبده تسلیم
را در خلوتی طلب کرد و گفت صلاح در است که زبان کشتائی و بکرامت فصاحت زبانت کرامت از خاطر بعضی
صالحان که تا غایت سر حلقه ارادت ما و دنیا ورده اند بزبانی عبده الله در اینجمنی بر پا خواسته گفت ای یاران و دو
در خواب دیدم که دو فرشته دلم را بجا گشتند و محلو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانت را که گویا بود و بجا
علمه البیان را استند اهل مجلس که او را آن زمان پیران میدانستند از حال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت
که آیا ما از جمله سالکانیم یا از مرده ها لکان یا از اهل بهشت یا از اصحاب کشت بخت میان زبند و ندی
عالی و ارم میدانم که خرج از خاک من شیخ یا پانیه میانه و عبده الله گفت اما است فاکت المهدی العالم
با مرده تعالی من متبع بعد و من خالفک ملک بنابران محمد مهدی ملقب گشت و بعد از آن مجلس باو
اصحاب خود را بمن عرض کن تا موافق را از مخالفان جدا سازیم محمد با حضار باالی اند یا اشارت فرمود و عبده الله

از خبر کسی که بومی غارت می آمد بدست یاری سیاف از میان برداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر بخیر بنام پسر پادشاه
 منوچهر پسر جوان از آن کوتهان و ولجیم آورد و بعد از آن در محراب مصلوب مراکش فرستاد و ابو الحسن بدین
 شافیه بعد از کشتن و کوشش بسیار عبد الله شریفی تعقل آمد و عبد المومن غسان بجانب قراغیخت رفت که دایند و درین
 که محمد در سمرات بود و خبر حشمت افرا اندام لشکر را شنیده باصحاب گفت که عبد المومن را بگوئید که ازین
 قطعاً غنایم و غارتها را بطرح راه داد و بدین داند که عاقبت ظفر قرین آن حضرت اما راست که حسن الصبر طبعه
 انظر لظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند صبر کن ایدل که بعد ازین ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ و تر از
 زهر باز در روزگار چون ننگ آید و محمد بعد از اقام این وصیت در شهر سنه اربع و عشرين و هجری
 وفات یافت و عبد المومن بدینجا رسیده پس از مراجعات لوازم خواهرانش ملازمان و رعایا کوشیده بعد از
 مدتی ملک از تصرف او لاد ابو الحسن سپرد و بعد از آنکه مدتی بر سر برقراری بنی مسکن در شهر سنه غان
 و هجری وفات یافت **فرع آل عبد المومن آل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع
 و عشرين و هجری تا سنه شان و سین و هجری و چهل و چهار سال محمد بن عبد المومن چند روزی یوسف بن
 عبد المومن سی و دو سال یعقوب بن یوسف یازده سال محمد بن یعقوب بیست و یک سال شخصی از انقوم چهار سال عبد
 الواحد بن یوسف بن عبد المومن نه ماه یحیی بن محمد بن یعقوب دو سال دریس بن یعقوب نه سال رشید
 ابن دریس نه سال علی ابن دریس شش سال ابو حفص بن ابراهیم بن دریس بیست سال دریس پسر عم ابو
 حفص سه سال **من السلطان** کونیند چون براق حاجب قراخانی این پیش کورخان بر رسم رسالت نزد
 سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان از عقل و کجاست او خوش افتاده حضرت انصاف نداده و او و ملک
 امرای سلطان عیث الدین پسر شاه و له سلطان بر بته مجاہدت رسید و حسینی که سلطان جلال الدین
 در ولایت بند بود میان براق و وزیر سلطان عیث الدین نایره که در قتی مشغول کشته براق خواست
 تا از راه کج و مکران خود را به سلطان رساند و در آن اثنا که درش بر جوالی کرمان افتاد و شجاع الدین ابوالقاسم عمود**

۲۳۸
 عبد المومن سی و چهار سال

تاریخ کارستان

۲۳۹

روزی که آن جانب سلطان غیاث الدین حاکم ارجا بود طبع درگیران قراخانی کرده سر راه بدو گرفت و از
 بیوفایی و بی وفایان بود لظفم کس بوی وفائی نشیده است زایام هر کس که از بوی وفایت خطا کرد براق
 بنا بر خلقت طار زمان عودات را لباس و براق مردانه پوشانیده بدافعه قیام نمود لظفم به کام پذیر و یک
 برای نیک به ارض سپیدی چو دریای ریکت سجائی که کار اندر آید تنگت جگر باید ارجا و لظفم و ریکت و شیخ
 الدین اهورا را عجب سپهر خضر غافل و ازین نکته ذایل بود عجبی همی تا بر آید بد پر کار طریق سلامت به انکار
 القضا در آن مکر که براقین برین مثال خود را بر افتاده منقلب الاقبال زده بکلیقه العین شش بواز و درین
 عمار ایشان گفتند و اهورا سپهر سر خجسته تقدسده براق که از کرمان باندک زنی و جوی بولی قانع بود بولایت
 ارجا انکشاف نموده شهر که اسیر را بجزیر خود آورده و بارقه اقبالش روز بروز دست اشتغال پیدا کرده کار
 سجائی رسید که والد سلطان غیاث الدین را بجا بله کج خود را آورده با سلطان بزرگ منشی میگردد سلطان
 غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که دادی گفت آنکه ملک از ما نمایان بسته و بعلامت
 سبکبختی و از او از سلاجقه استزاع فرموده بمالیک و علان ایشان که خوار مشایسته میبست فرمود
 قوی الملک من بشاء و تضرع الملک بمن بشاء فرع ملوک قراخانی که در کرمان سلطنت رسیده
 نه تن اند مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرين و ستمائه تا سنه ستین و ستمائه هشتاد و شش سال براق حاجب
 یازده سال مبارک حاج بن براق شانزده سال سلطان قطب الدین برادر راوه براق هشت سال سلطان
 حاج بن قطب الدین چون کودکت بود زن پدرش قلع زکات نایب او بود و از ده سال سلطان سیورنش
 بن قطب الدین نه سال پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال سلطان محمد شاه بن حاج بن قطب الدین
 هفت سال شاه جهان بن سیورنش و از ده سال میر التاج احمد آورده اند که در شور سنه حسن شاه قریب
 صد خاوار کرد و از جیل الساق شام از حکام خود در بجهیده بلرستان اندد و در خیل خانه محمد خورشید که در آن وقت
 وزیر بود منظم کشنده روزی میان خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سر کاوی پیش ابوالحسن

تاریخ نگارستان

۲۳۰

سروار افغوم نهادند وی از ابغال کوی گرفته گفت سرداری اسیطایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان با خواهد
 رسید و اعلی نام پیری بود و روزی بنگار رفته سکی همراه برد و در آن اثنا فوجی از اجلاف بدو واخوذه
 بر سر مد عالی کار را با او بجنگ رسانیدند و چندان چوب برورند که بهوش گشت ایشان و او را مصعو
 کردند و پایش گرفته در غاری کشیدند و سکت با مدعیان برفت چون شب بختند بخصیه همتایشان را بدندان
 بکند و او بدان در گذشت پس سکت بخانه علی برفت چون اقوام وی بدان سکت را بخون آلوده دیدند و دانستند
 که قضیه واقع شده و در دنبال سکت افتادند تا بدر غار علی را بهوش دیدند و او را برداشته بخانه برورند و
 علاج کردند تا صحت یافت متشیل صاحب تربت العلوب آورده که امسال در قزوین مردی
 غویب در بازار در شب وفات یافت سکی داشت بر بالای او خور بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند
 و بجنگ سپردند سکت همراه بود پس باز آمد و در جای وفات او خور بر زمین میزد تا بملک شد و انحال
 همه بازار را زار و مایه افکند و بر یکنمان وفاداری سکت محقق گشت حج کم است از سکی که نشاخت
 حق **میزالبدایع** گویند که چون نیر سیف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت صیت گزمت
 با طراف رسانیده لرستان را پسین معدلت رشک نگارستان کرد اینده از جواب قبایل لر بد و پیوسته
 روز بروز شوکت و جلالش روی در نیاید نهاد و لاجرم بغایای مردم شول را بضر تیغ رانده تا چهار فرسخی
 در ضبط آورده تا بک تکه سلغری با او در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد و چون
 هیچ مرتبه کاری نپیش نبرد بالضرورة طرح موصلت انداخته از روی خود مصارعت را بمصاهره تبدیل
 کرد اینده ملت اگر صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی باز نکند است و چون نیر سیف
 کوس رحلت گوشت پسرش ککله که دختر زاده سلغریان بموجب وراثت بر جای نشست و مقتضای لیب
 تیوارث و بعض تیوارث تا بک تکه سلغری سلسله عداوت قدیم را تحریک داد و جمال الدین لاله با
 غمراه نیر سیف و وراثت ملک بود بدو هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده بر سر ککله فرستاد و اول ککله

تاریخ کجاستان

۲۴۱

یکبار بر سر او تاختن آورده در آنوقت زیاده از پانصد کس بمراه کلمه بودند ما چارچنگ در دامن اصطبار فر
حرکت اندوختی می نمود چون کشت و غلبه خصما را بود کلمه غریمت بر میت داشت اما حق حمیت اورا
مانع نمود لهذا در آن مضاربت شیوه مصابرت پیش گرفت قصار اتری بر قتل جمال الدین آمده کشت بر
سنگریان افشاد و لرستان آل فضل برادر امضا شد تنفیج در سب لران و وجهه ستمیه ایشان احوال خند
مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده است که حضرت سلیمان علیه السلام چون شخصی را بنحمت ان بجهت آورد
کنیزان باکره به کرستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین محفوظ باشد چون شخص شی از کرستان
عبور نموده با کنیزان در ولایت باب رود نزول نمود اتفاقاً آنشب حرزد کوز را شخص فراموش کرد
شیاطین بصورت آن معتم کنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بنحمت حضرت بنوی رسیدند و از ایشان بدحو
یافت از شخص معتمد سوال کرد که هیچ جا آن حرزد را فراموش کردی گفت آری در ولایت باب رود پس
بحکم حضرت کنیزان را بدباجا برده گذاشته و دیوان در ایشان تصرف نمودند لران از ایشان حاصل شدند
و بعضی گویند که فوجی از عوایب با حضرت سلیمان علی بنیسا و علیه السلام اطاطعینان نمود و تغلب کنیزان
ذکوره زیکی کردند و خدمت لران تشریف شریف بعالم شود از رانی داشتند و زمره را اعتقاد است که
در ایام ضحاک هر روز و شخص را کشته مفر سر ایشان را بواسطه سگین در دو دلهائی که او را بردوش بود طایفه
کرده بر آنجا میماندند و آخر الامر طنجی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سربیده و دیگر را سربیده و انجاعت از
آبادانی مفر نموده بکو بهمانپناه بودند می تا بتیج ج جمع کثیر فرایم آمده کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق
لر و کرد بر انطایفه بنا بر آنست که در ولایت باب رود مصیفت که آنرا کرد خوانند و در بنده می که در
حوالیت قریب است که آنرا لرگویند چون انجاعت در قدیم ازان موضع برخاسته اند بنا برین بدان ان العایب
مستطاب طبق کشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که قرب سنه ثمانه حاکم اند یا کشته اند منقسم بدو قسم
شده پدر والی لر بزرگ و بابا منصور لر کوچک و متما حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون سلسله

تاریخ نگارستان

۲۲۲

حکام و آیام سرداری ایشان بمشورت و بدین مقدمات اختصار رفت **مِنْ الْجَمْعِ** آورده اند که سلاطین
 مصر که ایشانرا آل ایوب گویند سفاوی نام که از جمله شجاعان اگر اد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکویتالی
 کربت مقرر گشته چون شادی مذکور مرض الموت مبتلا گشته اولاد و مجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شمس
 بدان امر قیام نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقبل آورده برادران صلاح در توقف ندیدند با ضروره حلا
 نموده بموصل شتافتند و در شهر سنه اثنی و ثلثین و چهل و شش که بحکم ضرورت جلای وطن آخرین واقع میشد
 سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم و مقدم کرام را نابارک دانسته از سعادت
 عاقبت آن مقتضی غمی آن کرد و او را شیخ و خیر الکم غافل بودند و بهار رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا
 نور الدین محمود بن عماد الدین زکی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت سیمصلیه
 بمصر روی در تراجعه نهاده بود عاصد بواسطه شرف کینان که در آن ولا بجد و مصراحت می آوردند از نور
 محمود و اسد ادبی و مؤدی وی اسد الدین را مکرر بالشکله طفر قرین بیداد فرستاده در کربت اخیر شاپور وزیر
 عاصد سیمصلی را بقبل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد و برادرزاده اش صلاح الدین
 یوسف بن نجم الدین ایوب را تاق و فائق گشته بعد از فوت عاصد که در سنه سبع و ستین و چهل و شش روی نمود با بکلیه
 والی مصر و انخالی شده دست سائر مملکت را بر بست گویند از جمله اجناسی که از خزانه عاصد بدست صلاح الدین
 افتاد و خصائی بود از مرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد متشیل یکی از مردم مبلغ
 که بشرف صحت قول شرفست در تاریخ آورده که چون عمرو عاص در سنه شصت و هجری بمکه اسکندریه را
 بنموده یکی معروف با فرما طیفوس بخوی نزد وی آمد و شده نموده چون او را حکیم چنان یافت و تعظیم او
 افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت ننیکر و روزی یکی با آن رئیس الاشقیما گفت که التماس من از
 تو آنست که کتب خزانه ملوک را بمن کناری که از آنها استغاضه کنم دی و در جواب گفت که من پیر خست
 نتوانم داد لاجرم و دو کلمه بدین طیه نوشته بدین معنی اشاری کرد **لظنم** آن ز دانش ستی غفلت پر

قابل حال الرجل بحر یعنی آن مایل طریق صواب و آن جامد نفس و کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق
کتابت چه احتیاج بدانهاست و اگر مخالف است افوا و اعدام اولیت بنا برین عمر و عاص و در تصنیع و افوا
اگوئیده چندان نزار کتاب که مثل آن دیگر دیده از باب الباب بخواب نه بنید بر حقا مات اسکندر میت
کرده مدت ششماه میوختند راوی بر سیل تعرض گویش بنوا بچکایت القصة صلاح الدین یوسف در ایام
پدر خود نجم الدین ایوب را از نورالدین محمود استعار نموده و بی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیده
بجوان دیده را بدیدار عزیز یوسف متور ساخت و حسب الصلاح پدر بر جاده حدشکاری نورالدین متقیم بوده
نورالدین نیز محاکمات را با و واکذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندک و فقی اکثر اولایت را از
معاندان دین و دولت سپرداخت با وجود بسط و وسعت محکمت و کثرت غنائم که مشتباه بود که چون
در صبح بیت و غنیمت هر صفر سه تن و ثمانین و هجده و فات یافت زیاده از چهل و هفت درم و در خزان
او بنود بعد از وی میان او و لادش علی و عثمان بر سر ریاضت محالفت شده علم ایشان ابو بکر جانب برادر
بزرگتر عثمان را گرفته و چون نورالدین علی بصنوف فضایل تخصیص شعار و انشا و رسائل حکمی و در مثال این
بر سیل استغاثه کتابی باصر عباسی نوشت و این چند از تیاج طبع خود را بجا راج نمود غریبه مولای
آن ابابکر و صاحب عثمان قد غضبا بالسیف حق علی و هو اتولی الدنی و لاه والد و والایه بنیما و لفضلیه
جلی من ذلایع الکفایع و تاریخ یافعی مذکور است که در شهر سنه سبع و تسعین و هجده در زمان آلی یوسف
و یار مصر و توابع آن بلا ی جمع متبایه تیوغ یافت که چهار دنگ و نیم برای رخت بقا بر خفته فاکشیدند و این
خصیة تاشگاه کشید و در قاهره مصر آنچه بقلم آمد یکصد و پانزده هزار بود سوای آنها که در خانه و سرایها
بودند و کسان از غنمه و دقن سپردن نمی آمدند کشت بر تبه معدوم شده که جو به مرغی بصد شغال نفقه رسیده بود
و یافت نمیشد و در شهر شعبان آن سال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود و چنانچه یافعی از ابو شانه نقل میکند
که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در تاملس که لقب بطرلس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک

تاریخ نگارستان

۴۴۴

مانده چنانچه شمار خلفی که درین قصه فرو رفته بودند که دند برار برار و یکصد هزار بحساب در آمد فرع ال
 بویه قریب صد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل بویه جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعسلطنت
 پوشیده اند آخر از شهر ثلث و عشرين و ستمائة الفراض باقیته بغلامان موسوم بعراجا کشته منقل گردیده تا آنکه
 در شهر سنه ثلث و عشرين و ستمائة پادشاه روم سلیم فایق و خورشیدی آخرین ایشان را معذور کرده انکس تصیر
 ایشان در آمد **فصل فی تاریخ سی و اربع باب فی قصص غریب اثر آورده اند که در عهد**
 بن فریدون که او فرمان فرمای الکادما و اراک و النهر و کرستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جا
 ادب پیرون نیهادند لاجرم تور که متهری بنیادیت غفور بود و اسیتقال الظایف در پیش نهاد دیمت عالی
 گردانیده لوای جهاکیری برافراشت و بصوب ارناق و کرمانق دشت قجاق که یورت مغول و مفاطم آن
 زمره بوالفضول بود تاخت و جماعت تا تار و ایقور که سالها از حرکات ناعلایم انفرقه نفور بودند معسکرتو
 ملحق گشتند و از اینجا ایلیان که از ترا و اغور خان بود ابطال ارجال نامعد و مغول را فراهم آورده بمقابله ایشان
 و چون التعمای فریقین دست داد و در صدمه اول گشت بر لشکر تورافا و فوجی از ایقور و تار عرصه تیغ آید
 گشتند حج کوشش چو چون کند بخت یوری تور در حال خبث و جدال مقبضای الحرب خدعه شکسته
 راه کریمیش گرفت و دو فرسنگی بویرت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بران تیره روز کاران بد
 آخر تاخت آورده ایشان را شکاری وارد در میان گرفته تیغ خون آشام را از اجتماع در بیج بداشته
 بر خود و بزرگ انقبیل سرک بغا کردند و از ان طوفان قیامت نشان بغیر افسان و له الجان و تکویر حان
 پیغمبر خال او و دو عورت از ابل عیال ایشان آمدی دیگر بزرگ بزد نظم سلامت کسی جان نمیدان بزد بغیر از
 اجل شکس جان بزد العصه آن چهارتن که بر کنار قشون مغول افتاده بودند از ان معرکه غایب لکبری جان تنگ
 پا پیرون برده خود را بخواهی کوبی رسانیدند که از کمال لغت و عظمت مصدوقه والی الجبال کیف نصبت شده
 بود و از غایت حصانت و شدت رصانت مصداق و الجبال و تار و اگر دیده و آنرا بغیر از یک راه میری

تاریخ نگارستان

۲۴۵

دیگر بود بخت نه اندیشه از کس نه حاجت هیچ چو زلف عروسان برش بیج و چو ایشان خدرا
 بنابر تقیید اینجا افکنند و بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و آبشارها و آثار پشمار حلالت
 انداختند و بهر دو دهو جمع می نمود و طلعی نامحسوس در ظهور می یافتند و چون چراگاه بجای می آمد و ایشان و غایبی
 که در مرتبه مرتبه از اجداد خود صفت مراحل منازل خود شنیده بودند بنا برین اراده کردند که از نصیق آنگاه که
 معول آنرا کسبه قون گویند سپردن آیند و از محترمی که در آمده بودند چون معدن آهن بود که داخته آنرا اسید و کربن
 بودند با بصورت هضدوم از پوست کوزن برانجا میدادند و آنرا که داخته را ساخته و بغیرم یورت قیم
 که در تصرف خیل نام و دیگر اتراک خوشنوا بود علم کارزار برافراحتند و بضرب تیغ انتقام و حمام خوانش
 آن یورت و مقام را بجزیه تصرف در آورده و در آنجا **عجی قبی** در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام
 ابوسلم مروزی در میان قوم معول صورتی عجیب و قصه غریب ساخته خلاصه حکایت آنکه دیوان خان که در آن
 او ان فرمانده ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش آلان خوا که جوین بن سلا و بن کلخی خواجرا رسل و ان بود و
 خان را و آن خاندان از قبل سپهران خود یکی ملک دی و دیگری کندی که نام داشتندی سبوری بقوم قیام می نمود
 و در خلال آن احوال بقول روایات العهد علیهم فی دفع الاعتراضات نوزی از کج خرا که بکل و در فتنه از حمل بر پدید
 شد چون بر تو این خبر بر پیشگاه طرافقوم یافت و او را ملامت کنند و تقیید و جرم نموده و او بواسطه ابرار و
 خود فوجی از معارف الطبقه را در حوالی خوابگاه خود در کمن امتحان نشانند و ایشان بر توان نوزار و رجی که کمر
 شد بچشم خود دیدند بنا برین ترک ملامت و از راه او گرفتند و در بکریم و عطیشش کوشیدند و بعد از انقضای ده ماه
 از جانب سخت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نورمانده که از آنجمله بوزنجیر و بچشم بکریم خان و جد و تهم امیر تیمور کورک
 از تنگانی ستر صلاح قضای عالم اشباح قدم رنج فرمودند لظنم تا مادر زمانه بتایید نه پدر این وضع حمل و ولادت
 نهاده است وین همه لاجوردی افلاک را خود آرایش از جواهر جوامد داده است دلشاد باش که رضا
 فطرت وجود پاکیزه کوهری چو تو بهرگز زاده است طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصه حضرت میم

مآخج کارستان

۳۴۶

علیهم السلام تسبیحه فرموده بگویند بخت حکمایست مریم اگر شوقی با آن توانمچنان کبروی میشاید
 و ریا آثار محبت در زارش بود است بخت کواهی و بدزاده فکر کرم چو عیسی مریم با کی مریم
 نتایج این چو منتهای بنایستقرن قایدی بن رویش بن بوفانی بن بونجیر در میان قوم مغول صاحب
 تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست و او را واسب متان دو پسر توانا موهبت فرمود یکی راج
 خان و یکی راجا جلی اباد نام نهاد و چون ایشان بن رشد و تیز رسیدند قاجولی بیتی در خواب دید که از حبیب برادری
 سه مرتبه سه اختر طلوع کردند بعد از آنکه اوج گرفتند فایک بشتمند و در مرتبه رابع کو کبی نورانی طالع کشته جهان از پر
 آن روشن شد و بعد از مدتی منشب بچندین ساره گردیده هر یک از آن اختران بنا حیره پر تو انداختند چون آن
 اختران در اوج گردیدند چنان اطراف و نواحی از پر تو آن روشن بود از صد مه انخواب غایت ماب بیدار گشته و نشان
 از شب رفته بود بعبیر آن اندیشه داشت که یکبار بار خواش در بر بود و نوبت دیگر ملاحظه نمود که از حبیب خود
 ساره ریزه ظاهر شده غروب کرد و همچنان بکیری جلوه نمود همچنان گردید تا بهفت مرتبه طلوع و غروب از
 واقع شد در نوبت ششم ساره بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت که اطراف و انکاف عالم را منور ساخت
 و از آن چندین کواکب ناشی شده هر یک ولایتی را بنور خود روشن گردانیدند و چون آن تیر اعظم بسبب
 رسید غایب گشت نور و صیما می آن اختران باقی بود قاجولی از خواب سر سیمه جنبه ملاحظه نمود صبح صادق طلوع
 لاجرم هر دو خواب را در خلوتی تعرض پدر کامیاب رسانیده و می گفت بعبیر انخواب آنست که در مرتبه چهارم
 از نسل برادرت قبل خان سپری تو لکنه که بنیروی بخت و طالع صاحب تخت و تاج گردیده از لعلان تیغ جهان
 کیش اطراف و انکاف عالم ضارت پذیرد و از بطن شتم تو دولت مند می سعادت و ولادت رسد که بتیغ
 تائیدات روز افزون و بدکاری توفیقات کونا کون عرصه رنج سکون در خیر تصرف آورده کند تسخیر بکنگر
 چرخ شیر آنگه اکنون چون انصاحب دولت مند از تو دور و بیرادرت قبل نزدیک است و طفیقه آنکه تو و اولادت
 بخت بد و انخادش شیوه فروتنی مرغی داشته سرواری را مخصوص نشان شناسی و ایشان نیز در مراعات خاطر با

ماریج ناکارستان

۲۴۷

شما کوشیده امر لشکر کشی و سپهسالاری که تالی سردار است مخصوص تب و انساب تو دانسته است و صواب بدین شما
 تجاوز نماید تا اتفاق یکدیگر و اعتقاد شاه و لشکر بنیان دولت میشد و معهود و عهد بود و اعدای حضرت
 معتمد و معهود که دند بدین ملت برادران با یکدیگر معا بد داده درین باب وثیقه نوشتند و هر دو خط نهاد
 بمغای پدر نامور رسانیده بخانه سپردند و بموید از مسخای نیکه خواب مذکور و تعبیر واقعند مذکور
 میوکا بهادر بن پرمان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون بلد و قی از رواجش الوتیکه در سیم شهر واقعند
 سنه تسع و اربعین و حمله موافق تنگوزیل سپری متولد شد که آثار قهرامی در ناصیه او پیدا شود و شداید بطوت
 غیر متناهی اولی با پسندید از جهلش بود و بدست اگر مادر ازیدن برادر برادر آدمی زاده دیوسا
 او را متوجین نام نهادند چون بن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت و قوم او بنا بر صغر سن از ورگشته
 بدیکه تمام او پیوستند و او بعد از پدر بپس از مهالکت و مخاطرات پس سر کرده از بلایات و آفات غریبه
 محفوظ ماند از جمله در تاریخ فاکتی مذکور است که روزی متوجین بهی میرفت در آن شانظرش برینکی افتاد که بخود
 خود متحرک بوده برابر وی می آمد و او از آن حرکت بد دلگشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع است
 اما چون ضرورت بود و انصراف متعذر می نمود روانه شد و در آن حال پادشاه قوم بوالحسوت که دشمن قدیم
 وی بودند بدو چارگشته و دو شاخه بر کردنش نهاد و یکی از نعمتدان سپردش متوجین روزی فرصت یافته با
 دو شاخه برگردن کبر بخت و خود را در آبی که در آن خالی بود انداخت چنانچه بغیر از اینی او که بدان نفس روزی دیگر
 هیچ جامی و سپردن بودی یکبار مدعیان واقف شده در پی او روان گشتند و چون باب مذکور در آمدند بدعا
 امیر چوپان سرخان شیر نام از قوم سله و ز که نسب امیر شرایلیه بدینوجب بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بود
 بن بود آن سرخان که از امرای دست راست چنگیز خان بودی جیلاد خان بهادر بن سرخان مذکور پیش از بمید
 رسیده دیده اش بر مینی او افتاده چپان اشارت کرد که بشیر سرفرو برد و انجمت را گفت که تعقیب اینجا
 بمن رسیده شما بجای دیگر روید و شرط تجسس تقدیم رسانید و بدین جن تدبیر او را پروان آورد و دو شاخه را

تاریخ کارستان

۲۴۸

بر داشته در خانه خود و بر بالای گردون در زیر ششم بسیار می مصنوط کردند عیان کمال شخص بجای آورده و او را اینها
باز بر سر پی رفته پی را بدر خانه سرخان آوردند و بغیر از گردون ششم بجای دیگر قابل بودن او ندیدند باین سبب
بسیاری بر ششم زده اصلاً فضل میکشید ایشان از اینجا میوس کشته بمنزل خود شتافتند و سرخان را بدین کرنگی
متموجین داده و او را بخانه اش روانه ساخت و در آن ایام حواتین و اقوام او از حیاتش نا امید بودند و قوی
گو چکمه ترش در آن اوان بر زبان می آورد که پدرم بر بادیان کرنگی نشسته اینک رسید مادر و خویشان دیگر او را می بیند
که آه چرا او را یاد ما می آری و داغ تازه بر جاحت ما یعنی القصه بهران روز متوجس بر بادیان مذکور نشسته
بجورت خود رسید و دیده بادران نا امید خود را کمال امید واری کشید آخر بواسطه محبتی که میان او و ملک خان
حاکم قوم کرایت و پدرش بود بدو توکل نموده در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده و از
معتور گردانید و روز بروز که کب قبایل او را می گرفتند باین شفقت خان محمود اقران شد از جمله جا مو قه مقدم
قوم حاجرات سکون سپهر خازن بقصد او اعزام نموده سپهر خلوتی خاطر نشان پدر کرد که چون تو چنین بمن تربیت
خان قوت گرفته بحسب ارشاد خان و خازن داده است مبادا عذر می اندیشد که غافل و مدارک آن از حقیر امکان
خارج باشد جمع که از دهام شود از روز کار باید مار و چندان ازین قول سخنان خاطر نشان و تقریر کرد که
خان فی الجملة بقصد او رضاداد و خان درین باب قولهای کرده رای خان و امر ابرار بقتضای او قرار یافت
یکی از امرای جانبی بخانه آمده اینچنین را بازین کیفیت بموجب کتب حابوزالاشین شاع حکمت هر چه بر زبان
آمده بر زبان نه قطع با حکیم بخواری میگفت که نداری زبان همه کوشی بنم حکمت بکوی چنری گفت
حکمتی نیست بزخم موشتی شخصی از حکیمی پرسید که قبل از حاضر آمدن کلام یا راست جواب داد که چنری که ترا
گفت آن در کار است نگاه توانی داشت از کسی که برو واجب نیست چگونه چشم توان داشت ببت
را نه خود با یا را خود چند آنکه توانی کوی یا را یا را می بود و زیار بار اندیشه کن و از اتفاقات حسن که حسن
و اقبال عبارت از آنست دو کودک که یکی را بابا و دیگر را اراشلق گفتندی از کله شیر آورده بودند پدر

تاریخ نگارستان

۱۴۴

خروگاه ازین سخن آگاه گشتند فی الفور بار ووی بموچین شتافتند و ازین مکیه خبردار گردند و موچین
 اتفاق قراچا و ولد سوچوچین فرزند فاجلوی و سایر تابع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خروگاه را بجا
 گذاشتند چون پسر از شب گذشت خان و تمامی امر او نوئیان بیکجا به صورت او که در موضع فلاتن فرستاده
 ولایت خطا بود آمده تیر باران کردند چون آوازی از هیچ جا بر نیامد آهستند که حریف صایب تدبیر آن
 اندیشه جزو اکتبه بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون موچین و هوا
 دارانش را دستگیری بفرستند تیغ خون بالا و کریر گاهی پایی بغیر از سر سپر آسمان و بال ضروره فدائی و از سپر پتور
 بر روی کشیده و حسام خون شام از نیام تمام بیرون آورده کارزاری نمودند که مرغ خجری گذار سر مسا
 گردید لظنم بهر تیری از شصت آن بهلوان تن جنگوی سپرد اخت جان کسی را که ز تیغ سندان
 شکاف دو پیکر نمود از سرش تا ناف کسی را که ز کوز بر فن سر کله خود کرد از شکم سر بدر شکون
 که باعث فتنه بود زخم و ارگشته مقتضای مودای کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره با دُن الله موچین با وجود
 قلت اعوان و انصار بران نوع شکری ستاره شام غالب آمده جناب خان پشت بر صحر که کرده فرمود
 بعد از آن موچین بادر دیگر بر سر خان العیبار کرده بالکلیه او را مساحل گردانید چون در ثانی الحال و رستخی
 چنین قرین گشته صلیت و اواده مهابت او با طراف و اکناف عالم رسید اغلب قبایل مغول سرور
 خط فرمان او نهاد سر سروران و گردن گردن کشان فرعون و سن عجیبه اطاعت و مکنه انقیاد او در آمده و
 شهر سنه تع و مقین و جسماء موافق شکونریل در موضع ثمان کمر و بر تخت خانی نشست و مهن
 بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستانه موافق تپاسیل بر تپا یانک خان پادشاه قوم نایمان و قوقیا پکی سرور
 قوم کرتیت غالب آمده قزلباشی نمود جمیع صناده و دیعول داعیان و نوئیان سر بر بقعه اطاعتش در آوردند
 و داع عبودیتش بر چنین اخلص نهادند و بهمدان مجلس شخص معولی در بر می افتاد و اهل تجرید حاضر گشته بود گفت
 که خدای بزرگ من خطاب کرد که روی زمین از موچین و فرزندانش دو مکنون من ترا خجریه خان نام نهاد

تاریخ بنگالستان

۲۵۰

نظم نهادیم نام نو پیکر خان ازین پس تو خود را متوجهین محضان از آنرو که معنی چپیکر خان بود خان
خانان تورانیان کونیند چون اردو شیر با بنگال برادر و آن خرملوک الطوائف خروج نموده بعضی تأییدات سکاه
و بمن توفیقات یردانی و او را هر روز فحش تازه و ضربتی بی اندازه قرین حال میکشت لاجرم مرتبه مرتبه و بالا
آورد بایگان و فارس و کرمان را بخیر نتیجه در آورده حکام آنها را کشت و بیدار بیدار میکشید و ایند اخراج کرده
نموده او را در ظاهر بری بکشت بعد از آن فتح نامی که طراد فتوحات شهر یاران سامی بود دشمنشاهی افغان
پادشاه صاحبقران اطلاق رفت **عزیز العجمی** در روضه الصفا مینویسد که قتل خان در نوبت ثانی
کشت یافته با معبودی چند از نارمان سروران میکشت و میکشت اینها که میکشیم همه از دست این روی
آمیده است احمی سنگون عرضش آنکه بشو می جانش او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدینگونه
بلایا مبتلا شده ام چنانکه در اشامی آن سرکرد اینها میکشت عجب کاسه سر شد قح از کردش کردن
ما را دار و این دیر خراب آباد سرگردان ما و چون بولایت او نیک خان نزویک شده بهینجا
که ورت موند بود بعضی از مردم بایگان بدو دوچار خورده بعد از زود و خور و دیر و ظفر یافتند و او را بقتل آورد
سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد و با بکله سر او را
بنا بر عظیم در پشت زین نهاده روزی خان بطریق استهزا با آن سرگفت تا یکی در مقام خاموشی باشی سرگشتی بگو
تا از آن متنبه گردیم آن سر دو سه نوبت زبان از دمان بیرون کرد و امر او نو عیان از ابغال بد گرفته گفتند که کوا
نزویک تر رسیده که کار و بار خان مانیز زبان آید **من القوا نعی** صاحب طبقات که دیکه من از خواجها
و حتی که تا جری صحیح العقول بود شنیدم که جنگیر خان در صحن تخییر و لایت خطابش در خواب دید که دستاری در میان
درازی برابر خرمی بر سر می بندد و بقیر از اندر عربی تاجر سلمان سوال کرد وی گفت الحاکم رسوم العرب چون
ماصلی الله علیه و آله و سلم و اتباع عامه می بسته اند بخواب و است بر آنکه دیار اسلام را بخوضه نصرف آر
و عاقبت چنان شد و مکه کونیند که بهم وی در بد و حال در خواب دید که دستهایش دوازده و بهر دست

تاریخ بیکارستان

۲۵۱

سمیشری دارد که تهر یکی از آن دو شیر مشرق متصل است و سر دیگری بخریب سج انجواب را با دعفت کاسه
 خود گفته وی چنان تغییر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثر پلارک خون افشاست با مالی آن بلاد
 خود رسید و **میر الناصر** چون اسباب یورش عجم بوجبی که مورعین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان
 محمد خوارز شاه ایمائی بدان واقع شد پس که خان را روی نمود در شهر سمنه هشتاد و شش و ستاده خوانی توستان
 میل بجای رسا کرطوفان ناثر اشارت فرموده در اندک وقتی قریب بشصدهزار معول مصدوقه آید که میر
 اندکان ملوک ماجولاد معسکر او مجتمع گشتند لکن هم بهادر و جوش تکاف و سندان رو چو رعد بانگ
 و همچو برق تیغ گذار همه گمان کش و زور آزمای دعا لم تاز چو باد حمله بر و پنحو کجست و قار و موازی سیصد
 اسب به بهادران قیمت نموده حکم فرمود که برده معول سه کو سفند قد یک کنند و یکت و یکت آهین بر دارند و
 خمیر و مشک از جبهه آب همراه آرند و از روی نا آزار سه ماه راه بیابان چهل بود گفت اینقدر مسافت را بید
 جرفی تو شسته بسیر میاید به ساینده و باتی اوقات بقمیر و شراب مییاید ساخت چون باز آمد که مولد این قنده بود رسید
 فرزندان خود جغتای و او کتای را با ایدی قورت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بحاصره انجا باز داشته
 پس مصر خود جوجی خارا بجکس فرستاده **من الوقایع** الاق چو نایز چون بلای ناگهان باجبهه بزرگس
 سناکت و جغد فرستاد و او بعد از فیصل مهم سناکت با جوانان حسری انجا و دیگر مخولان که بعد داده بود بجهت
 سناکت انجا حاصره انجا اشتغال نمودند و بنور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم انجا بود و در بجاعت فرزندان
 بی نظیر و همتا بود در میان رود و جغد و موضع که آب دوشن میشد قطعه مصنوعی ساخت و با یک هزار جوان
 سگارد بدان حصا حصص نمود و مخولان انجا را محاصره کردند و جوانان حسری سناکت از سه فرسنگ آورده
 در آب میرختند و در تنهین محاصران و محصنان با بعضی الغایت میکوشیدند تا آنکه بنور ملک سناکت
 آمده احوال و اقبال خود در شبیهائی که بواسطه این روز تر متیب داده بود و در حوالی قطعه آمده داشته
 بودند نهاد و با جوانان خود روان شد چون مخولان از آن امر خبردار گشتند در محاذی سفین بحرکت آمده بتر

تیر باران سیکردند و تیر ملک بر طرف که مغلان نور می آوردند کشتی خود را بدانجا بپایانده غایت مرد
 بطور رسانید و چون مغلان در حوالی ملک تیر خنجر سطرپی جهنم کشتی بر روی آب بسته بودند
 اهل کشتی که بدانجا رسیدند سر اسیمه کشتند و تیر ملک بکعبه تیر زین بنجری انجمن را پاره کردند کشتی را
 بکند زانند چون خنجر بوجی مان رسید و تیر حشری اسبوه بلب رود روان فرمود و تیر ملک که ازین مستشرق
 از فوق سپردن آمد به چوکل در آمد مغلان بر مثال مغلان اورا تعاقب نمودند آنجا که پهلوان از فرط دلاوی
 پرتال و جهات خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر اکثر مارانش کشته و خسته کشتند و او تنها ماند و سلاح تیر و
 در مضائق نهاد و چنانکه کافی و سه جوبه تیر یکی از آنها پیکان داشت باقی ماند و مغل سر از تال او بر نشاندگان شیر
 زان تیر پیکان از چنان جستمی از ایشان زد که کور کرد و بدان دو کس دیگر گفت که ضرب مرا بخیم خود
 دیدید و بعد دیر یکت از شما تیری دارم اما مرا حیض می آید که آنها را صنایع کنم آرمی مصرع حیض ادا
 تیری که برد لهای پیغمبر منی متشیل در یکی از حروب بر او زاده و اسکی حاکم قوم ککرت که در علم
 تیر اندازی پیشبه و فطیر بود بدست خنجر چنان افتاد و او را تخته زنجی مان آوردند و او را دران فن متبحر
 ساخته آنچنان فرزان را بمیدان آورده اول تیری که انداخت بر میان نشاند و دو تیر دیگر سوفا تیر اول
 خورده بگرفت و علی بدالقیاس و مهن صاحب فرج بعد از آنکه کوید ابوعلی کرد که از جمله مبارزان
 و مشهوران دوران بود و گفت که کیباری من و بختا جوان را بزن نظم همه ازین حتی و پرنزبوس همه
 باز یک روی و شوم نفس با و طبعان و خر کدای همه چون سکت و کریمان را بی همه بر قافله خراسان
 که داعیه ج داشتند تیر خنجر شخصی را که از مردم ما و را از اله و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود بکیبار
 که فتم او را و شترانش را از قافله جدا ساخته بدر بردیم بخود استیم که او را ککوله بند کرده دران دره کلباییم که
 بزبان عمر گفت شمار از خون من چه حاصل اگر عرض شما مال است قاصی آنها را بشما حلال کردم از شما بغیر این
 اسب خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شمار ابد عانی یاد کنم من و یکی از پیران کازنه

تاریخ کاستمان

۲۵۳

قبول نکردیم اما دیگر از ابروی رحم آمده اسب را بدو دادند باز گفت چون کمرست کردید اگر تیر و کمان مرا
 بمن نازید پسید که بدان دفع شر خود کنم غایت محبت بوده باشد الهقه آنها را نیز بدو دادند چون تیر و کمان را
 بیکبار اسب برانگیخت و از ما قدری دور شد پس رو بجانب ما آورد و گفت ای جو امان الحق شمارا بر من مشت
 جانت بشمار از وی خیر خواهی نصحت میکنم اگر نشنوید مرا ایند زبانی نخواهید کرد و نفهم چرخن داری کوی گفت
 صلاح در آنست که دست از جهات من بردارید و راه سلامت پیش گیرید خنده بر ما غالب شد گفتیم آنچه
 از دست آید نصیحتی کن پس چشم برو غالب گشته پنج تیر از جعبه بیرون آورده بعدد میر سیزی دلیری از
 پای در آورده و همچنان تیر می انداخت تا سی نفر مبارز می مارا بملاک کرد چون دیدیم که تیر او خطا نمیکند و
 هنوز سیزی چند باقیست با بالضرورة دست از اموال برداشته بدو وا گذاشتیم بیکبار در تاخته جعبه دیگر از
 میان رخوت خود برداشت و بمقت بر اخذ اسلحه و اسبان ما کاشت خوابی نخواهی آنها را نیز بدو سپرد
 از دست او نیم جانی بدر بردیم پس بمیور ملک مغولان گفت که صلاح در آنست که دست از من بدارید و
 بیش ازین خود را و مرا میاراید مغولان از او برگشته وی بخوارم رفت و از آنجا از دست سلطان اختیار
 نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر کسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و در تنها
 در ولایت شام فروکش کرد نظم ایدل اندر سر زلفش چو کرفتی آرام خوش سواد بیت فروکش
 که علیکم تا شام چون کیر تبه مغول بر طرف شده حب وطن برو غالب گشته بصوب ما و را از انهر شافت
 و بخنجر سیده افغانا در آنوقت پیرش از اردو می تا تو بایر لبح و احکام آورده رجات خود را بتصرف
 در آورده بود و بمیور ملک نزد پسر آمده خود را بر و اظهار کرده پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیروان
 بودم اما علامی هست که او پدرم شناسد و غلام حاضر شد بنشایانیکه در اعضا داشت او را بشناخت
 از عمرو بن سعد مغولست که در ایام مامون در جینی که از واسطه بعدا و میر فتم و کرما شد او تمام داشت
 پیر صغیری را ساحل شط فریاد و بطاعتی میکرد و او را کشتی در آوردیم و از او شرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت

که من مردی هستم می از ابل بغداد و صرافانی میگردم تا کاه بیکیزی میفوق شده او را با پانصد دینار خریدار نمودم و با بقی جهات را صرف او کرده بجایت افلاس رسیدم چنانچه در روزیکه او را وضع حمل میشد ازین ملا و طلب داشت و من بیرون آمدم هر چند خواستم که بتیبه مصالح او کنم میسر نشد از تجالت دیگر بجایه رفتم و در خراسان پیش گرفتیم و در اینجا جزوی را س المال از آشنائی گرفته تجارتی میگردم تا آنکه نسبت برادر دینار بدست آوردم و آنو جزا امتعه خریدم متوجه بغداد شدم درین اوقات میان فارس و اهواز قطع الطریق باز ده انچه داشتیم برد و من او را قدری رعایت کرده خاطر جوی نمودم تا آنکه بجایه رسید و بعد از چند روز او را بخوشی تا کاه بدر خانه خود ایستاده دیدم مرا از آن خبرتی دست داده از وی حقیقت حال سوال رفت و می گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم در کاه را بلند ساخته اند و در بانان در دلیز با نشسته اند از آن حوالی دکان بقایا را برفتم از او پرسیدم که این خانه کسیت گفت خانه سپردایه مومن است کفتم پدرش کسیت گفت منیدانم اما پدرش کسیت که صاحب این خانه صرافانی بود و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیداشد و حالا بدت نسبت و بهشت سال است که مفقود انچه است وزن او را بجهت دایکی بجایه حلیفه برده الحال از خدمتکاران خاص مومن و پسرش همیشه او و الحال بلب المال و خزانه بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پیرای در نهایت جاه و جمال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم جمعی از غلامان و خادمان و علما مان در خدمتش ایستاده من سلام کردم و در گوشه بنشینم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کسیتی و عرضت چیست کفتم پدر تو عیاشم چون این بنشیند برافروخت و علی الفور برخاسته بجرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و نشناخت پس بدرون طلبید و در کنارم کشید و بهایای بگریست بلبت چه خوش باشی که بعد از انتظار بیامیدی رسد امیدواری العقیقه جمعی که امانتهای متوکل داشتند بنا بر صلاح حال انکار کرده میفهمند که این آن نسبت بنا برین بابد و تا آن توجیه فرمودند و در آشنای راه قدقان اهلان بدو رسیده او را به نسبت بعد از آن حکایت بمصاف محمد از و استفسار کرد و در حال این گفتگو سخن آنغول مذکور گشت قصصا بهمان شخص و مجلس حاضر بود از و سوالات میکرد

تاریخ کارستان

۲۵۵

و آن پر دل جواب از روی تهور میگفت ناکاه قد قار عرق سبی در حرکت آمد بکچ بد تیر اور ابلاک خست
متسبل آورده اند که در اوایل دولت مغول ترکان خان تون همیشره انا بک علاء الدوله یزدی که حلیله
انا بک سعد ابو بکر سلطه می بود و در حسن و بلاغت و لطف گفتار و صباحت بار بهره و مشتری لاف بهم چادر
میزدی چون بعد از حلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید ملک شیردان که در نهاد حکم
از حکام نام ممتاز گردید چون پسرش وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سلطه شاه بن سعد زکی بر سر پر
حکومت نشست و چون از روی حرکات ناهنجار بطور میر رسید ملکه اورا بعد از شهادت بفرستاد و برادر
اورا بسلطنت نشاند بفرستاد و برادر او را بجای ناکاح آورده بشی از شهبانی تقریب بقتل او فرمان داد و بدین گفتار
نموده مغول بیک وقت قتل گنجی را که با سقا قان ملاک بود مذبحک ساخت لاجرم حکم المغان نافذ شد که البخاریان
و لشکریان یزد و اصفهان متوجه سیمقال سلجوق شاه گردند و بی این معنی منتشر گشته بجانب ساحل عمان متوجه نمود
لشکر مغول در کارزون بدو رسید و بالضرورة وی مسجد بخا که محض شد مشکلی بیک که از ضایده امرای او بود
و بجال شجاعت و جلدات انشت نما بود چون دید که کار این واران در گذشت از نفوذ و جواهر آنچه میخواست
برداشت و با پسر خود و چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخته خود را بقوم مغول زده بملاست بیرون رفت
اما انا بک علاء الدوله سرد دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید مشکلی کیفیت که در چنین روزی مردان را
اسان نتوان گرفت بر کرد انا بک بو فور طار مان مغرور گشته بر میکشت و مشکلی بیک بر گشته بکچ بد تیر او رنخه
تقدیر گردانید و مشکلی بیک جان از ان ورطه بیرون برد و بمهر شافت و مدت ها در آنجا بسر برده اغار و
اکرام بسیار یافت **منزل الحکام** و خدمت خان چون بلانی گمان بصوب بخارا انضت نموده در شهر
سنه پنج عشر و ستامه مطابق نیلان نیل البخارا محاصره کرده بعد از چند روز از باب عایم طلیسان های معدرت
در گردن بار دوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر آمده چون نظرش بمسجد
جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان است گفتند فی خانه یزدانست پس از اسب بریزد آمده بیرون رفت

و بر دو پایه منبر نشست و لشکر را گفت در صحرای علف نیست که الاغان را سیر سازید حسب الامر صند و قهار
از مصاحف و کتب پر خوانند و آنها را پرازد جو کردند و آنرا الاغان ساختند و سرافزار ابدست کاک
و علما و اخبار دادند و صحبت منفعت گشته با یغ داشتند و با بنک معولی قیام نمودند و محض کلمات بجا یون
از ان نعمات ناموزون اوزان و بنبر که کلمه طیبه بایجی ترانه آلائی بولای و تله لی تالار کار آمد و بجای
علی صومتهای بجا بچ روان گردید و گردید آنچه کردید نظم او لا برزند بر یک اسیر بر خانان هر چه بود
نقد و جنس از رهنان و آشکار باج بر بودند از بنبر چو دستار از خطیب طاق بر کنند از مسجد چو بیغل از بنابر
بوریا در ناخن عابد زمان مردم که خیر حلقه بپرون کن رکوش و طوق از گردن برار حکایت آورده اند
که طوط و صلابت و نفاذ حکم و مهابت خان بمشایه بود که بچیک از اولاد او را قدرت و یارای آن نبود
که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او بجا و زمانید مصداق این مقال آنکه جغتای را امپری بود با مکنان نام
که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد و دوسر داشتی و همواره با وجود مساوت قلب شحم مهر و محبت
او در دل چون خار کاشتی اتفاقاً با مکنان در سنه ثمان غم و ستانه در پای قلعه ناممیان بضر بتر چرخ از پای
در آمد نظم آه کسان چو دینا دیدم و آتش سوزان چه بزرگ و چه حوزد تیر ضعیفان چو کشاد از گمان
بگذرد از نرسیر آسمان بندگان خان ازین واقعه جان کسل سر رشته اختیار بلکل از دست داد و در تنخیر آن قلعه
بشیر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از تنخیر بر هیچ جان داری حتی سگ و کره با بقا کردند و از موقف حکم فرمان تا
شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بد پرش کند تا آنکه جغتای و او کتای که بتخیر قلعه خوارم و توابع
رفته بودند آن ولایت را مسخر گردانید و بلا زمت خان آمدند و او ایشان را مخاطب و معاتب کردند
گفت شمارا چه حد و یار که خلاف فرمان قصداً منقاد کنید و ازین بقوله چندان سخنان عتاب امیر بزرگان
آورد که نزدیک بود که مایل کل وجود ایشان را ضد من آن تنگ و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد
چه جای ایشان عبت مهابت تو اگر ناکت بر زمانه زند قطار بقیه ایام که بلند مهار سخت جغتای

تاریخ نگارستان

۴۵۶

را نوبز زمین زده بزبان جنوع خنوع معروض داشت که امثال ایندگان را چه قدرت و یاری آنکه از پادشاه
 بزرگ تخلص و زریم که ام حکم از موقف عروج جلال نفاذ یافت که در امضای آن بجان کوشیدیم خاکشت
 با مکان برده است اضطراب کن و زاری و تعزیت و سوگواری سهای خجائی را از استیغ انجیر و حشت اثر
 نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدش در پرواز آید اما بر کمال شکوه خانی بیخ نفستند و بعد از ساعتی هر دو
 رفته کریم بسیاری کرده گفت بیت جان خود بدو جان تو عوض بستاند که بود قابض ارواح
 بفرمان پدر **مرآت** کونید خان بلند بالا و قوی سیکل و روی کشیده و کریم چشم در غایت شجاعت
 و جلالت و عقل و مصلحت و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد شست او پر از
 بسته بود و مکر و اسد راج از او ظاهر میگشت و هر چند که او را غشی دست میداده در آنوقت انچه بر
 جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در آنوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در هر خط
 نهاده مکر کردی و بعد از وقوع اتفاقات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع
 و کونید بعضی شایطین را بدو مواء است بودی و او را از سوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه را نیز
 نیکو دانستی بدین طریق که او را سوخته احکام بیان کردی **نظم** زهر قویش همه ماه و سال نعل
 و ریشه جدی خالی چنانچه بعد از انهم سلطان جلال الدین را راده نمود که بهند توجه نموده بکان انجار که
 از صدها نفر عرصه سپاه کینه خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشاییده و از انجار برای لکنوتی و کام
 بمملکت چین و خطا باز رود بر چند شانه میوخت رحمت رفتن می یافت که ناکه در آن اثنای خبر آوردند
 که سید قو خان حاکم قاشین اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بالضرورة از راهی که آمده بود
 بازگشت **متمثل** سطح کا بن شخصی است غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام معذور
 قادر بوده مگر وقتی که غضب کردی بر بادگشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست
 و انگشتان و در او ایل نمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد چون خوانندگی که

یا شیخ نیکارستان

۲۵۸

دیر از جانی بجائی نفل کنند و را چون رحمت در هم بچسبیده میبردند چه طعمی بود از گوشت رو
 او در سینه او بود چون بخوابستند که او از معینات خبر دهد او را بطریق مشک و دافع جبینند
 پس نفس زد و آنچه گفتی چنان شدی عمرش قریب بسصد سال بود **عین الوقایع** گویند چون عزم
 مراجعت حضرت خانرا بزم شد کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی که عالم بسیار و یوسون شایسته
 باشد نزد ما فرست که از تحقیقات بعضی چیزها نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا
 روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانان چیست قاضی گفت ارباب پدی خدا را
 بی شریک و بتنامید اند خان گفت درین چه شک عایش نظم آنکه بر لوح زبانها نام اول
 نام اوست آن میکوید که آن آیز و و ان نگر می آنکه خار را زده اند ان عقرب نشین اشکی
 داده است بر اطراف کبرک طری باز از کلیات قوانین شرع اتمس پرسید قاضی گفت ان
 نگر می ایلمی بر یلیغ بدین کان ارسال داشته بر که طاعت کند معقول و آنکه نمرود کند مخدول باشد خان گفت
 چنین است اگر اعدای خلاف بر یلیغ ما که بنده خدا ایم بطور آورد و بدترین سیاستی مبتلا کرد و دو
 بنده از حکم ان نگر می سرچپ یعتین که مستوجب عذاب الیم است و دیگر گفت فرموده یکاه معین را
 در عرض سال روزه دارند گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی با فراط بخورند اگر یکاه بقاعد
 تناول نمایند تا قدر نعم نعم شناسند اولیت عبت یازده ماه از کثمت بوی ناک کم نرکی
 شهر که وارش پاک دیگر گفت که فرموده که متولان از نسبت دنیا ریکد یار بار باب احتیاج واقفا
 رسانند این را نیز بختین نموده گفت تا درین لباس فقرای عباد انعم الهی که شامل حال اغنیاء شده می پس
 بناسنند و دیگر چون گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرائط و استعدا و خلایق انکاف از اطرا
 بطواف خانه او را آورند و ریختا تا مل نموده گفت عبت حاصل از کعبه حسبت ولی بر جوا
 بت در چنین نشین و ملتفت حال کعبه باش حضرت ان نگر می همه جا حاضر است در همه وقت

تاریخ نگارستان

و در همه جا و راهیان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ماضی است فاینا لؤلؤ اقم و جلاله
 پس چه احتیاج اینهمه راه است بخت کعبه مرو جامی از خانه خود که خالی نباشد از ویسج خانه چون
 قاضی و رفیق پیش او پروان آمدند قاضی حکم ماسلام او کرد و آن یکت کغیر او کرد چه انکار حج که از آنجا
 دین است از وی واقع شد تا بهمه حال بخت کافرو ترسله جود و کبر و منع جمله را و سومی آن
 سلطان الف محض آورده اند که در اول بهار سنه احدى و عشرين و ستمائ بخت
 بنوروزی نویدی میداد و سحر کاهی که دارد و بعد از این شبهای هجران رو کونامی اگر چه صحن
 چمنستان از صدمه کد کوب عسا کر ظلمت تارستان با خاک سیره یکسان شده بود تا باین
 مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان از بهار و انما بنودای روح افزای کیف یحیی الاله
 بعد موته حاجات عاریت از سر گرفته فراشان بامیه حنیه و خرگاه کل و لاله برد اسن تل و طرف جو بهار
 برپای کردند نظم مکرر مده لشکر یا حین است شکوفه کز همه زده پیش حنیه در کلزار شکفت
 کل بچمن از بهار است این فتح که قباد و می آخر گذشت از آزار خان عنان عنایت مصرف کرد
 فرمانداد که شهزادگان و امرائ و نوئیان که در ایران و توران پراکنده بودند از دست فرود و منضت
 منوذه بطریق جبر که شکار برانند بخت زانکه جز در شکار نتوان کرد و ورزش کارزار و جنگ و سربز
 حسب فرمان جوی از جانب دشت قچاق و خزر و جغتای و اوکناهای اطراف وارد وی بزرگ
 از راه راست در حرکت آمده تا سه ماه راه شکار میرانند و چون بصحرای بغلان بایستی بهم رسید
 جوی هر کرده رسید و جگر که در منزل اوقا بهم پیوسته مدعی خان آن بود که با خواهرین و مخصوصان شکار
 راند و سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست بنحیر از خود بتجسیری راضی نشدند لغو با تدا اگر جانوری
 از قشون کسی بدر رفتی امیر تومان و هزار جات و جنده در معرض خطاب و عتاب و ساءه گاه بودی که
 بعضی از ایشان بایستار رسیدندی و اگر در ستویه صفوف اندک اهلای ورزیده قدیمی پیشاپس نهادند

تاریخ نگارستان

۲۰۶

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله

سرباد و اودی میرا لکنا جس کو نیکو چون جوجی از خدمت خان جدا شده بدشت قحاق رفته بود از درخوار زم تا اقصای چین و بلخ و در خوره و تصرف و اقتدار و آورده ب حکومت آن ممالک شغال داشت درین وقت که بار دومی کجیان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار بحدت پدر کار مکار مشرف شده پیشکش و تحف پشمارا تسوقات انداز بعضی رسانید و بعضی دواب صد هزار اسب از آنجمله هزاران خاک و یک رنگ بود پیشکش کرد محف کونید در جینی که شهزادگان کشور کشای جهاتی و او کتای حوالی بخارا در کول مرکبی قشلاقی کرده بودند و در اینجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بکام و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته مواری پنجاه شتر فرو بر سیل تبرک بخارانت خان روان داشتندی حکایت آورده اند که خان در دیکه سنده امدی و عشرین و ستامه مطابق لوی بیل بورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خوانین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور گردید و در خلال آنحال خبر عصیان شیدر قو خان حاکم قاشین مجدداً بجمع اورسید هنوز از مشقت و یورش عجم فراغت نکرده بود که بالشکری در کثرت چون نخل و دروخت چون رمل بدو حرکت نمود و حاکم قاشین نیز مواری با پند بزار سوار کینه کد را مجتمع گردانید و باستقبال شافت و فریقین متقارب گشته با دحمله مبارزان نیزان محاربه اشتغال یافت و آن اجل بر امل خندان و دیده جان بر جوانان چون شیرریان کرمان گردید چون اتفاقاً زمره اراک است که چون صد هزار آدمی گشته کردند از آنجمله یکی بغرق سربایسته و بعضیده ایشان دران واقعه عظمی سه نفر از خود شیدر قو خان بغرق سربایسته بود و در غرض رسید بزار نفر دران معرکه شربت فوات چشیدند متشیل کونید چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر الملکیت خان که معاصر سلطان محمود غزنوی است و قایم یافت و برادرش طغان خان فرمان روا گردید بعد از چندگاه برضی بپلا شده کفار چین و ندان طمع در ملک او تیر کرده لشکری پنهانیت و عسکری نهانیت که از آنجمله روایت حافظ ابرو و سید بزار

تاریخ نگارستان

۱۶۴

خرگاه بود بصوب الکای و متوجه گشتند و می از یعنی شش گشته تو به طه تقویت دین سپید ریوزه و عده گریه
و اذ ابرضت فهو شفیق نمود و دو عای و بغا جابت قرین گردیده بعد از از اله مرض مبداء ایشان شتافت
و چون خبر توجه او بابل شفاق رسید کمال غم و هراس برضای آن زمره شناس التباس راه یافته بموجب
رجع القهر می عثمان مرجهت بر تافتند و اهل اسلام از عتبار باب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از
آنکه سه ماه راه طی کرده بودند ناکاه بر سر ایشان تاختن آورده و دویست هزار کفار را بیعت جهاد از هم کردند
و صد هزار دیگر بقتل اسار گرفتار گشتند و عقبه شید ر قو خان منظم گردیده با تاقیا مستحق کشت و از در
ایلی و راکمه ایلمچی نزد قو خان فرستاد ایلمچی او را بغایت مستطرد گردانیده مقرر بر آن شد که وی بر جناح آتجبال
بملازمت مبادرت نماید و خان آن او ان شبی خواب هولناک دیده داشت مصرع که وقت رفتن
آنند زین کمن میر لاجرم خان کیلیک فرزند از اجمع نموده در باب ملک دار می رعیت پروری و نوازش
و دوست و مالش دشمن و وصیت فرمود از جمله آنکه بشد و خان حسب الامر بر بیدار صلابه و اتقا کنند و
فرزندان و نوکیهان قواعد و قوانین او را در جمع مواد و مضب العین داشته تا غایت از طوره و تکلف
جایزند از ناله الجمل در آن یورش در رمضان سنه اربع و عشرين و ستانه که عمرش بهشتا و دوسه سال
رسیده بود و فرمان یافت و حید او را نقل کرده در پای رخت که خود در شکارگاه روزی یعتین مژده بود
دفن کردند و هم در آن سال در آن نواحی درخت بیماری برآمده و رانک فرصتی چنان بچکل شد که قبر او
ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنگوریل دست داده بمیشل گویند
عبد الملک مروان علیهما السخط و الیزان که او را عراب ابو الزباب گفتندی چه حدت لعنن دهن او
میشابه بود که چون مکتس بر آن نشستی در روم بمردی چون هلال مضان سنه ست و ثمانین را دید همچو پد
بر خود بلرزد و با خواص گفت در این ماه از مرگ خانییم چرا که در رمضان متولد شده ام و هم در رمضان
از شیر باز داشته اند و در رمضان بمن بچت کردند و از غایت قساوت بل نهایت شقاوت از این نکته

تاریخ نگارستان

۲۶۲

خافل بود نظم تا کی ز جهان مستند اندیشی تا چند جهان رو مند اندیشی آنچه از تو توان ستند نمین کالبد است
 کینه که کوباش چند اندیشی آخرد رقص شهر شوال بهانسال سفر آخرت خستار نمود حکایت آورده اند
 که عمید حبش وزیر جغتایان استاد علمای مان یعقوب سکاکی را که از بخاری و دانشمندان معانی پیانت در مجلس
 خان معلوم غریبه و تنجرات و نیز نجات ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته
 از سخن او که محتاج امان را با ب ساج بود تجاور نمیکرد وی نیز همواره در صحبت جغتای با چهار آثار غریبه و در دست
 امور عجمیه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای سپردن حرکات نشسته فوجی از کلنگان در بهو اطیران می نمودند
 خان بدو گفت هیچ میستوانی از اینها دوسه بر آری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید من نیز بر آوردم
 جغتای شارت با ولین و میاتین و آفرین کرد سکاکی فی الحال مندیلی بر زمین کشیده بر سه کلنگ میزد
 معلق زمان بر زمین افتادند تصویرت موجب از یاد اعتقاد خان گشته پیش او بدو زانو نشست و هم از یاد
 منقولست که میگوید که یکبار میبار کرد و رفتی که از وزیر خلیفه دهم سده روز آتش را بستم بنوعیکه اصلاً فروخته
 نمیشد و دوازدها و خلیق بغداد برآمد خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که آن را بجای
 کشتم تا منادی نکنی که اینکار کار سکاکیست و سکی در فلان خرابه مرده هست و آتش در شکم است تا وزیر
 بوسه بردار کون سگ مرده زنده آتش همان خلق ظاهر میشود آخر اکثر نواب تجخیص وزارت مآب بروی
 رشک برده سکاکی آزار یافت و علی الفور بملازمت میفتای شتافته پیاورد که از روی اوضاع نجوم چنان
 معلوم میشود که او باری متوجه وزارت آست مباد که از آن اثر می دلیلی دولت رسد بنا بر آن جغتای
 عمید حبش امعزول ساحه بعد از یکسال حسب المصلح علامی و لایبخت اما حضرت آصف جاهای کینه
 او را در دل گرفته مترصد وقت بود نظم دل عشاق میازار و بجان عذرخواه که مداوای چنان بیش
 برهم نشود قضا در آن اوان سکاکی تیغ میرج کرده لشکر آتشین که ساز و سلاح ایشان همه آتش بود و در کار
 جغتای حاضر گردانید و خاطر خان از آن متوحش گشت وزیر آزار یافت فی الحال آقا ز سعایت کرده گفت

تاریخ نگارستان

۳۶۳

و در میت که وی در سلطنت طبع کرده بدستگیری چنین لشکر روی زمین بکمیته تصرف آورد و اندیشه خان
از این سخنان ترسید پذیرفته بقید و حبس و فرمان او اعلامی بنابر اظهار داشت بعد از آنکه سه سال در حبس و با
بقاشافت سبحان الله نهرا و موجب ضرر و شد و کمال افضال نشاء استیصال الله در قایل ملت شیندم
که روبا به رنکین بروس خود آری باشد بسان عروس چو در روز باران بود کرد برون و در موی خوشتر از
نبرد کجی کند بی علف جای خویش غنید کرد دست یا پای خویش پی پوستی خون خود را خورد همه
تن و پوست را پرورد سر انجام کاید ابل سومی و وابل تن او شود موی و بدن مویینه قصد خوشش کنند
بر سوائی از سر برنش کنند تمهیل در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظفر نمود
در آنوقت دعوی سپهری کرد و منجر اش آن بود که دایره چند خورد و بزرگ که لا اقل خطوط آنها پنج کز بودی
با بخت رقم نموده چون پرکار نهادندی یکسر متوفات نکردی همچنین خطوطهای راز و کونا کشیدی و همه
بر مسطر است بودی و طرفه تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن
ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون را کوئی برابر چیده بود و غریب تر از اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدند
پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردند پیدایش **الاشباح** آوردند که اگر چه خجائی از او کتبی
قانون که ولیمد چکیز خاست اسمن بود اما چون و کتبی قانون متعلقه قلاوه سلطنت شد خجائی در رعایت اداب
کوشیده دقیقه از دقائق آن معطل نگذاشتی چنانچه یکبار می در شکارهای میانه برادران بر سر ب و این
ماجرائی شد که روستند و آغاز تا خنق کردند سب خجائی بدر رفته شب چون بنازل خود رفتند خجائی
وقت سحر بهوش آمد از آن جرات نبایت نادم گشت و چون این نوع کستما خیر خلاف طوره و اداب
و مودعی با حلال قواعد سلطنت میدانت بنابر این از خرگاه خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سرپرده
قانون نزول نمود قانون چون بر نهی واقع شد که چه اعمدا پیش از پیش بر محبت و اخلاص و دشتا
بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست که در اینوقت آقا ام متکفل نخت

تاریخ نیکارستان

۴۶۴

شده تشریف آورده اند خجتمی بزبان افقار و بخمار بموشت عرض ساینده که اگر بنده و قافان بحسب طایفه
 برادریم اما در حقیقت اورا بنده و چاکریم ما مردم را چه حد و یار که با قافان گرفته سبب تباریم و دوسیدگی
 و عوی نازیم نظم جامی سک ترا بغلامی نمینند و اورا چه حد آنکه کند با تو مهدی این وقت بدین
 بدرگاه آمده ام که بدینچه مستحق آن باشم از کشتن با چوب زون نسبت بنده بتقدیم رسانده که تا عمرت
 کشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قافان این معنی خلبنده گفت انجیضا ترا چه وقع آنکه اقام بزبان
 و این خبر نیا ترا چه قدر آنکه بخاطر گذارند چون آخر و زشد خجتمی چند تقو ز سبب بر سپیل تر جان گذارند
 فی الجملة از آن شرمندگی پسرون آمد عربیه طوقا لعش و کله ادا و میرا لی قلیچ و زمان خجتمی
 خان در شهر سینه نشین و ستایش شخصی ز راقی شیاد موسوم بمجود و یکی از قزاقی بخارا که مشهور است تبار
 خروج نموده و عوی کشف و کرامات میگرد و لاجرم عوام کا الانعام بروی از دعای نموده بحسب شاقا تفسیری
 امراض نرمنه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و انجیضا مسلم ضلالت ارباب غوایت کشته هر روز فوجی
 اروا تو دور می آمدند چنانچه دروغه و پیشوای بخارا انجیضا را بصاحب بلواج که در آنوقت در خجند بود ادعای نمود
 و خود لباس خلاص اعتقاد نزد آن شیار فقه التماس قدم و شبهه منسوب مذموم را آنکه در سر پل که در آنرا
 و هفتت مهم و اوراق قطع رسانند و خاطر از فقره او واریا نند قصار چون آنمخدول بر سر آن پل رسید تیر تیر باروغه
 نگریت فرمود که اندیشه غلط از خاطر بدرکن الا بستیاری خلاقی هر دو چشم از کاسه سر سرون و ارم چون
 شخه و حاکم آنرا زار در میان نهاده بودند از غایت وحشم و همپس از سر ماجرای مذکور گذشته رقم آن تدبیر از
 صفحه ضمیر مخموند و شیخ باشوکت و جلال شهر در آمد و در خانه نزول نمود و ز دعای خواص عوام بمرتبه رسید
 راه خروج و دخول بر یمنکنان شوار کرد و چون حاد الناس بی تخفه و تبرک از خدمتش بکنیکشد لاجرم شیخ
 بنا بر تسلی خاطر ایشان ساعت سباعت بیام بر می آمد و آبی که در دوان است بر ایشان میپاشید و بهر که قطره انداخت
 میرسید خنود و میکردید هر چند واروغه و آلی انجا میخواستند که چون فرصتی دست وید کاری سازند که یا

تاریخ نگارستان

ع ۲

از پیش برادرند و انجمنی بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه المصنون بر خایش بر تو
انداخته از در دیگر بیرون شتافت و بر سپیکه حاضر بود سوار گردیده تا قتل محض تباخت و بر سران
استاده علوم نعره برآوردند که خدمت شیخ سبک پرواز از خانه تا قتل مذکور پدید است خلاق را قوت ماسکه
نمانده رو بدستجا نهادند و محمود چون بدید که شمشیر و نیزه خود در صحنه طالبان جا گرفته همان شب حکم تنگی
مصدق باین شغال از حکام و عمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکور
خواندند بعضی از معارف را قبل آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا مانده بود تحت تصرف درآوردند
او باش اجلاف آنچه در منازل متمولان می یافتند می ربودند و چون نزد شیخ می آوردند شیخ آنها را بر لشکریان
فتمت میکرد و در آن اشنای شیخ بر زبان آورد که برای ما اسلحه ارباب غیب میرسد ناکاه تاجری ازشیراز آمده
چهار جزو ازشیراز آورد و انجمنی سبب از ویاد اعتقاد ارباب فساد شده با بجمله داروغه و امر که بر وزیر قوی
لشکریان خود را در هم کشیده بر سپهر محمود آمدند چون صفها رست شد مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ
در خنک تساهلی داشتند ناکاه تیر قضای بر مقتل شیخ آمده سپید و چنانچه می چیک از اصحاب بر او سرشته
در آنوقت با دو غبار عظیم بر جاسته بود که مردم چشم باز نمی توانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کربانان
روی از آنمغیر که برافتند و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب دو هزار کس را قتل آوردند و مردان
چون از جنگ واپس دو چشمه ازشیخ اثر می ندیدند آنرا حمل بر غیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب بلوچ
قزاق را برسانید وی یل و زمام با کلین قورچی و لشکر موفور بدفع آن فتنه مامور گردانیده بعد از تسکین
لشکر بظاهر بنجار رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آرا گشتند مغولان بر آن کولان حمله
برادران شیخ با دست هزار کس را قتل آمدند و آن فتنه منوشتند **بذل** و او را ندانند که بعد از
چکیز خان بدو سال تمامی شهر اداکان خوتین و نوینان از شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمدند
و متوجه اردوی نبرک شدند و بموجب حکم چکیز خان و اتفاق جمهور قایان در شهرورسنه دست و غیر

تاریخ نگارستان

۲۶۷

و ستمانه اکتای را بر سر ریانی نشاندند و لقب قان نهادند و قان خلیجی که پدرش از شرق و غرب
عالم فراهم آورده بود بر خویشان بل عموم مردمان قسمت پسرمود و چند روز متوالی جهت روح پدرش آتش
داد و پستور مقرر چهل و هفت روزی یکبار زرنه و زرا را مکرر بر سبانه اهورا سوار کرده بسر دایه خان و پند
که مونس روح او بود که ویرانه تنهای لال از جدائی غریزان کلالی و رفع نشود بعد از آن متوجه شطام کلمات
مهمات ملکی گشته جرماعون بنیان را با ستم تو مان لشکر دفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه گشت
ارسال لشکریکی از امرایکلیک تاج جرماعون بود گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد
همان امیر که گفته بود در گردستان بر سر سلطان ریخته او را متاصل گردانید تمیشتل چون در شهر سوریه
و حمین ستمانه موفقی توشقان بل منکوقان اراده استخیرتکماش و منیری نموده بر کنار رودخانه قلموزان
نمودن بار توهم و ولاد و اخاد اکتای قان شخص شرامون خواجه با تو را هدایا از جنت آورده اکتای
قان را و ان سلطنت منکوقان اغراز و اکرام مالاکلام سرمودی یکی از مخصوصان بعض سنانید که
اینهمه تعظیم و کرم وی بنابر عیبت اکتای قان سرمود که با وجود ستمه رقت خواهی دید که با ولاد و چ
خواهد کرد و مهنه دیار رخ و صاف آمده است که قبل از آن بن تولی بن خلیج خان در شهر ستمانه
و سیمین ستمانه اراده استخیرتکماش ممالک چین که خلیج خان را میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان
جریک سر داری امیر مایان نام مقرر داشت و در چین ارسال وی بوی آورده گفت که بیکار است تو
کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل مراد علی سهر جد ملک رسیده بر کنار دریای مسرودا آمد از نو
اتفاقات حسنه چند گشتی که بواسطه پیغام غلبه الملک میرفتند از روی دریای پد گشته مغولان
بفرموده مایان نهادار جنگ آورده دشمنان بهادران نامی گردانیدند و خود باقیه خود از راه جنگی متوجه
القعه بدین جن بد شهر خراسانی نام را بسجیه و تخمیر آورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید و مردم
سیاه فور که از قلع مشهور ملک بود و ملکان از دین خراسان بود از آن خبردار گشته خرمند که در

۲۵۷

ممانعت و مخالفت آیند مقدم ایشان که پیری خردمند بود آنجا حجت را منع نموده چنان تفریر کرد که در
او ان ظفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست چمکه مقدم ایشان باین نام باشد سخن کرد و اگر سردا
این لشکر باین نام باشد پسر از آن در مان نداریم و چون معلومشان شد که این شخص باین نام دارد و بی
جمله بریزانده قلعه را تسلیم نمود **میرزا محمد** با اتفاق جمهور مورخین قان بمکارم اخلاق جمیده
و محاسن اطوار پسندیده از سفر طرکم و ترجیح اهل اسلام بر سایر ارم و رافت عام و رحمت نسبت بکافران
اهل عالم ستحلی بوده چون بر چارالش سلطنت بیکه فرمود بخلاف پدر و برادران رحمت بر جهانیاکان نشان
بر جراحاتیکه پدرش کرده بود همه رحمت ننهاد همه را بموایب کرم و اثار و نیار و درم عید حسانی ریخت
و متنان ساخت نظم خاص نه بر کرم آمد درم بر کزرقافیه انیک کرم چون از روی قریظای
او را جمع کرد و زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود و سبحان الله و وجودش بخاندان
نام جودش مانند برادرش بود که است چون خبر بشنید باو کارش بخوبی که بقدر تمییز و رایس که بد
نمک و است که مجوسی رقی مستحق مد و نیار ضد که در شبلی او را گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده
مجوس کبریت و سرسوی اسکان کرد اما که رفته آن آسمان را فاد و این ویت و آنجا نوشتن و عریه
مکافات السَّاجِدُ دَارِ خُلْدٍ وَ اَمِنْ مِنْ خُفَاةٍ يَوْمَ بُوْسٍ وَ مَا نَابَكَ عَجْزٌ جَوَادًا دَلُوْ
كَانَ الْجَوَادُ مِنَ الْجَوْسِ مکافات غمزدی شبت بزور خوف و امن نیست قبر نموزدش و روح
سخیر اگر چه آن نکوسیرت بود که بر منهن کونید بچپاری ز خدمت قان از رسوم و عادات سلاطین
و از دوا فاین و خزاین و جمع سباب و جهات سخن میرفت قان فرمود که ایشان بجاویت از حلیه عقل و ادب
و از شیوه و آتش مجور بوده اند چه کنوز و دوا فاین مذکور با معادن مستور بکیانند و در عدم اشباع بهمان
ملیبت زرا اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر بیک اندر است بهر حال من کنج خویش را نزدای
خاطر های خراب می نسوزم و اما باقی خریداری نموده ورم و دینار فانی عوض میدهم ملت فکر باقی ریجیان غم

تاریخ نگارستان

۲۴۱

ثانی گفته اند این خیره بس مرا کالباقیات الصالحات مهمن در روشه الصفا که درست که وزیران
انعام بهرام که گور که شهرت بهر مایند و بود نفور بهر مایند و بنابر دولتشو ای عرضه سجد متش رفق نمودند
که اساس کرباس دولت خوقین هم التباس خزانه است و چون بهم دنیا را آن و می را سخطا مهند خزان
یادی از خرابه و دهر لا جرم قواعد حشمت ارباب دول محفل کرد و ولایت جو انفرادی نباشد حسنه بهی
که بطوفان خیزد از باران بسیار در جواب بهرام بر همین آن نوشت که اگر مامع و لهامی زادگان را بداند انعام
و احسان را در اوستان نیاوریم چه خیر دیگر صید تو ایم کرد تمثیل شخصی بوشیروان نوشت که مردم را
طاعت میکنند که در خزان مال جمع میشود و حال آنکه در خزان بهیست چه که همه را انباش میکنند
و می رشت آن نوشت که هر مالیکه در خزان جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دین داریم
است نظیر و انیکه شتم قصه بوشیروان چه بود روزیکه پند نامه شانی تمام کرد خرم یکسکه نام کو
باز بانداز و چون نوشتن نامه جانی تمام کرد بهر چند که در باب مکارم اخلاق و احسان سخن و آفاق
حکایت خریب و عجب موقوف است تا چون این مختصر کنایه آن تلوید داشت یک دوسه حکایت از آنها
رفت حکایت گویند در وقتیکه تا آن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشی پله و کامرانی
بود شخصی طایفه بطریق اهل خراسان تخته نرد و او و دو آقا آن و بیت بالش نقره در وجه انعام او از خزان خوار
داشت و خزانداران و سکه چیان بر علم آنکه آن حکم از سرستی نداشتند و راه ای آن عقل و تها و می میورند
روزی نو یک آقا آن را بر آقا آن معروف داشتند فرمود تا برات دیگر بصد بالش زرب و سطله شخص
نوشتند کاتبان این انیر موقوف در شته ماصل تعجب شد بالش رسید و زبان حال آن شکسته بال
بمضمون انیتال مترجم بود بیت شما و زرای تو میران میند سوجه مراد پی خود چند داند
هر یکسکه که من بر کرمت دوشه بودم یکیک بدریند و شب و روز در بند فی خلق پسند و نه جدا
خداوند سجد بهد کاو و گران خود رسانند چون مراتب اجمال بر آید صبر آن شهنشاه بی نظیر

تاریخ کارستان

۲۶۹

و بهال نش پذیر گشت کتاب و پنچینا را بحضور طلبید استه سوال کرد که آیا در عالم خیزی هست
که ابدالدین پسر پانیده و مخلص باشد گفتند فی قان گفت این غلط است چه یکنامی و آثار خیرات
تا انقراض عالم بر صفحه کاینات بافتیت نظم نیاید کسی جهان کو بماند مگر آن کز و نام سیکو بماند
و من شمار از جمله دولتمندان تصور میکنم که درم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه میند چرا که
در اجزای خیرات همما اکمن ایهال رزیده آنرا نوعی از کفایات می شمرد و ارباب حاجات را در ورطه
اشطار و تقاضای اندازید ملت محبت به کردم زهر اندیشه نیست مگر ترسنا پیشه سیم که اندر کف
مردم نهند احسازان به که بجاکش نهند تا من یکد و سه کس شمار ابردار اعتبار نخست و دیگر آنرا
عبرت نخواهد شد ایضا نمود ما شخصی از ارباب سئوال را صد بالش زد و دهند و صاحب جمعان
بکان آنکه مکر قان بر کبیت بالش اطلاع ندارد آنهارا در گذر پادشاه بن و ند قان چون از آنجا گذشت
نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند این جلیست که بفلان رویش انعام فرموده اند
گفت این اندک خیریت دو برابر این بد و بدید نظم کرم پدیدار دونه دیهیم تخت بد کز تو این ماند
ای نیک سخت حکایت سپه ضعیفی از بغداد بیدندال تخم و کریم نهاد و براق عجم رفته بر سپه راه
قان نشست قان را نظر بروی افتاده چون بواجی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کفیت حال
بخلیفه نغشی سپه گفت مگر رقم زیاد ازده و نیاز وجود گرفت و آنچه نقد بنود که از مصالح ماکولان
ماند حال آنکه مراده و دست در خانه است که بنا بر عدم جهاز کسی نجو است حکامی ایشان رغبت نموده و
من بدیشان رسانده ام قان را بر حال او ترجمه کرده هزار بالش زرد و سنجید ملت کیت کریم آنکه بکین
نی ز پی شهرت و محتین بد سپه ضعیف از ضبط آن عاجز آمد قان نقد را الاغ که بکل آن فاکند بدو
پیر کفیت تخیل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاک من کنند قان چند سوار مغول سینه همراه مکر
که وی را بمانی رسانند آخرا پی هر حصی را شنای راه در چنک اجل اسیر کردید نظم قناعت تو آنکه کند

تاریخ نگارستان

۲۷۰

خبر ده حریص جهانگرد مغولان خبر فوت او را پیاپی سریر اعلیٰ اعلان کردند فرمان قآن بر آن وجه نافذ گشت که هم ایشان توجه را بنهاد بر ده تسلیم اولاد و نمایند که در وجه تنجیر و خزان آن غیر مصروف آیند و قبض وصول ستانده بدیوان آوردند لفظ هم پیش سودایان تحت جلال نیست خراج جو در اسپل مال گز نه سرمایه تاج جو دکنند کی ز سودای خویش سود کنند جو بخشیدن چهریت پسینی و پملا خط غرض و مطالبه عوض اگر چه آن غرض و عوض ثواب جزئی و ثنای جمیل باشد لفظ کیت کریم آنکه زهر خد هست هر گرمی کا یاد زود وجود هر چه بود بهر ثنا و ثواب پیع و مشری دان تونه احسان وجود پنهان قآن قید و بن قابوشین بن و کتای بمقتضای لولک تیر لایه بجا سن الطوار و مکرم اخلاق در میان اخفا و چنگیز خان طاق بوده از جمله دامادش میل یکی از کثیر کان نموده و دختر قید و چون برین مطلع شد موسی شوهرش را گرفته آغا ز سفاهت کرد و بر غیرت رنجت داده چنان لکدی بر شکش زد که بدان ضرب فرزندی که عورت در شکم داشت هلاک شد پدر داماد سپر راست و گردن بغایت محکم بسته حساب لامر بدرگاه فرستاد اولاد قید و در باب و عناد و بیجا نموده قید و بدیشان گفت آیا از قتل این فایده بخا هر شما سیر سد کشندی فرمود برام شیخ چنین پنهان چه اقدام نمایم است مقرر بر آن شد که او را صد چوب زند قید و در چینه نهارش نمود که ده چوب بر هم بسته ده نوبت بروی آهسته زند بعد از چندگاه از پسران پرسید که شمار و امیدارید که بکانه بر فراش قیرا فرداش شما بکینه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قید و دختر دیگر خود را بد بخش فرستاد و او را بهترین حالی نزد پدرش روانه کرد با وجود ضلالت و جهالت پدر طرا زین الدین قدسی که لازم او بود این را بدو رساند که در لفظ اندر ره حق که بنده و شاه یکیت محبوب مقربان رگاه یکیت تبخانه شدم دوش تپی را دیدم انجشت بر آورد که الله یکیت حکایت صاحب طبقات کوید که سن در شهر سنه اثنی و عشرین و ستمانه بنا بر منی متوجه قاین شدم و در آنجا صحبت قاضی و چیه الدین قوشچی که از اطله و اکابر خراسان و از شایعه کذب بهر اسان بود رسید و وی حکایت کرد که چون تولی خان بن خنجر خان

تاریخ نگارستان

۲۱۱

هرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمودن بنابر جسری غراسلح و میباشکته بر برچکه محاذی
 خیمه تولی خان بود و محافظت آن در عهده اهتمام من بود برآمدن ماه پیم لغزیده سرودا و اقامت از بالای
 باره تا خاک ریزشست کرد و از خاک ریز تا خندق چل کر القصه مصرع غلطان غلطان همیشهم جانب کو
 در آنوقت قریب پنجاه نفر از مغول بر کنار خندق وزیر فیصل آمده جنگ میکردند اکثر ایشان متوجه
 من شده سیر با بقصد من پیوستند اما حق جل علامه از جمع آن خطر ناگهانیست و هیچ جراتی و المی من توقع نشد
 منهدم در مطلع السعیدین مذکور است که چون رشور سینه اشنی و حمین و ستماته میرزا الف یک درختی اینزیر
 یار علی بن امیر سکند بن قرا یوسف ترکان قفرس غدیری کرده اورانند سرود و بقلعه پرتو فرستاده خود
 بمداخله اولاد میرزا اباسیم شخص منیر اعلای دولت و میرزا بار بصوب استرا با و شافت در آن اثنا یار علی از
 قید خلاص شده لوای مخالفت برافروشت و با جمعی مردم سپید و برنامتوجه نخی هرات شده پیافه شبانه روز
 آنجا را محاصره کرد و روزی در پسر دن روازه شخصیه اگر قتلت سپار و او ند چنانچه حکم موت او کرد و ند
 بواسطه تشنه میخانان با تفاق ریمانی بر پای و بسته از دروازه مذکور بروی باره و خیمه میخانان کشته شدند
 بعد از مدتی در جنبش آمده اور سرود و آور دند و در سخن آمده گفت مروی پشیه ورم و اندیشه جنگ ندادم بنابر
 او را و انداختند بعد از آن سالهای دراز در حیات بود حکایت صاحب فتوحات آورده که در شهر سینه
 ست و ثمانته میرزا شاه حسب فرمان امیر تیمور کورکان حاکم استرا با و شد امیر علی که از وی شکست یافته بود
 تعاقب نموده از پی او بکوچستان رستم در آمد و روزی وقت طلوع صبح کوچ کرده بواسطه دشواری راه رفت
 کوه نما نشین بر قلعه آمدند ناگاه یاساتی با بسی از آن بلندی سرودا و تا پای کوه جائی و گیر نبشتند
 از نظر نا پسید کردید چون نیک تمحص احوال و سرودند و او بار گیر هر دو سالم مانده بودند و همچون سپت بشان
 نرسیده بود نظم اگر متوجه کیر و دمک ناساک چو نیز و نگاهت بار در چپاک و تاریخ این جوزی مذکور است
 که در ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و اربعه اعراب بنی جو بمشدد متعس حایره علی ساکنها التجه آمده

تاریخ نگارستان

۲۴۲

از خانه دوست دراز می گردید و بگذشت اوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر به آنجا کشید
 سخت دروازهای آنجا را مضبوط کرد ایند آن مسرت جابر را در درون جایرتیغ شیراز ایشان در غایت
 و جمعی کثیر از ایشان قتل آورده یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس شده سواره بسور آنجا برآمد
 مرکب را تا زبانه زده خود را در زیر انداخته اصلا بوی و تکان و ریش اسپینی نرسید به میت دیدم روی که کمتر
 میخائید زان میان کند می بروی آمد بود پیش جراد و مرغ و ستور دیده باز خراسان رفت
 داشته زیر آسایشی فا که بخنداشت خبر خدای خدا قاضی فرمود در آن حالت نظر توی خان بر من افتاد
 مغولان را از آزار من منع کرد و مرا نزد خود طلب داشته گفت بنکرید که ویرانی رسیده است یا نه چون
 معلوم کرد که ازین بر طه سالم مانده ام نخست حیرت بردان گرفته گفت الحق نظم در دفع خدکتم تمام
 کردوشن آیم سبزه رعایات الهی پسری منیت آیا تو دیوی یا پری یا نام بالغ شکری یا خود داری که
 از این نوع آفات محفوظ مانده من وی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ منیت اما چون منظور نظر چون
 تو صاحب اقبال بودی هیچ کردی روی نمود بمقتضای نعم الهی صاحب الحاضرا و ازین سخن بغایت
 خوش آمد گفت این شخص را رعایت باید کرد و لایق است که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از
 مراجعه خود بملازمیت خان برده چندان تعریف کرد که خان را منظور نظر غایت مبارک گردانیده بمجلس خاص
 طلب میداشت و همواره از سر پشیمانیم التیجه و التنا و اجبار سلاطین استقنا میفرمود تا آنکه روزی از
 من پرسید که محمد بلوای غنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه و آله و سلم از خسرو ج من خبر داده است
 من حادشی که در باب ظهور از تراک واره بود عرض دادم و اشتتم و را خوش آمده گفت بواسطه اشتقام محمد غنی
 یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غنی نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس من وی بر خاک نهادم
 اگر مرا علی باشد سخنی که بنظر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی ماند که در ذیت بشر در
 روی زمین باشد چون هیچ متفلسف عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند در این وقت خان اکان تیر کزی

یا ریح بکار سامان

۲۷۳

دست بود از غایت غضب آنها را بنیدخت و من بغای خود متیقن شده شهادت آوردم میت
چنان ماند قاضی بهر تشایر که گفت آن هذالوم عیبر بدین شیوه و مردی سخن گوی حبت
باب سخن کینه از دل شبت پس من گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان
بودی میت کان بردمت زیرک و هوشمند ندانستی خیره و ناپسند من هر جا که سم اسب غن
محمد رسید به باب میرسانم با دیگر سلاطین چکار دارم پس روی زمین کردند و من پس پس آمده در بهمان
قرار کردم حکایت در احوال نبی اسپر ایل آورده اند که چون طاووت بدستاری حضرت داوودی
بر جالوت غالب آمد حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت نبوی روز بر وزیر مدارج
عزت و سروری ارتقا نموده عظمی نبی اسپر ایل و رقیظیم و تجلیش سعی حمل تقدیم میرسانند و طاووت
بموجب القاص لایح القاص مصرع که همیشه همیشه را دشمن است برادرشک آمده افشا و تنقیص
نهال اقباش بود و حضرت داوود نفس بهیمنی نموده بمقتضای امر ارمالایق من سنن المسلمین
از وی گریخته متواری گشت و طاووت بنا بر آنکه دشمنان قوم او را سرزنش میکردند مقامی ایشان
پنخ پدید یغ از هم بگذرانید حسد الامرا از سوء اعمال پیمان گشته در غایت تاسف و ملهت میرزیت
و شب و روز بر سر مساری خود میگردست تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا
بیکه خبر دهی که توبه من رحمت گفت حکایت تو همان حکایت سر نهنگ است پرسید که چگونه توبه
تمشیل گفت بکاری میری روی نزول نموده ناگاه در اول شب بانگت خردی شنید از انبال بدگشته
تقبل جبه خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت و قتی که خروسان بانگ کند مرا پیدار سازم
یکی از ملازمانش فرماید برادر که ایها الامیر تو در این ده هیچ خرد پس کنده شدی که بانگ کند تنبیه
گویند بایک نهنگام کشتن خروسان بنا بر آنست که عامه برای من محدث کیومرث از جمیع ملایا و مکاره
مخوف و بده اند و در شکم وی برض الموت مبتلا بود و خروسان را غایب یکی سپهنگام بانگ کرده مقارن آنجا

تاریخ نگارستان

۲۴۱

خدمت جهانی ارشاد نمودن باین مردمان بک آنرا بفال مبرک فرشته اند و کشتن او مبادرت مینمایند
مِنْ اِلَیْقَاتِکَ و هم آورده که طایر بهادر در سنه هجری و ستمائت فوجی از ابطال جال
 نظم همچو یک توله همه دست و پا هیچوز قلب همه پاروا چهره شان و ده نم یافته جای
 بجای کجک و خم یافته ریش پیرهن خندان زرخ سبزه کجا برود از روی پنج بولایت
 سیتان فرستاده ایشان قلعه ارک را که برکن شمال و شرق شهر و وقت محاصره نمودند و ایام
 محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان و بابائی خاص برانوجه که دمان روی میگرد و دندانهای جسد
 و در روز سیم فوت میشدند روی نمود و ملک بنا لیکتین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که مسند را
 بهفتصد جوان در روزانه شمال رکین باشند و جمعی از جوانان از دروازه شرقی متوجه غزا کردند هرگاه
 که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه پسرون آمده از عقب منول را ندیدند بر آن صبح
 دروازه شرقی مفتوح گشته غازیان سحرک استعجال نمودند چون وقت آتش که طبل نوحه زندگانی
 کمینگاه پسرون نیاید دو سه نوبت که مکر شد و کسی نیاید ملک شخصی را بخته اخبار ایشان بدو انخاب
 فرستاد همه را مرده یافتند مصرع کوشش بود که طبل بی طبل حیل و حیم در آن اوان
 عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیم دل بر مرک نهاد و او را درختی بود که بغایت غریزش اشته
 گفت جان ما در اینجا هم که شب دست و پای ترا خرابندم که مسند او وقت رحلت الفقه در وفیقه
 خامی بست چنانچه مقرر است انشت باب دهن تر میگردانشت و خرا خرابسته خوابانید و گفت
 مصرع تو باری خواب خوش میکنم که من پیدار می دارم و آن ضعیفه دل بر پلاک نهاده زبان
 حال بمقیال کشاد نظم مادر م خاکست و من طفل رضع میل در منیت از طفلان بدیع زود
 باشد کارمیده را اضطراب در کنار مادر اقامت خواب در انشت خویشان و همسایگان را
 و دایع کرده بدان نیت که مسند نخواهد ماند شبی و چوبشی برود و او را در صبح اثر صحت پیدا گشته و دندانها

تاریخ کارستان

۲۷۵

استحکام پذیرفت نظم شمع دل ترا بنود هیچ معرفت تا در سر تو هست تنهای زبیتن از شمع کین قبایر
 روشن بخت تا در سلو خن مذاتن و در کسیتن روز چهارم اقوام و سایر نام از حیات و عجب نمود
 پرسیدند در این روز چه خه دی و چه کردی چون نیک تقصیر کردند امری و رایی خاستن واقع نشده
 بود بخت بر که در خامو جی شغای آن و با بود **مزیذ المیج الصنایع** در تاریخ مغول مذکور است که در
 شهر سنه سبع و عشرين و ستمائة اوکتمای قان لوامی کشور کشائی بصوب ممالک ختار بر سر رشته
 بر تنخیر آن ممالک کاشت و یک مرتبه تولیخان و کیوک خان را با دو چنار سوار بر سیل قراولی شتر روانه نمود
 و فرمانفرمای ختا چون بر این واقعه غمی گاهی فیت فوجی از عطای امرای ختا را با صد هزار کس استقبال رسانید
 و اجتماعت بیکار تبراولان و چار کشته همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند بطریق جرکه
 سکار آنها را رانده بنظر پادشاه رسانند قوی سراسیمه گردیده دست در شرکاک حیل و منیرپ زده دیده
 چنانرا باستعمال حجره المطر اشاره فرمود و لشکر را امر نمود که مندرینها بر سر کشیده تا سه روز از آب
 فرو دنیا نیند و انفل منجمه داده در روز سیم باران پسندان بارید و آخر روز برقی جاسوز در گرفت و از
 دستبرد لشکر سردست چوبک زن ختا از کار مانده مدیوش و سراسیمه گشتند چون تولیخان بر مضض
 دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم برف و باران همچنان میبارید امر فرمود تا کور که فرو کو فتنه
 و عنان بصوب مخالفان معطوف ساخته و شتر ختا را زار کشته بعضی میکرد و دیگر میکشتند و لشکری چنان
 بجلی چنین متاصل گردیدند و چون این خبر وحشت اثر پادشاه کشور پناه رسید آتش غلیظ بر فوخته خود
 با اهل و عیال سوخت و همین یک تذیر آن ولایت منهایت سمت تیغیر پید کرد و آورده اند که هم در آشنای
 آن سفر قان را مرضی دست داده بود روز بروز آن ماده سمت هشتاد و پید کرده و لیای دولت نبات
 مضطرب و سراسیمه گشتند نخبشان و حکمای ترک با اعتقاد فاسد خود در کاسه آبی امون کرده گان ایشان
 چنان بود که هر که آن آب را پاشید آن مرض و اشتغال نموده عوض آن رضی را تحمل نماید متعارف آن حال

تاریخ نگارستان

۲۷

تولی برادر کوچک قآن که او را از جان و ستر دشتی بر بالین می آید چون در ابدان حال بد گفت نظم
تو خسته بسان چشم و سن چون برو با قد چمنده بر سر بالینیت پس روی بجا بآسمان کرده بفرغ و بهنگام
شفای او و مرض خود استند عا نمود میت سن چه شود اگر شوم گشته برای چون تولی صد چمن زلفا شود
بقای چون تولی و آن کاسه آب را از روی اخلاص و اشتیاق در کشیده هم در آن چند روز قآن شفایافته
تولیان جبره کل نفس آتیه الموت چشید نظم شخصی همه شب بر سر بیمار کرست چون وز شدان ببرد و پیمای
بریت تمیثل صاحب فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شورش سینه شان و ثمانین و سبانه از خرد
بلده قارص پردخت عارضه صعب و راست داده در آن اشامن مولانا مسافر طیب بر بالین او نشسته
بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله احباب آنجناب بود بدرون آمد در آنوقت شربت حبیب میرزا حاضر کرده
میرزا مسرود که شربت بدو دهند که در خور است و آن مرد با وفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من
فدای کیسرموی تو هید و ارم که مرض تو نصیب من شود سپایدار او در کشید قضا را او را در آن ساعت بت گرفته
و میرزا در وصحت نهاد و روز بروز که میرزا قوت می گرفت مرض خواجه بت تضاعف می پذیرفت چون سزا
با کلیه شفایافته سوار گردید خواجه سوار رحمت اینزدی سویت و رخت بعالم فا کشید نظم عشق آن به ترک با
عزمت باشد جانها دف تیر خلاص باشد که گشته شوم مشقت ایماه چه باک باید که وجود تو سلاست
باشد **من و اشرار النظر** آورده اند که در آن و آن که عنوان فرمان قآن بخت تمام میرسد مغولی بملارنت
آمده از کر لیکه در کله او خسارت کلی کرد و بود شکایت کرد قآن و راستی فرموده گفت بر ما که مدعی ترانهور سبایم
مقدار حال جمعی گشتی کیران کرک را گرفته بخدمت قآن آورده قآن آنغور اطلبیده گشته فرمود آن
انیک مدعی تو که تبه و عده کرده بودیم مغولک او را گرفته داعیه اشقام دشت قآن بر حال آنجناب ترجم کرد
او را بچند بالش ز بخرید و آزاد کرد که آغاز کر تخنن کرد سکان او پس در واقعه پاره پاره اش کردند
قآن از اینجی بجایت محمودن گشته فرمان قتل سکان داد و با یکی از قربان گفت که در این روز ما دروغ و ضغن

تاریخ کمارتستان

۲۷۷

ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این کرک ازین مملکه جان بدر برد امید هست که چند روزی اهل
من تاخیری واقع شود اما اکنون انستم که هنگام انقطاع رشته حیات و زمان تجرع ساغر و
آخر هم در پنجم جادوی لایحه سینه تنع و ثمنین سینه از این شراب در گذشت چنانچه از معنی
این قطعه متفاد میکرد و قطعه در خلط غلطه نهد و آن روز بهر شب قاتل روز و شب سی
او خیر از خبران اندر ابطال زنجش مددی کرد تمام مشرب و بر آن و مدد و با در آن من
الو فایع چون کیوک خان بعد از پدرش و کتای قاتل بچار سال بر سر ریسلطنت نشست بنا
آنکه مقلد ملت علیوی بود و در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سخت رسوخ
میافت و همیشه علمای ضال افضل رضای را اغاز و اکرام مالا کلام نموده و سختی و تحقیر
فرقه اهل اسلام مبالغه تمام نمودی خاقانی فلک کعبه در بهت از خط ترسا مرادار و مسئل
اسا یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود و در باب قتل اهل اسلام اتفاق
افتان کرده قصد می اندیشید و میخواست که در ملت اهل اسلام خفها الله من شر اهل الطلام شکستی آورد
گاه بخان میگفت که کافه اهل ایمان از این شیخ انتقام میباید که زانید خان انبغی را بنا بر کثرت اهل اسلام سبع
رضای شمود آخر بخاطر مبارک آن میثوم رسید که بواسطه انقطاع توالد و نسل کافه اهل ایمان از انصی گردان
این تدبیر موافق مزاج کیوک خان فاشه و در این باب برین بنی نقد غن هر چه تمامتر مرقوم و در روزیکه تمامی
رهبانان و کشیشان و اماران و نویسمان و ردیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت برین مذکور را
بال متغیر ساینده مبرقی تمام بدست گرفته از آنجا پروان آمد و اراده داشت که کسان بجهت اجرای
فرمان بایران و توران فرستد که بکپار غیرت الهی منبسطه طور آمده دوست نوازی و دشمنی گذاری
و لایحیق المکر الی الایام و بموجب حدیث اللهم سلط علیه من کلامک سکی در وی آونجه و الا کتب
معلول آنمذول اواره کرد بعد از آن چکال در خضین آن سه حلقه ارباب نکال زده هر دو رنجید و پت

تاریخ نگارستان

۲۴۴

خارهر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجر می کشت که حسیب بر جگر دی نخلید منهنما ایدی می قورت
 پادشاه قوم ایغور که کاسری بود بقایت عینور در زمان منکو قان بن تولخان رقی مسلمانان
 قصدی اندیشیده میخواست و پیش بایغ در روز جمعه در حین انقطاع نماز جمعه قتل عام کند اعجاب اسلام
 بطور رسیده قضا را یکی از مردم او مسلمان شده قان را از اندیشه آن ستم پیشه خبردار کردند
 قان چهار بر سر او فرستاده او را گرفت و هم بوقت نماز موعود او را بر سوانی تمام بخت نظم
 بشرا ندیش هم در سر شمر شود چو کردم که با جان کشته شود **مرتضی‌الحق** او را دید که بعد
 از منکو قان و بعد از کیوک خان چهار سال یعنی با توی سپهر جوی که مقدم آن دو مان بوده در
 فصل ربیع شریع الاول سنه ثمان اربعین و ستمائة موافق تنکوزیل در صحای متر قوم بر
 سر بر حکومت نشسته لاجرم برادران خود قبلا و هلاک و انبرم کشور ستانی بشرق و غرب فرستاد و قبلا
 بصوب ممالک خا علم برافراشته آنکلت را بواجبی ضبط آورد و قان در شهر سنه خمس و چمنین
 و ستمائة وفات یافته قبلا از یورش سکاس مراجعت نمود و در شهر سنه ثمان و چمنین مطابق سنجی سل
 شهر خان بایغ بر سر بر سلطنت جلوس فرمود و وزارت خود بدو شخص مختلف الملکه که از آنجه یکی
 احمد بناکتی و دیگری کار سبحان خانی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت
 کوی سابقته از رفتن آن بوده بروهی بر ذروه رفت و عتلا از تعامد که محمود افکاشته وزیر
 خانی را نایره بغض و حسد در کانون سینه شعله زده **نظم** جان حاسد ز داغ غم نسود از
 غم اسود خاطر محمود و ایما از طعنت فاسد برخدا مقرر ض بود حاسد منهن در حینیکه قان
 در ییلاق بود امیر احمد وزیر خا سیرا بواسطه فضیل همات بشهرو نشند امیر احمد ز نام همات را در
 قصه اقتدار در آورد و معنی هم صمیمه که وراثت سابق کشت و در باره امیر احمد قصدی اندیشیده یعنی
 از آن مرغی مستشرکشته لاجرم بر سپیل استیصال متوجار دومی قان شد وزیر خانی از آن خبردار گشته

تاریخ بنگالستان

۲۶۹

از دبنال و شتافت خواست که او را بخدمت و فریب بمقتضای العود احمد بر گرداند و حاجه کول بخورد
خطائی خواهی خواهی در صد و منع وی در آمده دست در غناش و مقدار حال فوجی از سپاه
قائمان و و چار کشته امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان را و از دست آمد بر خلاص کرده و حاجه
بلازمت قاتل شتافت و صاحب را بر وجهی مرغوب بخرامان رسانید قاتل را بر حال و ترحم آمده
تقبل وزیر ختائی فرمان او را بپذیری را در یافته مندر نمود و پس از قلع حصین پناه بر دبنال بران
قاتل حشری را سپاه را بقتل آفاده فرستاد و خطائی با میران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی
که قاتل از آن نتوان گذرانید نظم نمود باند اگر خود جانی کردم طریق عفو چربسته شد در بزمی
اگر از بندگان پادشاه امان نامه براس من حاصل کنید بخدمت می کنم که این قلعه را که کند تیغ شریار
بر نگردد آن رسیده به تصرف کاشمیر پادشاه کیتی پناه آورم و امیران و را فوری عظیم دانه
معرض پایه سریر علی گردانیدند و این معنی نزد قاتل متقرن با ستمان کشته امان نامه بوسطه اطمینان
او ارسال داشتند و وزیر پرتو و بچین تدبیر آن نوع حصین را از اغیار پرداخته بجزیره تصرف
فرستادگان قاتل در آورده خود متوجه پایتخت سلطنت شد و بیکو بندگی او و بجهت قبولانیه
لمحوظ نظر تربیت گردید و باز مقصدی مروز ارت کشته بعد از نه سال میکه قاتل نوبتی و ارباب اتفاق
امیر احمد از سیلاب بشهر فرستاد ظاهر اغرضش همین بوده باشد پست دویم معنی یرینه هم قلم
بناید و دستاویجی بهم چو دانی که کرد دست گردند و یار یکی دزد کرد و یکی سپرده دار باز
در این تبه عرق حسد آن سرد فرستاد فی چند اجل من مسد بمرکت در آمده مترصد فرصت بود
حکمت حدود پیوسته در رنجبت و با پروردگار ستیزه سنج که و اما الحود لایب و هر که ستیزه
شناخت از ستیزه خیر برست هر که دهنست که اسیرید کار در آفرینش تقصیر کرده از غیب برست و هر که
دانست که معتمد در وقت میل بکره باز حد برست و هر که دانست که اسیرید کار او را از چه آفریده است

ایسخ نگارستان

۲۸۰

از کبر و منی پرست نظم بیه چنیز از سینه پذیرد است ای که داری صغیر سپند اول از عیب آن بد
که یقین و انداز این فرد را نشیند که زنده در آتش خلق هیچ تقصیر را نرسیند از حد
آن ربه که قاسم را و انداز نیل چنید و آنکه دست کز چه مخلوقست بنود کبر را کرسیند از قاف
هم در آن ایام محض زرق شیا پیدا شده جمعی کثیر از باب غواست بحلقه ارادت و در آمده بودند
وزیر خطائی بموجب بخشش مع بخش میل نظم هر که سپنی ز ناقص و کامل نیست الا بخش غریب
با او از در خلاص اعتقاد و در باب افق استند نمود و هر دو ناپاک گذار با اتفاق
طایمان و مردمان بسیار در دروازه که بر سمت اردو بود در کمن غدر نشسته در شهر آواز انداختند
که قاتل وفات یافته شهزاده جرم گمنا بر تنیه اسباب بشهر می آید وزیر صافی صغیر آنرا باور کرده
چند مرتبه طایمان را بواسطه تحقیق آن که شهزاده در چه وقت می آید بر آرد و سیفر ستاد خطایان که در
سردار بودند ایشان را بودی سپهران روان میکردند مصرع کانرا که بنهر شد خبری از نیامد در
اشناسی شب وزیر خطائی دستور سلاطین در محله نشسته شمع و مشاعل مش میس او میسروند و جمعی شتر
بشهر در آمده بنهر رسانیدند که انیک شهزاده رسید امیر احمد چاره بر جناح استعجال سوار شد و با در
رکاب زوال را آورده بموجب آیه کریمه اذ جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یفتنون اجل الزمان
فرستند که طایمانش فراهم آمده در رکابش باشد مصرع صید را چون اجل آید سوی صیداد
رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان طایمانی که در عقب او میشتا و میشتا فتند چون
انقضی را و ریافتند بر آن کرده مکرده تیر باران کردند و آن مدبر بدبر را بر خاک هلاک افکندند نظم
خار که دار و در زبان نیشتر هم بکنید شکند شتر من ذلایع القوا فایح بلا کونان که در سینه
ثبت و جنین و ستامه موافق لوی کیل بران آمده از کنا و چون تا انقضای روم تحیز ضبط و آورده طایمان
اسماعیلیه را متاصل با بود کرد و انید و در کمر دستمان و بنوا و قتل عام نمود برویت یافعی مستقیم

تاریخ نگارستان

۲۱۱

با راولاوش و هزار هزار شصدهزار آدم در بغداد ایتنغ اشقام گذرانیده مدت نسال
از قبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران نموده همچنان نشان عنوان باسهم قاتان بود و سخت و
متنوعات خارج از حیشرتقداد که از سرکار مستصم وانی بغداد بدست آورده بود بر پیل شکیش
نزد قاتان رساله داشت گویند در حشرتان بغداد حوضی بچکزدینج کر مملو از شهر فیهای سیصدشتقا
بوده نظم و درختان و نشان چون برق لامع بستر آن امشان صفراً فاقع سرور بکزدلها
پریشان کسرا تا طرین نشان ایشان بچک افا و آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق
کردن کشتان آفاق از جمله سلطان و م و اناکب فارس حاکم کرمان و بدر لولوی والی موصل
و آسند و د که قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند و
بدرالدین لولوی در شهر سنه شصت و هشتاد و فوات یافته خان پسرش ملک صالح را
ترتیب نموده دختر سلطان جلال الدین ادرجاله نکاح آورد و منصب پدر را بدو تفویض داشت اما
ومی بعد از چند گاه توهمی بخود راه داده سلطان مصر و شام بند قرار سپاه برد و خان از این معنی شکفته
سند غون نوین و ملک صدرالدین را باد و تو مان لشکر نظرتیرین بر سر او فرستاد و ملک صالح
استعانت از بند قرار نموده حسب الاستدعالشکری با بداد او سنجار آمدند و قبل از وصول و کلمه
بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه در فلان روز بد اسخند و میرسیم خاظر آمد
داریک کبوتر هوا گرفته همچو تائیدات فکلی را ردوی مغول خدول کرده بر سر بوجوق طوق مغول با بر سر از
بنک مغنبتیق اعراده نشست علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را
بر بال کبوتر بسته را کردند ملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت پیود و در بهمان روز
خوجی از بهادران تا از بجانب سنجار تاخته دما از روز کار لشکر شام بر آوردند و بلباس ایشان
تبلس گشته در روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و ابالی حصار بجان اعران و انصار پرور

تاریخ نگارستان

۲۶۲

شاه قندهار که میسر و زی آثر مغول انجماعت را احاطه کرده معدودی از آن رستخیز پای میزد
 که نیز خود را بدرون قلعه انداختند و از این واقعه و همی تمام بجال سکن آنجا راه یافت الهقه
 بعد از آن در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید
 آورد اخبار فتح موصل و قدمان سیاست و اشقام تمام اندام او را در دهنه خام کرده در
 آفتاب انداخت و دهنها متعفن گشته که مها از آن متولد شدند و بدنش اینها خوردن کردند حاصل
 بعد از این چنان لیم جان تسلیم کرد و نظم طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگاه بخوردند کرمان سرم
 و خدمت خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنا بر تعظیم و توقیر مصرع پادشاه علما
 حنر و دانشندان سحر طوبی نظیر خواجه نصیر رب سئل علی کل عیسر کوشیده دقیقه از دقایق
 تجمل و تکریم او را فرو نگذاشته و هم در آن اوقات باستغواب خواجه در مراغه رصد بسته برنج خان
 مرقوم کرد و ایند آخر الامر در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلث و ستمین و ستمایه مطابق او دیکل و رختوب
 مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده در پای سواد و نوق مدفون شد و بطریقیکه رسم و طور چو
 سر و ابهت خواجهکاش تربیت داده در آنجا سریری نهاده و خازن بر تخت خوابانید چندی و شران
 پری سیکر را با حلی و زیور در آنجا بختین کردند که اینس و باشند و سر و ابه را مضبوط ساخته از نظر اعیان
 مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان برعی بود و حضرت خواجه
 در آن تاریخ مندرموده اند نظم چون ملاکوز مراغه برستانک شد کرد تقدیر ازل نوبت و در آخر
 سال بر شصده و شصت و سه شب بکشد که شب نوزدهم بدر ربیع الآخر من لاجل بیجا
 صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان اربعین و ستمایه از خراسان برسم تجارت به بندستان
 سیر قدم در آن قافله با خواجه مقبول القول مصمم الکلام کریم الخلق معروف بخواجه رشید الدین
 حکیم نجفی رفیق گشته تا شهر تمان همراه بودیم در اثنای قطع منازل طی مراحل از نوادر و قایمیکه

تاریخ نگارستان

۴۱۳

مشاهده نموده و از غراب سواخی که استماع کرده باشد سؤال رفت و بزبان نیازمندی بدو گفت
 بیت زبان فصاحت چو داری بکوی حدیثی که کردم از و مستبته سخن کان بود یادگار حکیم
 خردمند از زروسیم به خواجه مذکور نقل کرده العمدۃ علیک که کوکی در قدرت مغول بسیری بدست
 یکی از نوئیسان افتاد مغول که آثار قاپیت در و مشاهده نمود و در بندرتیش در آمد و چون بسن تیز
 رسید زام کل جنتیار سرکار خود را گفت اقدار او نهاده بر وجهی در مستقل گردانید که محمود قران
 گردید و روز بروز نهال عداوت آن کس اور جو پیا صغیر خود میبرد و در و مترقب وقت میبود تا آنکه
 نوین که ویران نظر شفقت و عنایت دیدی وفات یافته بدستور یکیشوه و رسم ایشانست سر دایه
 حبه او مرتب داشتند و بواسطه اینی که در آن مناک هولناک جلیس او باشد اندیشه برکاشتند
 قاصدان کشتند که چو رزمان مذکور نشین شفقش این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در کوپز
 با او باشد و وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه کینه او داشتند و همواره
 ستم افامی او بر صحیفه صینه میکاشتند بدین رای عهدستان شده آن جوان غریب در دمنذر را
 بدان محکف گردانیدند آن پچاره نیز غصلی بر آورده و روی بدرگاه بی نیاز کرده و دو کانه بجای آورد
 بعد از آن از روی عجز و اضطراب قدم ناامیدی و انخسار در آن سپرد دایه نهاد و چون سران سر دایه
 مسدود گردانیدند آن در دمنذر غریب پچاره مسکین و در آن تنگخانه یاری و نه آشنائی و نه راهی
 و نه کزیکاهی بود پس وی نیاز بقبیله دعا آورده و در پناه تهر و الی الله کمر بست و دست امید
 دامن لطف جاوید و یخت فل من یخاک من طلمات البیر و الخیر لند عونہ نصر عا خفیه ناکاه کوش
 آن سپرد دایه شق شده و دو شخص مهیب با عمودهای آتشین حاضر گشتند و بر آن کافر حمله برده
 عمود را فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سرسوزنی بر روی آتشین گرفتار محن رسیده بخت
 فی السحال یکی از ایشان گفت ای یاران در اینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یک رو بدو آورد

تاریخ نگارستان

۲۱۴

گفت تو کینستی آنخوآن گفت من مردی فقیر و غریبم و بدست این کافران از خدا پنجره ای سرم و منقب
 و این سردابه کرده اند یکی از ایشان پسر عمودی بر کوشه آن سردابه زده سوراخی شده چنانچه باسانی
 بیشایت پروان رفت پس اشارت بجزوج نمود چون از آنجا خود را سراسیمه پسر و نداشت خود را
 در صحای تردیافت و حال آنکه از آنجا تا ترمد سه ماهه راه بود و پست کار اگر دشوار اگر آسان بود
 پیش قدرت بعلکی بکیان بود خواجه را وی گفت من آنخوآن را در ترمد دیدم و سرگذشت مذکور را پس
 از زبان و شنیدم و هنوز اثران شراره بر رخساره آن چپاره بافتیت و کاه کا تراوش میکند اکنون
 بر سر املاک و رقبات خود دست نظم کرت مال املاک بسیار نیست مرغ آنچو نمز میبار دل بجز
 زندگی شاد باش که آخر نه اند و در زیر کل تمثیل از خواجه عبداللہ انصاری منقولست که
 محمد شکر ف گفت که دو سال پیش ازین سبب بکین پسر سلطان محمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی از روستائی
 خروار کاهی حسریه و به تمام باد و ویران بوخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور و روستائی را بدی
 بودند وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد اتفاقاً عید مستربان بود پسر روستائی گفت امروز چه خوش
 روزیست که حاجیان حج میکنند کاشکی من نیند آنجا بودم لشکری گفت خواهی که ترا بد آنجا برم بشرط
 آنکه باکس نخوی گفت بگویم آنروز ویران بوخت بود و باز آور و روستائی گفت عجب دارم که با چنین
 حالی در میان لشکریان میباشی نظم دریغ آیدم با چنین بای که پنجم ترا در چنین پای گفت
 اگر چون منی نباشد در این لشکر چون تو ضعیفی پاید او خواهد که در وی نکرد و او وی بستاند و اگر
 در غارت بزن جوانی رسند ویران بوخت ایشان که را ند خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن
 طوسی که از غایت شهرت و عظم شان استیاج بتعریف نذر و نظم چنان گرفت جہان را بطور نصیحتش
 که اثاب بود و زده بوقت ظهور و قایق سخن او خنی چو جرم سها و لیک کشته چو خورشید در جہان
 صریک کش در کشف مشکلات علوم چنانکه نغمه داود و دادای زبور و صل آنجناب از جہود

۲۱۵

سواد است اما چون مولد و منشأ اش طوس است بطوسی استهار دارد و خدمتش در تاجیکه این
قطعه مستفاد میگردد و فردوس جهان شافت رحمة الله علیه قطعه نصیرت و دین پادشاه کشف فضل
یکانه که چو او مادر زمانه نژاد بسال شصت و هشتاد و دو و پنج بر روز یکم اندر گذشت و در پند
در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواستند که خواجه را در جوار مشهد مقدس
مقبرتی بزرگی کاطینیه علی شرفنا الحیة و الثناء دفون سازند لاجرم در حوالی ان ارض متعددس محلی اختیار
کرد و آغاز خور کرد سپهر پادشاه مریت و زمین یکاشی ظاهر شد نیک که تقصیر کردند اصر عباسی جبه
خوابگاه خود مریت ساخته بود و اورا استغادت ملتیر شده در مصافه مدفون گردید چون علامه سید
بیاسانی در کاه عرش اشبانه بخت نمابود لهذا بموجب دکتلم با سید امان الله یا لوصید و در مکان
کبیر الضیاض دفن کردند و از مویات کمال استبول می انگد سر پادشاه مذکور در روز شنبه یازدهم
جمادی الاول سنه سی و شصت و هشتاد و هشت تمام رسیده و در همان روز وقت طلوع آفتاب آنجانب
رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هشتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود
و این رباعی از شیخ طبع و قادیانسر و صاحب سدا است علیه الرحمه ملتیت موجود بحق و اعدا دل
باقی همه موموم و مخیل باشد هر چه خبر او که آید اندر نظرت نشش دو بین چشم احوال شد من
القی قایع چون بعد از ملاکوخان ابقاخان ولد ارشد او در روز جمعه سیردهم شهر رمضان سنه شش
و ستین و ستانده در زیاده حدود مسرا ان بر سر ریخانی نشست هنوز شجره و دلش نونهال و سیر
سلطنتش حال بود که پادشاه وقت بر کابن جوی بی خنجر خان بعزم تخیر ملکش برشت و توقای
که مقدمه لشکر او بود از دربند کی مکدشت ابقای برادر خود را مبداء و فرستاده میان ایشان را قوی
شیردان بر پتم شهر صفر مصاف دست داده اگر چه اهرای ابقا چون لوای قاید و بن طغا چار قبلی
آمدند اما تیری بر چشم تو قاهره بنابر آن عنان غریت بجانب شایهوان معطوف داشت و بر کابا

تاریخ نگارستان

۲۶۰

سیصد هزار و یک خوخوار حرکت نموده تا آنرا که تاختند و ابقا با لشکر خود بنیطرف آبرنگاهه شته خبر
ویران ساخت و چون مخالفان از عبور مایوپس گشتند بعد از چهارده شبانه روز متوجه بالای آب شدند
و خواستند که از قلعه بگذرند که سپهسالار کوکب اقبال بقا از تفرع گرفته در شاهی راه بر کاه برض قولنج عالم
بقا شناخت و آن نوع لپه مندرع کرد و دید که چون یعقوب صفار را در امر سلطنت اقتدار و استقلال
دست داد بعد از تخریق عراق و خراسان و سیستان کرمان و فارس پس عیان غنیمت بصوب بغداد
مستوف دشت محمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و پنهان در طوان جنگ دست داد
شکست بر یعقوب افتاد و می از نهر که بنحزستان فته لشکر شتر از پیشتر فرستاده بودند در ماه آخری
متوجه بغداد شد محمد خواست که او را بتدبیر یا تحذیر بازگرداند که در آن اثناء در چهاردهم شهر شوال سنه
حس و ستین مائین برض قولنج از هم گذشت الفقه براق خان سپهر جنجایی که حاکم مایور الفهر
و ندان طبع و رنگ او تیره کرده خواست که برکیت و کیفیت ملکش واقف گرد و بنا علیه در شهر رسته
ست و ستین شصت موافق لوی ییل زیر صاب در پسر خود مسعود یک ولد محمود یک بلواج را
برسم جاسوسی و رلبا پس سالت نزد ابقا ارسال داشت و چون می مردن زان کار دیده بود
در هر منزل معتدی و دوسر الاغ میکند و حبر آمدن می که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بستیقتالش شفا فیه بواسطه تعظیم او پیاده شد و مسعود یک از بالای سب او را در پیش
از روی نخوت بنجاب صاحبی که کمترین بواب خود را زیاده از وی میدانست گفت صاحب دیوان
که میگویند شما یکد خواجه چون وقت بازخواست ندید تغافل و زبیده جواب بخت و این بلواج بیایه
سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر ادای ایران نشست بعد از آن
روزی چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده تبهری سخن رخصت در میان آورد و بعد
نقطه پرون شفا فیه چون از کرایس پادشاهی پروان مدبر سپهر تیره کرد یعنی محمد جهان پیمای عالم را

تاریخ نگارستان

۲۱۶

برآمد مصرع بر حسب با سرعت آتش غمان نشست و هم از آنجا روی براه آورده از بر خیل
و جاسوس پس از بشال سرعت سیر استغاثه نموده کالبرق الخاطف والیرج العاصف بقول صاحب
وصاف و ظفر نامه در عرض چهار شبانه روز خود را بحوالی چون ساینده از آب بگذشت هر چند
سمند امکان عادی در قطع مراحل این اودی رحلت و براق احتمال رطی سهول جبال نمقیال بمنبر
قابل یا کجپینه میتواند بود من الغزلایب صاحب نزهت القلوب از تحفه الغراب و آثار الباقیه نقل
میکند که مالک رقاب تا شکند را که در قدیم سنجاب کفندی از بهرنوح بن منصور سامانی اسبی
که دوسر دشت و دو پای و بجای و دست دو پر که طیران می نمود و ورینیت که دواب جناب زار
ماب از نزد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد نظم سمند کرم زرین نعل و خورشید را ماند که
از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان آمد القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان
معروض پایه سپهر شمشاد آفاق کردید ارکان دولت بعضی رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس
نه رسول نبار آن خان ایلمیان و مرتسیر از عقب او فرستاده و در اینا فتنه من لای قاصح بر این
بغرم خراسان و عراق از چون بگذشت از انجانب ابقا خان بالشکری سپکران مبد افه شافت
و در حوالی هرات سه کس از اودی براق جاسوسی و خبر گیری آمده بودند بدست لشکر ابقا
ایشان را بر ستونها بستند بعد از تحفیض احوال یعنی بنظر خان تدبیری رسیده و راشای صحبت
تعلیم وی مغولیکه کویتا از کدر راه میرسید بارگاه و در آورند و او چنان تفریر کرد که جمعی
از در بند شیر و ن بر سر زاده و غرق امر او نویسمان ریخته همه را بغارت بردند از استماع
فوج اضطراب در خان و لشکر باین فاده آغاز کوچ کردند و حسب لایما ابقا و ظفر جاسوس
و یکبار اکر اندو استخض باستقبال تمام خود را براق رسانیده و را با بیصال این جنبه
مبتج و خوشحال اکر و اندو براق انخیض را مقدمه فتوحات دانسته بموجب و فی التاخر آفات
مصرع که اکتفا

تاریخ بکارستان

۲۱۸

در تأخیر طالب ازین ارد بر جناح سرعت و بغل متوجه اردوی پادشاه مدبر محمل گردید و
از این معنی غافل نظم ترسم نرسی بجهه ای اعرابی کاین که تو میروی تبرکستان
چون بمنزل کوچ رسیده جات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه بر جا مانده بود
متصرف شده از غلبت روان گشتند و چون بقدر مسافتی طی گشت پیکار سواد لشکر و کثرت
ابقاب نظر بر اقیان و آمده داشتند که آن فرار از روی تدبیر و خستیا بوده و آن کریر در حقیقت
مدافعه و ستیز با حمله در دو سجه سنده شان ستین و ستماء موافق قوی نیل و موضع آب سیاه قمری
اشکون هری تقارب فیتن دست داده از حمله مبارزان آتش محاربه تیز گشته در خلال آن محاربه
هر عادل که پشت و پناه بر اقیان بود بتیرگی از بهادران ابقا بعالم بقا شتافت و جلایر نام که از
صنادید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بفرم اشقام خود را بر قلب زده نزدیک شد که پای ثبات و
قرار ابقا از جای رود آتش بر میزوی شجاعت سوقای بهادر که قرپ نود سال خاک معرکه را
بستر راحت خود داشته بود در حال زهیب بر زیر آمده بر کرسی نشست و همچنان از پیکار تفریص نمود
غالب آمد نظم فلک مشام کسی خوشش کند بسوی مراد که خاک معرکه باشد عطر و عسبر او
گویند از ویرای سوقای بهادر جانی تازه در ابدان بهادران ابقا که از وحشت آن واقعه تنی مانده
بود و رآمد چنانکه یکی از شعرا میانی بدان کرده طیت حله عشق تر ا تاب من او و هم و بس همچو
در حجب پراق از همه میسلان سوقای ابقای که از غایت و هشت آن واقعه حیران مانده بود
در آمده بهمین یک جرات سر راه بر جلایر نامی که از غلبت لشکر مغول تا چهار و سنک رفته بود گرفته
او را از پامی در آورند و سحلات متواتر و متوالی بر اقیان منسرم کردند و اینده بوقی آثار در خرمن
اعمار اعراف و انصار پیش بوار زده و او نه از رحمت خود را از آن مغرکه بدر انداخته تا بنجار اخیان
باز نیشد منشا گویند که ابقا خان را و او از سبایت مجد الملک نیروی که از حمله عمده صاحبان

تاریخ نگارستان

۲۱۹

بود و وی رنجیده برادرش خواجه عطا الملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و این
 را بگذرانکار تمام بحال صاحب دیوان او یافته روزی خان او را و مجد الملک را بدیوان طلبید و وقت
 نشستن خواجه را یک قدم پس تر نشاند و از وی سؤالات میکرد و خواجه هر یک را جوابی مقتضای
 حال میداد آنخواجه بواسطه رفع مجالست بر حاضنه پادشاه را کاسه داده خان نشند و حضورت
 مکرر یافته در مرتبه چهارم گرفته اما در عوض قدری کباب گوشت خوک بسر کار و برداشته بدو
 حواله نمود خواجه در دم غرض خان را دریافته بی توقف بستد و سر منبر و داورده فرو برد بعد از آن که
 خواجه پرسون فت خان سجاضان گفت که این تا چک بغایت مشهور است با آنکه چند مرتبه
 ایاعش را رد کرد و دم بدستور کاسه داشت و چون گوشت خوک در مذہب ایشان سخن است بدو
 حواله رفت و ذکر کرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که بهیچ کار چشمش پرسون آورم
 بعد از آن خان وزی از خواجه پرسید که مجد الملک مبالغه میبرد تو تقریر میکنی و تعذب و تصرف
 تو با رئیس ماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت ر مقتضی انکار و طلب تنبیه نمیدید
 بقبول تلقی نموده گفت سالهاست که ما بندگان بولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم
 آنچه اندوخته بودیم بضعی ضروریات ملک شد و بضعی بقصد قاتل مشرق مبارک ایشار کردیم
 امروز از صامت و نامطق و عقبار و منقول آنچه در تصرف این بندگانست همه زیر تو مراحم المغان است
 و جمله متعلق بدیوان اردو چه جای آنها سر و جان نیر طفیل درگاه بندگان را کاست چون
 خواجه را میدان سخن بدست افتاد فقره چند برفیق دلخواه پادشاه معروف دشت مجد خان
 او را بنوخت و مشمول عواطف بغایت گردانید و خواجه صاحب دیوان خان را در مہدان طردی داد
 و در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه با یکی چند کرده سپید خان را غشی روی نموده طایر خوشی
 از قفس بدن پرواز آمد نظم بر سپح آدمی جل اتقا نمیکند سلطان قهر بیح محابا نمیکند خنجر

تاریخ نگارستان

۲۹۰

تاریخ وفاتش از انقطیعه متغذ و میکرو دقطعه چوپیت روز برآمد ز ماه دجیمه زد و در چرخ که بر کس
 نمیکند ابقا چهارشنبه و هنگام صبح در میدان بسال ششده و هشتاد و یک گذشت ابقا
عَلَيْهِ السَّلَامُ از جمله معاصران بقا خان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان نبود قدر والی مصر و
 عربستان که بنزد به تور و پردلی سمت استنار دارد از آنجمله داعیه تیغز ممالک روم نموده تن
 تنها بدن مرز و بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج ایامی و عساکر آنجا را ملاحظه
 نموده بنابر تصدیق نیال انکشتی خود را در دکان طباطبائی مریهون ساخت بعد از مراجعت وی
 انبغی مسموع اقامی و ادانی شده با بقاشمه از این جرات آنها کردند و نواب خان بعد از تحقیق
 بغایت از او در حساب شدند و بنده قدر بالشکری خارج از خیر شمار بصوب روم شتافت
 بعضی از امرای مغول اکو شمال او و خان بغرم شقام بدینجا بنصرت نموده معین الدین پسر
 کاشی را که سالهای دراز در آنجا بکومت گذرانیده بود بجان فساد ویرایع حیاتش ابال تمغای
 شاد و رسانید و عثمان مراجعت منصرف گردانیده در حین انصراف فوجی از امرای راجه قلع
 بره روانه داشت و ایشان قلع را محاصره نموده کار را بر ایامی آنجا تنگ آوردند و مردم قلع
 مصحوب کبوتر نامه مشمل بر شمشیر از شدت احوال خود بنده قدر اینها کردند و وی در جواب نوشت
 که در روز هفتم این تاریخ فقط موبک همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار
 مستعد بیکار و کشته خود با هفت غلام بر سپاهان یم نشسته بر سپیل استعجال تبارک انحال
 قیام نمود کونیدار مصر که محل توجه است تا بره پست و هفت مرحله یام بسته بودند اما دی در سه
 روز طی مسافت نموده روز چهارم باد و سیت سوار که از سپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند در
 حوالی قلع بر سپهر ملی که آب فرات واسطه بود برآمده و ایامی قلع را که از شدت عسرت شکایت
 بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصار که در آن شکنجه مملکت و بوار خود متیقن بودند

تاریخ بخاراستان

۲۹۱

از مشاهده آن رایت آغاز بشمار نموده مغولان اگر چه نمیدانستند که چه واقعتا امتداد خاطر گشته
تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون ترمصر و شام باستعداد و احتشام تمام در رسیدند چون عبور
یکشتی مقدور نبودند قدری فرسود که یکبار سنی چهار شتر و آب انداختند و لشکر از زیران گذر کرد
کوئیند عمر و لیث و را اکثر پورته‌ها انبانهای عالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و یکسخت
که حکمت در آن چسبیت تا آنکه کینوتی بر سر یکی از معاندان اغیار برده در آن اثنا برود و خانه رسید
که عبور از آن متعذر بود و علی الفور عمر و فرمود تا انبانها را بر از یک ساشه در آب ریختند چنانکه از آب
بر آمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن ریخته با سانی عبور کردند و القصد از ملاحظه آنحال پیکر کفر و
مغول از جای رفته بی آنکه دستبرد می نمایند و از برقرار حصار کردند اما بعد قدری در آنچه سنه
ست و سبعین و ستمایه وفات یافت کوئیند در همان وان که بر سر سلطنت می نشست بشی حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و سلم را بنجواب دید که ششیری بدو عنایت فرمود از آن
قرین مسرت و ابتهاج گشته در آن چند روز صاحب تخت و تاج شد نظم و دوش چشم من بنجواب
بخت من پدار بود شب همه شب مونس جانم خیال یار بود خواب خوش با دت حلال ای
چون جامی بنجواب دیده ام شب آنچه عمری بهر آن پدار بود اتفاقا در آن ایام که نامه عمرش
با حتام و حسام روانش بنیام مقترن میکشت باز حضرت خاتم الاسما را در عالم رویا مشاهده
نمود که این پیشتر از وی گرفته سیف الدین قلاوون مشهور با لغی سبک کمر مت فرمود چون
پدار شد یقین است که رشته عمرش قتیق اجل مقطوع و ندای از جایی در آن راجعه و نصیحت
سموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت اغیار طلب داشته سلطنت نوید داد و باز ماندگان را
بد و سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید حکایت آورده اند که کشتا سباز پدرش
له اسب رسیده بصورت نامفهوم مصوب روم خنر امید و در آنو لا طوره سلاطین آنجا

تاریخ نگارستان

۲۹۲

آن بود که چون شهر وقت شوهر شدی بهجوم خلائق آن مرز و بوم مسلمانان اودنی و شهر هر کس را
منظور ساختن ترنج بجا ب او انداختی بکن سعادت مصابت رسیدی قضا را در آن ایام مجمعی از
خواص و عوام دست داده چون خست و خسته گتایون نام را نظر بر بنظر زپا و چهره رعنائی کشتاسب
که مشهوری و آثار متهتری از آن هویدا بود آقا ترنج بجا ب او انداخته ویرا بفرزاد و اج بنواخت
نظم هنوز در تنق عین بودی آسوده که نوع و پس جهان بود در غمت رنجور حسن یوسف مصری
بنود نام نشان که داشت دست زلفا جرحت ناسور الفقه دخت تحت تصرف آن پادشاه
هفت کشور در آمده قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستکاری سایر دراری برنج گکار
و دو شیرکان جرم سرای بختیاری را مطلق بکشتن شیر و اژدائی که در آنجد و پیدا شده بودند کرد
و اینمغنی بر شزاده چند که تنائی امادی داشتند بغایت صعب آمد چه دفع آنها محال بر رفع دغدغه
وصال بنهاد غایت اشکال در آن ترک جان در این حیران جانان مصرع تا جان ندهی وصل
جانان نرسی پرتو اینمغنی برای مشکلاشی کشتاسب تا فیه میروی شجاعت و سپر نخبه جلالت آن
و جانور کشیه الضرر را دفع نموده آن در ماند کار انجام خود رسانید حکایت صاحب جهانگشای
از تاریخ ناصری روایت میکنند که در سالیکه سلطان محمود غزنوی از سومات برگشته بود یکی از پهلوانان
از دمانی بزرگ رگشته پوست از او پیرد و آورده کشیدند و درازی آن سی ذرع و پهنای آن چهار
ذرع بود و اوی حبه تصدیق اینقول میگوید اگر کسی این سخن قبول نفیفته بقلعه غزنین رفته آن پهلوان
که مثال شادروان و بخت است ملاحظه نماید با بجه در عین کوی بازی او بنظر فقیر در آمده بخت
و ادب جمال و شیشه یال و کوپال و شد لاجرم شمشیر از پهلوانی و امدادی نظیر و کشتن از دلو شیر
بر فوج صمیرا و شده ویرا در سلک مخصوصان نظم گردانید و آخر بموجب تخمکیا و از لهر هب طلب
واج و خراج نموده خسرو و علم از آن مرعکوس پس رجم شده بعد از تامل بسیار دانست که باعث آن چیست

و نشان آن جرات و کتمان کیست بنا بر آن تاج و تخت کیان بجا بماند و پیمانند روان و پشته
حقیقت حال فرخنده ما کش تا آنوقت بر بختیاریان پوشیده بود ظاهر شد نظم بدست قیصر که
کتابت است بر ازنده تاج لهر سبب دست کونیند شاپور و والا کتاف را نیز بنمای تمش
روم در سپهر فاشه در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدینجا شتافت
و در وقت کیدن شیطان طبعیکه مصور بصورت وی بود پیش کی از اعیان نهاده چون
اکثر نظر بر چهره شاپور افتاد و وی را بمشاهده او یافته آنرا گرفته نزد قیصر برد بعد از شریط سخت
صورت جال کشوف کشت مصرع بصورت عجیبی سنگ را ظاهر شد او را در چرم کاو گرفته
قیصر لشکری ز مور و بلخ بیشتر بایران آمد و اکثر آن ممالک را ویران ساخته در آخر شب عیدی که
مستغفان از کیفیت شراب ناب در خواب بودند یکی را پسیران عجم او را از آن قید خلاص
کرده بقتیده صاحب گزیده خود را بفر وین رسانید و در آنجا لشکر اطراف بدو الاکتاف پیوسته
با قیصر می ره نمود و او را گرفته بقتید ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص شد مقرر بر آنکه در میان
هر سبزی که در ایران گردانند اصلاح کنند بنا بر این ایشان معماران از روم آورده آنهمال
خواب را بحال دل را ورزید و در تاریخ طبری مختصر یافته است که بعد از آنکه شاپور مدعی خود
از قیصر حاصل کرد در وقت رحلت داغ عبودیت بر چین او نهاده رحلت انصاف داد و بعد
افغانی با قبا سبی و ایتام صاحب دیوان قبا سبی دارائی بر قامت لغول بن هلاکور است آمده بنا
سابقه ارادت ازلی و بارگه سعادت لم یزلی شعله معه و من یهد الله کماله من یضیل از شکوة
ذاتش بانه زنده چهره دولت خانی را پیر تو بمسلم مسلمان پیوست و مسمی احمد خان گردید
بر او زاده وی از غوغ بن ابان که در آنوقت در خراسان فرمانفرما بود و در امر سلطنت مناقشه
نموده بواسطه خلافت برافراخت بنا بر آن احمد خان عثمان غزنی بصوب خراسان معطوف ساخته

تاریخ نگارستان

۲۹۴

چون ارغون در سر پنجبهستان و زبون بود تاب مقاومت نیاورده قلعہ کلات که از اہمات
 قلاع خراسانست پناہ برد و خان الیق را کہ بزمی تقرب واقعا را زہکمان طاق بود نزد او فرستاد
 ویرا با ستمات پروں آورد و چون بملازمت خان رسید علم او را در کن رکفتہ بر پیش کرم کرم
 از اہل غبار عینیکہ بر حواشی خاطرش نشسته بودند و مود و علیحدہ خر کاہی حبت و نصب نموده
 او را بالیق سپرد و مقرر بر آنکہ وی بعد از چند روز ویکرا در مجلس عدم رساند نظم زمانہ از
 اکس تبر کند کہ او کارامروز سر داکند الوقت سیف قاطع نظم وقت را کشتہ اند
 تیغ بران کہ بود بی توقفی گذران ہر کجا سیر بگذرد چون تیغ واکرد و بواجی ای دینغ
 کر چہ باشد کہ شمشیرش نفسی لیک تاثیر او قوت بسی از ابوسلم موزی پرسیدند کہ
 از چہ چیز بدین مرتبہ رسیدی گفت مدت العمر کارامروز را بفر دانیند انتم لاجرم ساقتم آنچه خواستم
 و خان از اشتیاق یکی از خواتین عمان خستہ از دوست دادہ بار و وی او کہ در آن نزدیکی بود
 شتافت نظم چنانکشت از وصالش خرم و شاد کہ ہج از ملک و دولت نامدشاید و
 در غفلت خان بود فادار و بعضی از شاہزادگان کہ در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق
 نموده صلاح در آن دیدند کہ چون خان بر مہموی صاحب دیوان از یاسامی خلیز خان اسخوافی
 تاج شرع محمدی شدہ است ارغون را کہ با ضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست
 نجات دادہ بر سریر سلطنت نشایم و متابعان احمد را از میان برداریم بر این اتفاق بقا بجانب
 خر کاہ ارغون رفته دست ارغون را گرفت او چون رآن ایام ہمہ سوارہ خیال نقل و استحال خاطر
 خود نقش بستہ دم بدم متر صدین واقعہ سپرد و تصور کرد کہ مکر او را بقلعہ گاہ میر بندہ حق آن بکھو
 شبیآ و ہونجہر لک چون قدم از خر کاہ پسرون نہاد بر اتفاق ارباب وفاق واقف شدہ بمشیت
 ہر چہ تمامتر بر الیق رفته ویرا از شراب غرور مشعور یافت فی الفور تعیلش مبادرت نموده

29

قتیلش افارت که دزد چون خبر دشت اثر بنجان سید سر اسیم کشته تار دوی مادرش قومی خاتون
که در سراب بود عنان باز کشید و از غایت غفلت و اندراب دولت آنرا از حوادث زمان ماضی و از طواری
محدثان مسکنی با خود مقهور کرد که کتاب **بَقِيعَةُ مَحْشَدِ الظَّالِمِ** مآل پیکار مغولان قزوین کشته در رتبه ضلالت چو
نمنازند و از فرط جهالت حق را از ناحق شناسند و از جمیع هواداران ارغون بودند و رسیدند و او را
کرشته نودوی بردند و در شب پنجشنبه پست دشم جمادی الاول سنه ث و ثمانین و ستما بقصاص شماره
هزار پایی و پست او بکشتند نظم چنین مجاب عالی بسالهای و راز نه کوشش هر شینده نه چشم کردن بد
و در آن تاریخ کشته اند تاریخ چون بشنود و هشتم رسد تاثیر حادثات ملک بر دوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ بر کشید احمد برفت و تیغ شنی در نیام کرد و هم در آن تاریخ کشته اند
نظم سپهر علی گودار مشتری میار که بود سپهر ایران خطه ایران ز دستبرد و تهاشیت
او شکست ولی نمود سال شکستش بلور از لب خان چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی
از آرب بیار در خاطر دشت همواره بخت بردن آن ناحق میکاشت تا در زمان احمد خان سمرقند شده
سراور که سر دشت را باب شروفتن بود از اشرف بن مغزول گردید چنانکه کشته اند قطعه
چو مجد الملک از تقدیر یازد شهادت یافت در محاسن او نوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که
و دستور مالک بود و در هر پس از دو سال دو ماه و دو هفته چشید او هم در دوران شربت
تو در دنیا مشوید را مقابل که در دور تر از نوش از هر توضیح این مقدمه آنکه صاحب دیوان
در قسرت احمد خان با صفیان افتاده خوشت که بپند رود تا از پاسبان سلطوت ارغون محفوظ
ماند و ارغون اتابک یوسف شاه را با اسمالت نامه نزد صاحب در ستاده و صاحب را بموجب
دَخَلَ الْقَدِيدَ يَطْلُ الْأَحْذَرُ متقاضی اجل گردان جان گرفته پهای خود بشمار تکاهش آورد و از قضیه
صاحب بلا زمت ارغون رسید و منظور نظر ممتاز گردید و با که در آنوقت ملقب بملک ساکن

تایخ نگارستان

۲۹۶

کشته منصب جلیل امارت را با شغل خلیف وزارت جمع کرده بود و وجود صاحب را مانع و تمشیت
 مهام خود میداشت لاجرم در خدمت خان اورا بتیمیدارش متمم گردانید و ارغونز ابرقت
 آن زیر بنی نظیر اغوا نموده و زارنجیکه از منطقه مستغفایکرو د بفرشادت رسید نظم نظام ص
 آفاق و صاحب دیوان محمد بن جوینی در یکانه دهر بسال هشتصد و هشتاد و سه ز شعبان
 چار بوقت عصر دوشنبه برودخانه اهر ز دست ظلمه از روی اجنبیت با بجزیر
 جام تیغ لبالب چشیده شربت قد نظم در گردش این سپه پاید اغوز جامیت که جمله را
 چنانچه مذکور نوبت چورسد عرب شوان کردن با ساقی این بزم که دور است بخور
 مشهور است که در عین شهادت غسل کرده بمصحف محمد تقال نمود این است اَمَّا اَلَّذِي
 فَالْوَارِثِيْنَ اَللّٰهُ دَا سَفَا مَوْ اَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةَ اَنْ لَا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَنْبِئُوْا بِالْحَقِّ اَلَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُوْنَ
 حکایت گویند در آن ایام وزارت بل فرمادهی وایالت اصفهان نجواجه بهاء الدین محمد
 ولد ارشد صاحب دیوان مغوض دشته وی حفظ و حرمت و ضبط و سیاست و قیقه فرو
 نمک داشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض ربت و پشت همت بر حریف
 شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بروش ارادت استماع افتادی بقتل فرمان ادمی تا بجایم صغار
 کبار چه رسد جانی برباد و خاندانی بدست استیصال میداد و ضبط سجدی بود که بشهادت درگاهها
 مفتوح بود و صاحبان رمازل خود بر بتر فراغت می نمودند چنانچه شبی یکی ارغسان کر سنه
 قرصی از دکان جباری برداشت و ضعف قیمت آن بجا که پشت علی الصباح که استاد چاپکست
 قصا کرده گرم همساز نور شعله زن سپهر جرا آورده بر کنار ه کرد خوان افق نهاد جواز چون عرض
 ادوات خود نمود در دستر جمع و خرج در ذوالباقی بمافیه فاضل کرده باقی و ضعف بهای آن
 فاضل دید لاجرم کیفیت آن افسرده پاسداران پرسیده ز غایت دهم و هراس یایم اخفای

تاریخ بیکارستان

۲۹۷

آن در خود ندید با ضرورت بد رکاه صاحب دیده حقیقت آن معروض داشت فی الفور از موقف بیست
 حکم برکشید آن عساکر ذناب گذشته او را بر معلق زدند حکایت کونیدشی نیک پی غلام معتمد
 خود را بر پسر جاسوسی نزد کهنان مجلات و اسواق رو آکرده غلام جبری عود نمود معروض داشت که
 فلان بر اسم حفظ و حراست اقدام می نمود و فلان غایب بود و آن یک را مقدمه ناپس از لازم نیست
 مانع بود لاجرم صباح هر سه تن در معرض خطاب و عتاب درآمد هر یک را بهشت دو یک چوب زد
 شیخ الاسلام جلال الدین گفت من را اینجا حاضر بودم سبب غضب آن یک که پیدا بوده پرسیدم گفت
 اگر وی نیکو حاضر بودی چرا نیک پی را کمر فشی و از حال او استنار نکردی حکایت آورده اند که
 روزی بشوکت و ایهت تمام سوار بوده چپاره چنانچه شیوه عوامست که در حکام نظاره کنند در
 نیز شیر نگاه کرد و خواجه عالچاه از او سبب نگاه پرسید از کمال ایهت آن در مندر از زبان رنبد شد
 فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکار و پیرون آوردند و از اینها همه طرفه تر آنکه روزی یکی از اغو
 اولاد خود را در کنار داشت و نظرم و محبت بر آن نور دیده میکاشت ناگاه انازل و ماس محاسن
 کشت در دم نایره غصبتش اشتعال آفیه سو کند مغلطه خورد که آن مستره العین ابر معلق زدند
 بیچیک از معارف و اعیان مقربان قدرت نبود که در حوشت نمایند آخر چون قبات این ظهور
 مالا کلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بقتوی فقها و ابر و مالی نهاده بر معلق زدند من
 اللطیف کونید مجید بکری زدی که مداح خواجه بها الدین محمد است زن عجزه در نیز زدگشته باصفهان
 آمده ساکن گشت منگو تا ب مفا رقت نیاورده متوجه اصفهان شد شاکر د مجید بکری گفت که مرده
 که خاتون بنجانه فرمود آمد مجید فرمود مرده آن بود که خانه خاتون بنجانه فرمود آمدی این سخن بنجانه
 رسید چون مجید را بدید از روی عتاب بد و گفت مصرع پیش از من تو لیل نهاری بوده است
 مجید باو گفت بی بی پیش از من بی بی پیش از شما معلوم نیست کونید عمر بر در خانه خود ایستاده بود

تاریخ نگارستان

۲۹۶

که جمعی ناخوش بر دایمی مشوش چنانچه دیدنش دیده را زین ارد از دور پیداشد چون
چشم او بر ایشان افتاد در هم و پریشان شده بجانده درآمد و در همان ساعت پیرون خرامید یکی از
احباب سبب ذناب و ایاب پرسید وی گفت که نحو استم جمال اینها به پیغم لا حیرم بجانده درآمد
ملاحظه کردم که خاتون بصدر جرد در قیام نظر افروخت از آن روی پیرون آمده بدانها خرسند شدم
مصرع که بسیار بد باشد از بدتر مرسل السواریج چون رعون رسنه تعین مستانه وفات یافت
امرا و نوکین بر سلطنت برادرش کجالتو اتفاق نموده مسرعی طلبا و بروم ارساله اشتند و هم
در سالن کور او را بر سریر حکومت نشاند و جزا مثال کرامتالش بر میان جان بستند اما چون خان
و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند مال حیات ممالک بنذل ایشان و فاسینم و دو خان
داد عیش داده و کور و انان را از یکدیگر تیر تیر میکرد چنانچه گفته اند نظم چو دل نون همه خم شد قداف
قدان ز بسکه کردلف در سگاف کاف همه امرا و اعیان را زین حرکت که بر او داد و ازواج
ایشان بقا نمیکرد بغایت آزرده کشته حکایت جاد علاؤد آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطه
در گرم خانه از وجود درم و دنیا ر خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خیر از تجار و اهل بازار مساعده
ستانده حصرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود ملت بخشش گفت و ساعتی وفالکند اگر ستاد
درم کرد و فلک ضراب اما حکما گفته اند حصرج باندازه خزینہ کیند بالضروره اصحاب دیوان صلاح
در آن دیدند که بطریق خطا جاد روان سازند و جا و عبارتت از کاغذ پاره که هر دو طرف آن بخط
عجمی و خطای عبارات رقم نموده بودند و یکی از طرفه فادر آن باب اعلام نموده ملت جاد اگر در جهان
روا نکرد رونق ملک جاودا نکرد حاصل اینجی نشان اینی را ملیک کشته بتجار و آئینده و
بروند و ارباب آمد و شد مسدود کردند و متولان از خان و مان حلا کردند و رسید بدو آنچه
رسید ملت وزیر بی چنان پادشاهی چنین جهان چون نیاید بریر کین منهن چو کجالتو

جاد و جاد
عین دولت

تاریخ بنگالستان

۲۹۹

در سنه اربع و ستعین ستمائنه بقصد امرای کافر نشت بی باک متوجه مطوره خاک شد باید و خان بن طراقامی بن هلاکو خان بر سر ری حکومت نشت و دست صدر جهان از سر انجام مہام در بست و بطریق روم موسوم گردانید و وزارت بکال الدین دستجردانی داد و صدر جهان از آن مهم ننگ آمده بہا خود را بکیلان انداخت و از راه دارالمزنجراسان شہ بلازمت غازان بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت باید و خان کتر یص نمود القصہ سبعی و اہتمام بی پایان امیر نوز و زو صدر جهان بدینکار مغلوب گشتہ در سلخ ذیحجہ امینال سری سلطنت و وسادہ خانی بعبہ شکوہ غازی زب زینت گرفت بعد از انقضای ایامی چند مفسدان نسبت بخان کفرانی بنجا طر آورده گرفتار گشتند و بنا بر اغوی زمرہ بدگویان صدر جهان نیز متهم گشتہ بمحبوس گردید و او را بمحصلان غلاط و شداد سپردہ خوشتند کہ نہال بقایش از پای در آورند و از وی منقولست کہ گفت در غلال آن احوال بہر بالین نو میدمی نہادہ در عالم رویا چنان مشاہدہ کردم کہ محصلان و زرجعہ مرا در میان مشہ بسیار ستکاہ بردند تا گاہ شخصی نورانی باشمی ہنر و شہ پیداشد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیدہ گفت ہرجا کہ میخواہی و صبح از این خواب متاعل گشتہ در غدغہ روز موعود بودم قضا را در ہمان روز جعہ اجتماع مرا بر استر سوار کردہ ہمیشہ بردند و در موقف سیاست داشتہ لیکن چون از من نیکوئی سپا دیدہ بودند و راجہای سیاست نہادنی میفرمودند کہ سیکپار ہمو رقداق نویان از دو پیداشد ہمیش بر من افتاد و من رآن ہنگام در مقام تسلیم درآمدہ باین مقطع کہ مناسب حال بود مترنم بودم نظم سپار کا بتی این جان ام کردہ سبحان در شطارتقا ضا باش و قرض و اکس سیکپار چشم کشادہ صورت امارت تاب را بر وجہیکہ در خواب دیدہ بودم مشاہدہ نمودم بنا بر آن عشی بر من غالب گشتہ از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرمودہ مشارالیم دست از من برداشتہ ترک از آن من گرفتہ بودند مصرع رسیدہ بود بلائی ولی بچیکہ گذشت ایضا در تاریخ سلا جہ روم

تاریخ بخارستان

که تالیف ابن بی بی است سطور است که سلطان غزالدین کیکا و پس سلجوقی چون برادرش علاءالدین
 کیقباد دست یافت ویرا گرفته قلعہ سار ملاطیه فرستاد بعد از مدتی علاءالدین بشی بخواب دید
 که مرد نورانی بنده ز پایی او برداشته استری حاضر گردید و دست در زیر بغل او زده سوارش حیات
 قضا را بهم در آن چید روز چون متوجه تیغ شام بود طلایا و شکستی یافته صلاح در مرجهت دید و در خلای
 آن احوال مزاجش از حد عدل مخرف گشته بهر حد شغال سید و مرضی شده و پدید آمده چون در
 حوالی ملاطیه نزول نمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستتمه که کوب حیاتش افول نمود و بنای
 امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت علاءالدین کیقباد داده سیف الدین چاشنی کیر را بطلب سلطان
 فرستاد و همه شب رانده چون صبح بخالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او جسد کردند سلطان
 آن عین بر سر بر مصلحت نشسته بود اگر چه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما از اعتبار کرده
 خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان
 پروان آورد و بنوعیکه در خواب دیده بود استری چنان کشیده دست در زیر بغل کرده سوارش کردند
 حکایت آوردند که سلطان غازان بر همی نوئی سعادت بخت پیروز بسی و اهتمام امیر نوروز در
 چار نیم شهر شعبان سنه اربع و ستین و سعماته در بیلاق لاریشرف سلام رسیده و بمن توجه و یکروز
 قریب صد هزار منزل بر دست شیخ ابراهیم مسلمان شده وی ستمی سلطان محمود کردید و پست
 شنیدم که در این طارم ز رانده است خطیکه عاقبت کار حمله محمود است و سلطان بنیاد
 رای وجود طبع جهان آرای ستم استهار و درود و ترویج شریعت غرای محمدی و تربیت دریا
 فضلا و پنهان نمودن حمله مولانا بهیت ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان متجلی بود از خراسان
 طایفه اشته بهت بر استغلائی قدر و منزلت او کاشت و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که
 اکثر اوقات در میان سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته و در دقائق حکوم و حقایق علوم و سخنان سبکدشت

تاریخ نگارستان

۳۰۱

و در اغلب مباحث سلطانزاد بر وی فایز می یافتیم در این اندیشه بودم که با وجود کمال استعداد و
 طبیعت که خدمتش این همه مولانا مالیت تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقتی بیان
 فرمود و گفتند این سلاطین است که فهم هر کس بکنند و نرسد و عموماً خلاقین نجاران و سراسر سلاطین را
 نذرند و همین خواص که از مردار باب اختصاص اند پائی آن بوده عوام برود و دیوار آن بکنند چون لا
 هیت اند که بحسن و نفع خاص او بنده پیرون را نماند من که مدت ها مترصد تقریر بودم عرض کردم
 که با وجود این معنی سبب این همه تکریم و تعظیم چیست فرمود ما حکم فرموده داریم و اقبال این مردم سنگ
 فسان تا اگر چه فرموده اند و از سنگ محکم تر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش خل تمام دارد و این
 قیاس هر چند ضعیف است اما پذیرد و فیوضات بلا نیات است اما از محاورت و معاشرت مشتراق
 حدت و صفای سیما به **مِنْ الْقَوَائِمِ** سرور خیل غازیان غازان چون ریشک دره تنه وین
 تباری بیک از قطعه ابن مین استعدا میگردم متوجه خلد برین شد قطعه بسال معنقد و سه روز هجرت
 از شوال بروز یازدهم وقت عصر می شنبه شد از نواحی تنه وین شه جهان غازان
 بسوی خلد که باده انجمان از پیش آمد و نوسینان سرداران متجده سلطان محمد خدا بنده را که
 در عهد جاویدت با لجامی تو مشهور بود سلطنت نشاند دست و زبان بنیان و ثار کشاند بغیر از ملک
 فخر الدین کرت و دیگر ملوک و سرداران اطراف پیرش و تنیت و رستم اند چون کوشال ملک
 مغرور از شیوه عقل و خود در بر وقت سلطنت متحم بود لاجرم سلطان بی شل و ماندن کیتومان لشکر
 جبک باشلا میشی امیر داندمند بر سر او رستم و امیر ند کور ملک را در تنگنا می صید و پیچید و امانی
 بهرات را بصبر تمام اوقات میکشد و فخر او پچار کازار تنگی بی پان روی نمود و شایع نیز
 سر در ثواب احتجاب کشیده چهره نمیکشود و آخر طر فین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از رخصه
 پان کوه را گرفته حصار را که بجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این پت شال حال دست نظم

تاریخ سکا رستان

۳۰۲

اگر سام بودی را یام او نوشتی سر نام خود نام او محول کرد و هر دو میروانشند با گو کبه طغنه
 هر چه تمامتر شد فرمود از غایت غرور این معنی بر او ستور بود و طیت باش تا شب پستی و در یک
 باش تا قطعه پستی و در عرض سپاه و بعد از چند روز اراده نمود که کند تیغ بر کمر حصار از
 و از اجبار و فقر از وجود معاندان سپرد از او اما چون آنحضار بسبب آنکه برج و باره اش بسام
 ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلند از کاشن فلک کیوان لاف محاذات نظم
 یلان نصر دین بر سر آنحضار کز و تا فلک بود کینه سره وار شل کر کسیر و روره بدی
 اجل از دوست کوه بدی لاجرم کرفش تقدیری تمام داشت اهل صلاح در میان آمد و در
 بر آن آمد که محمد سام بعد از استرخاض ملک امیر را بدینجا راه دیکه تا به معنی پاپه سیر اعلیٰ معروض
 کشته رفیع عالمه تدرک و سؤتی پرو عدم رشد امیر شود اما بدستور در تصرف کاشکان ملک باشد
 ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه باره و حصار خواهد آمد زنها خود را از وین
 و انشند و نکا پاد امیر بی دستپرازی باریچه تقدیر غافل گشته از آن غایت خوشحال بود قرار بر آن
 یافت که او با بعد و دمی از محض صان بھار و را بدینا میرورعین توجه هندوی نجم را طلبه شده و کشید
 رمال گفت امر و صلاح در رفتن نیست چه از اشکال مل فقت حصان و غایت ضعف شما هوید است
 مصرع الفصه که بوی خون همی آید از او هر مثل کشته مولانا و چه لیدین بلایل معقول و منقول خاطر
 نشان و نمود که رمل نزد ارباب عقول مقبر و معقول نیست نظم قول سیکس نیست بدینستوار
 شاعر و مسترعه زن اختر شمار با بجه امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا و عجبی شیر بجات قلعه
 توجه نمودند چون قدم اول بر دروازه نهادند سخت پهلوان بخدمت شتافته امیر او را
 و امیر در صدمه اول و رامتد بقتل نمود و متوجه بالا شد چون قدم دیر کی از بروج نهاده بزرین
 با پیار رسید پهلوان ملید و ز غوری که او نیز کوکب رخشنده بود از بروج تهو و سرور می پیش آمد

تاریخ بکارتستان

۳۰۳

سلام کرد و امیر از روی سر و چرخ برآمد لولای کریمه ایتما لکونواید کلاک الوت ولوکنتم فی بروج سبیا
 پهلوان میدوز را گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه جدا که قدمش پایی میرنم میرپیش فاده میدوز
 که پانش بگفت و کریمی چنان بر فرستش فرو داد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه
 بدنش کوتاه گردانید و در تارنج او کشته اند نظم بسال سفید و شش در صفر شهر هرات بحکم
 لم نزل کرد و کار پمانند از دستبرد قضا از کف محمد سام کشید جام سعادت میرداشتند
 از جمله معاصران سلطان محمد علیه الرحمه والرضوان کبک خان بن و خان بن براق خان فرمانفرمای
 ماورالنهر بود او بعدالت و کمال عقل و فرست استهوار دارد شهر بلخ را که از صدمه چکیر خان آفرغان
 دیران شده هیتامی شده بود بحال زرع و عمارت در آورده در مقدمه ظفر نامه مذکور است
 که روزی بغرم طوف و شکار سوار گشته سیر میفرمود ناگاه دران اشنا نظرش بر استخوانی خداز
 او میان افتاد که در مغاک بظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود پس روی
 بمقبر بان آورده گفت هیچ میدانید که اینجا چه میگویند هم خود در جواب فرمود که اینها از سن
 و اوینجو هفتاد و شش پادشاهانه بر شکشاف انواقعه کاشته امیر هزاره را که در حوالی اینجا بود
 طلب داشت و تحقیق حال استخوانها و را مکلف گردانید و او سرداران صده را تمامی جمع و
 حاضر ساخته تنجیس ایشان قیام نموده در حال احوال حیرت آلیشان آتشیه میباید و میشاید پرده
 بعد از آن صاحب صده را طلب نموده بعد از التیاء و التی چنان واضح شد که پیش از آن
 به سال قافله از خراسان بدینجا رسیده بود و اجتماعت ان پچارگان زاکشته و اموال ثبات
 بغارت برده بودند و بسوزان آن پرتالها چیزی نزد مردم آن به بافتیت علی الفور قهرمان
 عدالت خان بقید خونیان و جمع مال فرستاده و ده کله در این باب بحکم خراسان
 تا تنجیس نموده و ارثان ایشان را کاسبی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه رسیدند

تاریخ کاکستان

اموال با قلمن تسلیم ایشان نمودند پست عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوان دگ
داد و دپت از هفصد و شانصد و ده چون ماه گذشت از گاه و کلاه و سرور می شاه گذشت
بگذشت و جهان پوفا را بگذشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت اعنی سلطان محمد در شب
عید رمضان امینان بجوار رحمت ملک متعال اشغال نموده امر سلطنت بموجب استحقاق بر و لم
ارشدش سلطان ابوسعید قرار یافت نظم چو دیرینه روزی سپهر آورد عهد جواند ولتی
سر بر آرد عهد منه بر جهان که بیکانه است چو مطرب که هر روز در خانه است اما چون
حضرت سلطان رستن و از ده ساکی بود زمام کل اختیار بقضه اقتدار امیر چو بان سلد و
سناده او را در ملک و مال مطلق انعام کرد ایند امیر بی نظیر بدستاری عقل متین و مددکاری
رای زمین سر رشته مهارت را بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان
و سنوار و عراق و سپهسالار خراسان گردانید چون جستار قبایل و بذروه استقلال رسیدند
بنوعیکه عادت جلی دست درازا مستعار خود کوشیده بر حسب العادت مردوده و راندک
وقتی جمع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته و بموجب لفظ اَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا هَيَّا اسْبَابُهُ
نظم چه نماند است یارب آفریند که کرد و از متاع عاریت شاد چند چسبیر موجب و ال
آن و دمان ممد لبسینان کشت پست کرشمه آنکه رسیدی بدست میخوایی کرشمه کشتی
انچنانکه میایی نه هر چه یافت کمال زایش بود نقصان نه هر چه دادست باز چرخ مینایی
آنکه چون قاعده مغول و طور و چرخ خاست که هر یک از مخرجات تنق عصمت که منظور نظر
و محبت پادشاه کرد و از واج قطع از دواج ایشان کرده او را کسبم علیه فرستد اتفاقا در یک
خشبیکه در آن ایام واقعه بود و نظر نمایان حسن و ربح مسکون بر چهره موزون نغید و خاتون
و خرا میر چو بان منکوحه شیخ حسن نویان که سپهر عمه سلطان بود افتاده شقیه غنچ و دلال او شد

تاریخ نگارستان

۳۰۵

نظم عشق آمد و صبر از دل آرام ز جان برد عشقی و چه عشقی که از و جان توان برد چون سلطان
 لکلیه غمان جنتیما از دست رفته بود محرمی را پیش امیر چوپان فرستاده آن را از سر بسته را
 در میان نهاد امیر چوپان را از اجتماع این سخنان غمان اختیار و مصابرت از دست رفته نایره
 غیرت و حمیتش شکسته شده رسول جوانی نه برونی رضای سلطان شنید نظم خلاف رای
 سلطان ای چنین سخن خویش باشد دست شستن تمثیل آورد و اندک خسرو پر ویز را بر زخم
 بجار خان که یکی از ضمایم را و ایمان عجم بود بیل تمامی پیدایش چون بجار خان اطلاع بر این
 پیدا کرد و ترک آن ستوره نموده از بیم جان ترک جانان کرد و خسرو که بر اینصورت واقف شد روی
 بجار خان گفت که شنیده ام که ترا چشمه آب خوشکواریت و تو از آن نینوشی سبب چیست
 بجار خان بدیده گفت چون روحانی آن پی پایی شیر و دیدم بنا بر این از بیم جان از آن رسیدم خسرو
 را جواب با صواب او خوش آمد تاج و کمر صبح بدو بخشید و در روزی بسیار با ستم هزار کله خا
 که در شهبان و سبر سپردند جمله را باز و جبه اش با و کمرت نمود انقضه بعد از آن چوپان شیخ حسن
 نوایر با خانه کوچ تقبلت استر باغ فرستاد سلطان از این واقعه پشتر از پیشتر رنجیده که در وقت
 چوپان را در ضمیر روشن تو خیر میگردانید و در آنوقت سلطان از خرگاه خاص گستره پرون میخواست
 و امرا را بازمیند و نظم ملاک عاشق از جانان جد است تجویض آنکه بعد از آنشایست
 و چون قهرمان عشق بعد از خاتون بر ملک وجود ملک جاکر دوازده وی استیلا و استبداد و زور
 آورده بود هر چند راسی خرد خروده شناسن والی عقل حکمت اساس پس در این زمان عطوفت نصیحت
 مینمود قطعا از آن متعاند گذشته در آن اوقات مناسب احوال خود این پات میر و بیعت عشق
 هر جا که پای محکم کرد شاخ از اندوه و میوه از غم کرد بلامت نشاید شش کردن بهنجیت
 ز پایش نمکندان مشک مانند بوی و لعل ز رکت فلک از خیش زمین زدنک لیکن

تاریخ نگارستان

ملک حاشاکه یار دلگسلم رخت بر بند از جرم دلم شیخ ابوعلی در شفا آورده که من طوطی را
 دیدم در غایت محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که
 طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اگر جایا ناخطه مغارقی و هفتصدی بر آن
 خرجه کردمی و حسد بردی که صاحب طوطی یکمیکه آردی مصرع عشق بر هر دل که زود آید کرد
 و هم در آن وقت این رثا هوار از تبه طبع آشفته و شیرین کفار ببا حل ظهور افتاده بموجب کلام
 الملوك ملوک الکلام دره التاج شهریاران کا مکار کردید میت پیامبر دلم تا دمشق جان نمی که آردی
 دلم در چوای بغداد است و دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت علیشاه خان چیلانی که در او حسن جمادی
 الاخر سنه اربع و عشرين و سعماته در او جان واقع شده بود وزارت سلطانزاده ضیا الدین زیر
 تفویض نمود و او را با وجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که حله الملک مالک سلطان بود کاری آفرین
 میرفت و اصلا او را قدری و دستری نبود لاجرم همیشه در خلوت در خدمت سلطان بان و لبعت
 چوپانیان کشاده افعال ایشان را بر سپیل تقیه توضیح مینمود و دمشق خواجه شمه از معایب وزیر را در یاقه با ایر
 صافی صمیر و در میان نهاد و چون چوپان سلطان را در آن وان مقام انحراف میافت استخفی را در صمیر
 خود جاداده بنا بر صلاح وقت حسب فرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد
 چون چوپان کبرسان سید در آن وقت شنید که والی ولایت کامتسان ترمیش خان اعیه تیغ
 قندار دارد بنا بر این حشری را سپاه کینه خواهد همراه سپاه خود امیر حسن نموده بد بصوب روانه کردند
 و ایشان را با خان شقاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان رسیده چوپانیان در غنیمت آنچنان امکان
 خرابی و فساد است بتقدیم رسانیدن از مراعات ملول کلک و اچ کلک و کلک و کلک این حدی است از بی
 منقول ذیل کشتند از جمله مجاوران نزار سلطان محمود غزنوی را با سیری بردند و مقبره و کور خانه او را
 در هم شکستند و اوراق کتب در زیر پای و آب ریختند ملک را چون آن حکایت معلوم شد سپاهار مکرر خاطر

تاریخ نگارستان

شده بود همه مردم غنیمت رعیت اطراف آن که بدست چوپانیان ناکار شادمانند چرا که گشته اند نظم
 هستند فی المثل که کوفته خلق کا از اخدای صاحب و والی ششان بود صاحب بجای دیگر
 کند ششان چون بشکرد که بر کله نامهربان بود چون امیر چوپان مشق خواهر که از شراب غرور
 ست و از غایت بخار پندار از دست شده بود در در خانه ناپ خود ساخت و بشومی آن خود را
 در باخت نظم نکو کار پرور نه پسندیدی چو بد پروری خصم جان خودی و آن نادان که با بتلای
 الشیطان ^{بجای آن} مفتون بود و پیوسته بندگان سلطان از بجزکات ناموزون رنجاندی پست
 بسیم نبود بجای رخ چو یاسمنش نبشته نیز گرفت جانب سمنش سلطان بنایت از او رنجند
 رحمه الله علی نباش الا اول کویان چوپان را جوان بود تا آنکه بی عندالی و از حد گذشت و طمع از چنگان
 سلطان بخود نمود این معنی بیکار کی غنان تماک و زمام تماسک از کف آتشه یار باز ر بوده گفت نظم
 نکو خوی خوش است اما پنچندان تخیل دلکش است اما پنچندان سلطان شب پنجم شوال سنه
 سبع و عشرين سبعمائة استیصال او را با خود مترادوه اتفاقا مقارن آنحال سری چند از قطع الطريق
 بسطانیان آورد و بموجب اشارت سلطان آواره انداختند که اینها سر چوپان اقوام اوست
 که اما از خراسان بموجب فرمان قضا جریان در کاه فرستاده اند از این خبر جان تنان که جز
 اخیر غله نامه اش انقضاض آنخاندان بود ارکان بنیان مشق خواجه ترنزل آئیده با مخصوصی چند سوار
 گشته راه اندازیم پیش گرفت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی از عقب او فرستاد و از به
 آنکه دمشق خواجه در آن روز بر سبی سوار بود که بی تکلف بر بادیا این نسیم و شمال سبقت گرفت و در طی
 اربع و اقلال بر دوبر و صبا پشی حتی نظم دوان چو دولت سلطان روان چو فرمائش جنده همچو
 اعادی رسیده همچو قضاست ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش پیش و
 تیره شب ز قضاست اما چون غماکش قضا و قدر اشکال نکال او ادا بر چار دست و پای ستون

تاریخ نگارستان

۳۰۱

مثال آن نهاد و بود و صحرای سلطانیه چارینج گشت و چون خوست که شش بر بفع فاصدان برکشد
قبضه اش شکست و سرکمون هلاک **عفو سلطان** بطور پیوست و سخت مصر خواجه خود را بدش قحط
رسانیده مدینه و جودش از حکومت والی روان پر دخت و سلطان مصری شرا و حدید را مقتضای
و آن بطش ریلک لشکر بد بروی محکم ساخت نظم هر که خواهم که بودش سلاطین بر پای چاره
چون شمع نذر و زبات قدمی او با است که گریغ نهند شش سر بادش هشت زبان لال نه هر
پیش و کی بعد از آن کارش که از آنکه فروغی گیرد کوشوغه که که بکشش می و حساب
فر این احکام با مراد حکام خراسان و قلم آمد که چو این اولادش را همان شربت چشاند چون مراد حکام
بر آن اطلاع یافتند اصل او خود قدرت آن ندیدند که آنرا از چو این مخفی دارند فحیف که بعل آزند پس در است
بنحش شتافته آن از سر لبته را با دشکافتند چو از استماع این واقعه بکرسوز و از شوکت این ملیه
دلسوز قطرات عبرت از فواره دیدگان بر رخساره و دیده نوحه وزاری فائده و پیفراری بسیار کرد تا
صبر در مصیبت مصیبت شمت کننده است نظم اگر زهم حوادث مصیبتی رسد و این نشین حرامان
که موطن خطر است کمن بهت خزع دهن بصوری چاک که فوت اجر مصیبت مصیبتی و کر است
بعد از آن سخن مشق خواهد که در باب ضایع خاین تقریر کرده بود بیا پیش آمد فی الحال و را حاضر ساخت
و بدو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد و مقتلش اشارت کرد و او از جلاد التماس نمود که او را از میان بزد
زند جلاد پرسید که این نوع استند عار آمد عاصیت گفت هر که مان چو این خورد و پشت استظهار
بدگیری که کم کند سر ایشان نیست با بجهله سپر خود میر حسن که حاضر بود و او را سنجالت طلبد استیثار نمود
او گفت صلاح در است که تمامی مرا نیکه اغتمادی بر ایشان نیست بر که یم و یکی از شاهزادگان هفتای حسن
یکی خراسان و فارس کرمان و ریطه ضبط آریم که خضم بر سر آید بجان بگوئیم و الا بتدریج اشقام از او
بکشیم چو از کمال مراعات حقوق ولی نعمت از آن مانع آمده گفت نظم با بتدر بر من توان بستن بسیار

قضا مثل این بسیرتی باینس این کوپری بعد آن امرار با خود متفق ساخت و لوای غنیمت
بصوب عراق برافروخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بایراجهیم با وری نزول کرد حنبه هجوم
و غلبه و بمابع غر و جلال سید چه در آنوقت هفتاد هزار سوار حصار و دژ را بت چو بان مجتمع
بودند سلطان را حیرت است و دست استیقامت جای آن بود اما دست توسل در جبل المیتین توکل زده خود را
بطایف عینی تسلیمی کرده می گفت لطمه هزار رنگ بر آرد رمانه و بنود یکی چنانکه در آئینه تصویر است
و از سلطانیه کوچ نموده سایه سعادت قرین برحد و تشریف انداخت چون بنظر الفریقین
گیر و زده راه پیش نمائید سپه باری و در سکنای بخت و انحصار چو پانیان و زبیده اکثر امرا و لشکریان
از او برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفه العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان
بسته آمده و بران شدند چو پانزهار بر بقیه ایشان اعتماد نمانده و فرار نمود و بخت چو دست پیر اینکار
بدر کرده بود کناه از که داند که خود کرده بود با میدانه چون ملک غیث الدین از تربیت یا فغان
اوست بدو توسل حبت و متعاقب فرمان قتل چو بان و اتباع رسیده چو بان و سپهش حلوجان
که خواهر زاده سلطان بود در محرم سنه ثلث و ستین و سبعه ماه بقصد ملک حق شناس قتل آمدند
تمتیل چون امیر روز را خدمات دشمن سوز و دولت افروز بر دست سلطان ثابت بود و لاجرم از
پرتو غیای ایلمانی براج جهان بانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک کفایت آنچند بود
نیک روز در آمده چنانچه شیوه اهل زمانست جمعی حضور صا صدر جهان که باستصواب و غلبه
بود در صد و سیستصال و در آمده مکتوبی چند فروزانه از زبان حاکم مصر نوشته در حین مستی در چپ
برادرش حاجی سبک فیض زمام ملازم او نهاد و این معنی را با قبح و جوی سلطان جهان غازان خان معروض
داشت چون آنرا ظاهر شد حکم باستیصال و واقوام صادر شده شاه نوایان با چند تومان لشکر
بصوب خراسان و انداختند چون این خبر غم اندوز بامیر نیشابور امیر روز رسید بد لکرمی ملک

تاریخ نگارستان

فخرالدین که از خاک بر گرفته و خویش دست بر آیه ره بجوار آورده و چون قلعه آنجا را محاصره کرد
ملک پوفا میر نوروز را که رفته بدو سپرد و او در میست دویم ذبیحه سه ست و تسعین و ستائیه ویرا
بدست خود از میان بدو نیم کرد و از نوادگان که چون ملک شش الدین زنا صیه پسرش فخرالدین امور
ناملایم ترس نموده بودند بآبان او را که رفته در سلاسل و اغلال کشید و مدت ها در حصار قلعه غور محبوس
بوده قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه میر نوروز در استخلاص او کمال مبالغه و سعی بتقدیم رسانید ملک
شش الدین میرا انکار کرد که من حبسین و چیزی چند می بخم که نه لایق صحبت من است و نه در خوا
خدمت شما جناب ابرام در استخلاص او میفرمایند پس و کلامه شفقت نمایند که نه فساد آنها را ازین
بدانند لهذا او را خلاص ساخت آخر سخن پدر بروی اهل کج کشته عذر مکافات امیر بروی تم تقدیم
رسانید حکیم را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دایم اگر روزگارم بکاست و بختن ایامم
همه خلق اند دوست مند و مگر گاه چنین که ذکر کرده شد برخلاف باشد از کسی دوستی طمع مدار یا را را
در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت بخت **نظم** چه دولت خواهد آمد بنده را همه کجا
خویش کردند چه بر کردید ورنه بختی در دیوار بروی شیش کردند **مرثعه** ای صاحب تاریخ کزید
از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بود نقل میکند که در این سالها یعنی سال فات سلطان محمد
شهر یکی از بلاد ترکستان سیده فضا عجب باز ساکنان آنجا استماع افشا که در این ماه واقع شده و همه
زبانها در آن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار بجنب ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمقابل ایشان
میفرستادند از شهر نیکو می سترا بهادر نام با آن قوم بکبک کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی
ناگاه در گوشه خانه که فرزندان و در آنجا میبودند و از می آمد که نم فرستاده بهادر که مراد فلان روز شهید
کردند و مرا آنجا خویش است من هفتاد هزار روح باستقبال روح سیرزی که در این ستره روز خواهد آمد
آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست اکنون بایک اهل شهر را بگوئید که آفت

تاریخ بکارستان

۳۱۱

و بلائی عظیم متوجه این شهر است دفع بلا را صدقه دهید اهل شهر بهار علی الفوری متوجه آن گوشه شده بنیاد
 شکافتن کرد و پنج کیس را در اینجا یافتند اما که از گوشه دیگر همان آوازشیند که همان عبارت را باز از سر
 میگویند و این آواز قلیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانند وشپه آوازی بود که از خمی سپردن آید مردش
 بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که در میان میدان چوبی
 نصب کنند که من از اینجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبی که
 اینجا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه بگوئید **اللهم کفر عقلت عن القفال و کفری کو ملک عن السوا**
 تا سه روز این آواز از آن موضع مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن سپهر زن رحلت کرد دیگر آن صدا
 نشنیدند **تمثیل** و هم صاحب کزیده در نزاهت القلوب امثال این غراب که گویا خود شاه کرده
 بود نقل میکند از جمله در خواص خرنبره میگوید که در این چند سال در تنروین شخصی خرنبره پاره کرده
 نوری از آن برآمد چنانچه آنجا روشن شد تا سه شبانه روز از آن خرنبره نور قیامت و فوج فوج مردم زیارت
 آن خرنبره میشدند **و منها** در این سال زنی در تنروین خری آورد نیمه زیرین بر شکل جنتان و نیمه
 بالا از ناف و پیکر شده چهار دست داشت و در سر همه متحرک بود و بکسیر کاپش بکجا پیش از سر دیگر
 بر دو قریب پنج ششماه آن بچه در حیات بود و بکسر در اول عهد سلطان ابوسعید در ایران کوساله
 دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی
 چون موی خرگوش داشت و بکسر او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و کبکهای اوقات میکردانید تا فوت شد
 و بکسر در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرگوش و دندان زیرین نداشت
 و سفش کسی نمینمید مردم میگفتند خرگوش با درش جمع شده لاجرم این تخمه غریب آورده و بکسر
 مثل اینجا بکسیر صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلخانی این نوع کسی دیدم و در
 و خری شد هم بر این هیات و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و بکسر در عهد اوجایت سلطان

تاریخ کارستان

۳۱۲

بولايت خولجان قومه دختير را بوقت بلوغ زيار در در گذر و بعد از چند روز اکت مردی و خفتين از او
پيرون آمد مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الحکایات اين حکايت را نقل ميکند که در بغداد
محمد نام را دختري بود که در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از واکت رجوليت پيدا شده زنا
داورن زندان شدند صاحب جامع الحکایات از کتاب طبائع الحيوان شرف الزمان طاهر مرد
می آرد که از اجله آنجا مير جنتري بود چهار ساله روزی آن شر بر خود حسرتی عفيف کرد که لرزه عظيم
بر وی افتاد و موضع قبل را بشکافت از آنجا قضيتی بحسبتي بدر آمد چنانچه اکت مردی ظاهر شد و هيغی را
با حکامی قت بکشتن ايشان انکار اين را کردند و گفتند اين شکريت در طيعت ايضا مولانا طاب
علامه در شرح کلیات قانون آورده که از زبده علمای زمان و قدوه حکامی جهان جلال الملک والدين عبدال
بن محمد بن مصدق السعدي الاصل کاشغری المولد که معروف بجمال الدين ترکستاني شيندم که در شهر بخارا
حفظ که از فحول علمای کات خوارزم بود سر زندي تولد نمود و سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن
یکه و ماه که در حیات بود پيش در آمده بشير خوردن مشغول کشتي بعد از آن خود را در بر که آب که در آن جالی
بود انداخته شکار کردی و باز بدستور نرودا در آمده بشير خوردی آخر فبتوی فقها مقتول کشت ايضا
در تاريخ يافعی مذکور است که در شهر بستانه ثمان و چمنين و اربعماه در بغداد دختري بوجود آمد و در
و دو کردن اشته در یک بدن ايضا قاضي مير حسين نيزدی در شرح ابيات حضرت فخر الغراب
والايات امير المومنين امام المتقين علی بن ابی طالب عليه الصلوات والسلام ايراد نموده که اين فقير از
جمعی مقبول الروايت شيندم که طفلی در يزد متولد شده بود و بر طبق نظم الاناس في المهد انواع سخنان
ميگفت و متران ميخواند و از احوال خفيه خبر ميديد و سرى بزرگ داشت چون و ساله شد وفات يافت
و پدرم عليه الرحمة او را دیده بود و نظم از غراب هر آنچه ميشنوی که نيابی بمنع آن بر مان مکش
وان نه منع که حکيم گفته و عذيقه الامکان فرع سلاطين مغول سلاطين مغول که در ايران

تاریخ نگارستان

۳۱۳

فرمانفرمای بودند و من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده نفر مذمت ملکشان از شهر سینه تبع و بقیین
و جسمائنه که اول خروج چکیز خاست در مغولستان باروز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و شصت
و سبعه که انقراض ریاخان است یکصد و سی هفت سال و دوسه نفری که از این طبقه بنا بر مصلحت اما
چند روزی اسم سلطنت یافته اند و رعد او آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امر اند کور خوانند
اول چکیز خان میت و پنهال دوم اوگتای قاآن بن چکیز خان سیمرده سال بیستم
کیوک خان بن اوگتای قاآن کیمال چهارم سگوقاآن بن تولی بن چکیز نه سال نهم هلاکو
خان هفده سال ششم ابقا خان بن هلاکو خان هفده سال هفتم احمد خان بن هلاکو خان و سال
دو ماه هشتم ارغون خان بن ابقا خان هفت سال نهم کجی تو خان بن ابقا خان سه سال و هفت ماه
و هجم بایدو خان بن طراقای بن هلاکو هفت سال یازدهم غازان خان بن ارغون هشت سال
نه ماه دوازدهم سلطان محمد خدا بنده بن ارغون و از ده سال نه ماه سیزدهم سلطان ابوسعید
خان بن سلطان محمد پانزده سال چهاردهم اریا خان بن سوسه بن سپهان بن ملک تیمور بن ابقا
بوکا بن تولی پنجاه و کسری **مِنْ خَلْقِ اَنْبِیَاءِ الْمَلْکَانِ** چون سلطان ابوسعید کمر تیر از دفع چو پائین
و ایردخت قاضی مبارک شاه راز و شیخ حسن نوایان روان ساخته است دعای طلاق بغداد
خاتون نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روز کار کینه گذاشت
نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در صباح نهمین سیردهم ربیع الآخر
رومی نمود چنانچه از انقطاع ابن مبین ظاهر میگردد قطعه چون گذشت از سال هجرت هفتصد و بیست و شش
وز ربیع آخرین هم سیرده بگذشته بود در قرآن از سر سلطان عالم ابوسعید دست تقدیر الهی
افسرشاهی ربود و شیخ حسن لشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپانرا که محبوبه سلطان بود
خود را آورد میت چوبگرد می مشوایم ز آفات که واجب شد طبعیت را مکافات حکایت

تاریخ نگارستان

۳۱۴

گویند چون میرزاده یار علی ترککان که در قلعه بود و حسب فرمان میرزا اولغ بیک کورکان مقید
 بوده بخیله خلاص شده بجهانی که در قلعه بود جمع مراعات نموده طهارت یافت میرزا سروده و در
 روز متوجه تیغیه هرات گشت میرزا این جنس را در حوالی شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده بنگار
 او نهضت نمود میرزاده یار علی امانی ثبات از جارقش بصوب قلعه مذکوره مشافت و بهر
 بایزید پیر و انجمنی که از قبل میرزا داروغه ملک هرات بودند را و معروفی داشت که مردم بیرون شهر
 با حشم میرزا در آن بودند بنا بر این میرزا حکم بفرستاد تا مردم بیرون شهر فرموده شد تا بیرون شهر
 و باغات و خطایر فقیران را ویران میساختند قصار هم در آن اوان لشکرا و کبک بجاور آنرا آوردند
 سر قندار بجاور و باغات بالمره رفتند و باغات خاصه میرزا را ویران کردند و عینی خانه که
 تمام آزاره آن از چینی بود و عینی آنرا بسجده سال از خنای او رسیده بودند بضر جاق و کر در زمین شکستند
 و کرند آنچه کردند طپت چوبد کرد می مشو این آفات که موجب شد طبعیت را مکارفات طپت
 حکمی از انوشیروان سؤال کرد که بنیو اجم با هم که چه پیر پادشا بهر این اخلای پسندیده و طواری
 حمیده تخریص است وی گفت روزی در غنفلان جوانی شبکار رفته بودم در آن اشنا دیدم که پای
 شکی انداخته پای سیکر اشکست ده قدم رفته بود که سواری بروی بگذشت اسبش لگدی انداخته
 پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نموده بود که پای اسبش بسورخ موشی رفته که در شکست
 میت کبک سواری خورد و باز آمد قضا کبک خواست در زمان آمد عقاب و آن عمل باز کرد
 تیر صیادی اگر چه جان صیدی قبض کرد و در کردون هم باز در روزی ضیاء کرد و در آن
 چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید اراکانی از سلطنت برداشت
 اکثر امرا می مغظم بکومت او که از نژاد هلاکو بودند در غنی نگشته و اسی خلاف بر او داشتند و هر یک شاه را
 که از نژاد هلاکو خان بود بخانی برداشتند و سبحانی مان خواجه سلمان را آن اوان این پت دیسلک

21.

نظم کیش نظم چون ملک ابوسعید را پادار
خوش دولت و نعمت ار پادار از حجام علی شاه
سپهر چک نوین اوریات خال سلطان که در آن
حاکم دیار کبر بود اظفار معاد و مود
بن علی باد و خانرا سلطنت امر و کردار
مید و میانه علی پاشا و ار پاشا خان در
حوالی جغتو اتفاق حکم افاده بواسطه نفاق امر اشکست
بار پاشا خان افاده بعد از گریز میر و وزیر
اسیر شده تقبل آمدند بنابرین مرج و مرج بحال
ملکت راه یافت هر کس که بقدر قوتی داشت
هوس سلطنت میکرد و مصرع سلطنت کر همه
یکچیز بود و معتقد نیست لاجرم شورشی
در عالم می افکندند شیخ حسن ایلیکانی
که پیشین محمد خان بن تولی خان بن تیمور
بن اسارچی بن مکتوم بن ملاکون خان را
روم را بیت استیلا برافراخته محمد خان بن
تولی خان بن تیمور بن اسارچی بن مکتوم
بن ملاکون خان را از تبریز طلب داشته
سلطنت مقرر پسرمود و از آنجا عزیمت
از پاشا خان نمود و علی پاشا نیز متوجه
دفع او شده در فترت در راه الاطاق
بهر رسیدند و باب اصلاح واسطه شده
مستدر بر آن دادند که هرگاه
با یکدیگر ملاتش کرده هر کدام غالب
آیند به یکدیگر و از متابعت نمایند
نظم بگوشتد تا بخش کرد و کام
کر ابر سر آرد و سرانجام کار و
نظم به بنیم تا اسب سفند یار
سوی خود آید همی سپور
و یا بار درستم جگویی بایوان
مند چو اندر روی و هیران
بکنار معرکه استیاده نظاره فرماید
بنابرین شیخ حسن با دو هزار
سوار بر سرتلی مستدر کر فشد
و علی پاشا نیز با جوتی بر فراشته
فروش کرد و بعد از آن خانان
خجک در پیوستند شکست
بر جانب محمد خان افاده و لشکر
اوریات نصرت مغرور گشته
رو میانه اتفاق نمودند
ما که فلک شعبده باز نقش
غری بر آب زده متعقبضای
نظم من بعد غلبه هم سید
علی و قضیه بر عکس نیفتد
و ادیشخ بزرگ با اتباع خود
بر سر علی پاشا رانده او را
قتل آورد موسی خان و
لشکر اوریات مغلوب
گردید و محمد یان غالب
آمدند و کان ملک فی رابع
عشر نو حجه سنه ست و ثمان
و سبعمائة من البانج
در سنه ثمان و اربعین
و سبعمائة ملک اشرف

تاریخ نگارستان

۲۱

چو پانی در اول بهار مصرع با مداد آن که تفاوت نخلدیل و نهار ارفق ابلاغ عازم بغداد شد و در منزل بقای سراسی و اغروق را بمند و روانه داشته برادرش ملک شتر و دیگر اماران بمنقلاد و انگردید و چون خبر وصول و بغداد رسید شیخ حسن توپتم بخود راه داده میخواست که قلعہ کاخ رود و لشاد خانلو که حرم محترم شیخ حسن نویان مدوح خواجه سلمان بود چنانچه از این ویت بوضوح می پیوندد ویت و لشاد شده آن سایه زردان که زرایش خورشید فلک عاریه زو خوشت ضیمارا با عهده میکند حش نبودیم از رخنه یا جوج اجل شد بقارا اورا از آن غمیت مانع آمده بصیقل خنان پذیر غبار تو بهنگام بر آینه ضمیران بیکسر نشسته بود و بر دود و مقارن آن حال شرف رسیده شهر را محاصره کرد و اما چون وزیر و زوهر اگر تر شده شدت حرارت بمرتب رسید که نعل و آب چون موم آب کشتی و از تاب کلاه خود سرداران چون خماران سرگرم شدند می نظم شد هوا باز چنان گرم که در آب دان سپیده بر یک نهد است زکر ما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع بهز مرطوب که بود از دیش آب روان چرخ سیار قادی غلش چرکت کردند در بخشش بودی از خیم بدان اشرفیاز کار سی چنان زیش میزفت روزی ملک احمد رومی که از خنوصان اشرف بود بالا چین غلامش بخمار حصار رفته با بغدادیان سخن ریمان هستند که ناکاه پنج سوار مجهول زرد و پروق ماشه بر لایچین حمله آورد و او از پیش ایشان نندار کرد و از این بگذر خوف و هراسی در دل اشرفیان افتاده مجموع بهزمت رفتند میرزا لوقا بیع سلطان و سیس عباد از پدر تیار سیکل از این ایات مستفاد بیکر ده ملک رقاب کشت نظم مشیران سعادت برین بلند رواق میکنند مدار ملک آفاق که سال معضد و هفتاد و هفت ماه رجب با اتفاق خلایق پاری خلایق نشت خسرو رومی من باستحقاق فراز نشت سلاطین بار ملک عراق و روز بروز نیز قبالتش اوج نموده بر مدارج سروری مصاعد نمود تا آنکه کرایس عالی اساسن پناه سلاطین جم التباس شد

تاریخ نکارستان

۳۱۶

و از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع از رده شده پناه بدرگاه و آورد و او نیز آنچه
 شرط مکرمت بود مبذول آشته در شهور سنه حین و تحسین و سبعمائه لشکری ستاره عدد
 و طوفان مدد بجو مک و فرستاد و بدین اعتقاد پشراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک
 فارس را جبر و ان بجزیره تصرف در آورده سرعی حجت ان جنار بدرگاه سلطان سلیمان اقدار
 فرستاد و خواجه سلمان که سحان مان بود در تنهیت این فتح مقتیده که این ویت از آنست با هم
 سلطان کشته گذراند ملت دولت سلطان و پس عرصه ایران گرفت ما چه سختش حد
 کیوان گرفت از طرفی دولتش کردن کرد ان شکست و زحمتی لشکرش ملک سلیمان
 گرفت از نوادر آنکه پیش از ان و سال یکد و سه پتی در خواب که دلت برین فتح الباب کشته
 بوده چنانچه در این مقتیده میانی کرده ملت سخر اقبال شاه بود که قبل از سه سال نهج این سپهر
 حاضر سلمان گرفت و آن پسات هیت همای چتره همایون پادشاه و پس بید روی
 زمین را بریر سایه گرفت حد و مملکت فارس را در جبروان بسال حمله و ستین و سبعمائه
 گرفت آخر سلطان رسه شنبه جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمائه وفات یافت
 گویند که پیش از این سه ماه از انیمالت ناکزیر اکاه کشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود
میر البدایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بسجاده سپرد و داد و در
 او از سنه حین و سبعین و سبعمائه آب جلد بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس خوانق و انبیه عا
 جلد عمارات در آب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فاکشتند و خواجه
 جمال الدین سلمان علیه الرحمه و الغفران را ان قعه طوفان نشان گوید ملت بسال مقصد و هشما
 پنج کشت خراب باب شهر معظم که خاک بر سر آب درینج روضه بغداد ان بهشت آباد که
 کرده است خرابش جهان خانه خراب و خواجه ناصر سحرانی نیز اشعاری بدین مضافه کرده نظم

تاریخ نگارستان

۳۱۶

و جمله را سال قشایر بحسب مستانه بود پای در سپهر و لب پر کف مکر دیوانه بود و خواجه سرد
از این قضیه رجوع شده متوجه سرای سرور گردید و سلطان حکومت بغداد را با میر اسمعیل و لکچنب
امیر ذکریای وزیر که پس او چهارده سال سیده بود و شفقت فرمود و خواجه سلمان این قطعه در
حق وی کشفه و قطعه و چه دین محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را کف تو کشت کفیل کشاده است
ز دست تو دجله بغداد چنانکه چشبه زهرم ز پای اسمعیل و او بد آنجا شتافته و در تغییر السلطه
سعی تمام بمقدم رسانید و قریب چهار سال حکومت با استقلال انجام داده آخر در شهر سینه ثنائین و
سبعانه سعایت شاهزاده شیخی ولد سلطان و پس بدوست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقاً در زمان
ایالت در آنجا عمارتی میساخت سرچوبی از عمارت پروان آمده خواستند که بر بن مانع آمده گفت
شاید میر کسیر بدینجا پاویزند بعد از قتل سرور آنجا او نخواستند تمثیل ابن بی در تاریخ روم آورده
که در عهد سلطان غیاث الدین کجینه بن سلطان علاء الدین کیمیا دسلجوقی صاحب شمس الدین
اصغریانی رتبه وزارت یافت و روز بروز چشامالش بسرد کمال سید نادر سنه اربع و اربعین و ششماه
بعد از سلطان غیاث الدین میر شمس غزالدین کیکاوس آلی الملک کشته صاحب کچار کی حاکم
مطلق النعمان کشت اما نصرت امیر داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بودند کاهی با صاحب
مضایقه در بعضی امور می نمودند آخر صاحب با تصواب شمس الدین بابای طغرای و مشرف الدین محمود
حاکم از آنجا او را بدرگاه طلبه داشته بدستباری و حضار با عالم فراسانید آخر میان صاحب و
شمس الدین بریان رفته مشرف الدین بقبله کاخ پناه برده و صاحب جمعی از امرای اجماع صراحت آنجا
فرستاده و او را بچنگ آوردند در حینیکه او را بدرگاه میبردند بفرموده صاحب ویران قتل آورد
و سر او را بتوبه نهاده در دستریه جنوق که خانه حامل اسیر در آنجا بودند نزول نموده بتوبه را بر میخکند
آنجا نه بود و در آنجا بعد از دو سال چون صاحب را دیکمی از قلاع بقتل آوردند و سرش بهمان

تاریخ نگارستان

۳۱۹

قلعه فرستادند در آنخانه بر همان ینخ در آنختند **میر البایع** مشهور است که در عهد سلطان
او بیس آبادانی و جمعیت عالم بمرتبه بود که در شهر سنه احدی و سبعین و سبعمه و بای مفرطی
تبریز ساخت شده هر روز جمعی کثیر و جمعی غفیر از ساحت زندگانی رخت بعالم جاودانی میکشیدند و
منیان ممالک طوارق و ممالک ندای کل شئی باک بجوشش هوش اقامی وادانی میرسانیدند
چنانچه در آنوقت بایه قرب سیصد هزار کس فوت شد و بعد از تشکیل آن بلا معلوم نمیشد که کسی فوت
شده یا نه تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهر سنه اربع و نین و پنجمی در بصره
طاعون جاری روی نموده که همگی آن نوع بلائی ندیده و نشینده بود اما آن بلاتا چهار روز کشیدند
اول هشتاد هزار کس فرورفتند و روز دوم هشتاد و یک هزار و روز سوم هشتاد و نه هزار و روز چهارم
چهارم یکصد و هشتاد و یک هزار و روز پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم
در چنینکه قتل یورش نمودند در اربع ریشدی تبریز نزول نموده بود و روز جمعه بیست و هفتم
ربیع الاول سنه ست و سنین و سبعمه و نهمت صدراع متبلا کشته فی الحال آغاز وصیت کرده سه ماه
پیشتر از آنکه خود را کمان برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سحر شب سه شنبه جمادی الاول
بعالم بقاشافت و در دم واپسین این پادشاه حاضران خوانده دیگر دم نزد میت زدار الملک
جان و زنی شهرستان تن رفتم بنودم مدتی آنجا و از آنجا با وطن رفتم غلام خواجه بودم بروحای
شدم چندی نزد خواجه انیک رده نهاده با کفن رفتم همایون طایر قدسم مقفن کشته یکجندی
قفن شکست و من پرواز کردم زین چمن رفتم حریفانرا بکوسافی که آخر کشت دورما شمارا بادیخس
بکام دل که من رفتم و خواجه سلمان رشدت آنوقت کوبید نظم ای فلک هسته روکاری آسان
کرده ملک ایرانرا بمرک شاه ویران کرده فرغ سلاطین ای یکا بینه چهار کس اندمت کجوت
از ابتدا سنه سبع و ثلثین و سبعمه تا پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانه هشتاد و شش سال

تاریخ نگارستان

۳۲

شیخ حسن بن میر حسین بن میر قوتا بن میر ایکان جلایر پست سال و بعضی اوقات محمد خان بن
 امیر طغان تیمور خان بن مسعود بن بابا در بن بوکا بن نور بن جوجی قاسم برادر چکنه خان و بر جوجی
 ایام جهان تیمور بن الاقرا یک بن کجا تو خان را سلطنت نامزد کرد و اینده بود سلطان و پس بن
 شیخ حسن نوزده سال سلطان حسین بن سلطان و پس پست و نه سال سلطان حمد بن سلطان و پس
 هشت سال میر التدا پس آورده اند که چون تیمور تاش بن میر چوپان که از قبل سلطان ابو سعید
 حاکم ملک روم بود و بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام نپاه ملک ناصر پادشاه مصر و شام
 برده بود و در اینجا دست بند کرم کشاده کرد و نگهشان اینجا را بموجب امانت انسان عسکری حسان بن
 خود کرد و اینده و سلطان مصر را بمنجی بد برده و وجودش استلزم اختلال ملک میدانست و تفتیش میابد
 نمود و باجمعه چون بعد از سلطان ابو سعید از هر گوشه مدعی سربار آورد و شیخ حسن بن تیمور تاش که شیخ حسن
 کوچک شهرت دارد و دزد و تر ویر کند بنا قایل شیخ عزیزیل بود و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه در
 ارض و م تنهای جاه و سپه روی ترک کوسه مسی بقرا جری را که در حلیه یحیه مشابیهتی سپدرش
 داشت تیمور تاش خوانده گفت پدرم هست که از زندان مصر کر سخیه لا جرم مادر خود را بدو داد و در
 رکاب او رفته و در فتنه و فساد بختاد و مردم بدین سخن فریفته شده بانکه فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع
 گردیدند و آن کوسه محیل که از خنضیر قلعه کبری با وج سلطنت و سروری رسیده بود خوش خوش
 دندان طمع تیز کرده آن مهم را بحد گرفت و بنا بر آنکه در امر حکومت استغالی پیدا کند و ضد شیخ حسن بنود
 و در خلوتی تبیی بر او انداخته کار گریا مدو شیخ حسن از زیر تیغ جسته و او را رسوا کرد و اینده چون
 شیخ حسن از پدر خوانده خود کشادی نشد بلکه محک فتنه و فساد میسود و بالضرورة او را پس تیز کرده
 سیر کرده ششده ساقی پیک و شر سلطان محمد را که در جباله جدش امیر چوپان بود و از او پسری
 سیور خان نام داشت سلطنت نشاند و عنان غریمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن دان دست

تاریخ کارستان

۳۲۱

توسل در قراک دولت طغایور خان الی جرجان زده بفرش آورده بود معطوف و اشت چون تاق
فریقین دست وادشخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این
خود سعادتیت که مابند کارارومی نموده که در سایه همایون پیه چون تو پادشاهی باشم نظم
قد تو عمر در ارست و سر و کشتن باز پیاوسایه فکن بر سرم بعد دراز غایتش بنا بر و فور غناد
و طنور فساد و فتح سرای شخ حسن جلایارین دولت محروم نظم قد تو عمر در ارست پیش از دست
نشسته و مریم عمر کم شده است اکنون اراده و دلخواه آن انکه شهزاد ساقی یک را که زهره اوج
کار مینیت در سلک ازدواج نواب خدایکانی کشیم و عرویس ملکیتی که بر سر آن اینمذ نزع است بر یک
هم آغوش بندگان خان کشته امثال چاکران مکر عبودیت بر میان بسته مرا هم خدمت بجای
آوریم نظم کمری بر میان جان ندیم جان کمر دار بر میان ندیم مشروط بر آنکه شخ حسن مکر
که مایه فتنه و فساد است و پیشه دار باب غناد و بابا و بمودای از دفع بلا لایح کفین و مسروده
بنیکو و جی دفع فرمایند پیت همیشه ره لطف تنوا کرفت در ابر و فکن عین نهنگ کام خویش
نه پنی که مریم نباید بکار چو باشد جرجت سر او انیش سه خردمند در تو صیغ لطف و عفت
نخته چند می گفتند یکی گفت کیا نه خیف بنا بر کمال نرمی از نند با و عیف از آرنیابد و درخت سخت
سکری یک وزین باد از پای و راید و دیگری خلاف آن ورزیده گفت نظم زبری خار پشت نهنگ
جان و ست نرمی بیاد و دسر قاقم و سمور آن یک انکار تخلیط نموده بر حسب خیر الامور
اوسطها از ان سراط و تفریط منع کرد پیت درشتی و نرمی هم در هست چو رکن که جراح و
مرهم هست طغایور از شیوه عقل و تدبیر و در بدن عشوه کول خورده چندان هوای از دلج
در سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده سخت و تاج تباراج را و پیت که چندان شور لیلی رسم
بود کجا پروای کار و دیکرم بود چون شخ حسن است که آن تزویر و روی اثر کرده مایه نیایم

تاریخ نگارستان

۳۲۱

دار که وقتی ما را بر محنت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلیه بنحو مهر مبارک خود غایت فرماید
که چو پانیان چون ست یابند در دفع ایلیکانه تقصیر ننمایند که پیشوائی الویس بدیشان مفوض است
آن ساده لوح صافی صغیر رقبه همین مضمون نزد آنکار پرتز ویر و ستاد و آن مرز و جهان نوشته
نزد شیخ حسن و ستاد و گفت هر چند تو ما را از عدا و اعدا میثاری و بنجان مجددی که برتر آید
امید واری اما ما تو را بدینچاهمه بهیستم و نخواهیم که این نوع چیر را از تو مخفی داریم شیخ حسن
آن کتاب شده یکی از نواب خان را طلبد هشتاد آن نوشته را بدو نمود و آنرا نزد خان برده ملاها
نمود و طغایتمور در همانشب و سحر از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان و یکبار تباد و نظم زرق و شید
چو جامی بخراسان شده فاش روی در ملکیتی نه که ترانشانند **مِنْ لَوْ فَالِجِ** گویند شیخ حسن
ایلیکانی بجزم رزم شیخ حسن چو پانی لشکر را فراهم آورده در بهار سنه اهدی و اربعین و سبعا
از بغداد متوجه اذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نمود و با
آمد و در آن اشنا میر یاعی باستی بن میر چوپان از برادران و ده خود متوجه گشته از اردوی دیرون
و شش هزار سب که در سهند بچراگاه گذاشته بودند پیش میگذره برادر خود میر فتاح چون اردوی
شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود و مردمش کرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند لا جرم خوف و
هراسی برایشان نشسته پیش از آنکه دست ستیز بر آورند پامی در میدان کر نیر نهادند و تا بغداد و عتبات
باز کشیدند چو پانیان را استخسار چنان چنین میسر شد و مفهوم یاعی باستی مخالف شکست بمقتضای
اَلَا سَمَاءُ تَرَى لَمْ يَنْتَلِمْ اَوْ بَقِيعٍ سَوِيَّتٍ مِنْ لَوْ اِجْ چون شیخ حسن کوچک را بچنگ و جمل
این نوع فحی رومی نمود بنا بر این بر وساده حکومت غنود و سلیمان خان بن سکی بن کشت بن هلاکوردی
بر داشته شد و ده ساتی سب که را که بغداد و در آورده بود با لشکری بصوب روم و ستاد و ایشان
سکنت خورده باز آمدند شیخ حسن که اکثر ارباب و دای تهاون و تقصیر یکدیگر در رزم نموده بودند بعضی

تاریخ نگارستان

۳۲۳

خطاب و موقف عتاب و آورده از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه به مقتدای ساحت
 قضا را زین شیخ حسن غرث ملک نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده کانش آنکه مکر شوهرش بر
 آن سر اطلاعاتی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال از دلباضوره در صدد دفع شوهرش شده
 دو هفته از می که در آن سر محرم آنجندم بودند با خود شفق بخت طپت زن از زن چو در مصلحت یافت کام
 گرفت افغنی از افغنی بر چهره ام ز زهر مکر حذر کن حذر و کر نه ز جان و جهان ز رذر و درش
 میستم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را شخصی خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیست
 در این باب قطعه غزاکشته قطعه زنجیرت بنوی رفت هفتصد و جل و چار در آخر رجب اتفاقا و اتفاق
 حسن زنی چکونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود حصتین شیخ حسن گرفت محکم
 نصیر و نامبر و برفت زهی حسته زنی غایب گیر و مرد افکن از اتفاقات حسنه در روز یکشنبه کشته
 میشد از مولانا فخر الدین جابری سوال کرد که اگر ناکا هضمان شخصیه افرو گیرند و او را فرصت شهادت
 بدک زبان نشود آیا او مسلمان گفته باشد یا نه مولانا در جواب منمود که ایما الاعمال یا اللیثا
 اگر پیش از این بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده باشد والا فلا نکته در حکمت عملی آمده که بیک
 بدین ضایل حسنه متصف بوده باشد از او آخر از لازمست اول خانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان
 باشد که بهال این شوهر متغزل حال ایشان کند دوم نماند که از روی متول خود بجز در عایتی که شوهر کند
 او را محنون دارد سوم آنکه پیشتر شوهر کرده باشد که بکمان او بهتر از این شوهر باشد و همواره
 از این شکایت و از آشکایت کند چهارم خضر الدین یعنی که ظاهرش سلیقه جال راسته باشد
 اما بوسطه رذات اصل افعال و برنج کمال نباشد پنجم کید القضا و اوست که آلوده دهن باشد که از آن
 رکبند مردم در غیبت شوهر دخی بر قفای او نهند القصد آنست که کار ناعفت فرجام را از حاکم
 در اسباب مخفی کشته بود پرون آورده بعد از ابی الیم متوجه جیم کرد اندیند نظم زن و از دها هر دو در میان

تاریخ نگارستان

۳۴۳

جهان پاک از این هردو پاک به درقا بپوشانده مذکور است که حق جل علی سبکی از اجله صلحی می
 بنی اسرائیل و عده اجابت شده و عاقد نمود و زوجه اش چون بر این مطلع شد آغاز و سوسه کرده
 یکی از این سه دعار در حق خود استعاده نمود و شوهرش گفت مطلوب تو چیست تا از خدا تعالی تمنا
 کنم وی گفت که منیجو اہم سگیتہ بن نام بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته آنرا مست
 نمود حسب الموعود و السؤل نظم جمال مرده اش از زندگی داد رخسار طلعت و فخذ کئی
 جوانی پریش را کشت ناله پس از چلساکی شد ہر دہ سار زن چون خود کمال حسن جمال یافت
 بمقتضای بیعت نکور و تاب ستوری ندارد و ریش بندی ز روزن سر بر آرد آغاز جلوه
 کرده با یکا یکان آشنائی کرد و مرد عارف چون بر این دقیقه و قہن شد عزت کرده مراسم
 دعای بد کہ بموجب وعده کریمہ رو نمیکشت در حق او بجای آورد و آنجینہ بیکار سکی کشت و
 بنیاد نوخیز کرد مصرع برون می آمدی از خانه و سر بید میکردی اولادش چون برقیضہ
 واقف گشتند پناہ گیر و زاری کرده از والد ماجد خود دعای خیر در حق والدہ استدعا نمود
 پدر را بر حال ایشان ترحم آمدہ دعای دیگر کہ مانده بود در حق وی بکار برد حاصل کہ بشومی آن
 می شود ہر سہ دعای انصالح ضایع شد منزل البدائع چون بعد از شیخ عن برادرش اشرف
 سرور را باب ز من شد وزارت را بنجوا کہ عبدالحی داد و بعد از مدتی او را کرشہ ثقلہ الموت نزد
 کیا اسمعیل و نسا دکیا چون مرد آدمی بود او را مغزو داشته و کرم دانستہ و خری از اقوام
 خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود کہ خواہد دنا بنجا خوش حال صاحب
 اہل و عیالست و یقین داشت کہ اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواہد نمود بنا بر این بنیاد مکر
 و فریب کردہ ہر سوارہ مراعات متعلقان و کہ در آنجا بودند سیمو و ایشان اینغنی را بنجنا ب
 اصفی اعلام و انہا میگردانند تا آنکہ اشرف دو کلمہ محبت اینر خط مغولی بدو نوشت و از مہارت

تاریخ نگارستان

۳۲۵

اظهار مذمت نمود نظم بر و بر که تو داری فراغت از ما پاسبان که مینیت طاقت هجران
 و از خلوت مکانش خود را با انواع تحسین تلاوت کرد و پست هست بی بالش تو صدر وزارت خالی
 هست سحریت تو کار ممالک محمل و آن نوشته را مصحوب بجزی فریش نزد او فرستاد و لاجرم
 خواجہ اراده فرستادن کرد و یکا که از جمله اذکیا بود از روی خیر خواهی بدو گفت که او چون ترا از پیش من می بیند
 بر دبا نضوره دست در قراک خدعه زده می خواهد که ترا بدین وسیله بکین آورد اما پست بهتر
 آن باشد که چون مرغان دام دور تر باشی تا هم والسلام لیکن چندان تب مضرب و جابه
 در و ان زارت پناه نور آورده بود که بموجب حبس لشی یعنی بقسم مصرع من گوش استماع ندارم
 لمن قبول درین قضیه دیده بصیرتش بغیر ادا بار پوشیده شده بود حکمت از گفتار حکمت آگاه
 حکیم کو شیار هست هر که طالب خبری باشد عیب آن بر او پوشیده کرد و نظم جاهل آساجاه داری در
 سرو کامل به ام جاہلت خوانده کامل چون ترا جاہلت کام القصه آن خود را می سخن کیار
 پنهان غشور آشفته بر فاقه بجزی فریش قدم در آن ریای بلانها چون فرانش نیکو خبر وصول
 خدمت دستور بدان غدا رعیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده او را بقبله النجی فرستاده او را
 و دلو جوهر را بقبله اموک که در حوالی قلعه و پست هر دو را بموسی خنجر کو تو آل آنجا سپرده بمجلا موسی
 مورد خواجہ سپهتار استخیم و تحیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه او دید پشیمان نمود آخر آن طرفه بنال و
 ان بزرگ ایدم المثال غمخواری اشرف بن خاطر رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ و
 حرست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از شرار و اکراد و الوار که در اینجا و مذ ضرری لاحق شود اشرف
 که بر تمنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلبیده شش بی سببی برادر معرض خطاب و عتاب در آورد
 و آن درومند پیکناه پرسید که از من چه و او فتنه که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشته
 خواجہ حق شناس از او انداخت موسی سو کند خورد که در این ماده پیکناه هم و اگر بالفرض پیش

تاریخ بکارتان

۳۲

از این مسأله واقعه باشد من بعد بکنم اشرف را بر او ترجم آمده بدستور بکو توالی قلعه مذکور می
فرستاد و در این نوبت خواجه را خدمت بر اصل نموده بنا بر غایت تغذیه او را و کسب دستک و تارکی
مصنوع چون کلک کاه نامی و سینه چنک کرده در شش ابر آورده و دست در این کسب و بیکش
او از که کسب آنچه کوئی گوید باز آخرو آتش نه شک و تار لیس فی الدار عینره دیار
سپری شد نظم آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دارد که کس در سهرای نیست
آری علمدار او شعلست و آخرش را و این دویست در وصف حال آنخوا چه شکسته بال آمده
لظلم مرا ظلم علمی او در ولایت غم که دخل آن پذیرد هیچ خرج قصور بجز عزل چه جویم که
میرسد شب و روز بدست حادثه مشور از پی مشور چون ظلم اشرف بکمال سید رعایا از اوطان
خویش جلا نموده هر یک از اکابر او را با بچان بطرفی شتافتند و دست از رعیت شهیکه مایه ر بود
پنج دیوار کند و بام اندود از آنجمله خواجه محیی الدین بر دعی که تقرات قران مشهور است برای شت
در آنجا بوعظ مشغول شد نکته یکی از فضل گفت که پیش از این علما را اعل بودی و قول بعد از آنهم
عمل داشتندی و هم قول اکنون همه قولست و هیچ عمل نه زد باشد که از این صورت مدبریز کردند
نه عمل ماند نه قول الفقه پادشاه خیل او زکب جانی سپک که مولانا سعد الدین نفتا زانی شرح مختصر
مختص با سبم و نوشته بوعطوی حاضر کشتی قاضی روز می راشانی و عظمی شرح ظلم و تقدیمی
اشرف را بر وجهی تقریر نمود که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند پادشاه متعجب و دفع شر او
شده از راه در بند و شیروان با ذریه بچان آمد چون آنچیز بسمع اشرف رسید خزانگی که در مدت حکومت
اندوخته خانه چندین هزار مسکین ابائش جور سوخته بقبله الحق و رستاد و دست درم بکارتان
زیر پیورده بنای خانه کنند و بام قصر اندای و مورخین خزان اشرف را چهار صد قطار
شتر و هزار قطار استر جوهر و زر و مرقوم قلم صحت رقم فرموده اند و العمدۃ علیهم آفت و محنت

تاریخ سکاستان

۳۲۶

درهم و دینار از آفت سموم افی و عقرب زیاده تر است نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر
 کریمه و اجنبی بنی آن تعبیر اکصا است را داده اند که مراد از صنام زرو سمیت و ابراهیم علیه السلام
 دعا فرمود که مرا و فرزندان مرا از عبادت زرو سمیم و دلبستگی آن دوی ده چه خمیر مایه همه فساد
 محبت اسباب و جبات که جُب الدُّنْیا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ و شرف خود با استقبال جضم ناد جان
 نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که یکبار بری پیداشده با دوی مهیب و زید و فکر کی می
 بارید چنانکه مراکب شرفیان بر گردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده بودند که خان از راه
 سراب بال لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرکشکان را شکاری وار در میان کن
 و ایشان را از سطوت خان بلکه از رتس جان قوت مقابله و مقابله نمود هر یک سر خود که قه بطرفی
 رفتند و شرف همچنان بر پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان رسیده در کوشش او حرمی گفت
 و او از اینجا بر آمده راه اندازم پیش گرفت و به تبریز آمده شب در شنب غازان نزول نمود
 صباح از عقب خزاین روشن شد و از لشکر سوامی و غلام که حرمی کسی دیگر با او نموده بود چون بجای
 خوی رسید شیخ محمد باقی با استقبال و آمده شرف را اینجا فرستاد و آورده چون خبر وی بخان رسید
 امیر پاخل اطلب او فرستاد و حسب الامر میرزا بورتشافه اشرف را بخدمت خان آورد
 ملت بی بلانازین شمره او را چون بلا دید در سپرد او را تا مدانی که وقت پیاپی
 هیچکس تر از نباشد هیچ و او را به تبریز آورده همه تبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر شار
 و ساچی او کردند و خان او را در معرض عتاب و خطاب در آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان
 و حمن و سبعمائه بسعی و مسروده کاوس و الی شیروان قاضی محی الدین بخاری کشته شد
 ورنه تبریز با سر او در میدان کوی بازی کردند فطم بسی بر نیامد که پناه خود بکند آنکه بنهاد
 بنیاد و خرابی کند و شمشیر زن نچند آنکه دود دل پرزن کونند که عدل سیاست

مصحح و در الامور الدینیة ظاهر الاموال و رتس الدین

۲۲۷

3.

تاریخ نگارستان

۳۲۹

جید نشان عادل حکایت گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابوعلی اسحق باوج کمال سید
و فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را معاشرت فرمود چنان صحیح
و بتجمع اقداح راجح مصروف داشتی مپت می خور و روی نکوپین که ملائیک میکنند ثبت در
نامه اعمال تو هست بر عملی نقد عمر که نذاری بدش صرف مکن خبر سوای غزالی که ندارد بدلی
اما میانه او و امیر مبارز الدین محمد مظفری بنا بر حب جاه و سروری غبار کرد و قتی نشسته بود و در سبک
مبارز الدین محمد بدفع معاندان او غان و کرد و نشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر
بدر نیز آورده محرک مواد فساد و غنا و کردید لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع استجماعت پر خست
استیصال نهال اقبال او را وجه بهمت ساخته اعلام اشتقام بصوب شیراز برافروخت و در شوال
سنه اربع و خمین و سبحانه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا
کرده اما چون رازل خامه جفا لعل نما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم امیر شیخ کشیده
بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال مستلزم استیصال او گشت از آنجمله
بنا بر سؤطن نقبل امیر حاج ضراب که خویش یکن صرا الدین پیشوای محله موردستان حاجی
شمس مجاسم که قوم کلو محله مانع نبود اقدام نمود و این موجب توخس و تنفر ایشان شد و قاضی
عبدالحی نیز از وی رنجیده بمخالفتان پیوست و در غلالتن حال خواجه حاجی قوام که در شیوه
بذل کرم ستودن خاص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این پیت در مدح او سروده
مپت دریای خضر فلک و کشتی هلال هستند غرق لغت حاجی قوام ما و وی هموا
و رشید پنهان و لت امیر شیخ مذکور کوشیده و کشتی تاسن مپت هیچ نصفتی بدین و لت نخواهد
با وجود تهیه این اسباب و هجوم اعدا و غول احباب خدمتش چون ترکس لاله یکدم پیغام و
پیاله سبر نبردی نظم سرش از ساغومی نیست زمانی خالی همه سیم زر خود کرد در این سرین

تاریخ بیکارستان

۳۳

و یکساعت بهوش بودی حکمت پادشاه را نزد عقل شراب خوردن حرمت زیراکه وی
 بکعبان رعیت است و زشت باشد که بکعبانرا بکعبانی دیگر باید پلست که چون شه شد خرابان
 آب انحر و لایت کی تواند داشت معور و خدمت مولوی معسومی را این باب دوسه در
 سیراب سفته چنین سرموده اند نظم سیری زوی خواه فی ازنان و آب مستی ازوی جو
 نه از بیک و شراب مژغ و عقل کو یا بهوش کو تاخوزی می ای تو دانش اعد و روت
 بس نیاست نیلی هم بکش نخکه باشد نیل بروی حبش اما وی در آن اوقات مضمون این
 اپات را حسب العین اشتی و داد عیش و کامرانی دادی پلست چون هست بی توسط پر
 کان ترا زین سر سری سرای ضرورت که بگذری این چشپروزه فرصت عمر غیز را آن
 که در حضور غریزان بسربری چون بموجب موضوعه رئیس ناصرالدین امانی محله موردستان
 امیر محمد مظفر بالشکر قیامت اثر سوم شوال سنه مذکوره از آن دروازه شهر درآمده آواز نهاد
 و بغیر او پنج اثر رسید جناب شیخ امیر از شراب شبانه پنجره مد بهوش افتاده زمانه در باب
 آن بیکانه این ترانه میسر آید نظم بصورتیکه تو در خواب غفلتی امروز عجب که در توقیامت اثر
 کند دم صور یکپا بر سر از خواب غفلت برداشته پرسید که نشأ این غوغا و شورش چیست
 گفتند همانا که گو که امیر محمد مظفر است سرموده که این هر دوک ستیزه روی که انجان زرقه است هنوز
 نظم نه مرویت دشمنی را بباب خبک تو مد بهوش ساتفی و آواز خبک بسا اهل دولت
 بازی نشست که دولت بازی بر نقش زدست چون امانی محله موردستان بموجب
 این استمان مکر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بر روی اولیای دولت
 از فتوح و دشتند و اصحاب در کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ رادر
 از منی قلوب میکاشتنند گویند در روزیکه امیر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ رو بودی انهم ادرده

تاریخ نگارستان

۳۳۱

بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمد از شیخ حسن لیکانی استمداد نمود و از بغداد دو هزار سوار
 نامدار با مداد آورد و او بجای شیراز رسید پیش از آنکه دستبرد می نماید ویران شده باصفهان
 رفت بعد از آن مبارز الدین محمد در شهر سمنه حسن و حسین و سبعمائه شیراز را بنجوا هزاره خودشان
 سلطان سپرده متوجه نبرد شد شاه سلطان و ملازمانش در شراب فاده دست اهتزاز در غوش
 شاهان شیراز که در عشوه و ناز سرخیل خوابان طرازد آوردند و هیرتور و غیاث الدین منصور شول
 که از جمله ملازمان و هواداران میر شیخ بودند غافل شیراز را سختند و شاه سلطان مبارک کمال
 لودمی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهر بیت رفت امرای مذکور محله مورد ستان را غارت
 نمودند رئیس ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او قتل آمدند با محله و این روز جمعی از محله مورد ستان
 چادر زمان بر سر کرده بنجانه خویشتان بدر ب کازرون رفتند و قبل از این محمد مظفر در موضع کوشش
 از اتفاق هیرتور و هیر غیاث الدین منصور وقت شده شناخته شده سپه دار قناعت شاه شجاع را بواسطه
 اطفای آن نایره پیش از زروانه ساخته بود اتفاقا شناخته شده در همان روز مقدار آن شال که مخالفان در محله
 مورد ستان آتش پیدا بفرخته بودند از دروازه صطخر با مداری ناصر الدین بشهر درآمد هیر
 تیمور را که خمیر مایه آن شهر و شور و تیغ سپهر تیغ اشقام مکز را نید و هیر غیاث الدین شول فکر کرد
 مبارزان آتش قتل و غارت در محله درب کازرون زدند قضا را صباح جمعی که چادر بر سر کرده بنجانه
 اقوام محله مورد ستان رفتند طپت در آن زمان که بودیم جان شکست مدار بریر چادر نامید
 اگر خرد و هیرام و پخته رونود و اجاره آن محله عرصه تیغ سیاست کشتند و قریب سیصد نفر قتل
 رسیدند و مدت یکسال می نیم در آنجا ساکن داری بنود فسخ پوشیده نمائند که اصل امیر محمود
 شاه پدر شیخ ابواسحق از شیراز هست و صاحب کزیده او را بدین موجب از اولاد خواجه عبد الله
 میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور باقا خواجه مدفون در رستیه سولقان نژاد

تاریخ نگارستان

۳۳۲

بن ابی سعد بن نصر الله بن محمد بن عبداللہ انصاری و چون بعرف زمره مغول املاک خاصه
 سلاطین انچو کونید خدمتش نیا بر سر کاری انجا بشرف قرب سلاطین سرفراز کشته بدین
 لقب سمت هیتمازیافت و در او ان سینکلی امیر چوپان پشتر از پیشتر افتداریافته اسباب و
 املاک منداوان بدست آورده اکثر کلوایان پشتر از غاشیه اطاعتش بردوش گرفته در جبهه که
 ملازمانش منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید که هرج و مرج بحال مملکت راه یافته
 ملوک طوایف علم استیلا بر سر افتادند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده با یکدیگر منیا گفتند شیخ ابو
 اسحق نیز الکای فارسی سمیاشیراز که اکثر ملک موروثی او بود بدست منس و گرفته در سنه اربع
 و اربعین و سبعمائه سکه و خطبه باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت با استقلال نموده کبریات
 و مرات میانه او و امیر محمد مظفر غبار تدار ارتفاع گرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان
 خواهرزاده و داماد جناب مبارزی که قمار کشته او را پشتر از آوردند و حسب الامر امیر محمد مظفر بدست
 ورثه امیر حاج ضرب داده و در تاریکیه از این قطعه خواجه حافظ مضموم میکرد و مقتول گشت قطعه
 بروز کاف و الف از جمادی الاول سال اول و در کرا و نون علی الاطلاق خدا یگان سلاطین
 مشرق و مغرب خدایکشور عفو و کرم باستحقاق سپهر علم و جیآفتاب جاه و جلال جلال
 دینی و دین شاه شیخ ابواسحق میان عرصه میدان بزخم تیغ عدو نهاد بدردل احباب خویش
 داغ فراق و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید و خواجه حافظ در غر لیکه این
 دوسه پت از است ایما کی بحال و کرده نظم یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود دیده راروشنی
 از خاک درت حاصل بود در دلم بود که پیدوست نباشم هرگز چه تو آنکر که سعی من دل
 باطل بود راستی خاتم فیروزه بواسطی خوش رخسار دولتی دولت مستعمل بود و یک
 آن فتنه کبک خزان حافظ که ز سپهر نجیبین قصدا غافل بود مشهور است که در جین و اع

تاریخ کارستان

۳۳۳

و دویچه حیات بل طبع و قیادش نظم این پاست ترغم کشت پست افوس که مرغ عمر ادا نه نما
 امید هیچ خویش پیکانه نماند در او درینا که درین مدت عمر از هر چه بختیم حسنه افسانه نما
 و نیز منموده هیچ با هیچ ستینره کار ستینره و برو با کوشش مهر در میا وینره و برو یک
 کاسه هر هست که مرکش خوانند خوشش و کرش و جرمه در جهان ریز و برو و و حید الزمانی
 عیسیدزاکانی چند پست در مرثیه وی کشته نظم سلطان تاج بخش جهاندار پیر شیخ کا و لک و نیش
 جودش جهان گرفت شاهای چو کیتباد و چو افراسیاب کرد کشور چو شاه سنجو شاه اردو
 در عیش ساز و عادت حسره و بنانهاد در عدل دادشیره نوشیردان گرفت بنکر که روزگار
 چه مضروب نمود بخت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان عیسید
 عبرت هزار بار ازین سیتوا نگرفت پچاره آدمی که نذر و بیسچال فی بر زمانه دست و
 نه بر آستان گرفت **مِنْ طَائِرِ الْقُلُوبِ** در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخان
 که یکی از موضع خوف خراسانست بزود افتاد و او مردی بود قوی و سیکل و عظیم الخلقه چنانچه در ریز
 سوز و بیای دیافت نمیشد علیحد قابلی از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن نیر دسه من و نیم
 و فرزند زاده اش را میر مظفر بن منصور که ابا عیجد ملازمان تابکان ریز بوده اند شبی در خواب دید
 که آفتاب از خانه آتابک علاء الدوله برآمده و بکرپان او فرسورشی او و برپای خواستی آفتاب دریا
 پنجاه قطعه از دامانش مندر ریختی که چشیش غرب خوریدند و دامنش شرق شدی پیر مذکور
 واقعه مزبور را پیش و او که از جمله صلی بود عرض نمود شیخ ویرا با شتال و لت از و دومان آتابکان
 بنجاندان و تبارت داده عاقبت چنانشد که او کشته بود حکایت هر چند پیر مبارز الدین
 محمد مظفر بیایع تا نیکدات مؤید است و بیایع و لکش بتوالی و تو اتر توفیقات مملد اما بغایت بر شک
 دما حریص بودی و خون سکیان مستهام را چون شترابه می دمام برخاک ریختی نظم مردم از روی

تاریخ کاکستان

زبیر کاریت خود هرگز از طاق علی قباد مرد مشهور است که اکثر اوقات مصحف مجیدش
 روی خود نهاده دور میخواند تا گاه پچاره را به سمت مخزن کلاه می در برابرش آوردند فی الفور شمشیر
 کشیده او را بدست خود کردند و باز مراجعت نموده بتلاوت مشغول شد چنانکه آدمی نشود و خود
 ارادت دیو داشته رشک بر دیگرال انسانی نوسپه و مانع جهانی و شمع بزم وجود دل
 چه سود که مقدار خود میندانی غرض از عرض این مقدمات آنکه چون شاه سلطان که قزاق
 بنیکو خدمتی مثل استیصال سریش نموگه گردانیده بود چشم آن دشت که بمزید رفت و فرط عتایت
 ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تصاعف پذیرد ولیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال آنکه
 چون مبارزالدین محمد با صفهان آمد شاه سلطان جانی لکمانه ترتیب داده در آن جشن اصفاف
 تکلفات مبذول داشت خال مشلب الاحوال چون بمنزل آمده آنها مشاهده او گشت خواهر
 زاده و خدمتکاران را با انواع محش و آزار شرف افتخار رازانی داشت بدین هم اکتفا ننموده فرد
 و او انی و ظروف او را بتاراج داد مع ذلک علوفه سیصد نفر او زبک که در آنوقت از پیش
 جانی خان بیک بر مسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله رفت و اینجور کات موجب امیدیا
 دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید ملت چند چو آتشکده آهنگران و دود و شراره های
 از هر کران آدمی از خوشی بنیکو خوش بود حسن همه جاد و خوارش بود و چون بعد از
 معاودت جانی بیک و پسرش عرصه آذر با سجان تبصره افغانی جوق که از و اما ندکان شرف
 بود در آمد نظم چو از سر و بن مانع کرد و تهی بکمر و کیا جای سپهر و سبی محمد مظفر
 بنیت تیغ آتشی لشکر می در هم کشیده در شهر سمنه تنوع و حسین و سبجاه بدان ولایت توجه نمود
 و افغانی جوق نیز باسی هزار سوار خوشنوا مستعد بیکار گشته از تبریز در حرکت آمد الفقه تلاطم
 سوار زین و زینل میانه اتفاق افتاد چون جانی مبارزین شهزاده جهانمطاع شاه شرف الدین

تاریخ نگارستان

۳۳۵

محمود و ابو الفوارس شاه شجاع ارسته بود و ایشان بدستاری بارک خون فشان لشکر خیم
 پرکنده کردند و مضمون این قطع وصف حال مخالف شکسته بال اند نظم حاجی چور و نهاد تیز
 در عراق شوخی ز فارسیس راه دلش در میان زد پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار
 فتحنامه باسم پیره اشش شاه یحیی بن شاه مظفر بمالک ارسال داشت و از آنجا راه لشکر کشی
 ایران نمود و از انعطافه ترانکه سپهری سپهر از اسب خان پریشان آزرده و پسیمی هندی قتل میل در
 چشم کشیدن نمود ملت درخت توت از آن آمد که خوار که در بچه خوراک کونار کسی
 نار بن کی زد که که تاج سر کند مسر زنده خود را با بچه اولاد مجا و خواهر زاده و داد
 از جیحات کج نهادش بفریاد آمده رفع نظا و نقدی و را با خود مستر و او اند حکمت خوشی
 خوش پیکانکانت و بدخوی پیکان خوشیان ملت زخوی نیک و خلق کریم و خوشگونی عجب
 مدار که پیکانه اشنا کرد ولی بشومی خوی و ز راه بهیسی بسی بود که پدر از سپهر جدا کرد
 در حینکه از تبریز رجعت نموده بودند در اصفهان و را گرفته میقتد ساختند و شاه سلطان میل
 در چشم کشیدن فی ذلک لعیبه لاولی الاصل و خواجہ سلمان ران اب کوی نظم آنکه از کبر کوچها
 سیدیه از سر خویش با منزه قوت الطهرت و سبخت قرة العین کرد چشمش که
 تابانی که با سعادت سبخت بر نیاید کسی بقوت و زور و خواجہ حافظ نیز قطعه که این ملت
 از است در سلک نظم کشیده ملت آنکه روشن بد جان پیش از و میل در چشم جان پیش
 کشید اما شاه سلطان مکافات این قباحت در حینکه میان شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر
 اصفهان واقع شد بدست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر حال خال ولی نعت پسندیده
 برای العین مشاهده نمود و مولانا صدر الدین عراقی این رباعی در حق او گفته را با عی
 که چشم ترا دوست فلک میل کشید در ذات شریف تو جان نقص ندید کسی که بد چشم ترا دوست

تاریخ کمارستان

ع ۳۳

رساند او نیز بعینه مکافاتش بدی تمییل شمس المعالی قابوس بن وشمیکه والی جرجان و
طبرستان و کیلان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامانت از اعظم حکام ایام و بوفور علم
و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بنا بر حمایت فخرالدوله دیلمی هجده سال از خانمان
او آواره گشته بغربت در خراسان اوقات میکند رانید تا در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی
بلازمت شمس المعالی نرسید که از خوان احسانش بی بهره مانده باشد چنانکه بزرگ آن بود که ز فرط
کرم هر جا که باشد بود سرمنه از نه انگشت که چون نامه غزل و سنجوانی نیامش در شهر باز
و استغدادش در آن مرتبه بود که صاحب بن عباد با وجود کمال افضال استغداد هرگاه نوشته
او دیدی از غایت انصاف بوسیده کفشی بذا خط قابوس پس ام الجناح طلاس با وجود این همه
مکارم و محاسن چون کمال لطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک جرمی چچرا
مبطوره عدم و ستادی و از برای خروسی کنایه های خلقی راتباه کردی نظم از دلش چون غضب
زبان زد می شعله بر خزمین نامه زد می لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست
تطا و لش کو تابه کردند از کلمات حکمت آیات حکیم پیرق و ملتیس تبرطیس است حکمت
چنان شیرین مباحش که تراف و بر بند و چنان تلخ مباحش که از دانت منه و فکند و منو جهر بن
قابوس که در کیلان حاکم بود طلبه اشته بر سریر سلطنت نشاند و قابوس اقلعه جنگ
و ستادند کونید عبداللہ نامی که از جمله خصمان بود ویر اقلعه میرد قابوس در عرض راه
از عبداللہ پرسید که سبب این چسیت و این عمل از که ناشی شده وی گفت من و پنج کس
دیگر بنابر و فرسیاست و شرط قتل و محاببت توافق کرده نوعی کردیم که همگان از غضب
تیر در مه و امن غنودند نظم بداند ر حق مردم نگیرد مگو اچو از و صاحب هنر که بدر و را
حضم خود میکنی و کر نگیرد است بد میکنی قابوس گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیا

تاریخ نگارستان

۳۳۶

کرد می تو و سایر عاصیان را زنده کند شتی که مراد نیز از نشاندی هر که را نلق با خلق نیکو است
پوست بر بدن زندان و ست چنان از وجود در شکنجاست افتاده که زندان رجب با آن ترخکا
کنده **میرزا قاجار** در روضه الصفاند کور است که چون ولادنا مورثوم کمرستن پر جرم
منوعد علی الصباح بدرخانه رفته میرمبارزالدین محمد در آنوقت در بالاخانه قرآن میخواند و غیر
از رکن شاعر هروی دیگری نزد او بنود شاه محمود با طرازان خود بر در ایستاده و شاه شجاع با
قوم خود در زینیه پاهایا توقت نمودند و مسافری بودی و شش نفر دیگر بدرون رفتند و گفته
آن هفت نفر میرزا بعد از هشت و شش بر بستند و مولانا از روی سر اسکی بخش کویان خود را
برهنه رسانید و از گال اضطرا شاه شجاع را شناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا
زد که مولانا پشت افتاده معا و احشایش سپردن آمد در اینوقت شاه را شناخته روی غریزها که
نموده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی منم مای شاه شجاع بر غریز و نامرادی و ترحمی نموده چرا عازرا
بعلاج او مامور گردانید و مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم حضرت شاه شجاع بود
بعد از چندگاه و حسینی که رایت شاهی متوجه نیر بود در راه را مولانا پرسید که چند سال که میجوئید
زنده باشی گفت ده سال قضا و مقارن حال متغیر احوال گشته تا از خرگاه شاه بجهیمه اش
تسلیم شد حکایت در آنرا را لا و ندکور است که یکی از رفیقان خیرین نخل نموده که روزی در کنار
آب از پساجی نظاره میکردیم که شخصی را استبردم مردم مد نموده او را سپردن آوردند و اندک
رمقی داشت بقدر آنکه که با خود آمد و پرسیدند که از کجی در آب افتادی موضعیر نام برد که از
استخانچان خجرونه راه بود پس اندک طعامی طلبید و شخصی که بجهیمه طعام رفت تا آنکه نگاه دلاری
بر او افتاد و از هم گذشت همخان بر آن مدارا و بر این مفاجا تعجب کردند **میرزا قاجار**
آورده اند که میرمبارزالدین محمد بعد از گریز از حق بعطت تمام به تبریز توجه نمود شاه شجاع

تاریخ کارستان

۲۳۱

شاه محمود و خاندان پانچوان تعاقب نمودند و خدمت سلطان از روی استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه مذکوره در عین کامرانی بوده ناگاه شینکه که سلطان و پس از بغداد متوجه آذربایجان بجزدان آواره دست از تبریز برداشته با وجود غایت دلاوری پای در دهن گریز آورده چرا که در زیر ایچم طالعش اهل نجوم مرقوم کرده اند بود که او را از جوان ترک چهره بلند بالا ملاتی خوانند منظمه وی آنکه چون این اوصاف در حق سلطان صادقست مباد که از او ضرری لاحق شود حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از معنی غافل در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود شاه بن شیح دارا که از جمله اهل تقیانیان زمان بود و بدو عقدا کرامات و مقامات داشتند روزی بر میر مبارز الدین محمد که شسته دید که سحر خندق اشغال دارد و حاجی پرسید که این از برای چیست وی گفت بواسطه دفع دشمنانست حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت چون وقت در رسید این ترک را بگیر و چون والده شاه شجاع از ترکان خطاب است که حاکم کرمان بوده اند بنابراین طلاق ترکیت بر او میگردند تمثیل در تواریخ مسطور است که در زمان هر فرزند نو شیران ساده شاه پسر خاقان با سیصد هزار ترک از چون گذشته بغیر تمیز ولایت ایران در حوالی ابلخس و هرات خیام قامت نصب فرمود چون این خبر جان سوز بهر فرسید و لیای دولت را بخلوت طلبیده در آن باب مشورت نمود و در این اثنا یکی از نواب گفت که در این باب بد پرمانی است که بنحو خود معروض دارد در ساعت حکم با حضار او سرمودن پیر از غایت ضعف در محض نشاند مجلس آوردند بهر مزاج او آغاز مشورت نموده پیر و همگان چنان تقریر کردند که چون ملک عادل انوشیروان مرا بنخواست کاری یکی از دشمنان خاقان ترکستان و بنستاد خاقان تمامی نبات خود را از خاتون زندگان و بندهکان بنظر من برآورده چون آثار بنجابت و اصطفا در چین والده که تو می دانی بود دنیا اکنون اورا خستیدار کردم و خاقان از غایت تعلق که به فرزند و بلند داشت یکی از اهل نجوم را طلب داشته

تایخ بخاراستان

۳۳۹

حقیقت آنال خراسان از او معلوم گردید و چون از روی دلائل نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری پدید
 آید کوتاه قد و سراج چشم بزرگ سر که بعد از پدر خود صاحب تخت و تاج گرد و یکی هم از اینچنان
 بقصد او لشکر باریان کشد و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جد موسی پرکوش
 روی کند هم کون سپیستد بروی خشک اندام بدشکلی را مبدفعه وی و دستند و شخص مذکور مخالف مغلوب
 و مقتور گردانید و پیر چاه هم در مجلس بعد از تقریر و پذیرتیم شده قالب تنی کرد و همچنان از آن متحیر شد
 مصداق اینکلام پیرینه بهرام چوپنه را یافتند و او دوازده هزار کس را که تن ایشان ~~پیشانی~~ مامین
 چهل و پنجاه سال بود اختیار کرده رو انداخته و نیروی شجاعت و مردی با انبساط لشکر این نوع همیشه از نیرو
 زبر گردانید **مرکب ذابغ** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان و پس برادرش شاه محمود که
 فاسد جانی و مانع جهانی او بودند از روی استقلال و تحقاق بر چار بابش سلطنت فارس و شبا بخاره
 و کرمان و عراق بیکه زده عنایت آرد با سپاه نمود و بعد از انهدام سلطان حسین لد سلطان و پس بریر
 سلطنت تبریز جلو پس فرموده بنابر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا شروح است آنجا را که آشته شیراز
 توجه فرموده و تجدید در شهر و ستمه احدی و ثمانین و سبعمائه شینند که سارق عادل که از عطای امرای
 سلطان حسین یکانی و فرمانفرمای سلطانی و در شجاعت و صدی بنجا طر ساینده لاجرم شاه سپاه کینه
 خواه و هم کشیده چون روحانی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه و پیران
 خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که اندو کردی پیداشده بعد از آن شکافت رایات لشکر مخالف که
 میت و چهار هزار سوار بودند ظاهر گشت بالفرض و راه سر خوان بل از میان گذشته میدان شافتند
میت چه باید باطلی برار استن کردن و انگریز است بر خاسن و لشکر پیکار شده چنان باستانی
 نمودند که نایره قتال التاب یافته مخالفان فدائی و اربابان میکوشیدند و سپاهیان از دست کشیدند
 متفرق گشته شاه شجاع خود بنفش نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در آتشای حرب و ضرب از سبب

تاریخ بخاریستان

۳۴۳

خطا شد و سببش بسود آمده دشمنان و رادرمیان گرفته نزدیک بود که چشم زحمتی باورسد اما
 آن پادشاه شجاع بضرر حسام خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که متقارن حال ملک باور بجای لازم
 شاه رسیده اسبی با دیکش و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه بود مدد نموده و در از آن
 نوع مملکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که غمان بصوب هزیمت با
 اخی کوچک از آنجا که عالم شجاعت و حمیت است دست در فراق وی زده مانع آمد پادشاه گفت
 از توقف من و تو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست و
 بعد از آن اخی با طراف و جواب نکرسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور باطل
 و علم میگردید اخی ایشان را مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورده و تقارن بشارت کوفته بعضی
 از کرمچینان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف تباراج مشغول بودند و عادل و بهنر
 سواران زور استاده بود و بان بای ناگهان بر سر آن سرود آمدند و تاب مقاومت ایشان نیامد
 غمان غریمت بجانب سواران منصرف گردانیده قلععه سلطانیه محقق گشت **من القوافع** شاه شجاع
 شهنشاهیت با فسر سردری اسر سراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز لشکر و سلطانی
 او را با کمال نفسانی جامعیت و لعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع ملت سخن زو صف
 رخس چون ز خاطر م سرزد ز مطلع سخم آفتاب سر برزد اقبلا پس انوار سایه محقول منقول
 از صحبت افادت مشحون علامه عبدالحی نموده قوت حافظه اش مرتبه بود که قرآن شریف را در نه
 سالگی حفظ نمود هفت هشت پرت را در یک شیندن یادگرفتی و اشعار عربی و فارسی بسیار
 بنحاطه دشتی و از نتایج طبع لطافت بخارا پات آبدار بر صحیفه روزگار می نگاشت از جمله این
 رباعیت رباعی یکچند طریق رهروان کیرم پیش و زناز و نعیم یادارم کم و پیش
 مدوانه و راین راه پیویم پس و پیش شاید که رسم آرزوی دل خویش حکایت شاه یحیی

تاریخ نگارستان

۱۴۳۳

بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع هواره مکر و خداع را بشنود خود ساخته عم الوقت منزلت را
بمحرکات ناهنجار از روی دمی سینه بنا بر دفع سایل بگوشتال و مایل هر سال لشکر بریزد بر دی
تا آنکه شاه یحیی بیکار شخص را بجاسوسی شیراز دستاده و با شخصی دیگر معامله داشت اول بر دکان می
رفته وجه خود را طلب نموده و سیاه ایشان بزراع رسید شیرازی بدو گفت تو از روی سالوسی
طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمده الحال صورت احوال تو بدیوان آنها چه میگردی که بجاسوس
چون از تخطل صبحه مایوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان را نوزده حضرت شاه
از کیفیت حال مکرر گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شایعاعات و تقابل در این
زمستان بر سر او میرود یا نه چون بر قول میگردان عثمادی نیست خواستم که این را از لفظ کمر بار در
نثار سهراب بشنوم شاه در خنده شده منمود که الحق در این سال عجمه داشتم اما از برای خاطر تو
و آنکه اشتم جاسوس بار دیگر نوزده گفت دینی نزد شخصی ارم در دادن نهادن میسنماید الفقه
تخصیلا رتبه و نیش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی سپردن نهاد فی الفور برگشته گفت ای شاه
مباد امدار بر من سر از خود نهداده مرا نزد شاه نهاده بزدر مسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی
بجنده افتاده ویران خواهند و بخلعت و لپند یرش هر بلند ساخته تمیثیل گویند چون
عبدالرحمن بن محمد شعث در خجک حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سرخه تقدیر شدند و حسب
الامر حجاج یکیک بقبل می آمدند یکی از اسجمله گفت ایها الامیر ما بر تو حلیت پرسیدم که ترا بر من چه
حلیت گفت روزی عبدالرحمن تراناسر میبکفت من را و مانع کردم حجاج گفت کوهت کسیت
وی یکی از اسیران اسبها را آورد و او بر طبق مدعیای و کوهی و او حجاج گفت تو چرا مانع کردی
اشخص گفت راستی نیست که ترا بنایت منکر بودم حجاج پرسید که آن یک را بواسطه اثبات حق
و دیگر بر نابار رعایت صدق از او کردی و نه رسته رستی و نتیجی بستی راستی از تو نظر از کردی

تاریخ نگارستان

۳۴۲

بختی درویشی صادق ساجب واثق گفت که میرزا بکوی که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب
در خنده شد درویش گفت عِلَّی اَطْلَبَ عَلَیْکَ لِیَا اَفْیَحْ وَ عَلَیْکَ اَلْمَتَاعُ وَ عَلَیْکَ اَلْثَمَنُ حاجب صورت
سوال ابغینه بصاحب ملک و مال عرض کرد وی بعد از ساعتی سر برآورده فرمود و طلب کرد
و تهرسانیدی و من شیندم و حق تعالی از شاه پیرپ دریا مبرهت مصرع بدید آنچه التماس
و بیت روز دیگر حاجب مرده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانیده درویش قبول آن چه
اقناع نمود حاجب گفت قبول رو منافات عظیم دارد درویش گفت و شب در وقت و حاجب
الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملک مال جمعی بل ضلالت داده که محتاجان از خوان احسان ایشان
محرورند ناکی رسید که ایشان را پیازهای من از روی امتحان آن طلب کردم و الا امر بمال نیا التفات نیست
حاجب بعرض واثق رسانید واثق شکرانه آنکه او را از روی اندوست خدا سرساری نبود آن چه
مضاعف ساخته با رباب استحقاق تمت نمود حکایت گویند روزی حضرت سلطان از
سیر بازگشته پیر زالی سر راه و بگرفت عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو سر پوشیده
دارم که خلاصه عمر و زندگانی بسند نزد فلان جدیدا اسلام مرهون ساخته ام شاه را از آن وقت
آنکه گفت من و امی قیامت چگونه از عهده جواب این زن پرسون توانم آمد فی الفور بزرگ کرده
در آنصورت داشت و در بملایمان آورده فرمود که هر که مرادوست دارد بقدر و سعتش متاعی بپاؤ
نبار آن پهلویان و سایر سپاه حتی قلیچیان آنچه دست مکنششان بدان میرسد حاضر ساختند
چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه رو بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی ناماد
ما دارم در دم جوانی آئینه نام از قشون امیر اصفهان شاه را نوزده گفت مصرع اول کیسکه لافحت
ز منم حضرت شاه را بسیار خوش آمد گفت موجب تو چند است گفت ستم هزار دینار
فرمود تا هفده دیگر بر آن افزود و شخصی حسن و شاه نام از قشون امیر علاء الدین انیز را داده آن شد

تاریخ کارستان

۳۴۳

پیش آمد از مرسوم که در نهایت قلت بود پرسید و راهم به پست هزار قرار داده امر کرد که چپا
صد و نینار از خندان نزد آسجد یا اسلام روانه سازند و دختر را بخواه که شترزاده و در ملک و دیگر ریا
بنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجاه نینار از خاصه پادشاه در وجه تجنیز هر یک از ایشان مقرر
شد و تمامی جات و اموال موجود را به پسر زال انعام نموده شاه و تمامی شاهزادگان و خوتن
بدان طوسی حاضر شده که چنانچه بلوازم آن پرده خستند حکایت آورده اند که روزی در شیراز
شوکت تمام سوار شده ناکاه ششینه که عورتی بدختر خود سیکویدای فاطمه اگر از وی بدین حضرت
پادشاه داری بجهیل تمام بر بام آبی شاه شجاع عثمان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند
و می گفت که از عالم مروت دور هست که چون فاطمه خاتون را پس بدین راست زد و بگذریم و او
مارانه پند افرویس که با وجود اینهمه کمالات قطع صلح رحم نموده با برادران و منور زنان در صدد
نزاع بودی از آنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میان او و برادرش شاه محمود
پیوسته غبار نفار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسیدند آنجا که رسید ملت خوتن بر چهره فدت نماید
خال مهر خلعت علت بقدر کمکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهر سوسنه حسن حسین
و سبعمه نزاع را با قطع رسانیده مصرع رفت تا عالم دگر گیرد و شاه این رباعی را در وقت برادر
عفزان پناه گوید رباعی محمود برادرم شمشیر کین میگرد و حضوت زپی تاج و کین
کردیم و دو نیم تار آساید خلق اوزیر زمین گرفت و من دی زمین و شاه شجاع نیز بعد از
مدتی در کیشنه پست و یکم شمعان سندهست و ثمانین و سبعمه عالم فانی را وداع کرده در جوار
فقط جلد عند علیا بنزل کرد و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات
او کردید و این رباعی نیز از وی منقول است رباعی افعال بزم ز خلق نهان میکن دشوار
جهان بدو لم آسان میکن امروز خوشم بدار و من و اباسن آنچه از گرم تو میسر دان میکن

تاریخ کارستان

ع ۳۴

و صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده قطعه که پرست کسی که علی نظیر هست
 با او بگوید آب بوی کلاب نیست در حضرت خدا بجز از ختم اسپنا کس اقام و منزلت بوبرا
 نیست **مِنْ فَائِذِ الْهَوَا** چون رهنور و شجاعت شاه منصور مقبره بود فضل و این باب گفته
 میشود که چون رسته حسن و متعین و سبعمانه پادشاه جهان امیر تیمور کورکان از راه شوشتر سجاولی
 شیراز رسید بمکنار اکان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارزالدین محمد خرمو کب صاحب
 در یاد بد عیان سلامت را بصوب هر میت ناید تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جادی الاول سنه مذکور
 صاحبقران باسی همراهی که در آنوقت ملازم رکاب ظفر نساب و بودند سجاولی شهر رسیدند ناگاه
 شاه منصور که شجاعت و متور مشهور بود با پنج پسر از جوان که هر یک را از اقلیمی گزیده بود و نظم هر یک
 بجای جامه و پیا و جام می در بر فکنده جوشن و بر کف گرفته تیغ وقت نما جمعه در کوه پالیکه
 بر قوم مغول حمله آورده صفوف را برهم زد و از پس پشت صاحبقران را زده خود را چون شیر زیان
 بدور ساند و همیشه حواله سر آن سرور کرده عادل انتخابی و خماری بیاد و سپر بر سر او کشیده و کلاه
 زد و گردن و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهر میت رفته بودند چنانچه نواب امیر میخواست که به نیزه
 دفع صدمه آن جهان بپلوان کند فولاد جوهره که از نینده داران آن کامکار بودند سرار کرده و
 بنود الفقه آن نمنک دریای دغا و آن شیر شپه هچا چون بصاحبقران آشنابنود و او را نشانه بطرف
 دیگر تاخت و قشون قشون بهادران **كَلِّمُوا الْمُؤْمِنِينَ فَرَّتْ مِنْ قِيَوتِهِ** از حمله ضرام اشقام او روگردانند
 خال عار بر رخسار روزگار خود میکند آشتند و اقتدا بمجنون این پست میکردند و نظم گزیری به بنام
 سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای حاصل که در آنمگر که کارزاری نمود که داستان هفت خوان
 پورستان بر طاق سیما نند مصراع چونکه سعادت بنود کوشش سچ چه سود اخلاص او را
 تیری بر گردن و همیشه بر رخسار آمد و در اشای کیر و در یکی از ملازمان شاه بهر میز او را از

تاریخ نگارستان

فرود آورده سرش از تن جدا کرد نظم بدخواه تو فقد سر خود دشت و لیکن تیغ تو ز یکدگرستان
 نیک جدا کرد و سر پرتو را و را ملازمت حضرت صاحبقران آورده و پست سر که گردن زامرت
 کشید کرد و نش بر آستان توانیک کشان کشان آورد و بهر علاء الدین بانیق در تاریخ آن
 متعین اتفاق گوید نظم شهر یار عصر منصور آگاه او در زمین ملک تخم واکشت ملک بشت
 از داور دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک بشت حکایت در روشه الصفا مذکور است
 که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارزالدین محمد روزی در شکارگاه از غلامان خود و افتاده بقی
 رسید پرسید که آیا علمه دیوان بخلاف حساب خود در این لایچری از تو میگیرند چون همان غیر
 آن مکار پرتز ویران میخواست شکایت بی نهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه
 در فلان جایگاه نزول کرده من متعجبم که چون بدیوان آئی در باب رفع تقدی و تخفیف
 از برای تو حکمی حاصل کنم البته بیانی وی گفت البته نخواهم آمد و سبب نهادهن پرسید گفت بنای
 آنکه تو جوانی نیک مینامی و آن میش چشم سرد پیش افکند چشم بر زمین خوابدندخت و کوشش سخن تو
 نموده ترا شرمند من خواهد ساخت شاه یحیی گفت ملو در مراج پادشاه بقدر نظری هست تو
 بپاکه البته مهم ترا بسیارم لعنه آن درویش با بید و عده آن و فاکیش بدرگاه شتافت و
 چون در بارگاه در آورد و نظرش بر چهره حریف افتاده او را شناخت و از کمال حشت و بیم
 لرزه برومی افتاده شاه یحیی را بر آن حالت مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی گرفتند بوی
 مکرمت نمود و گفت الحمد لله که میش چشم سرد پیش چشم بر زمین افتد خفت و مدعی ترا برجا
 و نخواه ساخت نظم خواهی که خدا در دو جهان پاپس تو دارد ز نهان که در پاپس دل خفته دل
 کوشش مشهور هست که چون خبر و لاوتش بجیش مبارزالدین محمد رسید مصححیکه در ویت
 دشت تعال نمود این آیه برآمد اِنَّا نَبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اَلْمُحْسِنِ لَاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته و بجا

تاریخ نگارستان

۳۰

مسئله بشایه می کرد و ایند تمیثیل در روضه الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف
میکرد و نظرش بر شخصی زارع افتاد که با مرز رخت اشتغال داشت و آن شخص او را می شناخت از وی پرسید
که حجاج چگونه کسیست و دهائی گفت وی مرد فاسق فاجر نابکار است حجاج گفت هیچ مرا می شناسی که
چه کنم گفت نمی گفت منم حجاج و دهقان گفت من یکی از موالی این سرپرسم و در هر سال سه روز دیو
میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج بموجب کلام **الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْغَنِيِّ** از آستین بخنده افتاد
پنج نخت پخت ای غزالی کریم از یاری که اگر بدکم نکو گویند تمیثیل محمد عوفی در کتاب
جامع الحکایات آورده که روزی حجاج از روی انصاف بیاران خود می گفت که مرا خدا تعالی برای
ستم پیشگان فرستاده و الا نیکردن را از من زاری میرسد و برای اثبات آن دنیاری بدراورده
بیاری داد و گفت این را بیازار ببر و بگردم از آن خیر بخور و نه درم دیگر را بیار آن شخص هر چند ترس
کرد کسی بوسه بگردم معامله همه آن دنیار را خورده داد و گفت ندانم زاریا پنج نیست بگردم
نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسیده آن دنیار را خورده کرده بگردم از او چیزی حسد
و نه درم دیگر را زر گرفت و بعد از همسازی بداند و گفت که حجاج نزد می طلبیدم و پیچاره از تنم قالب
نتی کرد و همراه او نزد حجاج آمد چون چشم حجاج بر او افتاد گفت ای مرد چند وقتست که دکانداری میکنی
گفت مدتی مدید است گفت در این مدت هرگز ترا بدیوان من رجوعی شده گفت هرگز آهسی
و ضرری از میر و ملا زمان میر من رسیده الا امروز که این مرد مرا اینجا آورده حجاج گفت بوا
بینی این مرد و درویش خدا و از شر من محفوظ داشته نه من و را شناسم و نه او را اگر ظالمی سپود و نه
استیبا از من منتجان من بدو رسیده بود و میخان بطریق مردم این زمان بر صدق قول
ستیرف شدند بلیت هر که بدی کرد و بدیدار شد هم بدی خویش گرفتار شد **فَسْرِع**
الْمُظْطَرِّ هَفَّتْ تَرَانِدُكَ بِرَبِّهِ سُلْطَنُ رَسِيدِهِ از سکنه شان عشر و

دوست دارم مرا که عجب مرا چنان آید و بدو گوید که چون بشایه از زبان عجب فرستد و بدو گوید

تاریخ نگارستان

سبعه نامه در ماه رجب سنه خمس و تسعين و سبعه که در محال قوشه امفهان حسب الفرموده امیرتوی
 کورکان خرد و بزرگ ایشان معروض تیغ یا ساکشتند چنانچه از انقطاع بوضوح می پیوندد و قطعه
 بعبث نظر کن بال منظر شهابیکه کوی از سلاطین بودند که در مفید و حسن و تسعین و هجرت
 و هم شب ز ماه رجب چون غنودند بهقا و هفتسال بر بنیوال حکومت کرده اند امیر مبارزالدین
 محمد میت و دو سال شاه شجاع بن مبارزالدین محمد میت و شش سال شاه محمود و برادر او شاهر
 سال شاه منصور و شاه یحیی بن مظفر و سلطان احمد بن مبارزالدین محمد و سلطان زین العابدین
 بن شاه شجاع و پس از سال نبوت سلطنت کردند هر اربعه قایم چون ملک مغزالدین حسین
 بن ملک عیث الدین کرد و سرور انقوم راکشته رهت استبداد و استقلال بدیده جلال بر فرشته
 طبع و در دیکر ولایات تجخیص و عیس قاین نموده چند کدت لشکر ابولایت کشید و مردمش تا در
 بلخ و اند خرد و شیرخان تاخت می نمودند و امرای ایردی و ارلات استغاثه با میر قوغن که در وقت
 فرماندهی ماوراءالنهر بودند و در همت ترکیت رحمت داده گفت تا چیک راجه دهد و یا را که دعوی
 سلطنت کند بنابراین لشکر انظر و انظر آبر و بر کم کشیده در شهر سمنه اشنی و همین سبعا
 متوجه استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و کوردی و سنجوی و غیره مجتمع
 گردانیده لضبط باره و حصار هرات اشتغال نموده ملازمان میر قوغن و امرای ماوراءالنهر کوشش
 بسیار و رنجبران یار تقدیم رسانیدند چون بدیدند که روزی غنجه بر آن مرتب نمیشود ملک و اهل هرات
 نیز از طول محاصره تنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه رضی شدند و مستر بر آن یافت که ملک
 سال یک بار ماوراءالنهر شتافته ملازمت میر قوغن را در یابد و امرای ترک چون ترک محاصره کرده جماعت
 نمودند بیکر تبه صلابت و شکوه ملک در دلهای کم شده اختلال سپاه بقوایم بنیان سلطنت او را
 یافته بمشایه که غوریان را و در گرفتن او کرده خواستند که ملک با برادرش را بجای او نشانند ملک

تاریخ بکارستان

۳۴

در آن اوان روزی از سر استمان خود سوار گشته از هجوم مردم غور قهر بنید دریافت که اراده کرفتن
 او دارند با خود دارندیشه بود که چون خود را از آن کرد با قات بسا عل نجات رساند که مقدار حال
 گذرش بر میدان افشاده قضا را در آن روز ترکان باو عینن اسبی چند بمرض بیع در آورده بودند ملک
 تنباج اسبان اشارت نمود و غوریان بدان مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعه شنجیه
 شتافته چند روزی در آنجا بسر برده حسب الوعد غمان غمیت بخدمت امیر تهن تافت و امیر
 از این می آن موعود بغایت خوشنود شده بمهر و دشر را با انواع اغزاز و اکرام ملقی فرموده چون چند
 روزی در آنجا بسر برده سایر امارا قصد جان و شده خوانستند که بوقوف امیر او را از هم بگذرانند
 اما چون امیر از آن تدبیر خبر گشت انحن را در خلوت با ملک در میان نهاد و رحمت انصراف
 ارزانی داشته و ملک بر پس اسبغال غمان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را
 بهرات رسانید و پیلان خطه بر منند حکومت نشست و در ساعت حکم بکرفتن ملک با قورنود و مصرع
 آری طریقی دولت چالا کیت و حتی مقتیش در حسنیکه میرزا رستم بنیره صاحبقران و امیر سلیمان
 با اسکندر نایره جدال مشغول داشتند ملک کیومرث والی قلعه تور بنا بر خصوصیتی که با اسکندر داشت
 نزد ایشان فتنه فتنه را استخراج میداد میرزا رستم بدبیر نموده او را بکرفت و پیش اسکندر فرستاد
 و قلعه مذکوره را بمقتد خود سپرده خواهر ملک کیومرث را بر بنی بدو داد و اسکندر ملک کیومرث
 اسب و خلعت داده گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را چون را نوالایت محل قامت نماید
 بشیر از آمده و او را در میز احمد بلور برزگر بکتر میرزا رستم بدبوی متعهد امانی و امانی او شده در
 صد و تربتیش بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم قمان در باب ملک کیومرث غمازی
 نموده چند روزی متکلف بیت الاحزان زندان گردیده در آن اثنا از آنجا فرستاده نمود
 با جمعی قلندران که بکسوت ایشان بر آمده بود بکوالی قلعه تو آمده بهبانه در یوزه با دربان قلعه

تاریخ بکارتستان

۳۴۹

مصاحب شده و شام در بان خواست که در را بنید و در گوشه خزید و بنیشت بر سر کو تو الفت
 دید که در وثاق او چسراغ میوزد و کو تو ال فتا بر او را شک در آغوش کشیده و حربه بر این
 نهاده و در دم حربه را برداشت و بد آن حربه هر دو را بخت و سرهای ایشان را بدست گرفته یکی از بر و
 بر آید و سر را و بر آورد که امی ساکنان قلعه بدانید که منم کیو مرث بن میسون نیت سر کو تو ال
 هر که نوکر و نوکرزاده هست نزد من آید که کار بر حسب دلخواه است علی الفور جمعی از ملازمان او جمع
 گشتند بقیه ملازمان کو تو ال را از تیغ گذر رسیدند چون رزته ان سیشرا از نذر نموده بود که چون
 خلاص گردد و نوبت دیگر بولایت خود رسد در رواج مذہب شیعه کمال جفا و بقصد می رساند
 بنابراین مردم آنجا را که تا آنوقت سنی تعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد و در آن
 بلاد ظاهر گردانید **مرآة الخواص** چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق با میر تسلیم مولای
 داشت غارت کرده و در آنجا آثار قتل را ظاهر ساختی نیا بر این تسلیم از رعایای آنجا بخل گشته اهل
 آن ولایت بدین پست مترخم بودند چیت شهر که در آن شهنش تسلیم باشد وانی که در آن شهر چه شور
 باشد اخرا را مر سقاقت گشته بنواجه محمد ابروی تو سل نموده و نیز چون از ملک آزار بسیار داشت
 با او همدستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و با یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمشان بر
 ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از بدن جدا کنند از پانیشند العقه
 بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشان استقبال نموده در منزل فسادمرزان
 راه سر حسن یکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفها رست شداول کیلکه قدم جلالت در میدان قتل
 نهادن و هر که بکشد تقدیر اسپر بودند تنیها بقصد ملک آتش بر سر وی تاختند قصار او در
 جانستان ملک ارض ملک بر مقتل ان دوا به مضحک آمده از پای درآمدند مصریع
 تا سر نهادند بجائی نشاندند و اعدای از لشکر بازا اسپر رسید چیت در آسمان ستیزه

تاریخ بکارتان

۳

بود پیش از یک رنج کسوف بردل شمس قمر بود و وقوع این واقعه در تاریخیت که از بنیاده
 مستفاد میگردد قطعه زنجیرت همصد و پنجاه و نه بود ریح الاحشران ماه حجه که شد
 روز دوشنبه بیستم ماه تسلیمش با محمد خواجه گشته تمثیل چون شب عید فطر سناشتی و
 شامین و شامایه پادشاه عالیجاه ابونصر حسن یک آق قونیلو وفات یافت و سلطان جلال الد
 ولد اکبر و سلطنت نشست بنا بر سؤدت سپهر بقصد برادر خود مقصود یک اقدام نمود لاجرم نمود
 قلعه و فساد در میان آمده اکثر شاهزادایان باندیری آغاز سرکشی کردند از جمله مراد بیگ ولد
 جهانگیر میرزا برادرزاده حسن یک از ساهو لشکر کشیده بغرم سینه متوجه تبریز شد و بعد از آنکه
 در سلطانیه بر سرور یک پرنس و جمعی از امرای اترک غالب آمد مجبوراً و از حرکت سلطان
 ویران شده حسن یک چلاولی نیا برد و آن غذا را و اگر گشته نهر ستادگان سلطان سپرد حکم
 قهرمان قهر او قتل و نافرمانی را برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان و بعضی ایهای کرمان بود
 پیش از این مقامات جانکد از لشکر بصوب شیراز که در انولایت میرزا الوند سلطان بایالت
 آن محضر میبود کشیده سلیمان یک پانصد چلبی را که از سپه داران معتد او بود با پانصد
 سوار برسم منقلای وانه داشت و امرای پیش از از این معنی واقف گشته بغرم مدافعه خضم را
 استقبال نمودند و بعضی از ایشان در سیریل نوبدیشان رسیده بقول صاحب جهان آرای
 و وزیر مقتل استر و جهان آرای آمده بهمان دستبرد لشکری چنان زیر و زبرد شد و خودش
 بغرم ملاقات برادر متوجه عراق شد در اثنای ترک تاز بردست لشکریان سلطان گرفتار شد
 او را نزد وی بردند و در همان روز که میخواستند که او را برادرش محی سار زندناگاه خبر طغیان
 یعقوب یک از صوب دیار بکر رسید همگنان از این خبر چنان ساخت که هیچکس بحال و پندخت
 و از بواسطه همین از این نوع بلیه خلاصی یافت طبع اگر تیغ عالم بجنب زجای بنزد کی نانوخت

تاریخ نگارستان

۳۱

خدای عز و جل فرمود که چون امیر و چپه الدین مسعود سربار با اتفاق شیخ حسن خوزی رحمه الله
 با پنجاه سوار بغرم تیغ و هرات متوجه اصفوب شد ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیر هم که عدد
 ایشان بسی هزار میر رسید بغرم دافعه از هرات نهضت نمود و در سیزدهم شهر صفر سنه شش
 و اربعین و سبعا در دو فرسخی زاوه و محولات مندریقین بهم رسیدند و نیزان قتال شغال
 یافته در صدمه اول لشکر سربار سربار دمار از اعوان و هضار ملک برآوردند چنانچه در پیچ
 صده و پنجه بود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از نهیب آواقه نفور گشته هر سوار
 که عکبر دار تر بود سر خود را بر میسر و ملک که همیشه شیوه لشکر شکنی داشت جیل خود را در انیمتر
 گشته و سر رشته تیر گشته دید ملت زخاری شود خسته گردست تو بدانی که چونت
 زخم مذمت بر افتاد کانت بود در محنت در آید اگر پای رخت بنگ ملک میخورد
 با معدودی چند از اجبا و هضار بر بالای پشته برآمده متر صد لطیفه عینی سپید لعل الله تعالی
 ذلک ذکر اصراع مکر غیبی رمی کرد کار بکشاید ناکاه و چپه الدین مسعود را نظر بر او
 افتاده با اتفاق شیخ حسن خوزی با شکوه و سطوتی تمام حمله بر او آوردند نزدیک بود که از آن
 عطفه عنان کوه پتاپ گشته از پای در آید تا بملک و اعوان چه رسد مصراع کر صدمت
 او زهم سر زید کوه ناکاه نسیم فتح و فیروزی از همت و الله یؤید و یضوم من یشاء بر هم
 رایت ملک هرات و زیده شخصی هم از مردم سپیدار نظر انداخته جونی نام زحمنی بر شیخ حسن
 زده او را از پای درآورد و شیخ حسن قبل از قتل میر مسعود کشته بود که اگر مرقتضی روی دهد
 زنهار که نه ایستی امیر مسعود بنده حب الوصیه از آسمان عنان غمیت بر تافته ملک مغلوب
 غالب شد منزع طوک کورت بدانکه عالا طبرف اهل خوارزم شافق صاحب قوفا
 میرانشاهی کوید که در غمگی که میانه سلطان محمد خوارزم شاه و حاکم سمرقند واقع شد چون ملک

تاریخ بکایرستان

۳۵۳

قلب خضر اشکاف و کمال مردی بطور رسانید سلطان محمد بزبان آورد که آن غوری کرد
 لاجرم این اسم بر آن طبعه خوانده شد و برایشان طلاق رفت تمثیل صاحب کزیده در وجه
 بتیمه تنزین گوید که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنک و لیسان فرستاده بود در قحطی
 قزوین صف کشید سپه دار لشکر اکاسره بر زمین تنزین در صف لشکر خود غلی دید با یکی از
 اتباع خود گفت آن کشن یعنی بدان کج و لشکر است کن اسم کشن بر آن سرزمین طلاق
 رفت تنزین معرب کش دین است با بجه ملوک کرت هشت نفر مدت حکومتشان صد و سی
 سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال و دوم ملک رکن الدین بن شمس الدین پست و هشت
 سال سیم ملک غیاث الدین بن شمس الدین پست و سه سال چهارم ملک فخر الدین بن شمس الدین
 دو سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین و سال ششم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین
 و دو سال هفتم ملک مغز الدین بن غیاث الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین پیر علی بن
 ملک مغز الدین حسین و از ده سال **مسئله لوقایع** بعد از فوت سلطان ابوسعید چون عالم
 آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل پشتی بنبرواری که مدتها
 لازم در گاه ابوسعید بسجود با و عایانگی دفع شر او را بکیم جمعی با خود متفق گردانیده روز بروز
 اعراف و انصار و همایانش سمت تضاعف می پذیرفت تا آنکه هوای سرد و سردی در سراو
 افتاده درد و اندام هم شد شعبان سنه سیع و ثمانین و سبعانیه خود را سردار نام نهاده خروج کرد
 مورد بدو حال طبع در دخترا خواجه علا الدین بموده خواست که او را جبراً و قهراً در جاله خود آورد
 آن ضعیفه با ضرورت از او مندر نمود و عبد الرزاق برادر خود و چاه الدین مسعود را از عقب او
 روانه داشت مسعود چون بدور رسید آن مستوره زاری پیاپی کرد و او را بروج مقدس حضرت
 امیر المومنین امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ایطالب صلوات الله علیه و اله تسکند و

تاریخ نگارستان

۳۵۳

این جوانمزد نیز دست از او باز داشت و پیش برادر آمد عبد الرزاق شته از آن معلوم نمود و مسعود
در مجلس بیستم و پنجمش پازرد و مسعود پس آمده چون خوار می از حد گذشت و خنجر کشیده
پیش وید و شکمش را پاره کرد و این قصه در دهم ذی الحجه سنه شان و ثلاثین و سبعه تروی
نمود و امیر و چوچه الدین مسعود بجای برادر سپرد و قوم شد **مِنْ بِلَاغِ الْمَعَارِكِ** امیر و چوچه
الدین مسعود صاحبقران طبقه سردار و کامکارترین لطایفه و یکانه روزگار هست بعد از ضبط و بط
ولایت سبز و متوجه تیغ و ولایت نیشاپور گشت در آنوقت پس مرو و نیشاپور و او سپرد و نیشا
در تصرف جماعت جانی و تربانی که در سپاه سیکری و کشورستانی ثانی مدخستند بود امیر مسعود
که متوجه نیشاپور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سرداران منقره و حاکم آنوقت
بود و او را چندان وجود می ننهاد با چهار هزار سوار بمداغه شتافت و لشکر خود را سردار در یک
ایشان را در هم شکسته ارغون شاه دل از نیشاپور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان
خود را فرا هم آورده در باب رفع نطاول امیر مسعود با ایشان جانفشی کرد و در آن باب گفته اند طیت
ملک ویران شده از جانفشی جانی مستیر بان و ز قورلتای پریشان محمد طوفان القصه غوث
با امیر محمد توکل که از محارفات آن قوم بود گفت اگر بدفع سردار پیغمبر و ازیم در خراسان یک ترکمان
بدان یافت نشود طیت از پیغمبران سرداران تا حشر یک ترک در خمیه با یران نرند
صلاح دانست که عساکر اطراف و جواب را در هم کشیده با اتفاق روی بدیشان آوریم و در فنا
و اسدیتصال انکرو و تقصیری از خود رضی نکردیم همکمان بدان همدستان کشته همشاه هزار سوار
و پیاده مجتمع گشتند ارغون شاه بیست هزار را سردار می امیر محمود اسفراینی از راه مقرر نیشاپور فرستاد
و بیست و پنجاه و دیگر را بقلامی امیر محمد توکل برای دیگران فرستاد و خود با بیست و پنجاه از ده سرخ
توجه نمود مقرر بر آنکه هر سه جوقه در فلان روز در نیشاپور بمهر رسیده گذارند که یک سردار از مکر

تاریخ نگارستان

۳۰۰

کارزار سرپردون برد میر مسعود از بنیوهنجه جانگاه آگاه کشته با کجزار سواره و دودنهار پیاده که در
 کار با بودند از بنیابور سرپردون خرابیده در دوفوسکی شهر لشکرگاه مقرر داشت میر محمود هفراینی
 از غایت غور مقید بجنور سرداران گیر نشده خوشت که آوازه این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از
 ایشان سیال که در سر آفتاب رسید و در برابر لشکرگاه سردار صف کشید پیاکان سردار توهم
 بسیار بخود راه داده خوشتند که قرار بر فرار دهند میر مسعود ایشان را از آن حرکت مانع آمده فرمان داد
 که هر یک از شماشته چوبه تیر بنید از یکدگر فتح روی نمود خوب و ملا بعد از آن حشمتار و ارباب بجمعه
 خود با سواران حمله نموده پیادان تیر باران کردند میر سیلی که کوی نظم زاده شد ستر پکرانه شد
 روی هوا چو سقف خانه ترکان تاب مقاومت ایشان نیارده روی بهزیت آوردند سردار به
 غنیمت پیش از پیش گرفته مسعود پیادان را سوار ساخت و آن غنایم با تمام بدیشان واکندشت چون
 وقت چاشت شد میر محمد توکل شیر بدیشان سیده آغاز کارزار نمودند لشکر سردار به در این وقت
 گوشش بهادانته نموده لشکری چنانکه باضعاف مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و بر گردانیدند
 و هنوز از آن نیک واپند دشب بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب دیگر صدای کور که و غیر از غنایم
 برآمده دلازمه در کوه و دلوله در کوه فادیمت از قیدی خلاص گشته هنوز فی الحال بام
 در کوی فادیمت در انزیمته بهادران شیر شکار سردار بهیت چنان حریص بجز بکر بکونی حرب
 عزیز تر برایشان ز جان شیرمیت چنان کارزاری کردند که از صدمه آن دست معاندان از
 کار باز ماند و پای در وادی منار نهادند و تمامی آنحضرا و دشت از خون مبارزان لاله زار
 گشت و چون لشکر جانی قربانی مقینه شکست دیگران شمشیر بیکبار کی دست و دل شکسته
 از بهم پاشیدند و هر چند از غنایم شاه خوشت که پای ثبات بنفشار و فایده نداد و آن نیز روی تنیز
 نوادی کر نیز نهاد و این نوع فحی که هرگز هیچیک از خوافتن عظیم ایشان را روزی نشده بود نصیب

تاریخ نگارستان

۳

امیر و چپه الدین مسعود کردید و در یکروز با شصت هزار کس مجهول بمقباد هزار سوار مغول از یروزر بر
گردانید و پست اگر چه ثبت بود هر چند بدیده ایام رسوم پردلی کیو و مردی کشواد کجا حکایت
است و قضه اینها زمانه قضه ازین طرفه تر ندارد و یاد اما در تاریخ سید طغی الدین نکدر است
که امیر و چپه الدین مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعایه بر لشکر طغی تورخان والی جرجان
غالب آمد و در موغور بخود راه داده هوای تنخیر مازندان و رستم دار نمود و سپاهیان آن دیار
سر راههای تنگ را بر زمره سردار گرفته و هنی نام خود بجای امیر و چپه الدین مسعود راه یافت آخر
در ستیری و ماورزمن اعمال رستم را بدست مردم ملک کستم گرفتار گشته بقتل آمد و خواجه نیکروز
سمانی مستوفی وی بدست ملک افتاده از کسیت لشکر پیسیده جواب داد که در مازندان
دواب خاصه امیر چارده هزار هب و سیصد ستر و چهار صد شتر بار گیر بود که هر شب علیق
آنها بقلع من مقرر میشده عدد سپاه بر این قیاس بیکرد **میر البدیع** از حمله معاصران
امیر و چپه الدین مسعود ملک جلال الدوله والدین اسکندر بن ملک تاج الدین حاکم دیار رستم را دست
و او در واقعه امیر مسعود صاحب جبات و اموال گشته جاه و جلالش بذروه کمال رسید و خبر گوید
شیوه اکثر مردم مازندان در آن دیار و آن چنان بود که موسی سپاه بر سر کد رشته و تسار پی پیچید
اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیده سر ترشیدند و تسار پیچیدند از جمله فاشست
ملک شهر کچور و قلعه آنجاست و آنها را در صبح روز دوشنبه پست و یکم و پنجم سنه ست اربعین
و سبعمائه طرح انداخته در اندک وقتی معمر ساخت و چون از حکومتش پست و هفت سال بگذشت بر
وجه غریب و کدشت صورت عال بر سپل آجال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود بنحان شیرین
و لفرپ زکمت کدورت از خاطر بکنان میزد و دوشی در اثنای صحبت ملک صحبتی منفعت گشت
و ندیم بقاعده قدیم کلمات مضحک میگفت و اهل مجلس از آن میشکند تا که یکی از اهل مجلس

تاریخ نگارستان

از اهل هنر ناخوشی با و کشته او نیز سخن گیک گفت و میان ایشان نزاع رسیده قزوینی با و کاردار
 کشیده از آنجخت مجلس بهم برآمد و چراغ منور نشست ملک از غایت و اهِمه بر جبت که پیرون رود
 ناگاه سرکار و بدو شش خورد یکی از ملازماش منور یاد بر آورد که ملک یوزینه تیغ چکر یعنی بر روی
 ملک تیغ میکشد متعارن حال خود را پیرون انداخت بیساولی که در پیرون بود بجان آنکه او ضارب
 ملک است و میخواهد که بکرنیز و خنجر بیسلطوی وی منور برد و ملک از آن ضرب در دم بزد و کان لنگ
 فی سینه احدی و شین و سیمای حکایت آورده اند که چون ولد سجت النضر سجایی پدر بشت
 در آن اوان در روز عید می تربیت جشن ملوکانه داده عظامی امر او را کان ولت را بمجلس طلبیده
 ناگاه در آن آشاکف دستی پسا عذا هر کشته سته کلمه بر آن مکتوب بود در دم غایب شد اهل مجلس
 از آن حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور برایشان ستور مانده مثل آن اشکال از حضرت
 دانیال سؤال کردند وی منورمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که **وَزَنَحَتْ دَوَّعًا فَانْجَرَقَ**
جَمْعٌ قَفَرًا پس حساب التماس معنی آن بیان کرده گفت ترا وزن کرد و سبک برآمد و شمار و عده
 سلطنت داد و فا کرد و اسباب شوکت و هبت شمارا جمع ساخته متفرق کردند ملک ثانی
 سؤال کرد که تفرق بجال کی تفرق خواهد یافت وی منورمود که بعد از سته روز کشته خواهید شد
 و این همه زرمال پال حوادث خواهد کردید وی خواست که بتدبیر نقدیر را از خود منع گردانند بنا
 بر این مقصر خود را کرده یکی از خواص را بابا اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخته گفت هر که را در
 اینجا میقتل و مبادرت نمایی و خود را آن دو سته روز از قصر تبرینیا مدت شب چهارشنبه چاه
 پیرون خرامید پاسبان از خواب حبه شمشیر در دست و هر چند او منور میگرد که من فلام فایده
 نداد و بضر تیغ پیکر از زیر بر شد **مِرَالْبَدَائِعِ** چون نوبت سرداری سرداران بخوهر
 یخی کرانی رسید مکر را طغایم نورخان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب جواب دوراز

تاریخ بکارتستان

۳۵۴

جاده صواب میداد و در انشای مکتبته و مرصعه بخوبی خان این قطعه بدو نوشت قطعه کردن
 بجای زمان را و سرکش کار بزرگ را شواذ است محضر سیمرخ و ارچون شوهر و قصد تاف
 چون صعوه خرد باش و فروگیر بال پر پروان کن از دماغ خیال محال را تا در سرست نرود
 صد هزار سر خواجه شیطه در جواب نوشته فرستاد قطعه کردن چنانیم بجای زمانه را
 رضی پس شویم کبر محضر دریا و کوه را بگذاریم و بگذاریم سیمرخ و وزیر پر آیم بجز و بر
 یا بر مراد بر سر کردن بنیم پای یا مرد و از بر سر بهت بنیم سر خواجه بعد از نسل و رسیل
 خود با سیصد سوار بر رسم رسالت باردوی در رفت نظم ملک نیکه شیراز آشکارند پیام
 خود بپای خود گذارند و از کرد راه بدر خانه پادشاه رانده قصار در درگاه پنهان ز قیچی و خوش
 خواجه سرای و پیش خان سواهی خواجه غیاث الدین بجز آبادی و یکد و طالب علم کسی گیر نبود خواجه
 یحیی و حافظ شغائی و یکد و کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملی خراسان سخن
 آغاز کردند سپیدار حافظ تبریزی بر سر خان ازین مسرود و در ولایت تبریزین بخود پلان کشته غرق
 چو تاج خروسان خنکی بفرق خواجه یحیی چیت دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و آن تاریخ
 گفته اند نظم تاریخ مقتل شه عالم طغتم از جبر بود و هفت و پنجاه و چهار سال در روز شنبه
 از مذهب قیعه شانزده کاین قصه کشت واقع از حکم ذوالجلال و ان مسرقه میاک شمشیر
 کیشده بر هیچ آسندیده ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ را یک جرات آیش بردند و از هر طرفی از
 خون جوانان جو بهادریلان آمد نظم خود که رقم کپس از سنج و تکا پوی دراز کار زنسان ک
 ولت خاست بسا ان کردو بچه یمن شوی از عالم ناپا بجای که سپک دم زدنش کار در کس
 دل برین کسند کرده مننه کاین دلاب اسبائیت که بر خون غیزان کردو بعد از آنکه
 خواجه یحیی دیت چهار سال کسری سرداری طبقه سر بر نمود جمعی رصد و هفتاد و شش و از جمله برادرس

تاریخ نگارستان

ز نش علما الدین رو قینکه وی سوار کشته بدین رسید بود بر پس برتش نشسته بخبری برپیلوی اوزد
 و خواجه در گرمی حرب در او آویخته هر دو ز بر نیز افتادند خواجه زخمی مملک بر قاتل زده هر دو در یکدم
 از هم بگذشتند **ف**سرع سربداران و از ده نفر مذمت حکومتشان سی و پنج سال اول میر علی ازین
 هفت ماه و دویم امیر و جبهه الدین سعود شش سال چهار ماه سوم قاف محمد اتمیور دو سال دو ماه چهارم
 کلوا سفند یار یکسال یکماه پنجم خواجه شش الدین برادر عبدالرزاق هفت ماه ششم خواجه علی بن شش الدین
 جشمی چهار سال نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال هشت ماه هشتم خواجه طهر بن حیدر کرابی
 یکسال سنم پهلوان حیدر جشمی یکسال یکماه دهم خواجه لطف الله بن جبهه الدین سعود المشهور میرزا
 یکسال سه ماه یازدهم پهلوان حسین امغانی چهار سال چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید هفت سال
 کسری **من التائیدات** بر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی انتهای و **اللَّهُ يَخْصُ**
وَيَخْتَارُ بپیشکش بنظر نظر فاطر **فَانْظُرْ إِلَى ثَأْنِ حَرْبِهِ** بود هر یک پسر که در محاذی غرض کشاد و
 سربد ف مراد آمده یکسر موعوف نکرد و **میت** آسمان که سلاح در بند تیرند پسر تو نند گزین
 مصداق این سیاق حال میر تیمور کورکاست که ز ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان برک ریزانانی
 و آمل هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خیرش تاثیر کرد جمله موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تیر
 پذیرفت **نظم** آن منیت قضا که سخن او بد آید هر چینه که او گفت چنین است و چنانست از
 جمله دحسینکه باتفاق امیر حسین پیر میز تنغین فوانفرمای ماوراء النهر در صد و دفع و دفع لشکر جبهه که
 تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده بانگ آدمی بر سر ایشان میروستند پتیمرا
 سوار بر سپیل سبکین بجلال نشسته بودند امیر تیمور و و نهزار جوان از جمله شهنزاد که در آنوقت همراه بود
 گزین کرده پیش و انشد و در سپیل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیادیکه و دار کرده از صباح تا
 زوایح سفیر تیر آمد و شد کرده تفسیر و جعلناها **وَجُوعًا لِّلْطِينِ** بکوش میفر و کپه میرسانید پت

تاریخ نگارستان

۳۵۹

زمین پنهان و کچان می پدید که با ناوک از سینه جان می پدید و دلاوران زبان سیف شاد
مدلول کل من علیها فان پان میگردند اما چون شاه مسالبا س مولائی و جعلنا اللیل لیلنا
در براندخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده یکساغنی بخود سپرد و دخت چون لشکر حضم زیاده از آن بود که
بوساطت سفارت سهام لاله فام از عده جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم دستپسری اندیشید از
معارف سرداران امیر موسی بپنجوتی و امیر مؤید رلاتی و اوج مستزاهد و زرا بر سر پل در برابر لشکر مغول
باز داشته با یکدیگر و پانصد نفر بر آب زده بکشتند و صبح قزاقول مغول امرای خود را از پی لشکر که
از آب گذشته بودند خبردار کردند و ایشان که مدبر قضا بر قلعه فلک خضر از شهباشان
برافروخت صاحبقران بر قتل جبال آتش بسیار کرده زمره مغول از سخن صبح قزاقول رؤیت
این آتش و دود دماغ جان رفته دست بر صوابی بغیر از اندام ندیدند و صاحبقران ایشان را تعاقب نمود
از ضرب تیغ شیر آثار رستخیز در میان ایشان انداخت و چون خواست که الکامی کش که مسقط الراس
او بود از وجود معاندان بپردازد و دست جوان رستخیز بعضی از سرداران کرده فرمود که چهار توشون
شوند و هر سوار و دوشاخ پر برک از طرفین نگاه دارد و نیزه که شاید حضم از آن اندیشه منکشته راه فرار
پیش گیرند قضا را آن دست بر موافق تقدیر افتاده لشکر اسباز به بیت رنستند جدا صاحب دولت که از
افروختن مار لشکر بسیار میشکند و گاهی از آن بختن عباری دیاری میگرد و مصرع چنین باشد دلیل
بخت و طالع و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی خواب رفته او از می شنید که شادباش
که حق جل و علی فی روزی روزی نو کرد و ایند چون از خواب برآمد شرط شخص سجای آورد و یکس از آن حولی
نیافت یقینش شد که آن صد از عالم بالا بود چون در شهر سینه ستین و سیماته امیر تیمور را روی
اقامت در ماد و انهر نماز حسب الوعد امیر حسین متوجه کر میر قندار شده در کنار آب هیرمن در
خانهای تومن نگودری با میر حسین ملحق گشته با اتفاق متوجه سیتان شدند حکایت صاحب

تاریخ بجاوستان

قاموس میفرماید که هیرین ندریت درستیان که با آنکه هزار نفر از آن بر میدارند کم میگرد و الفقه
 هم در آنولا ملک قطب الدین بر سریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب و اقوام با او تنازع می نمودند ملک
 با امرای مذکور توسل حبه پهن معاضدت ایشان را آن امرستقل گردید با آنکه اصناف خدمات قبل
 نموده بود و هیچیک از آنها وفا ننمود مع ذلک در صد کفر فتن ایشان درآمد از آن مستغفر شده
 عنان معاودت معطوف گردانید و سیستانیان همراه برایشان گرفته آغاز مقابله کردند و ضحمان
 اگر چه از امر افریت یافتند و اما در شاهی حرب و ضرب تیری بردست حضرت صاحبقران آمد
 و چند عصب اصلی و را منقطع ساخت و امر از آنمفر که عنان بر تافته بموضع شرنو که از ولایت کرسیست
 شتافتند و امیر حسین صلاح در توفت ندیده صاحبقران را بواسطه زخم که آن گذشته خود بجانب
 نعلان دنت حافظ را بر آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفعا مغوم و معوم در آن مانده روزی در
 سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه کرد که چون ست و پامی در سر کار طلب شده و بیای هر وی اجتهاد
 سر رشته مرادی بدست مانفتاد همان بهتر که موجب طرح فافرج بعد از این در گوشه شوم و
 عنان را دت بقضه شیت ننم فظم بدست ما چو از این قل و عقد چسپری نیت بعیش ناخوش
 خوش کر رضا و همیم نرسد در اثنای یاس و نا امید می نظر صاحبقران بر موری ناتوان افشا که
 سجد شپهار در بالا رفتن دیواری صرا میگرد و از همراه که میرفت می افشا و عاقبت بسی و اهتمام بکام خود
 رسیده بالا رفت امیر کامکار امواش کار و بار خود دید و از رای سابق در گذشت و حصول مانی و آمال در
 خاطر اقبال ناظر گشت آری آری ملیت در نو میدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است
 منور در وقتیکه امیر خضر بواسطه سؤلن از صاحبقران رسیده امیر تیمور از وی نفور شده با امیر
 جلال پر پیوست و او نیز وی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهنز کرد و انید با وجود آنکه
 یازید را همین استظهار امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه

تاریخ بکارتستان اع ۳

غدیری بر لوح ضمیر نگاشته در جبینی که بواسطه صاحبقران کرده بودینخواست که نزدوغائی باز و دوستی حاجت
 در میدان قاحت تاز و نظم دوستی از هر که گانت بود چون کمری دشمن جانت بود تیر که البته بود کج
 نشان خواه تو بر چشم چار و نشان امیر کما کار بخت و زانقرینه دریا شته بهانه ر عاف حوز را از
 آن مملکه پروان انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای سب در میان بست و دل بر خدای
 جاودان نهاد و از آن کج مایل خود را بساطل ساینده **مِنْ الْوَقَائِعِ** در وقتیکه امیر تنور از چوین
 گذشته در سپاهان خوارزم بطلب امیر حسین هر گردن بود و راشانی آن چول در سر چاه ساج بدو رسیده
 با اتفاق متوجه جوق شدند تکل حاکم آنچن برهنونی و دبار قصه آن و همزمانه کرده ایشانرا قاید اقبال از حیدر
 آن محال گفت که در اندام ایران بخت جوان مضمون بلاغت مشحون **وَمَنْ يُّؤْكَلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**
 را که رسته رو در سپاهان سپکران نهاد و تکل جان با هزار سوار مکل رسیده آتش مبدل اشتعال نپرفت و
 از شدت کار را بر سجای رسیده که از هزار کس تکل نچاه کس ناند و از شدت جوان امیران سه تن دیگر آنچه
 کشته گشتند و چه تیغ و تیر یکدیگر را زخم زده خستند آخر بعد از کشتن و کوشش بسیار طرفین از هم جدا گشته
 امیر حسین و امیر تنور در آتش پکور در چول نذند و سه ششمان روز سه ملازم خراسانی بل سه غول سیاهی
 که از آنور طره خونخوار بکنار افتادند سوار گشته فرار نمودند نظم هر که سلامی کندت یار میت هر صد فر
 در شمواریست چون شو بخت در این روز کار یار که او را بتوان گفت یار تا فلک از پرده
 دغائی بناخت اهل زبان اهل نشاید شناخت محک مودت محل شدتت پلست
 شد و لم خوش زرنج خود که بدوست فرق کردن میان دشمن دوست صباغ میران
 کما کار با وجود آن شعبه روز کار و چولی چنان بی زنهیا بر عیان صطبار از دست افتد از نداد و پیله
 روی پراه نهادند و چون آبادانی رسیدند بعضی از ترکه که در آنخوالی نشین داشتند بفرم تاریخ بر
 ایشان هجوم آورد و صاحبقران بنا بر کمال حمیت حرم خود او پسجای ترکان غار که همیشه امیر حسین

تاریخ نگارستان

در چاهیکه غله ذرا و کنند گذشته و شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و قنار در این محل حاجی محمدی
از آن فرقه امیر رشتناخته سبب کشیده و را و متعلقان و را بوثاق خود آورده شرایط دشمنگداری پدید
رسایند **میرالبدایع** چون مملکت ماوراءالنهر و بعضی زخراسان سپین اتفاق امیر تیمور کوکرکان
امیر حسین را مصفی گشت او مدار کار خود بر حساست و مکر و غدر و روزالت نهاد و چند نوبت
را از خود رنجانیده پنهان مخالفت انجامید فاما در هر مرتبه بر بهنونی طالع اینصنون بخاطر او رسد
نیت چکار است این کریمینان پیش اری مکر قصد هلاک خویش داری باز در ترمین
خاطر اینکو کشیده بعد از انقضای اندک مدتی آنرا پس سر کرده و قبیله از دقایق بد کوهری محفل
کنداشتی نظم هر که ناکس قند باصل و سرشت بتقابلید و هر کس شود سکس کس
اگر کنی مقلوب قلب و غیر سکس کس نشود از شخصی پرسیدند که نشانه کریمان کد است
و علامت لیان چیست گفت قاعده کریم است که زود آشنا کرد و دیر پیکانه همچون ظرف سیت
که زود با صلاح آید و دیر شکند و لیکن است که زود آشنا شود و دیر پناید همچون کوزه سفال که بسبب
آید و زود بشکند و صلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا و کردن کشان همه از حرکات نا بهنجار او متنفر نموده
این ماجرا با امیر کسپر در میان نهادند و امیر را چون رشته موصلت امیر حسین بر حلت خوش
که خواهر امیر بود از هم گسته و غبار غار از رکذر آن نبر کو ابر بر آت خاطر سعادت ناظر نشسته بود
سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافروشت و سیر غمیش او علان نپره ادکتای قاآن را
بنحانی برداشته غمیت جانب بلخ را که محل اقامت امیر حسین بود بمقتضی ساخت مقارن احوال سید
بر که که از غایت اشتها و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از که رسیده بلخ علم
بصاحبقران داده و بر اربلطن نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان شعر
گشت سبهار بهندوان بلخ متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان کر فیه بضیق محصوران

تاریخ نگارستان

۳۳ ع ۳۳

غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر میر حسین خواست که جائزاتشک پاز آنمگر که پر غوغا بدر برد لاجرم شبی
 با دو نوکر از حصار بپایان آمده و سوار نمود و شب در بلج کمنه افتاده سرگشته و تخیر میکشت تا آنکه صبح
 طلوع نموده بخاطرش رسید که بمناره مسجد جمعه شهر کمنه متواری شود و قضا را شخصی اسبی کم کرده در
 تحبس آن بود چون بدانجا رسید غصه است که بر مناره رفته و در حصارهای اطراف نگاه کند چون قدم بیا
 نهاد و دیده اش بر میر حسین افتاده شناخت میر حسین آغاز اضطراب کرده عقدی در زمین بدو داد
 و وعده جاه و مرتبه بیشتر کرد او هم تعهد کتمان آن کرده از اینجا برآمد و کبیر ملازمت صاحبقران شش
 اتفاقاً چون از آنروز حصار مشحون گشته او را در اینجا یافتند اضطرابی در میان امر افتاده هر یک سوار گشته
 بطرفی میخواستند که یکبار شخص مذکور رسید و حصار او رسانید صاحبقران فوج را بدینجا فرستاد که او را
 بچنگ آورند میر حسین چون از بالای منار سبک کاراگاه گشته از اینجا برآمده و سوراخی خزید و از غایت
 او بار کوشه و امانش سپردن ماند آخر بعد از تقصیر سپاری او را برداشته او را از آن سوراخ پر
 کشیدند و بملازمت میر رسانیدند و در رمضان سنه احدى و سبعین و سبعه بقصاص کشتیاد برادر کجی
 خدائی کشته گشت و آنکه لا یام نذا و هلاکین النظم اگر بدگشس مرد بد روزگار کبر دون رسد
 از شرف زهره وار زمانه زکرو و نبر آردش بعلن بدویش سپاردش منظر العجیب
 چون در شهر سنه اثنی و سبعین و سبعه صاحبقران لشکر می باشلا میشی بهرام جلایر و امیر عباس و
 خطائی بهادر و شیخی بهادر بجات جبه و ستاد ایشان چون بیای رسیده صف آرستند مردم
 جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بکشد بهرام اما از بیغی خبردار گردانیده بدانشانرا کاری
 از پیش زلفت و خطائی بهادر حرفی میکشت و شیخی بهادر از آن اغماض نموده کوشش بر آن میکرد
 و خطائی بهادر بجان آنکه شیخی بهادر سخن او را حل بر پیدلی کرده است تا زبانه براسب زده و شمشیر
 کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکد و کس امید داشت هر چند همکشان سوار بر او زدند و کجا

یازده نگارستان

۳۴۳

صعب است مباد که خطائی بکنی جهان بهلوان از آنرا می بر بخش تا آنکه شیخی بهادر که بکوکا در قشقه آن
 ننگ ریای و غار که در کجه میچا منور قشقه بود بدخوشی باز آورد و **میرالدین** قمرالدین که از صنایع
 امرای حقه بود بنابر اغوا و فساد عادل شاه و سار بونگا که از طارنت صاحبقران و گردان شده بدو پیوسته
 جسارت و ورزیده لشکر باند جان کشیده آنولایت رازیر و زبر گردانید چون این خبر بمیر رسید راییت
 اشقام برافراشته غمان غمیت بدایضوب معطوف داشت **طیبت** برافراشته رایات مدار ترفع
 که کیر و قمر از بخت اشقام و قمرالدین از آن آگاه گشته ایل الواس خود را از موضع باشی کو چانیده خود
 با چهار هزار سوار و کینکاه قدر توقف نموده میر بدایضوب رسیده از یکدمت او و قومی اندشت اکثر ارا
 و عساکر را از متغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی میران چون امیر مؤید و خطائی بهادر و شیخی بهادر
 و اقمه و بهادر در ملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت بهوشن بهلوانی و بهادری کشت بهادران را
 عرق مردی و پردلی بجزکت آمده از عقب دشمنان ناخستند چنانچه با میر زیاد دزد و دسیت کس نماند
 بیکجا قمرالدین از کین سپردن تاخته و صاحبقران طغرل و اباجو و کثرت و هجوم اعدا اصلان دیشته بخود را
 نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان را نوشی روان بخاطرش آه یافت که در جنگ دشمن
 از کمی لشکر خود بنایدانیشد که همیه سپارانش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را و لاری نموده
 دست اعتصام در قراک **توکل** نه ده خود را بر ایشان زد و بمساعت طالع روز مننون حضمی چنار اغوا
 و زبون گردانیده این کلام حکمت انجام کجی و سلطان سلاطین ایامست سعادت در سعاد قضا
طیبت سعادت بخیشایش داور است نه در زور بازوی زور آور است وقع ذلک فی شهر
 سنه سبع و سبعین و سبعمائه **میرالدین** یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینکه صاحبقران در نزار
 در برابر پس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون کرک و دندان طبع در مال مسلمانان تیز خشت
 و بخار نهاده باغ خود را داده حوالی بخارا تاخت **طیبت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد

تاریخ بیکارستان

مگر با فلک قه باز کرد اما چون شهر برادر او صاحبقران رسلک از دواج میرزاده جهانگیر کشید
بود با وجود این جرات و جبارت در صد و ششام نشده یکد و مرتبه در از آن حرکت شیخ توخ نمود
آن دانایم پیا را مقید ساخته نوبت دیگر نوایم بخارا را غارت و بیغما نمود لاسرم صاحبقران
عنان گیران بدبضوب معطوف داشته در شهر سور سنه ثمان و سبعین و سبعمانه وقت تحویل آفتاب بخت
حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره منتهی گشته در خوارزم عسرت
تمام روی نمود در آن اثنای از ترید حسد زنه نو با و بهجت صاحبقران آوردند میرکفت ترک مروست
که یوسف در برابر مانشته از این محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبق زمین نهاده بخت او ارسال
داشت و آن دانایم طبعه را بدربان بخشید و خزانه را در خندق ریختند **من ایضا قافیت چون**
تقتش غلغان که از تراد جو چغان بود در شهر سور سنه ثمان و سبعمانه از نیم جان از ارپس خان کریشنه پناه
بصاحبقران آورد میرکفت آنچه غایت تعظیم و توقیر است تقدیم رسانید و او را بمال و رجال امداد نموده بر سر
خیم و دستاد او مکر ربین براب شده در هر مرتبه سکنت یافته باز بدیل عافیت صاحبقران تثب
نمود و میرمحمد و طایف امداد و مراسیم اسعاد و بند و لداشته قطعاً از تکرار آن ملال و کلال بخیطر
خود را و میداد و آنکه در یکمرتبه بوفه فنا سپهر ارپس خان با مقام قتل بر جای بردش که پیش از این بر
دست لشکریان تقتش زخم حوزده وفات یافته بود بکنکب آمده چون نیران قال اشتغال یافت
تقتش بقبر مقرر معهود باز پست بر معرکه کرده مندر نمود و بجای راب چون رسیده قراخی بهادر
مستاقب او رسید و او از نیم جان جامه پروان کرده خود را در آب انداخت و شتر انجی تیری بر او
انداخته در بازوی او ترازو شد و از زخم دار برهنه بشناخته خود را بچنگل که در آن حوالی بود ریخت
از غایت پنهانی بر روی خاشاک افشاده مدحوش شد و قراخی میکشای ز سر شرط تخص بجای آورد
چون از یافتنش یابوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقاً صاحبقران امیراید کو بر لاس جهت سفارش

تاریخ بخاریستان

مرامات مراسم جنگ و ملاحظه لوازم و طایف ناموس و تنگ بجانب تقمیش ارسال داشت در انشای راه گذشت
 باین جنگل افتاده ناله خرنی شنید از پی آواز رفت تقمیش بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی
 بنیر و دیده سر او را بجا گرفت و زخم او را بسته رخت در او پوشانید و بلائی کرم مریت داشته و خلق
 او رنجیت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد و من السوا فی بقتضای کلام
 حکمت انجام ملت در طلب دولت و دین و زو شب تا نخی سعی نیابی سنج من طلب الشی
 و بعد بعد من شترع الباب و تلج دلج هر چند تقمیش شکست افتادی دست امید از دهن صاحبقران
 باز داشتی ملت دست از طلب ندادم تا کام من بر آید یاقین رسید بجانان یا جان تن
 چون کمال سعی و جهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاحظت و اسعاده صاحبقران تیرین کی
 امیر نوید کامکار نیز بموجب فرموده مقرب حضرت باری خواجه عبداللہ انصاری اگر نحو استی و
 ندادی خواست در هر مرتبه از مراتب چهره طلب او را بنور ارشاد و خط و خال همراهی امداد پارت
 و کرة بعد از خرمی مجدد اسباب سروری و آرامیت داشته امرای نامدار عالمیقدار همراه او کرد
 که او را در سخناق بر سر سیرخانی نشانیده حسب الفرموده او را بدینجا برده بر تخت موروث نمکن که دید
 اما تیمور ملک پسر اسپس خان که بعد از پدر در اینجا فرمانفرما بود همچنان در دشت قچاق دم استقلال و
 استبداد زده از او حساب بر نمیگرفت لیکن بمقتضای پسین شباب در لوندی و شرب افتاده در
 فکر ملک کمر میزد و چون بر تو این جنبه بر شکاه خاطر امیر ناموتافت قاصدی باستقبال نزد تقمیش
 خان و نویسمان ارسال داشت که در روزی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او را بچنگ نیارند دست
 باز ندرند تیمور ملک در دستان آن سال در موضع قراطل قشلا میش نموده بود تقمیش نیز بموجب خطاب
 مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید کشیده نهال مالش را
 بر خاک هلاک و بوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک البیاق نامی بدست افتاده بود پیش تقمیش او را

تاریخ نجارستان

بکمال جلالت و وفا و حقیقت ستایش کردند تقمش در باب وی مکرمتی بنحاطر گذرانید و اورا طلبد شسته بخت
 نوید داد و الباقی را نوزده گفت در ایام ولی نعمت بهترین ایام را بسروری و ایالت گذرانیده ام و ازین
 مرحمت او بد آنچه خواهم رسید ام وی کلف اکنون ترا بجای دمیست تو انم دید که در باره من کرم میکنی
 بفرما که مرا کردن نند و جدا و را که این دم بخواری بر روی زمین افتاده هست بر بالای شخص من انداختنش
 حسب الاستعداد او را شربت فنا چشاییده بصاحبش ملحق گردانید **لنظم** هر که حق صحبت دیرین شناخت
 عمر خود اندر ره ایشان بیاشت کرشمی دوست کسی را شمار کو بود ز غم و شادیت یار یا رخص
 کوی مندان بود آنکه گذر رنج تو یاران بود **من نیتایح الکفر** با وجود اینهمه حقوق و بخت
 در دمت تقمش خان اشت در اندک فرصتی که جمله مدعیاتش بتیر پذیرفت در عوض حقوق عقوق بتدبیر
 رسانید و در برابر وفا و جفا ظاهر گردانید و خسرو ملک سخواری در انتقام داد فصاحت داده **لنظم** کوری من
 کز فلک آید پیش چند خاندانیده ام از چشم خویش کان همه بودند بهیلوی من ریزه خون
 چو سگ کوی من چون سرشان یافت ز رفت کلاه پیچ مگردند بسویم نگاه خسرو من سوی
 وفا کن خرام تا ت شود ترک و فایضه نام توضیح انتقال آنکه تقمش با وجود آن همه امداد و
 اسعاد بنا بر اتیاع فوجی که نهاد از نیت اطاعت صاحبقران مغرور گشته در چنینیکه در آذر با سجان بود
 رایت خلاف بر منرا حشمت لشکری از راه در بندیش روان بخار آب سمور و حوالی شایران فرستاد و
 چون خبر فرمود در مجلس امیر مذکور شد جمعی از بهادران را مبادا فدا ایشان را فرود کرد و سوارش نمود که میان
 ما و تقمش پدر و فرزندیت در امر خبک کمال حسیاط و در کن بجای آوردید و میرزا میرانشاه را متعاقب
 ایشان روان فرستاد چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر نابردصیت تظلی داشتند ضمن
 آنرا اصل بر ضعف نموده قدم جرات پیش نهادند و نزدیک رسیده بود که چشم زخمی رسید مصرع
 چو زخمی کنی خضم کرد و دلیر آخر فیروزی مردی سیرامیرانشاه که متعاقب رسید و مار از روزگار ایشان

تاریخ نگارستان

۳۶۱

برآمد بعضی کشته گشتند و برخی را اسیر نمودند و بدرگاه آوردند امیر پورنشین میرانشاهراشمول عینا
 کردانیده رحمت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز سر رشته عطف از دست میندا و چرا
 پلست هر شایخ پادار که از دست سر بلند مشکین بدست خویش که آنهم سگشتنت تا
 در شهرورسنه شتین سبعا که امیر شیخ فارس شغال و دچر الحی در عرض مهده روزا زمارا نهند
 بیش از آمده خبر آمدن لشکر نعمتش خان بدانجا معروض داشت بنابراین فارس را بدستور بآل مظفر
 گذاشته بمارالهنر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و شتین و
 سبعا که کتاف در هشتم درجه دلو بود از قسلاق ناشکند بصوب شت قباچق نصبت نمود و عجز خان
 بامر اقامت نموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله و هر یک از ارام از چپا
 پاره سلاح گمان ترکش و سی چوبه تیر و سپر و هر دو کس اسبی کوتل و هر ده کس را چینه و دو پیل و
 یک دایس و یک آره و یک تبر و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریمان و یک چرم
 درست و یک دست و یک کمرک همراه باشد چنانچه در وقت عرض اینها رابط نظر آرند با استعداد چنین
 توجه نمود چون بموضع شترخان رسید امیر نعمتش رسید امیر بعد از استیضای شش و نیم فی الامو
 پلست مصلحت از رانی بنی اران کامل عقل جوی مشورت بامردم نزدیک دوازدهم کن
 در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایشانرا گرفته روان شدند و در پنجشنبه غه جمادی الاول بموضع
 سارقی اوزن رسیدند و جمعه پست و سیم بانی طالق مسند و آمدند بواسطه نظاره دشت که
 دراز می آن چون مل بمیدواران عریض و وسیع پیکر است و پنهانیش چون قضای ساحت از روی
 شتاقان بی پایان نظم سیتی بغایت پر خطر عالی ز راه و راهبر فی دروئی از جی اثرنی در دی
 از انسی گمان دوازدهم بلای او عرض فلک پنهانی و کم گشته در صحرائی و بیابانی و هم گمان
 کویند طول عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگست بانی طالق فرود آمدند فی الفور امیر فرمود که

تاریخ پیکارستان

۳۹

لشکر شک آورده استمدان چاکبست نزاری برافروشتند و شکستشان اسم میر صاحبقران بر
 آن کاشتند و از غره جادی لثانی با جاعری نزل نمودند و چون قریب چهار ماه بود که بهواره
 قطع مسافت میکردند و لشکرانیز آذوقه نمانده بود و از اطراف آن پیان بهشما هم و پنجماه راه با دانی
 نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر کمال رسیده بالضروره عسرت تمام دست داده میر متوجه مرگ
 حال عساکر گشته بچین آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد شفت کاسه بماتی ربیع گرفت و
 مقرر نمود که هر کس سبک کاسه آتش قناعت نموده قطعاً تهاج ورشته و اماج نپزند درین باب
 از اعیان و امرا میچاک گرفتند و در اوایل جادی لثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران نجو درین
 و نوعی آمو در میان آن یافتند که بزکتر از کایش بود مغول از قذغای کونید و کثرت صید بمرتب بود
 که با وجود این عسرت لشکریان بموجب حُذْمَ صَافِیْعَ ^{صنعت} مایه سر برار بریداشتند و لاغر را بجا میگذشتند
 و اردو از آنجا روانه شده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان سپهره میرزا نوزده
 قزاولی التماس نمود و در جمعه هفتم جادی لثانی روانه شدند و هر چند آن لشکر صحرا و دشت را طی میکرد
 اصلاً از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس که بجز کیری میفرستادند پاره
 سرگردانی کشیده بهزار رحمت عود می نمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکاز که مرد دلاور کارزان
 و در ریختن بزرگ شده بود باین کار در ستاد و بعد از دو شبانروز از لاچوقی چند دید در پس شسته
 نهان گردیده صبح که ترک فیروز روز از کینکاه بروز کرد نظم چو زنجی شب وید روی سیاه
 در آئینه عالم آرای ماه ز داور متراکینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کین یکی از
 انطایفه بمهی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد میر آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت ملا از
 خان خبری نیست اما چند روز است که دو سوار در جنگل که نزدیک منزل است آمده اند و آنجا پناهند
 امیر چند بهادر را فرستاد که دو کس از ایشان با آن لاچوقها همراه آوردند چند نفری از ایشان

تاریخ نگارستان

۳۶

گرفته آوردند و خبر قتلش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ کردند و شبانه پست و چهارم جمادی
الثانی بخمارآب تنق رسیدند صاحبقران از سرگذر مقرر آن نگذشت و بیالای آب رفته عبور
نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیدند
بامیر خبر رستادند محمد سلطان یکی از دشمنان گرفته ارسال داشت از و خبر قتلش بوضع انجامید
قدغن شد که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نفیر زد و در وقت کوچ هر کس محل
خود روان شود و در روز و شبانه غره رجب از آب یک بگذشتند و در اینجا خبر بودن قتلش
در قره کول متحقق شد در آن اثناء امیر لکوتر مهر دار که بزبان کیری رفته بود کشته شد چون قریب
ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثناء بجلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح
صادق ظاهر میشد الفتنه در روز و شبانه پانزدهم رجب در موضع قدره مَرَجَ الْحَرَنِ
فَلَنَقِیْنِ اِهْوِیْدَا کِثْمَةً جَبَلِیْ دَست داد که چشم سپهر پر آن نوع واقعه ندیده بود و کوشش نامه مثل
آن در استان و افسانه نشینده نظم آن چه روزی بود یارب که یزید تیغ دیر آسمان
در اضطراب مدزین در خطر از سر فو تیغ سوزان شد هوای معرکه از تنه های بچوش
آسمان زمین کارزار پیدلان از نیم مرگ و پر دلان از حرص نام این گریزان همچو تو تنان
که از ان همچو مار مشهور است که در وقتی چنان که اقاب عالم تاب از غایت صعوبت آن
قضیه هولناک پتیا بکشته در پس چادر سیاه متواری شدی شیران پیشه کارزار اعنی
الشکر جبار امیر ظفر شعار بریر دویده آغاز غضب جیام و بنیاد طنج طعام کردند لاجرم مخالفان را
که تا آنوقت با خود خیال غام میسختند و در حسرت بد مانع رسیده و یک غرورشان از جوش
نشبت و اطباب جیام انتقامیکه بر پای کرده بودند از باد انواقه چون تار عنکبوت کشت فوجی
از اراباب عایم تمخیص مید بر که داماد و شیخ احمد جام که همراه بودند سر برهنه کرده دست بدعا

تاریخ نگارستان

۱۳۳

برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع شدی قفسنی از چنگ آن کفار بجمع آثار و از پدای می پید
 کران آن تینه خو را رجان بدر بندیدی حق جل و علی بر آن زمره مسلمانان رحم آورد و بموجب توبه
 روح انسانی الا ان حزب الله هم المفلحون حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود معدود کفار
 آثار و برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند هر کس میگوید من عند الله بحضرت انبیاء آسمانی ان نورا
 لشکر را در جامی چنان که نمران مادر اشیان بود والا غافل شود و داشتند زیر و زبر کرد و پسندند
 بر عالمیان ظاهر کرده که فتح و ظفر و فیروزی منوط بلطف کردار است نه کثرت لشکر جباریت شب
 تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز روشنند این سعادت بنور بارز و نیست تا
 تشبه خدای سبحانه کونید از جمله غنایم آن سفر خیر اثر خرگاه موسوم گو ترجمه بود که در محل نزول و ارسنال
 است از ازم می کشاند و بلکه همچنان بر گردون بسته روبراه میدادند و هر یک از اعیان و چنان منزلی با ماه
 چکل هم عوضش بودند نیز حمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد رسید می سوارش بر آمدن بر بتن
 مطلوب بود و راندن بر اندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون راندن تابع کردن
 بر قلمون پلست علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر با هموار
 عوض بازیانه سحر یک زلف جانانه و بدل پای کوفتن دست بازی با یار همچنان بود که درون کردان بکام
 کس به میان کم گردیده و نمند بد بکام دوران زیر ران می کشی از اهل ایام چنین نیارمیده پلست
 هر که را چون تو سخلوت چمن رانی هست یا دمار که و کرباغی و صحرائی هست قاعده اسیر که آن
 بود که هفت صف لشکر ترمپ میداد و خود با سپاه اشجانی بطرح می ایستاد و از هر طرف که قصوری
 بطور میر سید تارک آن میکرد و چنانکه مولانا عبداللہ تفتی در باب همین جنگ در تیمور نامه میگوید
 پلست بر آن هفت سد سکندراساس مهندس شده هفت اثر شناس و در این جنگ نیز
 هفده هزار کس اشخاب کرده است ماده بود و تقمیش نمک بجلال اول حله بردست راست لشکر

تاریخ نگارستان

۳۶۲

که در عهد اهتمام امیرزاده عمر شیخ بود او در هر چند کوشش نمود که در آن خنجر کرده آثار تسلط خود بظهور رساند میسر نگشته از آنجا بازگشته بر بسیار سپاه اسلام که از آسسته بخیل و سپاه سلسله و ز بود حمله برد و هر چند ایشان خواستند که بمرد سیف و سنان و بلارک جانستان مانع آنجا
 بکنند شون نشد و بجملات پی در پی رخنه در میان ایشان کرده خلقی کثیر را قتل آوردند و از ایشان
 که نشسته در عقب سپاه امیر کشور گیر صفار آسسته ایستادند در این حالت صاحبقران آن سپاه کینه
 خواه که در ظل بیت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد نقشش چون چشم بر علم ظفر میگردید کور افتاد
 غسان از معرکه بر تافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمد لشکر اسلام بدافقوم از دین بیکانه
 ظفر یافتند و این عیال و مال منال ایشان عرصه تاریخ شد کفران نعمت باعث زوالست و موجب
 اشغال ملک مال ایضا صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاول سنه ثانی و سبعین مسعانه
 از راه دربند و شیروان بغرم استیصال نقش خان بجانب دشت قیچاق رفته در کنار آب سمرد
 عرض لشکر موفوردید که میسر لشکر در دهن کوه البرز و کبیر در کنار آب منور که ما پین پنج فرسنگ است
 بود و چنان مجمع کسی را بر ایران توران بسیر از هجوم هجوم چکنه خان بر گزیده بود ملت ای
 سپاهت را ظفر لشکرش و نصرت یزک فی یقین بر طول عرض لشکرت و وقت نه شک بلبل
 در کنار آب اترک آن و بجز سترک بهم ملاقی شده و مجد و شامت کفران نعمت شامل حال نقشش
 گردیده با کلمه از هم پاشیده روی بود ای سر را آورده از پس شمشیر قاتل و از پیش آب خونخواران
 نقشش با معدومی چند حیران و سرگردان بچنگل کر سخته بیکبار کی دل از ملک برداشت و در این نوبت
 لشکر امیر به انجا رسیدند که نوبت اول بدینجا آمد و بودند و در این نوبت تمامی این اوست
 قیچاق و تمامی بلاد شمال تجنیز بلاد ما حرد او کلک و آلان و با شقر و قومان و چرکس و اردوس
 مسکا و و قد پس ارس حق را هنب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بیخ جها و بکذرا بید و سرای

بارج کارسان

۳۶۲

حاجی ترخان بر سال و اقل و فحش و نه جانفش حصار منع دارد و یکجا سب آب مذکور است
 آورده اند که در رستن چون آب پنج تنه شود یا غی با سانی در آنجا در می آید لاجرم آنظر را
 پنج حصار کنند بدین تیره که پارچهای پنج برهم چیده نماز شام آب بر آن پاشند که یکوصله کشد در آن
 بر آن نشانند و ببار دی اصل متصل ساخته بدان بندی برارند **مِنْ الْقَوَائِعِ** در این جنگ
 امرای جوچی جنگ صعب کرده اکثر لشکر ختایی را از مورچل خود راندند و صفها بهم برآمد کار بجائی رسید
 که جنگ با میر تیمور رسید بر سرادجوم آوردند و کسی چنان در قلب نمادند بود شیخ نورالدین بار بوغا
 مردی کجی کرده غوازه از خصمان گرفته آورد و در پیش امیر کپسرواشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده
 سوکداشتی کردند و یکیک از امرادارگان و ملت نیز پیاده شده تیر باران نموده حضم را باز داشتند
 چون شاهزادگان و امراکه در اطراف بودند وقت شد نزدیک باقشون و لشکر خود آمده بر سر امیر حجتند
 و باز صف لشکر قایم و متجکم شده بعد از آنکه حضم بنوک پیکان جوشتن شکاف سوراخا در شکم فغان
 کرده بودند با اتفاق جمله برده غالب آمدند در انیر تنه آنچه در حوالی دشت قچاق و حوالی و حوالی آن
 بود بتاراج رفت و امیر تیمور بواسطه این جان سپاری شیخ نورالدین را منصب امیرالامرائی از
 کل طوایف ختایی سر بلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه مقوی رسید **مِنْ الْقَوَائِعِ**
 چون در شهر سمنه تبع و ثمانین و سبعمائه امیر از راه همدان متوجه اصفهان شده در او آخر شوال
 بر خطا هر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول کابر و قضات با استقبال شتافته طوعا و کرها مال
 امانی قبول کردند و محصلان سبقت و وصول آن بشهر درآمده آغاز مطالبه کردند و کار بجائی رسید
 که ترکان بواسطه طلب وجه مزبور متعرض مسلمانان گشته علی کجه با نام شخصی از آهنگران طران طلی
 نواخته جمعی از نواد و آبشیش پیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیل اراک شتافته ایشانرا
 و کسانیکه حجت داد و دستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس از این تیغ گذرانیده امیر نماز ختن

تاریخ نگارستان

۳۶۴

از انجیر کت خبردار گشته بدروازه طوغچی را ندیده ابطال جال متوجه بارو و حصار شد تا صبح با
 عوام و او باش تلاش میکردند صبح دو شبته پشم ذقیقه حصار منجر گشته از موقف سیاست
 حکم قتل عام و قتل برایت اقل ششاد هزار نفر قتل آمده حسب الفرموده از سر منار بارو افتادند
 و در مطلع السعدین مذکور است که از دروازه طوغچی تا قلعه تبرک که نصف دیوار حصار است پست و
 هشت مناره و در هر مناره یک هزار و پانصد سرب داشتند بودند و در نصف دیگر هم تربت داده
 بودند اما کمتر و جمعیکه روز در پیو لها کر سخته بودند شب پروان آمدند و خواستند که خود را بجای بیارند
 نظم جمعی از و اما ندکان موج طوفان بلا فوجی از سرگشته گان تیه ظلم روزگار قصار است
 بر فی باریدن گرفت و پی قدم ایشان نمایان گشت روز دیگر از پی ایشان رفتند و هر جا که تملاری
 شده بودند سپردن آورده از پی دیگران روان کردند **مِنْ نَحْوِ الْاَمَلِ** صاحبان در شال
 سه جنس و تسعین و سبعه بخرم تیغ عراق عرب توجه نموده صبح شنبه پست و یکم ماه مذکور بغداد
 رسید سلطان احمد والی آنجا از آنمعی وقف شده از و جمله بگذشت و جسر را بریده چون اثر لشکر کچا
 دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر فوجی از امرار از رعیت او و ستاد و ایشان را یلغار نمود
 از فرات بگذشتند و در دشت کربلا سلطان احمد رسیدند چون آنوقت بتجمل رانده بودند
 چهل نفر نوکیان امیر بودند و با سلطان احمد و هزار سوار چهار همراه از آنجمله و بیت جوان بر گشته
 حمله بر ایشان آوردند و امران بر دیده مخالفان از بر خم سهام حادث انجام یک تیر پرتاب باز داشتند
 و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند
 و لشکر منصور بدستور پیاده شده معاندان و یو نشانرا بتدیر صایب سهام نصر عواقب فاجعه
شَهَابُ ثَائِبٌ روگردان ساختند پست خدنگ از سینه جان میکرد و غارت کلان
 میکرد و شرا بر و اشارت بی ناوک نوای زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد نوای

تاریخ نیکارستان

۳۲۵

همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان شتافتند و آن گروه بسته آمده در این نوبت بروحی عظمه عنان
 غریبت کردند که امر ارجمال مسرود آمدن نشده بالتصوره در هم آویختند و طریفین اودردمی دادند
 اما چون همیشه نصرت و مصطبار شعار لشکر عرار میرزا مادر بود بمقتضای دین فیکه غنچه قرن صلابه و غلبه
 یاتین یکن نسیم طغر بر چرم رایات نصرت آیات نوکیسان زبده حریفان عنان بودی مسرار
 معطوف داشتند و ایشان سالما خانامر حجت نمودند نظم لشکر غم ترا آمد علم انصیرف در
 مقام کسر از نش فتح شد قایم مقام لیکن در اندشت بی آب از غایت شدت حرارت آفتاب قتاب
 کشته پیت زنبک قتاب از هوا یافت تاب دل تنگ میبوخت بر آفتاب از کمال تشنگی
 بی طاقت شدند نظم در دشت دلم آه چنان شد که زگر می مرغان فذک لوگو شوند دامن
 بالتصوره هر یک از بی آب رو نشدند اسباج اوغلان میرجلال حمید که از اعظم جوجی نژادان و
 معارف نوکیسان بودند جمیع استیغضاب دستاوند و اجتماع بعد از سعی و اهتمام تمام دوشتر
 یافته بدیشان ساینده اسباج اوغلان حصه خود آشامیده تشنگی او بدان سنگین نیافته جلال حمید را
 گفت حبه تند از تشنگی بنجو هم مرد اگر حصه خود و بمن نفقه سرامی برآیند نام تو در جریده ارباب
 طوبی لهم و حسن فایم بر تو مگرد میرجلال گفت در این باب رضا حقیران کامیاب حکایتی شنیده ام
 حکایت گفت یکجوتی عربی با عجمی رستق شدند و در بادیه بدینگونه نایله مسرود ماندند اتفاقا عجمی
 قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت جرمزدی و کمر مت عرب شهرتی تمام دارد چه شود اگر شربت بی آب
 مرا از ورطه نایل ممت نجات دهی و رقبه اهل عجم را بر بقیه منت خود آوری عرب بعد از تامل گفت اگر چه
 یقین میدانم که این کمر مت مستلزم عدم منت اما بی چه جرم و امیدارم که بموجب حافظه اعلی از
 و لوکنتم فی الحقیقه این فضیلت موروئی از ما ساقط کرد پس افامی ذات بر لباقای صفت شایا
 کرده آب بدو داد و دل بر پاک نهاد نظم بهر سستی ترک سر خویش کوکبو هر کس که در طریق میت

تاریخ نگارستان

ع ۳۴

زند قدم باشد حرام دوستی و مهر پروری کور و فاسی دست کند فکر از خدم غرض که
 من نیز مثل حضرت عمل نموده حق برد و دمان جوی و چنگیز خان ثابت میکرد و انم بشرط آنکه چون مجلس
 صاحبان رسی از جانبازی مایه و آوری و انجکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری اسباح او غلان
 قبول کرد و امیر جلالت بر استیصال نهاده آب را بدو داده او را که بر سر خد ملاک رسیدم بود
 خلاص ساخته و خود نیز سپین آن کمرمت از آن لجه مایل بساغر رسید ملت میل کسی کن که وفای
 جان هدف تیر بلایت کند بهر چنین دست که جانی بود دوستی جان زکراتی بود تمثیل
 در بعضی سیر از حدیقه بن عدی منقولست که در غزای تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب عجز
 شهادت یافته از این خاکدان تحت تزاب شتا افتند و من و آن اوان قدری آب بچنگ آوردند
 بودم نزد سپهرم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود ویراکشم آب میخاها گفت
 مصرع تشنه در خواب بجز آب نه پند هرگز چون قدح را در دست گرفته خواست که پاشامد
 بیکبار یاری در استخوانی از غایت بطلاقی آهی بر کشید و می شارت کرد که آب را بدو ده چون
 ابر انبرد و می بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فوط عطش نفسش با قسط رسید و می
 چون خواست که آبر بچهره دید که یکی از نو رستابی بر روی خاک افتاده چون ماهی از خست
 آب می طید مرا گفت اول این ابدوده نظم پیش بچی رفت که این را بچهره شربت حیوان
 خور تشنه میر از طرفی کرد اشارت سپار کوست زمین تشنه تراور اسپار چون
 سوی او برد چنان کوشی کرد روان او بسوی دیگری حبت چنین هر یک از ایشان خویش
 مرک خود و زندگی یار خویش تا نزد یک آن کس رشم از هم گذشته بود بر شتم چون نزدیک
 هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان در گذشته پیش سپهرم آمدم و می نیز بخار
 رحمت حق پیوسته بود ملت هست جو هر دو درم صد هزار کار چو با جان فدا نجات

تاریخ کاستان

حکایت از شعبی منقولست که گفت انبائی هر پیش از این بنا بر صلابت دین با یکدیگر معاشرت بر پنج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین بیکر تیه ضعیف و خوار و بی اعتبار شد اخوان مان باریشوه مردمی و مروت و وفار قد و خود استه با یکدیگر ببردت سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا تزلزل گشته امانی روز کاریشوه غیر مرغوب اخوان از زمان جو ایسی العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که از این بنیر بدتر گردد طاعت شد محو از صحیفه دوران خط و فایا خود بر و نبود چنین نقش در بابا خوش گفت یکد و حرف و لا دیر آنکه گفت منوخ شد مروت و معدوم شد وفا کو یا نبود با خبر از این مان که گفت زیشان دو نام ماند چو بیمنج و کیمیا ورنه در این مانه که ما یم اندر او تمام و نشان نماد از ایشان سپیج جا **من البدایع** چون میز را سپیر محمد بن جبا نجر بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نمود بعد از ششماه منحر کرد و ایند در خلال آن احوال شته کاراوست داده موجب احتمال حال ملازمش گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده از ظاهر شهر بدرون نقل فرمود و حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند خیالات فاسده کرده سر بر زده فرار نمودند متقارن ان احوال خبر توجه صاحبقران را آن دیار شایع گشت و شهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی کاد سوار باستقبال جد نامدار ششاقه بعد از شرف و ستبوس گشیش فراوان بخطر صاحبقران کشید و و فور پلاکات و تشنقات بمرته بود که جمعی کتاب دوروز از ابقلم میکردند بعد از آن چون استقا و دواب ملازمان شهزاده برای جبا کشای پرتو اندخت متوجه مرمت حال احوال اجتماعت شده در یکروز موازی ده هزار سراسب ایشان سوخت فرمود حکایت چون صاحبقران فی هشتم در شهر سخته شلت دشمنان

تاریخ نگارستان

برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهدم کرد و بنده تمامی آن ولایت را بنحیر تیغ در آورد و نظم
چندان بود سیاهی اشام شام را که خاوران کند نیزک صبح تا مغرب در آن ایام که ظاهر
شام مضرب غیام نصرت انجام میر صاحبقران و منسج حاکم آنجا را تپری بخاطر رسیده چون
شبنده بود که سخنان شیخ و ابل صلاح را در مزاج میر تاثیر تمامست بنابراین حضرت شیخ رزاق
عراق را باده فدائی که هر یک دشمنه زهر آلود با خود داشتند بر سپیل رسالت نزد حضرت صاحبقران
ارسال داشت مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند شیخ در قفا از روی تهور بملازمت
شافته با آنکه چند نوبت فرصت یافتند بنا بر کمال حفظ الهی دست خط با دست نوشته کردند آنکه خود
مسعود سنائی که از درازی صاحبقران بود تقریریه بمعنی را تشریف نموده ایشان را گرفته شرط تقصیر بجای آوردند
دشمنای زهر آلود از میان ساق موزه ایشان ظاهر شد و شیخ معترف بخدشه کور شده همان
خنجر زهر آلود پیکر وجود او را دایع منبر بودند نظم خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجر
کشت که خبر بر جگر وی نخیلند در آن اثنا بر زبان الهام پانچش شمه از پیرایه امالی شام اهل صحت
کفر و ظلام که در ایام نبی امیه لعنهم الله باطل است صلوات الله علیه کم کرده بودند گذشت لاجرم لشکر
بعزم تاراج و یغمار و بشهر نهاد و منبر بر دیوار و کاه بر مدار زدند و شتند و چون خانه های آنجا را چند
طبقه از چوب مرتب میدارند و در حالتی چنان بمقتضای تلوای و اعتدال للظالمین تاراج احوط ایام
التشرف خانه های ایشان افتاده یکسایر و ابل اطفای آن نبود از یکسو برق غضب آگهی میچید
از یکطرف آتش جهان سوز و زلزله ایشان افتاده شعله بچرخ آتش میکشد عاقبت شامت
اعمال ناشایست بدیشان رسید چراغها کالوا یغلاون پلت کر زانکه بد کنی تو مپند
کان بدی کردون منور کن دار و و کیتی را کند قرض است فعلهای تو در روز کار تو در
هر که ام روز که باشد ادا کند و میر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد نبی امیه نامور شده و هر چند

تاریخ نگارستان

۳۶۹

سحر میکرد و نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره شرقی که تمام از سنگ مرمر بود خاکستر شد و منابر عروس
 که لبان نبوت مذکور بنابر پیشا بود و وعده نزول حضرت عیسی علی پنا و علیه السلام بر آست
 سالم ماند حال آنکه اصلش از چوبست و ظاهرش بچ اندوده اند و چون بواسطه مغشوشی در ابرام
 و دیار حکم شده بود که در تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر حضرت معاصر چندان نقره
 و طلا بدارالضر بار دو بازار آورده بودند که مبلغ شش هزار تومان تقاضای آن بحصول سویت و باد بزر
 و فور چهار پایان لشکر باین فتنه فخره ریشته نقره و جوهر بار بیکردند حکایت در سنه ث
 و شمانیاه مذکور در حینکه صاحبقران شیخ بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ماوراءالنهر
 رسیده از جانب محمد خان جهانبگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون راسال در کان
 بدخشان قطعه لعل آبداری که بوزن یکصد و پست شقال بود در مری آفتاب جهاتاب بصندوق
 جگر در صمیم کان پرورش داده ملت کونید سنگ اصل شود در مقام صبر آری شود
 و لیک بجزون جگر شود حاصل کشته بود شنداده آن جوهری بهار ابادیکر سیلاکات و تهنه
 انفا در درگاه معلی گردانید و موسی در صین فرصت آنها را گذرانیده همچنان از دیدن آن در
 بیکانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین ملت
 مترنم گشتند ملت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل کرده در بدخشان
 یا عقیق اندر مین قرنهای باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چوپلمان بنده از فارس فرزند
 یا قرن ستمه در جوهر نامه مذکور است که در قدیم الانیام کان لعل چون مکان تقا
 و کبریت حمرا پنهان و نشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان یکی از عباسیان زلزله شدیدی
 دست داده مصداق مؤدای و آخر حین که در ضل آفتاها هوید آید که دید و در خلال آنحال در یکی از
 جبال آنجا که آنرا ممکنان خوانند سنگ سفیدی که دعای لعلست بصفوه ظهور رسید لاجرم

تاریخ نجارستان

شرایط مختص بتقدیم رسانیده کان نمان شکا را و عیان گشت **میل البدائع** چون
 امیر بی نظیر و همال ریگسال صبح اقبال فرمانده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را
 لکد کوب عساکر سپاد گردانیده و بغداد را بر پنج قهر و غلبه شجر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید
 چنانچه در آن دیار از دیار اثر نگذاشته و رستمان در قریب قسلاک کرد و در آن اثنای راه تیغ زد
 از خاطرش سرزد امارکان و ملت اینی را کاره بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون
 سه سال شد که همواره جریمه زرجت یورش و تلویش خبک و جلالند و عرصه روم ملکی است
 عریض و پادشاه آنجا رسبتی بدیکر سلاطین بنیت چهار کمال بهت و کثرت و عدت و حشر از سایر
 قیاصه و جباره متمار است و نیز مظنه اهل نجوم است که لشکر ختیار از یورش روم هم ضرر است
 صاحبقران چون آن یورش ابا خود مقیم است بود از آن بخنان اعتبار نگرفته بنا بر رفع غایله امار و
 نوینان مولانا عبداللہ لسان طلبدشته حقیقت سؤال کرد مولانا می مذکور که در شهر و سنین
 چون و شهابی از افق خورشناسی طالع نخته بود نظم همه پرچ فلک جدول مجدول **جسطلا**
 حکمت کرده بدجل معروض داشت که دود و ابه در برج حل ظاهر میشود چنانچه از حسن روز زمانه
 شفق میناید و حکم آن در رسایل استادان این فن تخصیص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آنست
 مجلس آورده در آنجا مرقوم بود که دود و ابه در برج حل است بر آنکه لشکری از جانب مشرق بروم
 مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود و لاجرم اینی صاحبقران را خوش افتاده باستصواب رای بنوا
 و مقتضای **الفريضة كثر و آثار السحاب** آن نیت را با مضار رسانید و روز یکشنبه بهشم شعبان سنه
 اربع و ثمانیایه موافق روز نوروز سلطانی ایت یل از حوالی یورت قسلاک قریب بفرم تیغروایات
 روم توجه نمود **ملیت** شاه انجم چشرف کندایوان حل عامل نامیر را باز دستند بجل
 اول قسلاک از قلعه کلخ که گنبد تیغرواقین صاحب تدبیر شرفات کاخ زبیده است گردانید

تاریخ نگارستان

۳۱۱

که از اموات قلاع انولایت و بذروه کوه منیع و قشت که و هم تیرکت در ارتقای معارج آچند
نوبت بنسبک تفرقه برآید و نقش طایر خیال سبک بال از عروج بر بروج فلک شالش تنگ آید
نظم بر چهار ارکان از سبع سموات طباق نردبانی کر کند ترست عقل دور بین نماید از پیش
که پا بر گوشه باش نهند کر شود ان سبعة اش سبعین این چارار بعین العینه ان حصن حصین
چنین که قاضی مهر گوید پست سپهر نقش پلنگی درو چو البرز بهر پاره سبکی درو و غم
من قال بنجد منسوخ شده صد بار عقل و در اندیش که تا کند نظر چون بر آن توان بگفتند
علو کنگره آن بغایتی برسد که آسمان از چشم اشتران بگفتند زمره از مبارزان امیر کسپ قلعه
بسر خجسته و غلبه تیغ کردند و بموجب الفاتحه ام الکتاب مصرع سالی که نکوست از بهارش پدید
پیکر طغران عرصه و لها جلوه کرگشت صاحب ظفر نامه کوید از غراب آتش زمین آشت که هر سال در
فضل بهار سه روز متوالی صفار طیور مثل سیمه عصفور که از نوپر برآورده باشند از هوا فرو می آیند
و انا لی استیجا آنرا جمع نموده بکنود میکنند و در او انی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن شده
گرفته میشود پرش بزرگ شده میپرد با بجمله در روز جمعه نوزدهم شهر ذیحجه سنه مذکوره آفتاب در
ششم درجه اسد در حوالی انکوریه با الید روم با نرید مصاف دست داده غالب آمد و او را وقت
خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اجبخت امیرا و امیت اسیرا
در باب او بطور رسید نظم تاب تو صد هزار سلاطین نه داشتند قیصر چگونه دار و نفوذ
تاب تو در ظفر نامه مسطور است که چون مصاف میان این و لشکر عظیم واقع شد اول کسیکه با
قشون خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت و مسترا عثمان با نیر می بود و قیصر سیر می داشت
سوسوم کبر شیخی که در جلالت برابر او را آن تفوق داشت از دست رست قیصر و سپر پل پس از پنچی
از دست چپا و باده هزار فرنگی که جبهای ایشان از فرق تا قدم آخمنان بکد کمر مربوط و مضبوط

تاریخ نگارستان

۳۱۳

میشود که بغیر از قلعی که قریب بساق پای ایشانست از جای دیگر نمیتوان کشاد گوشتهای مبادرت
 کردند آخر که شیخی ب مردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند و هزیمت کرده بدر رفت
 و سپر لاس افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده و نیز مغلوب شد و اینجالت قیصر بلبندی برآمده
 نظاره برچپ و رست لشکر خود کرد و دید که اکثر کشته و بته کشته اند و کار از دست رفته چندان
 کوشش نمود که شام نزدیک شده راه گریز پیش گرفته بدر رفت اما روز دیگر اسیر شده بنظر صاحب
 آوردند حکایت در رساله دیدیم نوشته بود که در وقتیکه الیدر روم بایزید را دست بسته پیش
 محمود خان که امیر کپه اورا از نسل اوگتای خان بخانی برده داشته بود آوردند امیر کپه بدو بنظر محنت نگریست
 گفت هر چه کردی بخود کردی ندانسته طپت هر که با فولا و بازو پنجه کرد ساعید همین خود را
 رنج کرده حالا دغدغه بخاطر خورده ده که بشکرانه نهیکه و اهب تمنان بمن گرامت کرده هیچ بدی تو
 نمیرسانم و قیصر روی تضرع بنجاک نهاده بخواه خود مقترف شد و بعضی سایند که سته سپهر من موسی
 و عیسی مصطفی در این جنگ بوده اند از مرده و زنده ایشان جنسری ندارم امیر کپه همچو رعیتین نمود
 که تقصیر کیند موسیرا که گرفته بود پیش الیدر روم آوردند و عیسی مصطفی جان تنگ پا بدر برده بودند
 مِنَ اللَّطَائِفِ در شهور سنه ثمان تسعین و سبعای صاحبقران پای تخت ملاکو خان اکه از
 باکو بپیشرو است تا بغداد و از همدان تا روم باستان و لاد خویش میرزا امیرانشاه تقویض فرمود
 و او شتراده عیاش لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته و تغییر
 منظور داشتی طپت صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرد
 تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده بسر و گردن بر زمین افتاد و زمانی تنگ بهوش گشته
 اطباء نیز در معالجه سہمی کردند و آن منجر بخت و داغ گشته از افعال باغبار سر نیز چون این خبر
 سمرقند بصاحبقران رسید بنابر آن در شہود داشتی و شما نایب بغرم بر سرش هفت ساله لشکر بایران کشید

تاریخ نگارستان

۳۱

و شهادت مبارک را از نظر القات انداخته مقرر بانشاء مقهور و مقتدر ساخت و از موقوف
جلال حکم سیاست مذکور مصاحبانش افند شد از آنجمله محمد کجکی بود که با وجود فضل و کمال
در شیوه نظم و شعر و هنر و مطایفه اعجوبه و دهر بود و استاد قطب الدین باینی و حبیب خوری
و عبدالمؤمن کونینده که هر یک در عمل خود پیشرو و مل کار و سرآمد او را بودند که قمار کشته خواجه
عبدالقادر مصنف فیثا غورث عهد بودند سرار نمود القصة ایشان را بیاسی دار آوردند مولانا محمد
قطب لدین قطعه را در بدیهه گفت قطعه پایان کار آخر عمر است مجلا کر بادت و کر نبدت
اختیار نیت منصور و ار کر بر نبت بیاسی ار مردانه پایدار جهان پیا نیت و
خواجه عبدالقادر کبوت قلندران ابدالان بلده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازان
امیر او را گرفته مجلس صاحبقران آورد و خواجه چون حاوی اصناف کالات بود از جمله قرآن مجید را
حفظ کرده بتجویذ میخواند و آن ورطه هولناک و نبت اعتصام در قراک کلام ملک علام زده
اتفاق قرائت کرد و صاحبقران را بر حال می ترسم آمده او را بجان امان داد و انیمصرع بر بان آورد
مصرع ابدالان نیم خنک در دست آن زد اما خواجه عبدالقادر بن حافظ عینی مرا غنی فرید
و دهر و نادر عصر و اعجوبه زمان بوده چنانچه متون تواریخ مشحونست بذکر آنکه در زمان سلطان
اوئیس احمد بن شیخ اوئیس جلایر که انیمطلع خواجه منهی آثار اوست نظم احمد اللہ علی ملت
السلطانی احمد شیخ اوئیس حسن الیکانی خواجه رضوانشاه که سرآمد او را و خلاصه
روزگار است بنابراین او را دانای پادشاه میدانستند و بنا بر کمال و قوف پادشاه فوتی که شغل
بود بر دوازده مقام و پست و چهار شعبه و شش آوازه بنی بر نعمات و نفقات بی اندازه ترتیب
داده سالها بدین مباهی و ولست دوازده بودی و خواجه در عنفوان جوانی در آن فن شروع نمود
کومی مسابقت از همکنان در بر بود و در خدمت سلطان معوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه

تاریخ نگارستان

۳۱

مدت الحیوة این نوع نادره از صفحه ضمیرش بطور آوده من این ماه رمضان سی نوبت که هر یک در وضعت کم از آنها نباشد مرتب ساخته بشرف آنها رسانم لاجرم زمره مذیان حساب لامرسلطان اشعار فارسی و عربی اختیار نموده هر روز نوبتی معروض ضمیر شهنشاہ فیثا عورت نظیر میکرو دزد و در روز عید جلکی این سی نوبت در سلک تکریر و تکریر کشید که تمامی حضار بارگاه تجنصین خواجہ رضوانشاہ بخیر گردید و سلطان رباره آن نادره دوران لوازم الطاف و احسان مبذول داشته سسی پاپرغزیر گردید آخر از قرات عراق و آذربایجان بخراسان افشاده در طارنت میرزا شاهنچ بسر سپرد و در شهر دونه ثمان و ثلاثین و ثمانیایه در وبائی عام هرات جان بقابض ارواح سپرد و چون بر سر سلطنت تریز میانہ سلطان دسترایوسف ترکان کار بستیزه رسید وی بر سلطان غالب آمده اور قتل آورد و بخیر که بجمع میرزا شاهنچ رسید از خواجہ پرسید که هیچ خیر بوسطه پاپرغزیر بسته گفت این رباعی را بنماظر شما و علی برآن ترتیب داده بنحمت میرزا گذرانید طبعیت عبدالقادر زردین ہر دم خون یز باد و سپہ نیست جای ستیز کان ہر سپہر حسر ویرانا گاہ تاریخ وفات کشت قصر تبریز

پسکن خواجہ در یکی از مصنفات خود آورده کہ در شہر شہان سندت و سبعین و سبعایہ در تبریز پادشا زمان سلطان حسین میرزا بن شیخ اویس الیکانی میفرمود کہ کسی باشد کہ ہر روز نوبتی ترتیب نماید استادان و تجرخصین خواجہ رضی الدین رضوانشاہ متعلق اللفظ و المعنی گفتند کہ این ممکن نیست و از جملہ متفکرات حقیر کفم ممکن است بر سر این خواجہ صد ہزار دنیا کر و بت و در آن باب و شیعہ نوشت و پادشاہ کوہی خود بآب طلا بر آن رسم نمود و خواجہ شیخ کجی و قاضی شیخ علی صالحی و امیر ذکریا خط بر آن نہادہ و اشعار را بر پادشاہ و شیخ خواجہ سلمان عرضہ داشتیم خواجہ رضوانشاہ صد ہزار دنیا زر و دختہ خود را بنبکاح شرعی بجمائہ بندہ و استاد جن نوال حیر العرس امیرنہاںند چون از یورش ہفتالہ باز پردخت و سمرقند را بتجدید بقدم و مہر شریف مشرف ساخت

تاریخ نگارستان

۳۱۵

خواست که بموجب حدیث تا کنون اکثر ذی خانواده زادگان را در سلک از دواج یکدیگر گشتن باری
 کان کلج که در دو فرسنگی سمرقند است بواسطه مجلس طوسی حیات فرموده مضرب خیام مش
 انجام کرده پسند و جارجیان با طرف مالک رفته حکام و سرداران آفاق را در قورتی زیر
 حاضر گردانیدند و بعضی از دولتمندان بعضی رسانیدند که اگر میرزا شاهینج از خراسان و پیرزاد پیر محمد
 جمایک از غزنین و کامستان طلبه شده شوند در مینیت میرسنه بود که طلب شاهینج صلاحیت
 اسپر محمد را طلب دارند با جمله دروغه پیرس اول از کان کلج تادین شود و ویا القوزا خاج که قریه و فک
 میباشد طناب در طناب پیوستند و سداقات و پرده خاصه صاحبان کفیر سنگ بود در دزدان
 حینه و خرگاه و اتاق پسا بود اما از آنجمله خرگاه و دویست و دوازده پای عالم آرای که پرورش
 از سقراط هفت رکن و درونش از غلج الوان طنابش از ابریشم و ستونهایش از چوب صنوبر
 نقش بطل و لا جورد و تقرایش از طلا بود و کرد و بانوه منه اشان از او در عرض بکشیه بر پای میکردند
 و از آنجا به روزگار بود و آن دویست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بغایت در
 سایه اش می نشستند نظم هزاران اسیرین و ابرآن فراش چاک دست که کرد
 این حینه زیرین طناب پستون بر پای حکایت چون میرزا حسین میرزا پیرا شاه از پدر
 و برادر و کردان شده دست ترسل در وین عیش میرزا شاهینج زده حمیت ضرر وانه او را در کف
 عطفت جای داده الکاهی با زندران و رمی و همدان را در وجه اقطاع او مقرر داشت و او را بنجا استقلال
 یافته علم مخالفت عم برافروشت و چون میرزا شاهینج بر این اطلاع یافت او را تا جام استقبال
 نموده در عالی تشریف برد و دید در ویشینه نمذیقعه سنه متع و ثمانیه تلاتی فریقین دست و
 بعد از مقابل و متعلقه پسا شاهینج میرزا غالب آمده بموجب جلاء الحی و زهوا الباطل
 عمر کا و نعت عمر و جان بر سر کفران نهاداری نظم شود ابرار چه بردیاسر نمند از نیمه

تاریخ نگارستان

۳۱۶

پیش رویا سرهند باز دیگر آنکه پلست با حمله شمال چپ تاب آورد چراغ بادولت همای
 چه پهلوزند زغن مطاپه مشهور هست که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت غار
 انشخص گفت که این چه بدنامیت که تو داری زیر لکه اگر عین حذف شود مار و اگر میم حک شود عا
 و اگر الف طلی شود بغایت نابکار مصرع این چه بدنامیت که عالم برافند نام تو الفقه میرزا
 شاهرخ سواری حجت اعیال این خبر سرت اثر بصوب هرات ارسلادشت و میرزا بابشقله
 میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را همین سطر روانه نمود و شاطر خود را بجوای کوسه سوار نموده گفت مرا نیز
 سبجت همین بشهر رستاده اند اما پایهای من مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از او کول خود
 یک تبه از سرعت داشت و شاطر او را پی عطلی داده و او درنگ کرده استیاد و نقد ر سافت را
 که سی دشت و سنکت در یک روز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید چون هکی خاطر
 صفار و کبار از خویشین و شهزادگان کچمع قومی شوجه آنخبر نصرت اثر بودند از استماع ان بغایت
 خوشحال فارغ البال کشته چندان زرو زیور و اقمشه و متقه و خلع فاخره بر او ایثار کردند که
 طی مسافت دور و دراز بر او آسان شده مدت الحیات پین الاستران سرافراز بود پلست
 ورنه اقلیم فلک شکمرانه این مژده را مسرعان عالم علوی برسم شده خواه میکشاید از بر
 افلاک فیروزی قبا میرباید از سر خویشید یا قوتی کلاه من البذلج میرزا شاهرخ
 از غایت صفای نیت و خلوص طوبیت هر جمعه بوسطه ادای نماز جمعه بسجده جامع رفتی تا
 در روز جمعه بیت سیم ریح الشانی سنه ثلاثین و ثمانمائه و قتیکه از نماز فارغ شده متوجه بیرون
 بود و اکثر امرا سپرون شتافته سواره استیاده بودند و نقاره چیان بقاعده معمول مقرر پناه نقاره
 زدن کردند ناگاه شخصی مند پوشش احمد لزمان از مریدان مولانا فضل الله استر ابادی بطریق
 مداد خوانان بر سر راه آمده پادشاه سپکی از مقرران گفت که مدعای او در معلوم کن لک جرات نمود

تاریخ نگارستان

۳۱۲

پیش دو دیده کار دی بر شکم میرزا شایخ رسانید امر مضطرب گشته بعد از رخصت او را
 پاره پاره کرد و سپیدار غوغا و رستیخ عظیم بر خانه خلایق سر اسیمه گشتند و تقاره چپا از دست
 از کار باز ماند و غریب مردم سپردن و درون کبر دون رسید و پادشاه امیر فیروز شاه را طلبید
 او از غایت دهشت باز درون را ندید و اینچنین است که در محله نشیند و ولتجو امان بنا بر رفع
 بد اندیشان نگذاشتند و از رحم رسته باز بطریق سابق پادشاه را سوار کردند و تقاره چپا
 بدستور تقاره میخواستند تا بلوغ زافان شتافته آنجا حجت را معالجه کردند تا راحت بدست
 شد و یکی از شعرا در آن واقعه گفته نظم سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادا
 صلوٰة فتنه بس عجب و قعش در خراسان ولی بشهر هرات کج روی در سباط چو
 فرزین خوست تا شهر خیز زنده شد مات **من القایع** چون در شهر سست
 و تلاشین و سبجابه امیرزاده یار علی ولد شد اسکندر ترکمان از پدر بخش نموده نزد سلطان غفل
 و الی شیروان رفت آن پدر و آن نوع چما و شانزده راکه بنوک شنه خوریز در صف عشاق
 رستیخ انداختی و بحد مکناوک دلد و زغمزه و لهای پیدلانزاد ف تیر طامت ساختی
 ملت خود از برای سر زده ز بهرتن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده در بر گرفته
 دل چون خداسین و انزلت چون زره را بر سپر نهاده بنا بر خلوص و دوا دیکه با دودمان
 تیموریه دشت بند کرده از راه دریای زرخ میرزا و فرستاد میرزا را آن شکل و رخسار و حالت
 و کفارش خوش آمده قیدش برداشت و در ترسش کوشیده در جگر که شاهزادگان نشاند تا آنکه
 در روزی که استاد و فرخ رسته کمر کمان رعدیکه چهار صد من سنگ بدعو می انداخت ترسپنا
 بود شاه و سپاه بکره با دلیکاه فرستاده خلایق منهایت از شهر بیرون آمد و بود ندید و از بر سر رشت
 استاد بهر طرف نگاه میکرد و در آن اشاخیش بر امیرزاده یار علی افتاد که چون از دور پیداشد فریاد

تاریخ کارستان

از نهاده خلایق برآمده گفتند ما هذا بشر از هذا الاملاک کز این ملت نیت حدیث این جن
 لطافت که تراست روح قدسی که بدینگونه مصور شده و تماشا می چنانرا بود انکاشته بیکجا بجهت
 او شامفتند و بدینمضمون ترنم گشتند نظم این ترک پر همیشه خدا را خلف کیست
 وین در گرانمایه ز روح صدف کیست میرزا را از ملاحظه آن توجیه بر ای عرق غضب بجرکت آمد
 او را گرفت و بر قند و نشتاد مصرع بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد و در ظاهر البسلا
 بر راسی جهان نمایی سالکان مسالک بدایع و سایر ان محالک و قیاح که پیوسته خاطر خیرشان
 از ایراد حکایات غریب اماکن متمنقت و صمیمیه شان از استماع نوا در موطن مستمع مضمی نخواهد
 که صاحب مطلع السعیدین در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادر خان قضیه حیرت افزای
 خطای از ثقات نقل کرده و دوستان هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده و صفت کشید
 موافق آنچه صاحب نظر نامه تحریر فرموده بتقریبی آورده چون بقدر مناسبتی بوضع ان مختصر داشت
 نبأ علیه موجزی از آن سمت تطهیر یافت حکایت خطای دی گوید که چون در سنه اثنی
 و عشرين و ثمانمائه میرزا شاهرخ ایلمچیان بجانب خطای ارسال داشت میرزا باسیتقر خواجه غیاث
 الدین لغاتش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطه آن همراه کرده که بر جمیع خصوصیات اولایت
 اطلاع حاصل نموده روزنامه در آن باب درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلمچیان
 در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح احتمالات را بی عقب
 و غرض نوشته بود زبده استخوان نیست که این به قدر خلاصه از آن الفاظ اشخاب نمود هر چند
 میکرد اند که ایلمچیان در شانزدهم و بیست و یکم ایصال از بهرات توجه نموده بیست و هشتم مجادی الاول
 سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه بچلیکای لید و زایل شیر برآمده و در آن سپایان با آنکه اثناس
 در سلطان بود آب و دو نخستین رخ بسته بود ملت مکر زمانه با هنگری برون آمد که اسب

تاریخ نگارستان

۱۹

گشت چو فولاد و باد چون سوان و آخر جامدی الاول بطرقان رسیدند و پنجم رجب قمر
 خواجه صاحب طفر نامه گوید که از خلق تا خان بالیغ که ششگاه خطاست برآه آبادانی مدد
 شست و یکمزلت چهار آنجا تافت را خواجه سی و پنج منزلت و اوست را خواجه تاسقا و ال
 سرحد خطاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانه ها و باهما ساخته
 جماعتی در آنجا بجا فلتت سرحد قیام مینایند سی و یکمزل از آنجا بکنجا تو که از شهرهای معظم خط
 پنجاه و پنج منزل از آنجا تا بکنجا بالیغ چهل منزلت و گویند راهی دیگر هست که از سرحد خلق تا خطا
 بسجیل و زمیتو اترفت اما هیچ آبادانی ندارد و در یک روشت پلست رهیت ز کعبه تا
 بمقصد پیوست و از جانب مینا نه راهی دیگر هست اشاره مینا نه را آبادانی هست
 که کاسه میتواند ابدست چاهیکه در آنچول میکنند اگر چه زود باب میرسد اما بعضی
 مواضع آب ان سیمتی دارد هر جا نوریکه میخورد هلاک میشود و از غراب انکه دو چاه که میان ایشان
 مسافتی نیست کاه میپاشد که آب یکی چون همراه است و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار
 و از خلق بکاشغرا پانزده روز راه است و از سمرقند بکاشغرمیت و پنج منزلت و در خلق دور و
 از یککاش قراقاش و پشتر سنک از رودخانه شیم است و از آنجا بمالک دیگر میسرند و آب هر
 رودخانه از شترانقوداق فرو میریزد و الفضا الیمچان از راه پایان نوزدهم رجب بقصیه تا
 صوفی رفتند و دوازدهم شعبان را شای پایان بشیر و کا و قطاس و چار شدند آن کا و چار
 بزرگ میشود که گویند نوبتی سوار بر ارنشیت سبب بر شاخ در ربود و مدتی بر سر شاخ ابدود
 مصرع باشد سخنی غریب اگر هست بود چهاردهم شعبان نمزلی رسیدند که از آنجا تا
 شیکجو که اول شهر خطاست و در دوزخ راه چول بود جمعی خطایان جنرالیمچان شنیده بموجب
 فرمان استقبال نموده و دیگر دوزخ مرغزاری صفه عالی ساخته و ساپانها افزاشه و صنایعها

تاریخ بختیاریان

۹۳

نماده و خورده‌ها از غار و مرغ و گوشت نچخته و میوه‌ای خشک و تر و شیر نیبا بر طبقه‌های چینی
ترتیب داده و بر زیر هر شیرینی نخلی بته و سبزه‌ها در خوانها راسته در آن پیان طوی
مرتب گردانیدند که در شهر با مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و
همه کس را کوفتند و آورد و جو با احتیاج دادند و آنهارا با احترام تمام نزد ایلیچیان فرستادند
و در آنجا اسامی ایلیچیان و ملازمان تعلیم گرفته بتجار در جرجه ملازمان در آمده خدمت تمام میکردند
و شانزدهم شعبان دایک و امی حاکم سرحد ایلیچیان را طوی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم
رسانیده و در آن صحبت تماشایی شکل لک لک ساحه سپری با درویش رفته بطریق آن
جانور پای بر میداشت و سر میبندید و بغایت تقلید شیشه میکرد و چنانچه مشاعیرت
مردم میکرد و در هر هفتم بچول آمده بعد از چند روز بدو متر اول رسیدند و قراول
قلعه محکمت و اطرافش کوه‌های بغایت رسیع و راه در میان قلعه واقع گشته و یک مرتبه
نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بکچو آمدند و تمامی رخت و اسبان ایشان را در و فتر
ثبت کردند و سپردند و جمیع با احتیاج از ماکول مشروب و ربام خانها مرتب بود و هر شب بر
هر کس یک دست جامه خواب ابر نشین با یک کینر خدمتکار فرمان بردار داده بود و از آنجا
تا خانه بایلیک که تحتکاهست نود و نه یاست همه آبادان و میان یامها چند سر غود و فرغود عیار
از خانه شقت کر لندی و دایم ده کس را این خانها میباشند و در آنجا که فرغود است چون هادو
ساخته شود فی الحال آتش کنند تا فرغود بگیرد و دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یک شانزده
سه ماهه راه خبردار شوند که قضینه وقت بعد از آن مکتوبی که مثل بود بر بعضی اوقات
متعاقب رسد و از کیدی قوی تا کیدی قوی خانواری چند اند که در آنجا ساکن گردانیده
و یا سان ایشان همین است که مکتوب را کیدی قوی و گیر میرسانند و مسافت میان دو کیدی

تاریخ بکارتستان

قوی چهار دامن فرسنگت و مردم سند غود هر ده کس ده روز یکشیک در آنجا میباشند و اما مردم
 کیدی قوی در آنجا ساکن اند و در آنجا زراعت مینمایند و از سبکی تا قهچو که شهری بزرگتر است نه
 یام بود و در هر یامی چهار صد و پنجاه سب و در آنکوش یورغه ختبه ایلچیان می آوردند و پنجاه
 ارابه و از غراب قهچو خانه است که آنرا چرخ و فلک میگویند شکل کوشکی مسمن و از زیر تا پانزده
 طبقه و در هر طبقه منظرهای متنوع خطائی و غرنا و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای
 خورد و نبرک ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان
 که آنرا بردوشن ارند و در آن موازی پست کز بلندی و عرضش دوازده کز بود و همه از چوب
 تراشیده و مطلقا کرده که کوئی طلا است و سردابه در زیر آن و میل از آهن از زیر تا بالای آن بختیه
 کرده و یکسری میل بر سر کرسی آهن نماده و سردیکه بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار
 کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک معطم در گردش حرکت در می آمد الفقه ایلچیان
 هر روز بیامی و هر هفته بشهر و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال بشهر که در کنار آب قرار
 که برابر چوینست رسیدند و در آن شهر چون خزان صابجبال بسیار میباشند سخن آباد است
 دارد و از آنجا از چند شهر عبور نموده پست و مهمم بشهر صیدین مور رسیدند و این شهر است
 در کمال عظمت و تنخانیهای بسیار و در آنجا است و در یک تنخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد رنگ
 بلندیش پنجاه کز با تناسبا و بر هر عضوی صورت دستی و بر هر دستی صورت چشمی و
 آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی است
 و دیگر واقعا و منظرها بر کرد و چند آن شام آشام اول از کعب او گذشته و آشام دوم بر آن
 رسید و مرتبه سیم از زانولیش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسدینه و همچنین چند آشام
 دیگر تا بسرو و سرائعات بمقرنس را آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن متعیر است و آن

تاریخ نکاحستان

عمارت هشت آشاست و در همه آشاهما از درون و بیرون مقبوضه اند و این بت را اینست
 ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود نمینماید و کوئی
 معلق نشاده تخمینا صد هزار حسن و در برنج در آنجا صرف شده باشد و در این شهر کو شک چرخ و فلکی
 چون شهر قیچ بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و هشتم ذی حجه پنوز صبح نه میدید بود که بنجانبایغ رسیدند
 و آن شهری بود بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار کفر سنگ بود و بر دیواری دور شهر وسط
 آنکه عمارت میکردند صد هزار جاره بسته بودند و رویت صاحب تاریخ و صاف آورده
 که شهر خلانی در زمان استیلائی مغول بردست قلا قان مفتوح گشته چنانچه شمه در محل خود
 مرقوم گشت سواد عظم مالک چین است که آنرا خطای نیندر میگوید و آن بلده بوضع طولانی
 افتاده و درش سبت و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا انتها سه محل بایم بسته اند و
 طول رست باز ازش سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفت سی و دو هزار رنگر دارند باقی صنایع
 از انقیاس کن و از جمله تنغات هر روز هفتصد بالش زر حاصل تنغای نکت اینجا است و از جمله
 ساکنان اینجا هشتاد و دو تن لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هشتاد و دو تن رعیت اند و سوا می فرما
 و تجار و آییند و در دزد و کشیشان و عجمه صنایع که ایشان اهل فقر عرض نمینند و هر شب چهار
 تومان عس برسم حفظ و حرمت شهر میشوند و در میان شهر خدین رود بزرگ جاریست و سید و
 سفت پل بسته اند و سفاین بحد و نهایت در آن انهار آمد و شد می نمایند و با وجود شهری بدین
 عظمت و شش کوچا و محلات آن تمامی از خشت سخته و سنگ تراشیده بود القصه بطولها هم کام صبح
 در دوازدهار کشاده ایلمچیان از بر می که عمارت میکردند بشهر در آورند و بر درک یا پس پادشاه فرود
 آورند و در آن مکان هفتصد قدم سنگ تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند
 و در هر طرف در پنج فیل استاده و در خطو معا بر راه داشته ایلمچیان از میان خرطو معا گذشته و

تاریخ نگارستان

۳۹۳

اندرون فتند قرب نیز آمد آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند
اندرون فضائی بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشک کرسی از سی کز و بر بالای کرسی ستونهای
پنجاه کز برپای کرده و در پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و میان
ممر تردد پادشاه است و از طرفین خلق میکند و بر بالای کوشک پشت دروازه چپ و راست کور که
دنا و سپس نهاده و او گنجینه و دو کپس مظفرند که پادشاه کی تجت براید و قیاس صد هزار آدمی
در آنوقت بدرگاه جمع گشته بودند و در هزار مغنی ایستاده و از زیر و بم با هم ساز کرده
زبان و اصول خطائی ایشان عای پادشاه میکشند و و هیندر سلاح و از و بختی دار و در و باش و
ز و پن و حربه و خشت پولاد و ستر زین و نیزه و شمشیر و کز و در و دست داشتند و بعضی با دزن
و چتر گرفته بر اطراف آن فضا ایستاده و خانها و صفها و ستونهای مغظم بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع
شیکه و سنگ تراشیده بود و القعه چون و زر روشن شد آنرا که بر بالای کوشک مظفر پادشاه بودند
کور که و دامه و سنج و ناقوس مسند و کوفتند و این سه دروازه کشاند و خلایق درون دویدند چون ازین
فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلکشای بود و در برابر هر کوشکی از اول سلطنت
شاهی آوردند بقدر چهار کز و کز و تجت شدت هر کز که در پیش سلاطین و از اطلس رزد و نقوش خطائی
و سیمغ وار و با نموده و بر بالای تجت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطایان صف کشیده
ایستادند اول امرای توان چنار و صده بغایت سپاه بر یک پا و در دست راست تخته سازی
بکریع شرعی طول و یکچهار یک عرض و بنیر آن بر جای نظر میکردند و از عقب ایشان مسند و از
حد و شمار جبهه پوشان و سینه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست بر صفهای راست ایستاده
مجموع خانقا موشش که گویا قفسی است بجا نیست و پادشاه از جسم پیر و ن آمده و زبانی از زبانه
پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه تجت آمده بر صندلی نشست میان پهل

تاریخ نگارستان

۹۱۳

نه بزرگ و نه کوچک با محاسنی قریب و دویست سیمصد موی و محاسن چنان دراز بود که در کنار
پادشاه سه چهار حلقه زوی و ارچپ و راست تخت و دو خنجر ماه پیکر مویا بر میان سر کرده زده
کردن و عارض کشاده و مرواریدهای بزرگ در کوشش کاغذ و قلم در دست مقلند که پادشاه هم
فرماید تا هر چه بر زبان پادشاه گذرد قلمی ننماید و چون بحکم رود نوشته را بعضی رسانند که اگر
حکمی تیسری باید کرد کنند و خط پرون فرستند که ایل دیوان بر آن موجب عمل کنند با بجهل چون
پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفهای پیش روی پادشاه ایستاد و ایچیان را باندیان و شاد و ش
بردند اول بر غوی باندیان پرسید مفسد نفر بودند بعضی و شاه در کردن و بعضی دست و
کردن در تخت و پنج و شش نفر را بر تخت دراز بند کرده سر را از تخت پرون و هر یک را کسی کل
موی کما به کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعاً قتل و بعضی را زندان مسدود و در تمامی خطای
و او غده و حاکم را یا رای آن میت که کسی را تواند کشت جرم کما به کار از بر تخت رقم کرده در گردنش
آویزند و باز بنچر و دوشاه بیای تخت ارسال دارند اگر چه بکیا له راه باشد بعد از آن ایچیان را پیش
بروند قریب پانزده گز نزدیک تخت و امیری را نوزده بخط خطای احوال ایچیان نوشته برخوانند
مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیش شاه رخ میرزا و منیرزندان آمده اند و بوسه پادشاه
بشرکات آورده بیای تخت سبز زدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و
مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان
زبانان ایچیان را گفتند و تا شود بعد از آن سر بر زمین نهید پس از آن سه کمرت ایچیان سبز زمین
رسانند بعد از آن کمرت حضرت شاه رخ و منیرزندان را پارچه طلپس زرد سپیدند و
ببست خویش لبند کردند بعد از آن تقوی شعار مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و سخن او سر لای
که پیش تخت پادشاه بود و او خواجه سپیدش برده پادشاه آنها را ببست گرفت و سخن او

تاریخ نگارستان

سرکفت اینها محبت خواجه سرکفت اینها مکتوبی چند است که از جانب شاه رخ میرزا آمده بعد از آن که بشناود بدید و بار بخرجه سواد او از صندوقی منور داده و بر تخت نشست و امر فرمود تا از آن سه هزار کرسی پاورد و سه هزار جامه و دکل در خوشان منور زدن پوشانید و هفت نفر از اعیان ایلیان را پیش برد و پادشاه احوال شاه رخ میرزا و اولاد او استنفا نمود و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلمی سرینستد مال می آورند کشتند آری دیگر پرسید که این جا غدارانست و نعمت منوران کشتند بل چون پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی نعمت منوران ارزانی دارد **سپت** بقومیکه نیکی پسندند خدای دهر حاکم عادل نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی هند ملک در حسیب غلامی و نیک کشت میخوایم ایلمی نزد قرا یوسف فرستم که از آنجا اسبان خوب پاورد تا در راه ایمنی هست گفتند راه ایمنی است اگر حکم شاه رخ باشد گفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید بر خیزید و آتش بخورید و ایلمیان را بفضای اول برده بر سر خوانها نشاند بعد از طعام ایشانرا بنوم خانه بردند و جمیع مایحتاج از ما کول و منوروش همه داده و مهتاب بود روز دهم نیمه شب میماذار آمده گفت پادشاه شما را طوسی میدهد و اسبان با زرین آورده ایشانرا بدر خانه بردند و هنوز شب باقی بود و در آن وقت دوست سیصد هزار آدمی جمع بودند و چون وز شد آن سه دروازه را گشادند و ایلمیان را بیای تخت بردند و از برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین بخت دادند و پادشاه از تخت منور داده و ایلمیان را پرورن گفتند که خور اسبک کنید غرض که از مجلس بفضای حاجت بر خاستن عیب است و در آن جشن از نواد بسیار بود از جمله شخصی بر آستانه خوابیده پای خود را بالای داشت و چند فی بخت پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آنها را بدست گرفته سپری دو اوزه ساله آمد و بر بالای آهنگار رفت و درازی فی هفت کرد و نه باشد آن کوک بر سپرینها انواع باز میا کرده استندینها را یک یک می انداخت تا یکی

تایخ کهنستان

۴۹

رسید بر سر آن معلّمها زده و باز میا کرد و بعد از آن کبرکات غریب از سر فی خطا شد چنانکه بکبر
مختند اقامه بیکار آن شخص غشّه از جای جبت و او در هوا گرفت ایلمیان مدتی در استیجا بود و ندو
اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد همه آماده و مهیا نموده و در پیع الاول سنه اربع و غیرین
و ثمانه که پادشاه بشار رفت و در استیجا از اسب شاه شایخ میسر را افتاده میخواست که ایلمیان را مقتدر
سازد و بشهرهای شترقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه را
از آن رای بازداشتند و مولانا قاضی این مرزده را ایلمیان رسانیده پادشاه بر اسب سیاه لمبده
چاروست و پاسبند که میسر را الف سپک ارساله داشته بود عبا کی زربفت بر آن انداخته و دوا چپی
از چپ و راست جامهای زربفت پوشیده جلوس کرده اسب آهسته آهسته قدم برمیداشت و
پادشاه قباي سنخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف نهاده
و تپ یک تیر پتاب سواران از یمین و سیاه وصف زده و یکچس قدم پیش پیس نمی صف و وصفها
چند آنکه چشم کار میکرد و هر صنی از صف دیگر مستدری و در تر تا در شهر صف زده میرفتند و
میانهای پادشاه باده حاجی و مولانا قاضی و لد اخنی و جان حاجی میرفت قاضی پیش آمده ایلمیان را
گفت که من در آید چون پادشاه برسد سر بر زمین نهید چنانکه گردن پای دشا و کله
آغاز کرد گفت که تخمه و سپلاک باید که بغایت خوب باشد تا موجب اتحاد و مستلزم اندوید
محبت ووداد گردد و اسپکه آورده بودید در شکار گاه سوار شدم از غایت پیروی مرا انداخت و
دست مرا برد و آورد و بگوید بسیار طلا انداختم که اندک نشکینی یا فتنه ایلمیان بعضی ساند
که این اسب را بنا بر آنکه یا دکار صاحب ستران بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را
حشش آمده بختین منمود و نزد یک شهر غلیظ بسیار سپون آمده و پادشاه را بزبان خطائی
و ده میخواستند و شکست تمام بشود در آمده ایلمیان بوثاق خود گرفتند و در آن اثنای یکی از خواستین

تاریخ نگارستان

۳۹۶

محبوبه پادشاه بر اقصا رسید و هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد قضا را همان شب آتش از
 اثر برق بقصر پادشاه که نوساخته بود رسیده و بارگاههای هشتاد و کز طولی سی کز عرض ستونها که
 در آغوش ستاره درینکچند لاجورد و حل و غن کرده تمام بسوخت و از روشنائی آن شهر روشن
 شد و در اطراف و جوانب قریب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مردون بسوخت و طور
 ایشان رتدین غایتی نیست که خواتین و کوهی دهنه دارند چون میتی را دفن کنند اسباب صفا
 او را در آن کوه میکذارند که بچه و آهنگار کسی بنیکر و در آن سرداب بسیاری از دشمنان و خواجه
 سرایان میباشند و علوفه پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان
 با بنجام میرسد ایچیان پانزدهیم جمادی الاول رخصت گرفته از خان بالیغ پسر و نمد و باز
 بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنه خمس و عشرين و ثمانمائه بهرات آمدند و تهران
 هندوستان و هم وی گوید که جناب شاهرخ عاوی و راق عبدالرزاق بن سحی
 سم قندی را در غره شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد شاه پشاکم فرستاد
 و غراپی که در آن سفر ملاحظه نموده بود در قوم اقلام بلاغت انجام کرده سینه شرح میدید که بچاکم
 شهریت و رغایت غطت و بسطت هفت حصار و شهر بند گردید یک یک کشیده و گرداگرد حصار اول در
 عرض پنجاه کز همه جا شکمها بقدا و سی نصفی در زمین نصفی در پسر و نمد و یک هم محکم کرده اند و
 خانه پادشاه میان حصار هشتم است و از دروازه حصار اول که جانب شمال است تا دروازه جنوب دو
 فرسخ شریعت و از دروازه شرق تا غرب مثل این وسعت ملک این پادشاه از سران دشت تا کابل که
 و از طبعی است تا بکابل قریب هزار فرسنگست و پادشاه را می گویند و حکما را بر ایه خوانند و در درگاه
 پادشاه آبهایی بسیار و جویهای از شک ترشیده و محبت و بردست دشت ایوان پادشاه دیوانه
 بغایت عظیم بر شکل چل ستون و پیش کرسی بلند زیاده از قامت او می بسته اند سی کز طولی

تاریخ نگارستان

شش کرد عرض و دفر خانه و لوینندگان آنجا میباشند و دفرایشان و نوعت یکی برک جزو بندی
که دو کردازی و دو بخت پنهان دارد و دو قلم آهنش و نوع و دیگر سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشیده و
بر صفحه سیاه بنویسند و از آن سنگ رنگ سفید برین صفحه سیاه می آید و بسیار میماند و این دفر
معتبر باشد و در میان چهل ستون خواجه سرانیکه او را دماک گویند بر تنگای استقلال در دیوان نشینند
و در پایین تنگای چو بداران بسیار صف کشیده استاده اند و هر کس که می باشد بمیان چو بداران آمده
مقرر تحفه کند و آئیده رومی خود بر زمین بند و بر خیزد و مدعای خود عرض کند و دماک بقاعده که عمارت
آنجاست حکم کند و دیگر کسیر اجمال سخن نباشد و چون دماک از دیوان برخیزد و چند تیر ملون پیشانی
میبرد و نفیر میکشد و از دو طرف مداحان می آید می کنند و پایشان پادشاه هفت جادوان نشسته است چون
دماک روان شود بر هر دری حشری از زبان مانند مرتبه بمرتبه چنانکه از دهمش دماک تنها بدرون رود و
متمنا عرض کند و بعد از زمانی سپرون آید در قهای بارگاه پادشاه منزل دماک باشد و در دست
چپ خانه پادشاه خراجخانه است و تمامی زرهای دماک در آنجا مسکوک گشته برات را باب حوالات بر آنجا
نویسند و در برابر دیوانخانه فیخانه است و طریق گرفتن چنانست که در هر یک باب خوردن میروند چاهی
کشاده منبر و برند و سر چاه را بجنم خاشاک پوشند و چون فیل باب خوردن رود در آنجا افتد و تا
سته روز هیچکس کرد آن فیل نکند و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر او زند تا گاه کسی بکشد و آن شخص
دور اندازد و چوب را که رفته پرتاب کند و قدری علف پیش آن اندازد و باز کرد و چند روزی بدین وتیره عمل
کند تا با شخص دوم اینس کرد و او با بشتکی نزد فیل رود و میوهای مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را با بشتکی
خارش و مالش بدتا باین نوع ریاضت رام شود و کردن میندهند حکایت گویند فیل از بند
که سینه بصحرای جل گرفت و فیل بان غصب رفته و در راه او چاه کند فیل بچارچون محنت چاه کشیده بود
بنابرین چوبی عصا آساده در خطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و احتیاط میکرد و راه میرفت فیل بان

تاریخ نگارستان

۳۹۹

عاجز شد و پادشاه در گرفتار آن قدغن پیش از پیش و هشت فیلبان مضطر گشته بر بالای رختی که فیلبان از آنجا می‌گذاشتند پنهان شده در وقت گذشتن فیلبان خود را از درخت بر پشت او افکند و در میان سطری که بر پشت وی نهاده بودند آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم گرفت و فیلبان چند خود را جنبانید و خرطوم بر و حواله کرد فایده نداد آخر بهیول افتاد و بهر جانب که می‌غلتید فیلبان بطرف دیگر میرفت و بسکده سستی کرده بکلی چند بر سر فیلبان نهاده او را عاجز گردانید فیلبان متعاقب شده و رانزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت و در برابر ضرر آنجا عس فانه هست گویند دوازده هزار عس مقرر است که ب حفظ و حراست هفت قلعه اشتغال دارند که اگر خبری فوت شود پیدا نمایند یا از عهده سپردن آیند و هر روز اجرت ایشان دوازده هزار هوست که از خرابات آنجا حاصل شود و شرح عبارات و تکلف خرابات و بیان چهل و نه قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بد آنجا رسیدم معاندان آن آمده مراد بر کاه پادشاه بردند و او در چهل ستون بعلت تمام نشسته بود و بر زمین و بسیار و نمک بسیار حلقه زده و پادشاه قبای زیتونی در وازم و اربیده نامی آبدار بلر نامی شاهوار که مثل آینه دیده روزگار زنده بود کردن بند ساخته بنر چهره لاغر اندام بایل بلبندی نبایت جان و برد و عارض عبار خطی و بر ذوق پنج نه بصورت بسیار بطوع چون مراد دید اتفاقات بسیار نموده گفت خوشحال کاشتم که پادشاه بزرگ ایلمی نزد ما دست داده است حکایت قبل از آنکه بد آنجا روم قضیه غریبی ساخته شده بود و آنچنان بود که باور پادشاه منترلی نوساخته بود و پادشاه و امرا را بضیافت طلبید و عادات ایشان است که در حضور یکدیگر خبری بخورند پس اعیان را در ایوان بزرگ نشاند و هر دم کسی میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد و در اینحال که و نهاره و دهل که در شهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام میفرستادند و هر کس که آنجا میفرستادند و کس را بابتیهای آبدار و کیفیگاه نشاند و بود که در دم او را بر سر خوان ممت نشاند و شربت فوات میپاشیدند آری مشهور است مصرع کاین سیمه کاسه و آخر بکشد همانرا تا هر کس را که بگذرد

تاریخ نگارستان

اعتقاری بود بدین طریق دفع کرد و بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده جمعی از بزرگان را که از خوان
نوال دهره مندرگشته بودند بکرب زبانی دعوت نموده بمهمان سابق لاحق ساخت و چون
درگاه را از دستخفطان پرداخت پیش پادشاه درآمد و طبقی طنبول در دست و کتار و بل الماس پاره در
زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که تقرب قدمهای تو طلعت میمون اینجا را زین
وزینت دیگر بخشد **طیت** پایگاهت دیوانگان عشق و بین گز آن سلاسل مشکین چه فتنه برآ
پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن و سیاه چون از آمدن پادشاه مایوس شد شیشه کشیده
چند زخم متواتر بر پادشاه زده پادشاه در پست تخت افتاد و آن فدا را در گذشته انگاشته از معتدان
خود کسیر باز داشت که سر او را جدا کند و خود از آنجا پسر و ناده بر دیوان رها کرد و او را بر آورد که
پادشاه را با فلان امیر و فلان زیر کشتم اکنون پادشاه منم و چون آن معتد بعد سر پادشاه پیش تخت رفت
پادشاه که در قفای تخت افتاده بود چنان تخت را بر سینۀ آن شخص زد که نفعا افتاد و پکی از جامه داران که
از صدمۀ آن افتاده و کوشه پنهان شده بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم پسر و ناده مردم را
از حیات مجدد خود خبر داد و کرد ایند رعایا که پادشاه را سلامت دیدند هجوم نموده برادرش را بشترین
حالی بقتل آوردند **سکته** خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر یار را گرفت برادر را که یار باشد **طیت**
ساخت که اخوت چون مذوم و مش باشد چراغ عیش را پف نف بکن برنج آن اخ که بر گز
ازین خوشتر نمی افتد اخ و نف **صفت کشمیر** کشمیر ولایتی است در میان قدیم چهارم
و عرصۀ آن طولانی و پهنه از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بمشال بهشت فرسنگ
و آنحوه سه محفوف بجوهای بلند بی مانند حد شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بمالک هند
مخصوصا دلی و غرضش بمنازل مساکن اقوام افغان و شرقیش مسادی صحوای تبت و هیچ پیکان را بر
آن دستی نیست چه معظم طرق آن منحصر است در دو سه راه از آن جمله یکی بجانب بدخشان و صوب

تاریخ نجارستان

۱۰۴

خراسانست و عبور از آن بغایت دشوار چنانکه نقل حال اطفال از آن ابر پشت الاغ نیست
و مردم آنجا که بآن کار عادت دارند آنها را بر دوشش که فته بچند روز بجای میبرسانند که بر چند
پای بار نیست و اگر دورا میکه بصوب هندوستان میروند بهین منولست و راه جانب قبت یکرته
ازین و راه آسان تر است اما گیاه چند دوزه راه آنجا زهر دار است و در آن دشت هموار که در
میان آن کو هسار و هفت و دهنراست و میمور است با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار
و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صدهزار موضع و مزرعه و ایر است و در میان آن شهریت
که دلفرناست و نشین بکجا آنجا است و چون جله بغداد بلکه زیاده از آن نهری در میان شهر جاریست
و از غریب آنکه چنان آبلی پایان از چشمه ایست که آنرا پدر کویندهم در آن ولایت و هفت
پرون آید و بر آن آب سی جهر از کشتی و رنج بر بسته اند و از آنجمله هفت جهر در آن درون شهر است
و در کوه و دشت آن اصناف درختان میوه دار است و چون هوایش بایل سبردیت بر فزاید
عظیم در آنجا میسار و میوه های گرمسیری چون خرمای مانج و لمبو و غیره حاصل نمیشود اما از آن
نزدیکی بدانجا محل میکنند از غایت لطافت آب و هوا و در آنجا شکل و شایل زیبا بسیار میباشد
چنانکه گفته اند طیت شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آینه کش میر توئی آن
حور که روح را نبرد کش کوید کاند کف پای نازکش میر توئی **مِنْ مَعَالِ الْفُطْرَةِ**
از شیخ آذری منقولست که در حینیکه صاحبقران ز قشلاق تر باغ بود همراه خال که قصه خوان میشد
بود بدانجا رفتم و در آن لاسجدمت میرزا الف یک استناده مدت چهل روز با شتر زاده عبدالمطلب
سیر کردم و از آن سبب و از این من دست داده مقتضای طفولیت و حدیث میشد و از سبب
آنکه از نوع و بلیغ پیش سلوک میداشتم بعد از آن بحسب نصاریف ایام از ملا رفتن دور افتاده
و دیگر بصحبتش رسیدم تا در شهر و رسته نشینی و همین که جناب میرزا الف یک تیغ خراسانی

تاریخ نگارستان

فرموده با سفر این نزول جلال نمودن اذکودکی برپای رسیده در زمی فقر اسجدت وی رحم
 چون چشمش بر من افتاد و دستش در من بکمر بست و گفت تو مصاحب و آشنای ما یمنائی تو خواهر زاده
 فقه خوان ما هستی کفتم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و فایده ادراک آن شاهزاده حیرت
 تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم رسانیدم **حکایت** در تاریخ کزیده آورده اند که در زمان
 سلطان محمود و ملک شاه ناسپنمائی علوی بدنی نام در اصفهان بهر سیده بود که در آخر روز سر راه پشیا
 از مسلمانان التماس مینمود که منزل من در پنج این کوچه است برای خدا مرا بدینجا برید هر کس را که این
 چیز بنجا طر میرسد دست او را گرفته بدان کوچه تاریک در می آورد و جمعی در اینجا بودند و اگر کوفته
 بدرون اینجا نهاد که جفت اینجا رسا شده بودند میکشیدند و قتل آورده لباس و خرجی که دهشت تصرف
 میکردند تا خلقی کثیر نایاب شدند و هر چند اقوام تقصص میکردند اثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی
 دست او را گرفته بدان کوچه برد که سگبار و زردان که در کین بودند او را گرفته کشیدند آن مرد فریاد
 زو زنی بکاری بدان کوچه آمده بود بشیند و بدر و دیده بانک بر آورد و خلقی بدان کوچه تاریک رو
 نهادند و بدرون خانه علوی بدنی درآمدند چون دیدند در و دیوار از خون کشته پراکنده گشته و
 چاهها پراز گشته است فریاد از خلق برآمد هر کس که مرده خود را بشناخت برده بنجا که سپرد و هر کس
 که شناخت با قضا و رساخت سلطان محمود و ملک شاه فرمود تا آن کوچه را باطن را گرفته تا با بجان
 و همسایگان بخت تمام کشتند **مهر** گویند یحیی در صحبت شریفش تعریف حدیثی
 سنانی که در شب انجذاب فرمود که کاشکی کسی از انتحابی میکرد یکی از مذاهب آنها رسانید که شیخ
 بخرتبه آنرا انجذاب فرموده چون آنرا حاضر کرده چند مپی از آن خواند بعضی از آنها مواضع طبع و قوا
 نیفتاد و مجدد فرمودند که این را نیز انجذاب میباید کرد و خود بنفس بغین متوجه شده لب لباب
 آنرا که فضل الخطاب معارف آن عارف عوارف عوارف انجذاب بود که نیند اتقا بعد از مدتی نسخه کردند

تاریخ نگارستان

۳۰۴

موافق آن یافتند که شیخ تارّه آخری برچیده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده بایکم نمود.
تمتیش مشهور است که چون شیخ محی الدین ^{عز الدین} از تعلیمات فتوحات مکی و ابرو دخت پشتر
از آنکه دیگر نسخ از روی آن نوشته شود از وفات شد شیخ را تفاوت عظیم روی داده لوایسی تحیر
برافراخت و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن شده با تمام رسانید و بعد از چند کاه نسخه سابق
بدست افتاد چون مقابله کردند حرف و ادوی زیاد بایکم بود و بتقریب فتوحات حکایات غزالی
حسب الیتر که منظور است مسطور گردید حکایت وی گوید که چون پسر کمال الدین حسین
اسپو در ایران سلطان حسین میرزا بر سالت عراق سرافراز نمودند میرعلیشیرتخته چندار
نفایس خصوصاً کلیات جامی جنت قاضی علیی صدر مقرر داشت مولانا عبدالکریم کتایب را که کتاب
فتوحات را بنا بر رعایت مشابتهی که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نموده وی بی آنکه از آن
ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنا بر سبق شنائی که داشت از کلفت را
پرسش نمودند وی جواب داد که در راه چون بمطالعۀ کتاب کلیات اوقات میکردم ایندم خست
راه چندانی نبود سلطان از رغبت بدیدن او اظهار نمود و بعد از آنکه حاضر گردانیدند
و اصرار شد که فتوحات نه کلیات لاجرم بنهند و چه کمال شرمندگی و انفعال بنجاب میر حمید خا
راه یافت و آثار انجنار بر و خجالت کار و بار وی یافت مسمی کونید که خدمت میرزا
شکار دوست بوده در آن باب روزنامه ترجمت داده و مجالس شکار را که در کدام روز
و اقصیه و چه جانور انداخته و چه طیور بکچال جوارح مفتوح گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را
بسیار دوست داشتی ناگاه آن نسخه در خزانه فوت شد میرزا از فوتش اظهار تاسف نموده
خواست بعضی از آن مجالس که بنحاطه دارد بر صحیفه بنکار و بنا برین یکیک مجالس را پان فرمود
کاتب می نوشت تا آنکه دیگر خبری بنحاطه شش رسید بعد از چندی آن نسخه پیدا شد چون مقابله کردند

تاریخ نکاحستان

ع. م. ۴

تمام موافق بود مصرع همین باشد کمال حفظ و دراک تمثیل امیر شیرین نظام الدین علی شیر
 قبل از اوان استقلال و ابتدا در حلقه ارباب فنم و استعدا بود چنانچه خود آورده که بکنجوتی و رشید
 مقدس سدره مرتبه رضیه رضویه علی مشرفا الف الحیة بصورت بودم و هسلوان بی نظیر هسلوان محمد
 کشتی گیر تنبقد حال من پرده شش اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقابت غولی بنجا طریقه
 مسوده آنرا در چپ نهادم و صبح هسلوان بدستور بجهت خود مرا مسرور ساخته بعد از پریش احوال
 ندیدی اشتغال نمود همانا در آن اشاکو که کاغذ از چپ من نمودار گشته بود و حیکه اصلا خبر داشتیم پس
 بیرون آورده بخیطران غزل که هشت و نه بیت بود یاد گرفته آنرا بجای خود که هشت و مطلقا حرکت خارج
 از وی صادر نگشته و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بهسلوان که در شعر شناسی یکانه دوران بود بخوانم
 لاجرم از وی پرسیدم که هیچ در اینولا چیزی بسته که لحظه بسر و آن مرا مسرور سازی گفت آری در
 این روز در بغل میریست کاری بسته ام بروم و مسودها را بپا و نرم و آنرا با یکدیگر بگویم العتبه
 ساعتی پسرون فته بیکد و رفیق با خود آورده چون بنیاد کرد و اول مصرعیکه خواند از من بود آنرا جل
 بر توار و نموده مصرع مانی سیند موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ایات با الکیه حیرت
 افروزه بر حسب تفکر فزوده در آن اندیشه بودم که توار دو توافق اینهمه ایات چگونه مقصود خواهد بود
 که یکبار بهسلوان رخنه شده حقیقت را از دستار واقع چنان کرد حکایت کونیند متغی
 و دلبر مانی شاعر سلطان سخر که این مقال پسین حال دست نظم آن معنی که خاص سخر بود
 در فصاحت زبان چو خنجر بود فخری آبادار و پر جوهر جوهرش مدح شاه دین پرور
 بشدت قوت حافظه در میان برای انکشت نما بود چنانچه مشهور است که هر شاعر که بروی هتیه خوا
 بعد از اتمام گفتی که این در سنت و آنرا من اذله الی حسنه بر تپا و اگر دی و فرزند طغش که در
 بارشیندی بر طبق بدعای او شهادت نموده آنرا با التمام قرائت کردی و غلام قالمکه در ملک

تاریخ نگارستان

مالیکش داخل بود بعد از آنست ثلث مرآت بدستور خوانده قایل آن حیران ماندی موی این معنی.
 آنکه انوری قضیده که مطلعش نسبت در مدح سلطان در سلک نظم کشیده بیت کرد دل و دست بجز
 گمان باشد دل و دست خدا یگان باشد و عجب صلاحتی در منزل مغری شده خود را در لباس رباب
 جنون و وسواس می نمود و گفت شعری در مدح سلطان کشفه ام مامول آنکه آنرا بر وجه ابلاغ بگذرانی و مرا
 بیایه تیریت سلطان سانی مغری وضع غریب و نوای عجب مشاهده نموده گفت شعرت را بخوان می
 خواند که بیت زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه زهی میر وزهی میر وزهی میر مغری خند
 شده بر سپل مستخر گفت چرا میگوئی زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه انوری گفت نشینده که
 هر شاهپیر از اسیری ناکویر است مغری آنرا وسیله ندیدی دانسته گفت صبحگاه بگاه بدر خانه پادشاه
 ای که آنچه خاطر خویش چنان شود الفقه روز دیگر در حینکه مغری در خدمت پادشاه بود انوری کس
 بدرون و ستاده ملک الشعراء از حضور موفور السور و خود آنها کرد و مغری نیند آنچه دیده و شنیده بود
 بموقف عرض کشید انور را بحلب طلبیده است و انوری لباس جامه تغییر داده در زی از باب عایم بدر
 رفت مغری تعجب کرده شعر طلبید و انوری مطلع مذکور را خوانده گفت این قضیده است مثل بر
 چندین بیت اگر از شماست باقی ایما تر بخوانید و اگر از شماست اعتراف نمایند تا بقیه خوانده شود
 سلطان از این سخن داشت که مغری سابقا با دیگران چه کار میکرد **مِنْ الْأَمْرَاتِ** کونید که
 چون سریر سلطنت بفرشکوه عبداللطیف سعادتمند سر بلند گشت سخت سلطان ابو سعید را از میان
 ایل ارغون سپردن آورده او را بجان ماناد و اما چند روزی بجنای زنده اش فرستاد و در آنروز
 از حن اخلاص از خلیص خلاص گشته بصوب سجرا شافت و در روز جمعه که شبش او را گرفته مقتصد قتلند
 و داعیه داشتند که بجان و ضرری رسانند ناگاه خبر واقعه عبداللطیف رسید و همان جماعت او را
 از زندانی خلاصی دادند بلکه زبان عجز و انکسار کشادند **نکته** هر زحمتی مستلزم رحمتی است و

تاریخ بکارتان

ع ۰ ۴

هر محنتی مستلزم مفتی آن مع العسر وئیرا **من ذلایع الاحکام** صاحب روضه الصفا آورده که
 مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که عجب بزرگوار زمان نادره
 دوران بود و در فن رمل تخصیص قسم ضمیر معید و نظیر بود و در آمد میرزا آمد و فرمود که قرعه بینداز و ما را از این منبر
 خبردار ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سؤال از خادمان حرمت
 و زبان مقال رآن وادی بکجاست میرزا آمد و فرمود که طالع علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی و می گفت
 میرزا از دو خاتون که در جهاله دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خانت طلاق میدهد میرزا از طلاق
 دختر خان که بکلیه عفت و صلاح ارسته بود و معتمد بجرکات موزون مبر و سکون دل از وی میر بود
 حیرت دست داده هم در آن چند روز یک حرم مقتول گشته و دختر خان چندان اهلنا حسرت و رشامات
 او نموده که میرزا را عرق حمیت بجرکت در آمده او را طلاق داد چون مولانا در اینجا طالع عبد اللطیف
 از عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود بعد از فوت میرزا شاه برج که در کیشینه پست و پنجم ذی کعبه سنه
 حشینی و ثمانماه در فشا بویه روزی میرزا انجیک در مجلس بزرگان آوره که عنقریب مالک مبرور
 تحت تصرف مادر خواهد آمد مولانا می مذکور همچا بگفت اگر عبد اللطیف بگذارد **من ذلایع الاحکام**
 خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال ماضی هست **پیت** چون انجیک بی بی بعلم هندسه افت
 بنود و مبر لران مدرسه با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت لغز و خنثی و علم علم افروخته
لظم چون او ندیده دیده ایام قهرنا روشندی دقیقه شناسی سخنوری از غایت صفای
 میت و علوظ طر سر چشمه اوصاف و صاف و قدر میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفیت و انصاف
 انصاف داشت مؤید این کلام هیچ جدید کور کانیست که اسحال در استخراج تفاویم مدار برانست
 غرض که چون در اینجا طالع عبد اللطیف سپر کبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه نمود و در حلیب السیر
 مذکور است که با وجود این خضر خان والی هندوستان نیز گفت که این حال که از سپر بد اختر بد رسیده

تاریخ نگارستان

از جوکیان معلوم کرده یعنی امیرزایع سپاک آنها نموده بودند باین بجالا و پیرداشته در تربت پسر
 که چکش میرزا عبدالغزیز میکوشیدند در سینه ثلث و جینین و شمانمایه سپر عاق در پنج عصیان نموده
 کوس نفاق فروگرفت و پدر محزون بغرم اطفای نابیره آن از دایره سعادت پیرون رفت و لشکر بکار
 همچون کشیده پسر رشید لشکر با دهم آورده پدر را از عبور مانع آمد القظه القظه زمان نقادی متمادی
 کشته در خلال آن حال میرزا ابوسعید وضعت یافته لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا عبدالغزیز را محاصره
 کرد و میرزا نایع یک دفعه او را ایدم داشته بالصروه پشت بر معرکه پسر کرده سمرقند نهضت نمود
 سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل رعون رفت و عبداللطیف بصوب سمرقند در
 حرکت آمده میان پدر و پسر در حوالی مستریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر
 افتاد و میرزا بشهر آمده کو تو ال ارک میرانشاه تو چین ربروی و بست و از آنجا بشهر حیه شتافته و در آنجا
 انجا ابراهیم پسر خود که غلامزاده آنجناب بود پیدین شیوه را مرغی داشته میرزا را مفری بغیر از ساعت
 عطاقت پدر سزندی ننماد و این خود غلطیست شواذب آموز پسر سمرقند پیش رود چو رشید
 نتوان بست پیش خون که بتن چشمه حیوانی است کشت چو فاسد خل جان است العتبه
 میرزا نایع یک علاقه ابوت و نبوت آن دولت مند را ایجاد داشته سمرقند آمد و آن بی سعادت پدر
 بدست عباس پس نامی که پدرش بر دست طار زمان میرزا اقبال آمده بود و او را بقصاص پدر در رمضان
 سنه مذکوره بکشت صاحب روضه الصفا گوید که میرزا را در دفعه اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند
 که سچ برد میرشار را بینه نقل میکرد که در کباب آنکشته پمانند قریب بغزونی از سمرقند پیرون آمده وی
 از فایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایت میفرمود که ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا
 کشید چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلسله زد بود که در صحبت عبداللطیف راه سخنی داشت گفتم
 خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آبادانی مسند و آری تا نیتیه اسباب ایشان

تاریخ نگارستان

نموده شود میرزا را از استماع سخنان زبان از گفتار باز مانده طالع پیش از پیش بحال در راه یافت آخر
 در موضعی که در انحالی بود نزول کردیم و بنا بر سر طسرا تهن دینش میرزا افزودند در آن اثنا شراره
 آتش بکوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا آنرا افزودند منمود پس هم سلطنت
 الفقه در خلل اندر سپس عباس با شخصی دیگر بجانه درآمد چون چشم میرزا بر ایشان افتاد و چو دانه
 بر جبهه شتی بر سینه پر کینه عباس دو انشخص پوسین از دوش او برداشته جت آوردن میان
 پروان شافت و من رخانه رسته میرزا غسلی بر آورد آنگاه عباس انشخص بر کشته میرزا را بد
 برده در پای مشعلی که در پروان مشعل بود بکف بر تیغ نامش از صفحه حیات سترود و پیشتر برادرش
 عبدالغریز همان شربت چشاییده بود مشهور است که عبداللطیف همواره این بیت را در آن اوان
 بزبان داشتی پلت پدرکش پادشاهی را نشاید و کز شاید بجزش من نباید قصار
 بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و ثمانیاد در شنبه که از باغ چنار
 بابا حسین نامی از ملازمان میرزا عبدالغریز میرفت حسین مذکور سیری برد و انداخته لبان تیر قضا کار
 افتاده دست در بال آب زده مندر یا در آورد که اوق نگوید در دم ملازمانش چون نبات العنق
 پریشان گشته فوجی که کرد کینگاه غدر بودند پروان تاحته سرش را بریدند و بر پیشگاه طاق مدرسه
 میرزا آونخته مفقضای و هو سیئه سیئه بوضع سویت نظم مرو که با خون تن خود بدست
 چون نگر می دشمن جان خود بدست خسرو ازل رحمی آن کموی قطع رحم را رحم آمد کموی
 و ز نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر عباس کشت و بابا حسین کشت یافته اند پت
 الف یک آن شاه جم اقتدار که دین بنی را از دود پشت چو عباس کشتش پتغ جفا
 شنو سال تاریخ عباس کشت بابا حسین کشت شب جمعه اشش پت تاریخ قیل دوست
 که بابا حسین کشت تمثیل مشهور است که خسرو پرویز را در اواخر اوقات که برک ریز روضه حیات

تاریخ نگارستان ۴۰۹

تغیر طواریست داده و لهامی صغار و کبار را بنشین تنگ ریش میبخت تا آنکه بهنگان مردفع او
 بهدستان شده سپرا و شیر و پیرا بر قصد او اغوا نمودند و او شخصی مراد شاه نام را که پدرش بر دست
 پدرش کشته کشته بود قتل پر ما مور ساخت و چون وی ششیر خونریز آتش بر سر پدر تاخت خیز
 آهی کشیده گفت خا مزاده فرزندیت که کشنده پدر را کشد قاتل غافل چون بخدمت حلال زاده
 مقبول سیده جراسبع اورساند شیر و پیرا بر قتل او اشاره فرموده گفت پدرم مرا ازین سخن بر قتل تو
 تنبه کرده است القه بعد از استیصال پر برایت اشتر یازده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و
 آخر شامت قطع صلح در دروازه از عمر و دولت بر بخور و بعد از شاه مرض طاعون بر مدهین
المضحکا از جمله خواص ندای خاص میرزا خواجه عبدالموس است و او لطراوت کفزار و ملاحت
 سخنان را تا کوئی و بلاغت کوی لطافت از بهنگان ربودی و بر بخت بد که کوئی عقده های مشکل گشایی
 از جمله بکار نواب میرزای قاضی قرشی را بعلت بی دینیتی گرفته در صدر ریش تراشیدن و بشهر کردن
 در آمدند قاضی بومی التجا برده او در خدمت میرزا تر جهان را در بهشت سر سبب منقطع داد و اسباب التماس
 گرفته بکلیه خود فرستاد و در آن اثنا بخاطرش رسید که مبادا اینغی ظاهر شود و نشا کدورت میرزا شود
 لاجرم بقاضی گفت که من را از دور خود را پیرا بنما تا اگر غایب باشم دفع کنم قاضی نیز علی الصباح ریش
 شانه زده خود را منظور نظر میرزا گردانید در آن حالت حکایت تر جهان بخاطر میرزا راه یافته بخواجه عبدالموس
 در آن باب اظهار نمود وی گفت قاضی از سر انجام آنوجه عاجز شده بدین فیت آمده که ریش تراشید
 و کرد شهرش بر آید میرزا ازین کلام او در خنده آمده از سر آن در گذشت **میر البایع**
 چون همیشه میان امیر شاه ملک قلیخان که در ایل مهر دار صاحبقران و در زمان شاه میرزا اتا بق
 الفی سبک میرزا بود و در میان شیشخ نورالدین امیر لامرای صاحبقران بنا بر حب جاه که در تی بود آخر شیشخ
 نورالدین که ورت او را بنجر بجزان بخت شاه رخ ساخته در سر حد ترکستان قلعه چند را بدست فرو

تاریخ نگارستان

۱۰۴

گرفت و بجانان خفته تو سل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان می ناخت و کوی قباحت
در میدان وقاحت می ناخت آخر قلعۀ حیران محضن کشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بد بخار رفت
و بتوسط ارباب صلاح میان ایشان کرک اشتی شده امیر شاه ملک باد و طاعون بجوای حصار رفت و
نیز باد و کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را در یافتند امیر شاه ملک او را بضمیمتی چند کرده بملازمت خنیا
شاه رخ ترغیب نمود و بمعاذیر غیر معفو له متمسک گشته امیر شاه ملک سخنی که در او بوی خیر می باشد از
وی نشیند آخر از وی جدا شده در یورت خود نزول نمود و سرسبب تفکر منور و برده تدبیری اندیشید
و مرقداق ملازم خود را طلبید آشته گفت تو مرا بمنزله برادری ملکه زیاده و طفیفه انکه بجوای قلعۀ روی و
شیخ نورالدین را بپنی چون ترا بسند مشک ترا طلبید آشته در اغوش خوا پد کیش چون دستهای تراز
کمر او بگذرد بقوت هر چو او را بر زیر کشی و مهم زیاده بر او را بقطع رساننی از تو انیکه از این بگذر او از
شجاعت و دلوری خود را بلند سازنی و از ما انکه ترا از اسب مردم نگاه داریم العقبه مرقداق
بدین قیمت روان شده و در الوقت شیخ نورالدین با دو غلام بر در قلعۀ استاده بود چون مرقداق را بدید
خندان شد مرقداق پیش و دیده شیخ نورالدین دستها بگشاد و او را در اغوش کشید مرقداق را چون دست
در کمر او ببرد سید قوت کرد و او را بر زیر کشید آن ملازمها که حاضر بودند بر مرقداق آویختند و شیخ نورالدین را
در زیر زانو گرفته ایشان را بضر بشمیر از خود دور کرد و ایند و امیر شاه ملک باد و سیت سوار مکل بر سر او
مرقداق در دم بکضر بشمیر سر پر کین شیخ نورالدین را جدا کرد و مصرع هم بر سر آن روی که بر در
مِنَ الْبَدَائِعِ آورده اند که در او ایل سنه ستین و ثمانماید و او را خرد دولت با بر میرزای بن
با بشیر بن شاه رخ میرزا دود و او را در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانه هشتم طالع پادشاه
مذکور است طالع میشد و اولیای دولت او بغایت از اینمضی هراسان بوده و اما ای خراسان که از پرتو
عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاده امن و امان خوابیده بودند و در لجه اضطراب افتادند تا

تاریخ بکارتان

آنکه در بهار سنه احدی و سیتین و شمانمایه میرزا پهلوی سیر و تماشا نموده با جمعی از محضو صان و سنان
 و خواندگان بزمیات مشهد مقدس معنی مکنی علی شرفها التحیه و التثانی فرموده ختام مسرت انجام صنب
 نمودند تاگاه در خلال این احوال وزیری درویشی تولید موسی نیکو روی نزدیک میرزا ابالای نسکی ظاهر شد
 آغاز تر جعی نمود که بندش این بود پست اینیمه طمراق کن میكون ذره نیست پیش اهل خون
 و این تر جع که تخمینا پنجاه سلطنت تمامی کنایه بود از پهلوانی بنیاد طاهر بکجان ارشید شدن پات محنت نشان
 قرین صد هزار غم و ردیف چندین گونه الم کردید و در ویش بعد از اتمام ناپدید شده هر چند طازمان آستان
 سلطنت آشیان نقض و طلب نمودند و از این یافتند آخر در صباح سه شنبه پست و پنجم ربیع الثانی سنه
 مذکوره در چهار باغ مشهد مقدس بهر میفرمود که بیکار غضب بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی شده
 نسبت بعضی امر اعرض فرموده بحرم درآمد و بوقت چاشت آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآمد و مولانا
 عبدالقادر برادر صاحب طلع السعدین در آن واقعه کشته لطمه آفتاب ملک بابر خود نماد کی چنین شد
 پنهان در خدر پست در ربیع الثانی فضل ربیع لاله را ساغر خون دل پرست چرخ را کفتم حکم
 چاک چیت دید با پراشک و دامن پر در پست این چه حالست و چه تاریخت گفت فوت
 شه سلطان مؤید بابر پست تمیثل در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن خضر و انقی در قصر خود
 خوابیده و غلامان بر در خانه نشسته بودند تاگاه شخصی در باز کرده مهدی پدار شد آن شخص متی چند
 که از آنجیک پیش پست عریه کانی بهذا القصر با اهلله و آو حسن منه رگبه و منا
 بواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته و می غایب کردید مهدی غلامان را مخاطب ساخته ایشان
 سوگند خوردند که یکسری اندرون نیامد مهدی دنت که آن شخص از رجال الغیب است بعد از چند روز در نماز
 و در نماز شام و پنجم سنه و سبعین مایه نجات وفات یافت **میز النواکح** از جمله معاصر این پشته
 بهر ورمولانا سیمی نیشابوریت که اعجوبه دهر و نادره عصر بوده از نوادرا موری که از وی نباشی شده یکی

تاریخ بیکارستان ۱۲۴۴

است که روزی در میدانی که جمیع خلایق حاضر بودند و هزار پست بریده همه گفت و نوشت و نهال حیرت در حدیقه خواطر ارباب کمال گشت و در رخ مشهوره اهل حل و عقد نشانی بود در این باب مرقوم کرد و اینده اند که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرين و ثمانیایه در حضور اکابر و اصاغر خطبه فرمود از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلواتین صد و پست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود برده سطر و چهار و ارباب فضل و انشا بر آنها تسکین و ثنائی فرموده و فتمی نمودند بعد از آن روز چهارشنبه پست و ششم جمادی الاول سنه خمس و عشرين و ثمانیایه وقتی که جمیع خواص و عوام خرد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده اند در چهار بحر حشره نظامی که مجموع دو هزار پست مشتمل بر غایت سلاست و نهایت بر عتت در سلک نظم کشید و بخط تعلیق بر وجهیکه مقبول طبایع استناد آن مطاع بود بقید کتابت در آورده و با آنکه تمام می باشد و خواننده با وقار و چنان معرکه را که هم ششده اصلا از آن اصوات مختلفه مستوی رعاس و ننده شمع با دای صلوٰه پیشین پسین باشد بطایفه نیز قیام نمود لاجرم این پست نقش بکین آن نادره رومی زمین بود

پست یکروز بدمش شاه پاکیزه سرشت سیسی دو هزار پست گفت و نوشت از این طریقه

آنکه چون خبر جوع و لوع او در اکل طعام شیوع یافت و در حریف طریف بر سر آنکه پست من خرمایست و اند خور دایانه که دستند پست من خرمای برداشته بخدمت حضرتش رسیدند قضا را مولانا را در آبرو زدند

تکسری روی نموده صاحب فرمایش بود چون منشأ آمدن یا راز داشت گفت خرمای پیش و منش من سینه تا بپنجم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف پیرون آورده مشت مشت در دامن رنجیده میخورد و بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان ایشان گفتند خرمای را کسی با استخوان نمیخورد گفت همه حال من با استخوان خردم که تا میان شمشتر اعراف نشود

حکایت آورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوانی خطاط و مستعد بود در سلطان

تاریخ نگارستان

احمد جلایر و گردان شده باصفهان نزد میرزا اسکندر بن غیر شیخ آمد میرزا در رعایت او مبالغه نموده و او را در کتبت خانه خاص خود جای داد و این شعر در تبت شعر سلمان را دوست پیت ز ترک چشم تو هر تبر غمزه کا مدر است درون سینه نشست اینجا که دل منجوست و میرزا در آنولا کتابتی با وفی نموده مقرر شد که هر روز با لصد پیت کتابت نماید و از حکم میرزا تخلف نکند و مولانا در روز رفت که کتابت مکروه بود میرزا سبب پرسید و می گفت منجوست هم میگرد و زموازی هزار پا لصد پیت کتابت ننایم لاجرم میرزا در میدان مجلسی را آسته و خاص عام در اینجا حاضر بودند و مولانا صبح تار و اوج هزار و پا لصد پیت در رعایت لطافت نوشت حکایت گویند سلیمان بن عبدالملک روزی بوزن صدر رطل طعام خوردی و در یکد فیه سی بره بانان خوردی و بسیار بودی که مرغ بریان کرم پیش آوردندی او صبر نکردی که سرد شود و کرم کرم خوردی و شبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنها را همه خالی کردی نظم معده دارد که سیر را در او میدنیت در علاج جمع کلکی کو که اگر معجون کنند از شره کوئی همی حلوا می صباونی خود که خیران و را جمله از صباون کنند **مرآة القلوب** آورده اند که بعد از فوت باهر میرزا اختلاف تمام بحال سکان خراسان راه یافته هر یک از شاهزادگان علم استقلال برافراشته دیگر را وجود نمی نهادند پیت تیغ خلاف از خلاف کرده برون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار و چون در پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانیایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که مدافع میرزا شاه محمود بن باهر میرزا بصوب استرآباد و مثنیافت ناکاهه لشکر میرزا جهان شاه ترکمان دو چار شده بعد از کوشش سپار روی بودی فرا زانفت و مضنون انقیال وصف حال آن شکسته بال بود نظم دل بود سر اسیمه میان همه خوبان شوخی ز کنار آمد و دل از میان برد گویند در روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد و پیشتر خبر رسیده

تاریخ نگارستان

۱۴۱۴

بود که اکثر میر و میرزاده الویس خجندی شل بوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید خواجه و سلطان حسین
 ولد میرزایفروز شاه و امیر سعادتمند خاوند شاه و غیر هم در معرکه جهان شاه کشته شدند و در سرخیان
 قلندری از دو کاسه بر خاسته گفت خدا بر عترت برکت و هدای پادشاه جهان اگر یک پورش دیگر
 میکنی تخم خجندی را از عالم برمی اندازی القصد در کینه مذکوره در عرصه خراسان چهارده کس دم
 استقلال ده در بند استیصال یکدیگر بودند که پان خواجه شد میرزا جهان شاه استرآباد و ترشیر بخت
 ضبط و آورد و میرزا سلطان بوسعید در پنج رایت غرور برافراشته دیگر از اکان لفیکین
 می انجاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود در طوس میرزا علاءالدوله در سناباد و سپهر میرزا
 سنج در مرو ملک قاسم ولد میرزا اسکندر در تارکان در سیستان و مولانا احمد سیاهان در حصار ختیا الیه
 هر که مغول رقلعه بره تو میر عبد الله میرزا در سرخس امیر الویس خاوند شاه در طون و طلس امیر
 شیخ حسن تیمور در قلعه جنوبشان و میرزا با حسن در قلعه عماد و امیر محمد خدا داد در قلعه معلوکا سفر این
 وانی پیاچه خراسان بمغولان این پست متر غم بودند طپت کمر پاره زین ل بدلاری هم و
 چه خواهم کرد با خویان این یکدیگر من ارم از غراب آنکه در یک و رسته پادشاه در هرات
 فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون وز سه شنبه طپت و پنجم شعبان شه احمدی و ستین ثمانیه
 میان میرزا شاه محمود و ولد میرزا ابرو و میرزا سلطان ابراهیم پسر علاءالدوله در حالی که سونه جنگ
 اول محمودیان شمشیر کردند و ملازمان بشهر آمدند و آخرا بر همی بیان نظیر خصاص یافته تعادبا نشان
 رسیدند و در ظهر همین روز ملازمان سلطان بوسعید بشهر رسیده دیگر از انگلیس ندانند من
 بذایع الوقایع میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا با سنجق بن میرزا شاه رخ بقوت
 ابوالنصر حسن یک لشکر خجندیان کشیده در شهر و رسته اربع و سبعین ثمانیه در حالی در بند
 شقاق با سلطان حسین میرزا می بن منصور بن باقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان مصاف

تاریخ نگارستان

دست داده شکست بر جایت اوا قیادار حسن پیک لشکر خبر اسان کیشده در شهر سته محسن و
 سبعین و ثمانی پشتر از پیشتر امداد و اسعاد و بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد و اقوام خود را بکوه
 او فرستاد و القعه نوبتی دیگر میان فریقین مقابله واقع شده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا
 از او روگردان کشته بالضروره بمخالفتان پیوستند سلطان حسین میرزا غمان از آنم که بر تافته صفت
 مسند فاریاب رفت و چون یاد کار محمد بهرات آمد بتقاضای جوانی در شراب و لوندی اقا و در کمان
 دست تقدی بر آورده سلمانان از ایشان بفرمان آمدند چون خبر اشلال ملک و بی پروائی یاد کار
 محمد سلطان حسین میرزا رسید چپک اعتصام در فراک توکل و رحمت ملک علام زده با همت قد و
 پنجاه نفر سوار از بابا خاکی المیغار کرده در شب چهارشنبه پست و هشتم صفر سنه ۸۸۵ حسین و ثمانی
 همه شب رانده وقت طلوع صبح خود را بدربار خان رسانید و یاد کار محمد را که در آنوقت مست
 و پتتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود و زمانه در باب آن مسر زانده این ترانه میسر لید نظم
 ای ز می غرور چون ز کس خواب ناز بگذشت روز کار خوشی چشم باز کن بدست او رده
 بقتل رسانید پست در رنج توان بزرگی و بلندی ز کس شرف تاج زار از رنج سحر
 یافت و مولانا عبداللہ در آنوقت سروده نظم شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر
 از سال شهادتش هدا بزجر بعد از آن سلطان حسین میرزا سایه معدلت و رافت بر سر
 اهل خراسان گسترده ابواب امن امان بر کشاد پست آرام یافت در حرمل من حش و طیر
 اسوده کشت در کف عدل اسن جان کرد و نسر و کشاد کند از میان تیغ ایام
 بر گرفت زه از گردن کمان از غصه خون گرفت چونی ظلم را جگر از خنده باز ماند چو گل
 عدل و دان من اَلْقَائِیَع در او ایل جلوس ابو الغازی سلطان حسین میرزا
 سلطان محمود و ولد سلطان بوسعید بمحاصره پنج که بهر داری میر مغول سلطان علی چکنی مقرر بود و پشتر

تاریخ بخاراستان

۱۰۷۱

بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافت بود سلطان غلی مذکور کفران نعت نموده دروازه خواجه علی
 عکاشه را بر روی مخالفان کشاده ایشان پنجه بر سر میرغول ریخته او را دشمنه نمودند و میرغول را بکشتند
 و پراپند سر نموده بصحب یادگار نامی که از جمله معتقدان بود بصوب سمرقند روان سر مودا میاد کار
 مذکور در انشای راه طریق خلاف نعت سپرده با اتفاق میرغول بجانب قیتول سلطان حسین میرزا
 شتافت و چون این خبر وحشت اثر سلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردیده در شب اول جدی
 در قتلگاه مردمانی خاص نشسته از هر جانبی سخنی در پیوستند و آن اشخاصن بود امیر میرغول و
 کشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سپهسالار علیشیر حجت استخلاص مومی الیه از روی اخلاص فاشته خوانند
 اتفاقا همان ساعت میرغول یادگار را در راه رسیده در بارگاه حاضر گشتند و همگنان را از آن جن
 اتفاق حیرت دست داده بدین مقام اشتغال نمودند لطف دعا با نیکه برب نار رسیده نوید
 فاستبجنا ما شئینه مهرن در ایام بنی امیه ابو محمد عبداللہ انطاکی که مشهور است ببطال که بطل
 رجال بود و در حد و دروم جگنهای مردانه کرده امانی آنمز و بوم از سرپس او مبتدات احت نمی نمودند
 وصولت و سطوت او بمرتبه بود که مردم یکدیگر را از وی پیرسایند صاحب کامل التواریخ گویند یکی
 ناخت بعضی ولایت آنجا بر پنجبر شنبکامی بجای می رسید او از عورتی شایسته که بود که خود که کریه
 میکرد و میکشت خاموش شو اگر نه ترا بطل میدهم آن کودک بس بیکر دعورت تنگ آمده بچه را
 برداشت که آن بطل بکچر وی دست دراز کرده او را بستند **من القایع** آورده اند که در
 شهر سمنه احدی و تنهایی بنا بر شرت ما و رالند سلطان حسین میرزا اراده تیغ حصار شد و مان نمود
 نموده عنان نصرت نشان بدالضوب معطوف داشت و چون از مهم آنجا واپردخت لوای جهاخت
 بجانب قندار و تولان برافراخت چون امیر حسن و شاه حاکم آنجا بگاه از سمت اطاعت منحرف گشته
 بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی آنخنده کامیاب بخارا رسیده

تاریخ نگارستان

۱۱۴

فلت سفاین از موضعیکه آب آنجا دوشق شده بود جبر بسته بگذشتند و در میان آب که بسیار خرو
 بر داشتند باراده آنکه صباح کشیتما را بشعبه دیگر برده بهین تیره بگذرند قضا را آخر روز شتری را آب
 افتاده بسمولت بدانطرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور با سهل و جی میسر است علی الفور کوس حیل
 فرو کوفته آغاز کردند شتق کردند چنانکه نماز خفتن کسی یکدر اینجا نمونده بود اتفاقا آب همانشب طغیان نمود
 زمین خریه را رسد و گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر که عین حکمت بوده واقع بخشی نیم شب طوفان بلا
 از سر چندین هزار نفس بگذشتی **من التواخیر** از جمله توفیقات **ملیت** ملاذوری عجمانی
 هزار ظفر صید سلطان حسین است که چون امیر علیشیر که شرح درک شعور او بنا بر وفور ظهور
 محتاج به بیان نیست ملازمی از مصلحت انتقال آنکه کچاری امیر شیخ احمد المشهور به میلی که از امرای
 عالیه آن پادشاه بوده است قضیده در مدح سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بنا بر غایت
 ودادی که میان او و امیر علیشیر بوده اول بروی خوانده است دعای اصلاح نمود امیر گفت که این
 سرسرنیک واقعه اما اگر پتی پیش از مداحی مندرج کرد و اولیت وی التماس نمود که این بیت را
 شما التفات فرمایید میر بدو گفت که تو هم فکری کن و هر دو قلم برداشته پتی در سبک نظم کشید
 چون یکدیگر نموند اتفاقا هر دو بیت بی زیاده و نقصان یکی بود چنانچه هیکل از آن حیرت افروز
 آن بیت است نظم **سبار باغ جوانی نهال گلشن عدل کل ریاض کرم سرو جو پار دقار**
 و این مطلع نیز زاده فکر بکر امیر شخم است **ملیت** شد تو ارد آنچه آورده است با مجنون مرا
 تو امان آورد باو کوئی کرد و ن مرا صاحب حبیب التیر کوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون
 میرزا کوچک خواهر زاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جمله تحت و سوغاتی که بر سپیل
 پیشکش امیرزا کشید پخته شتر مرغی بود و آنرا امیرزا بنجوانه سپرده بعد از انقضای و سال چو است
 که از آن کاسه کما آنچه ترست منماید آنرا مجلس آورده چون پاره کردند بیکه شتر مرغی زنده چون

تاریخ نگارستان

۱۸۴

خرامید تنبیه در شجره البیّه از حافظ ابرور وایت کرده اند که بچّه که کن و سال در شکم
 ما در باند و در خلال آنحال سر سپردن آورده چو امیکند باز سر سپردن سپرد متی بدین دتیره اوقات
 میکند زانکه قوت تمام گرفته بیکار از شکم مادر بسته فرار میناید چه مادر ایشان از زبان چون آمده است
 و بچه میرسد که او را از روی مهربانی لمبید بمیشل در اکثر تواریخ تجصیص گزیده مرقوم و ثبت شد
 که مالک که سالک سالک ضلالت و مهاکت و قامت حال غابت مالش بطراز انتقال طرز
 میزند اکان الغراب دلیل قوم میهد بهم چنان لعل لکین بهما که بجه علی باشد ره
 نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال شکم مادر بود ایضا هم صاحب چلب الیتر از
 تاریخ یا فعی نقل میکند که مالک دینار که از اجله مشایخ کبار است روزی تفرات مشغول بود که شخصی حاضر
 شده گفت ای شیخ دعا کن بر حق عورتیکه چهار سالست که حامله است و الحال بشدت کربت مبتلاست
 شیخ دست برآورده دعا کرد بعد از زمانی آنشخص باز آمده پسری چهار ساله در کنار داشت و دندان برآورده
 صاحب نفیر کازر کوید که هر دم بن جان چنین متولد شده و منما و هم صاحب چلب الیتر
 کوید که از امیر علیشر شیندم که یکی از خوشیان من گفت که بشی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام
 میرا شاهنرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چسبان روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام نیامده من فوطه
 بمیان بسته در آمدم بجلوتی رفته غسلی کردم و چون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی بر کرسی
 نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است گفت بایش تا احتیاط کنم بیکار خود را بلند کرده دست
 بر شیشه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه نمودم هر اسن مقیاس من
 غالب شده و دم سپردن دیدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدریغ شدر
 رسیدم شخصی بهیات مردم آشناد و چار شده گفت در این وقت از کجایم آئی گفتیم از حمام و قهقهه
 سپان کردم او سیندر هر دو دوش خود را بر کشید تا سر طاق در ریغ بلند شد و بزبان آورد که اول بلند

بودیم مرا از شاهده صورت غشی روی نموده تا صبح آنجا افتاده بودم آنجا بعضی کسان بر
 نشناختند سبر و ققم رسید و مرا بخانه بردند و **ومنہا** و ہم وی کوید که امیر مذکور گفت که
 یکی از ملازمان امیر حسن ملک نقل میکرد که در رشتانی متوجه بادغیس شدم و در روزیکه تمام دشت و
 صحرا برف کرفته بود نظم بر باد پای بر چو آمد سوار برف کردید بر زمین زمان فتنه بار برف
 آهوز یاد افکند و مرغ از هوا کوئی بدشت آمده مهر شکار برف ناکاه بزغاله سیماهی بظفر دم ترا
 که در میان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر قدم و نبود من متحیر شدم و بد طرف را ندیم و آن بزغاله را
 بر کوفته تفاسش زین ساندیم در آن اشادست من میان هر دو پای او در آمد و ضحیتین او را بغایت بزرگ
 یا ققم بزبان حیرت با خود گفتم الف خایه لری بانج بزغاله روی باز پس کرده گفت پیش با من بولغای بنا
 بر آن و هم بی پایان بمن راه یافت و او را دور انداختم و سبرعت تمام بجانب دیگر تاختم و هم وی کوید
 که در اول جمادی الاول سنه ست عشر و تنجایه در یکی از محلات هرات پیری متولد شد که چهار چشم
 و دو وینتی و دو دمان داشت و در دمانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زیادتی بود
 بسان کوبان شتر و در جینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بد آنجا آوردند او
 متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالت بر اشغال ملک **ومنہا** و هم وی کوید که در
 او اخر رجب سنه مذکوره در هرات در محله خواجه ملک زر کر عورتی بیک شکم چهار سنه زنده آورد
 یک پسر و سه دختر پسر همان نقطه فوت شد و دختران و مادر مجد از چند روز قضا در همان سال
 شپک خان از بک که متغلب در خراسان است استیلا یافته بود دست غازیان عظام ظفر انجام
 کشته کشته خراسان تحت تصرف دیوان علی درآمد **ایضا** و هم وی آورده که در زمان سلطان
 حسین میرزا کوسا که از شکم کادی که آنرا بچ کرده بودند پسر و نآمد چشمهایش بر زیر خلقوم او بود
 پادشاه غفران پناه او را طلبیده بستم نمود و سفارش نمود که اینمغنی را در تاریخ ثبت نمای -

تاریخ نگارستان

۲۰۴

ایضا وی گوید که مسود اوراق در پنج کوفسندی یکدهشت دست و پایی دشت اما چهار از آن کوتاه تر بود و برین میرسید شرح پوشیده نماد که نسب میر تیمور کوکان و چکنی خان و تومن خان بدینوجب بهم میرسد تیمور بن طراغی بن یوکل بن البکیه بهادر بن اچل بن زیان بن مستاجار بن یان بن صوغن صمعن بن ابرو حیی بن برلاس قاجولی بهادر بن تومن خان مدت ملک کورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدى و سبعین و سبعمائه تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و عشرين و تسعمایه یکصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت عیست و کیکن بمرتبه سلطنت رسیدند از میر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن میر تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیگ بن شاهرخ در اواخر بنیاد پرسی و هشت سال کسری و بعد از پدر در آن ملک و خراسان و سال هشت ماه و نیم میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ ششماه میرزا عبدالقدس بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ابراهیم بن علاءالدوله میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر میرزا ابراهیم بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین بن میرزا ایدرخ الزمان میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین میرزا اعلیل بن میرزا میرانشاه بن میر تیمور میرزا عمر بن میرزا میرانشاه میرزا ابوبکر بن میرزا میرانشاه میرزا ابوسعید شاه بن محمد بن میرانشاه میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا هما یون محمد بن میرزا بابر یکصد و پنج سال نبوت سلطنت کردند **میرزا ناصر الشیخ عیسی** چون مستایوسف بن مستامحمد ترکمان مستافونیلو که از توابع سلطان اویس الیکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی خلافت صاحبقران نهاد و کاه کاهی با سلطان احمد جلایرا اتفاق نموده هر چند وقت سجده و دعا قیلانده هفته می آنجخت و در سنه ثلث و ثمانمائه که میر تیمور با کلمه

تاریخ نگارستان

۲۱

بعد از آنکه ششکان سلطان احمد اخراج نموده به نهر و اشش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد ولایات عراقین و از باسچا ترا بامرای دومی الاقدار سپرده بچارکی خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع نمود و غان یکران بصوب سمرقند معطوف داشتند بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله بامیر دولادوی حاکم قلعه و نیک که در اعتبار و اعتماد از همگان پیش بود گفت سلطان احمد و مستر ایوسف دست از این ممالک نخواهند داشت زنها را که از جانب ایشان غافل نشوی که چه رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیرا که او مردی باخبر و صلح مشربست اما زنها را و هزار زنها را که از مستر ایوسف غافل نگردی از توانی بر حذر باش و اگر دست یابی در دفع او تقصیر کنی **مثنوی** حذر از ملنکو حذر ز زنها که عفت و دهر است و کمین است آخر میرزا ابابکر با اتفاق سپر عیش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله بکنار نهر النعیم با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را قتل آوردند و او را از آنمحل جان بدر برده سلطان مصر متوسل شده حاکم مصر او را و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست که نزد امیر تیمور و مستند در آن اثنا خبر یافت امیر بانباشید هر دو از قید خلاص شدند قرا یوسف با یکبار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فوات بامرای سرحد و مستحفظان شوارع صد و هشتاد نوبت حبس کرده در اکثر انبارک طفره او را بود **سیرالوقایع** کوئیند در حینیکه قرا یوسف در حبس بود ملازم و معتمد مخصوص او پیر غلام ستانی کرده آنچه حاصل شدی در وجه اعلیٰ و عیال قرا یوسف صرف نمودی آخر ملازم امیر شیخی حاکم شام شده دقیقه از دقایق مراعات ولی نعمت قدیم فوت ننمودی بالکلیه نماند امیر شیخی رسانیدند که قرا یوسف لعل قیمتی دارد هر چند از او طلبید اشتد قسم یاد کرد که ندارم آخر عورت را و اشکنجه عیف کردند اصلا مترا نمود آخر پیر عمر را در خلوتی طلبید اشتد گفت این لعل در موی سرمست و من میدانم که در زیر شکنجه خواهیم مرد بعد از فوت من از ابررداری و تقرب قرا یوسف رسانی که قیمت این در وجه مصالح خود ضرر ندارد و قرا یوسف از آن واقف شده او را از آن منع نمود و لعل را از او ستانده تسلیم کرد

تاریخ نگارستان

من القایم چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در پست و چهارم ذیقعد سنه ۸۰۷ شمسی
در حوالی سردزد و تبریز در جنگ قزاقیوسف قتل آمد میرزا شاه رخ اشقام او را در دل گرفته در سنه
۸۰۷ و ۸۰۸ شمسی بنامایه بغرم مدافعه و نهضت نموده بری رسید با آنکه در آنوقت دوست هزار سوار
کینه کذا که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند قطعه ملک مانند و دیوانی ملک تاثیر
کو اکت نهنگ آسب شیر آفت لپیک آشوب و سیل افکن دلیانی که کرد و زانبوک ریح سیاه
ر بودندی چو کنجشکان بمبار از زمین ارزن در ظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند
اما چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قزاقیوسف حوالی خاطر میخانزا ترک تار کرده بود
و خواب آرام را بغارت برده بود بنا برین جمع حفاظی که در اردو بودند شاه رخ جمع نمود که جهت استیصال
او خنجر آتشنا اشتغال نمایند حفاظ و هزار نوبت تلاوت کردند اما چون خبر و دشاه رخ بری دیزیر
بوسی رسید بنیت سیر با و جان آمده در آن اثنا او را عارضه روی نمود و در شبانه هفتم ذیقعد سباط
نزاع در نور دیده بعالم دیگر انتقال نمود و یکی از شعرا در آن باب کشته پیت سباط حکومت بختی
ولی هیچ فرصت نداشت جیات چنین طرفه منصوبه کشید زیک سوی شهرن و کیسویات
مشهور است که تراکه از فوت او سر اسیمه کشته اردو نیکه بد انسان جمع کرده بود سپهر قه العین دست از هم
داده ویران گشت و او را بر سر یکدشته کوچ کردند بعضی طبع در حلقهای زر که در کوشا و بود کرده
کوششایش با حلقه باریده بردند و او را برینه کرده بر روی خاک انداختند لطمه کو هر چند مرا
کن کوشوار به عبرت حال یوسف کوشدار حکایت آورده اند که چون قزاقیوسف بکر
فجأ فوت شد هیچکدام از فرزندان او بر سر او حاضر نبودند آنچنان آشوبی در اردوی او افتاد که کسی
بدفن و کفن و شغول نشد و کوشا و را بکوشوار بریده بردند این خبر بعد از چهار روز در رمی میرزا شاه رخ
رسیده بسرعت تمام روانه آنصوب شد میرزا اسکندر ولد قزاقیوسف در قلعه البقی بود و پسران آه

تاریخ نگارستان

۴۲

ایل متفرق را جمع کرده آمد و با شاه فرخ میرزا مصاف داد و زمین و میرزا را در پی هم شکسته آخر بر او
 تدریس امیر شاه ملک که آوازه در انداخت که فلان سپهر قزاقیوسف را کشتند اسکندر چون شنید مغلوب
 و این جنگ سه روز کشید که روزگوشش کرده شب سرد می آمدند باز صبح بر سر خنک میرفتند
 آخر اسکندر بجای روم که خیمه قزاقان بایندری راه برادست و بدینوسیله تفتل آمد و میرزا را
 هر چند آواز با سپاه با دلا و خود و امای نبرک تکلیف کرد کسی قبول نکرد و بی علاج شده بگذشت و برفت
 و شاعری در این باب گفته است **سکندر لشکر مار از دو حبت** شه مملکت گرفت و بگذشت
 باز اسکندر آمده بچکومت نشست و میرزا مرتبه دیگر آمد و باز مصاف کرده غالب آمد و باز مملکت را گرفت
 و بگذشت تا در مرتبه ثالث میرزا جهان شاه و ولد قزاقیوسف با برادر مخالفت کرده با اتفاق با زیده یکپه نزد
 میرزا آمده میرزا ملک آذر با سپاه و توابع و لواحق را میرزا جهان شاه داد و اسکندر بدست سپهر خود
 آمده ملک جهان شاه قرار گرفت و جهان شاه پادشاه عظیم الشان صاحب اقبال بود و تمام ایران
 زمین را سوا می خراسان رخت تصرف داشت با تمام عراق عرب و سواحل دریای هندوستان
 مدت سی و دو سال بغزت و استقلال سلطنت کرده آخر بواسطه غفلت بردست حسن یکپه بایندری
 تفتل رسید **ملیت** خداست آنکه نیاید زوال برومی راه بقول اشهد ان لا اله الا الله
 فرخ سلاطین قزاقان چارتن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال قزاقیوسف بن قزاق محمد
 چهارده سال کسری اسکندر بن قزاقیوسف شانزده سال جهان شاه بن قزاقیوسف سی و دو سال حسن
 بن جهان شاه یکسال **مِنْ بَدَائِعِ الْوَقَائِعِ** چون ارسلطان عیسی حاکم باور دین نسبت بایر
 تیمور کوکان جراتی سرزده بود و در حینیکه از یورشش شام مراجعت کرد قزاقان عثمان جد حسن یکپه را
 بمحاصره باور دین باز داشت و امداد را که متعلق سلطان باور دین بود با برهم یکپه و ولد رشید قزاقان
 بمحاصره می بهادر یها که از سرزده بود و امداد داشت بعد از فوت صاحبقران نوبت سیم که قزاقان

تاریخ نگارستان

۴۲۴

بحاصره باور دین مشغول شد سلطان آنجا و امرای کردستان بحکیم الامرای شام متوسل گشتند حکیم
 بواسطه آنکه امرای افشار و پات و اینال و اوزوی کرکشی پناه بقرا عثمان آورده بودند از ورپنجه بود
 حکیم در بهادری و هوش و مشهور بود چنانچه بارها میکشی بایستی که قرا عثمان و قرا یوسف و ناصر الدین القدر
 یکجا بودند می که دستبرد من مشاهده نمودند الفقه حکیم با هفت هزار جوان خون آشام که آنها
 پنجاه غرق پولاد بودند توجه نمود و در بر زن که والی باور دین در آنجا عمارت کرده و باغات ساحته
 و موسوم بچیت کردار دیده بود نزول نمود امرای کردستان نیز ملحق شدند سلطان باور دین چون خواست
 که نزد ایشان و در منجیکه در سرکار او بود او را از رفتن منع کرد سلطان گفت چون ایشان بمبددن
 آمده اند نرفتن چه صورت دارد منجم مبالغه از حد گذاریند وی بدان طعنت تشنه سوار شد منجم از
 روی بی تابی دست در عنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی فیاض نام مقدم امرای
 سلطان بمنجم هنب داده گفت ترا چه حد که در این مورد دخل کنی منجم دست باز داشت گفت من از
 روی دولتخواهی میکویم چون شما نشنودیم تو دانی و هم سلطان الفقه سلطان روان شد بحکیم ملحق
 گشت چون حکیم را اکثری تمام چنین است داد غرور و موفور بخود راه داده بچو سکه در دست و پشت بد
 تقال نموده گفت جکه و بکه و الحو و داو خان از آن من و آن از قرا عثمان و آنرا بر سر طبلها زانند خت
 اتفاقا آنجا نشست حریفان چندان غرور داشتند که این عمارات را بچ و پوچ نپاشتند و قرا عثمان
 چون غلبه حضان ملاحظه نمود خواست که در همان لحظه بر سر تاجه واق و احمد داشت داده خبک کند
 اما اولیای دولتی در آن ندید و صلاح در آن دیدند که بجوای در آمده در آنجا مصاف کنند لاجرم
 بد آنجا شتافت لشت بر در دازه باب الشام دادند و حضان رسیده صف آرا گشتند و در حین
 ستویه صفوف حکیم چون خبر دلادری و بهادری ابراهیم پیک شینده بود از پان اغلی که ملازم ابراهیم
 پیک و از کرکشی نزد حکیم رفته بود پرسید که وی کد است اتفاقا قرا عثمان او را در آن محل از صف خود

صلاح دو

تاریخ نگارستان

۴۲۵

که در دست راست بود طلبه اشته بود و او باسی جوان میکردت پان اعلیٰ در بحکم نمود و حکیم باجمعی
 سرا و ماشه او نیز اصلا پای کم نیاورده هر دو با یکدیگر آویختند و داد مردی دادند آخر حکیم او را بتر انداخته
 هلاک ساخت قراغما از از مشایده آنحال عثمان مصابت از دست رفته جلور نیز بر سر او تاخت و آتش زد
 بالا گرفته خودش تیری بر حکیم زده و شعیب نوکر ابراهیم پیک تیری بر میان و ابروی و زده علی الفور سرش را
 بریده بر نیزه کردند و هب حکیم کر سینه میان لشکرا افتاد و لشکریان این حال مشایده نمودند راه منهدا و
 پیش گرفتند با آنکه مینه و میسر قراغما و فرسنگ راه کر سینه بودند غالب شد و سلطان حاجی
 فیاض نیز قتل آمدند و اسباب بحساب بدست آق قوینلو افتاد **میرالوق قاریج** چون هموار
 میان قوینلو و آق قوینلو چون پاض سواد متقابل متصاد بوده و مستر عثمان جد ابوالنصر حسن
 بدست قراغما بکند بن قرا یوسف ترکمان کشته کشته شده بود در آنوقت که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بر
 عراقین فارس و آذربایجان مسلط شده است که حسن پیک بن علی بن عثمانرا که دشمن قدیم بود و یکبار
 متاصل سازد بنا بر این رشمور سینه اش و سبعین ثمانیة بصوب دیار بکر توجه نمود و حسن پیک اقوام
 و عشایر خود را مندر هم آورده بقلل جبال آسیات و قلاع حصین آنولایت محض نموده میرزا جهانشاه را
 بنا بر استحکام و حصانت آنواضع چندان کاری از پیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما از رواجی
 روی بهامون و صحرا نهاده ترک لشکرش حریف پشت بر معرکه کرده و زمانه این ترانه میسرود
ملیت تن زمین همه در این است غرق که چرخ سهام دی می از چرخ میکند پرتاب میکند
 نظر در آسمان زمین که در میان هر دو کدورت حجاب لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجر را بهما
 انداخته غم معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل میخواید و او درق و لشکرانرا بشیر
 میفرستاد و از نور غرور غایت بی احتیاطی بطور می آورد **حکمت** انکلمات حکمت
 افزایاست که هر که جو شن حرب در پوشد از تیر باران حوادث و نواب امین باشد حسن پیک

تاریخ کاکستان

که همیشه در کمن اشعار بود فرصت یافته با یکدیگر سوار چون قضای آسمان چپت کردن اثر زمانه تهن
اجل هینب انجم عدد ملائکه نصرت قضا توان بر سر ادریخته میرزا جهان شاه در وقت کریر کشیده
محمد یوسف پسرانش گرفتار شده محول مقتول گردیدند و مهرن از ثقات قدسی صفات
استماع افتاد که چون خدمت ابوالضر حسن اعیه قتالی سپاه میرزا جهان شاه نمود از موقف حکم فرمان
لازم الاذعان صادر گشت که هر جوان سز زانه که در محاسن او شانه بند شود بغرم رزم برنشیند بپای
دراز و زک که مبارزان رستم آئین بر زمین کین نشنند سپاه روی تهنق مانند شانه در پوست روی خود
بند کرده در برابر پادشاه ایستاد اکثر سپاه او را منع کرده حسن یک را خوشن آفاده گفت ممکن است که
جهان شاه بر دست او تباہ شود آخر چپان شد که او سز نموده بود **مِنْ بِلَاجِ الْوَقَائِعِ** بعد از آن
جهان شاه حسعلی ولد او و سایر امر او حکام عرضه داشتند تا خدمت سلطان ابوسعید کورکان نوشته
عرد پس مالک را در نظر حص آن سالک مسالک کشور ستانی جلوه دادند لاجرم چون تطاول فرمان
ومی ملی گشت سلطان ابوسعید خورشید واریوسن مثال واقعه **فَالْتَقَى الْحَوْثُ** صورت احوال آمد
در او آخر شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانیة از قشلاق و سبجانب عراق توجه نموده چون منزل میانہ مخیم
سلطان زمانه گشت حسعلی و امرای مستر اوقیلو بلا رفتش رسیدند و مقارن آنحال ایلیان امیر حسن یک
رسیده بزبان تصریح و ابتهال عرض خلاص و حفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان
او کبرآت و مرات آمده عرضه داشتند که حسن یک میگوید که در این اوقات بنا بر کثرت برف داشتند
سر ما مراجعت بمقام اصلی نوعی از متغیاست اینقدر مهلت دهید که در این زمستان در این نیتان بسر برد
مبارک بنازل خود رویم و اگر این معنی را از من مستهل میندارید از خصمان من که در آنجا اند تحقیق فرمایند
هر چند با لافه پتیر نمودند نواب سلطان ابوسعید و راجاج استند و **مَنْ مِثْلُ سِتْرَةِ بَیْطَانِ**
سخن که ویران کند غمان کس **الْجَاحُ أَقْلَ مَنَفَعَةٍ فِي الْعَارِجِلِ وَ أَكْثَرُ مَضَرَّةٍ فِي الْأَجَلِ**

تاریخ نگارستان

قطعه کن بیشه بجای ای نوز دیده زمین این نکته را در کوشش میدار که افی بهر اندک نفع جاهل
 باجل در مضرت های سپار حکایت آورده اند که هرون رشید روزی باز نپده خاتون لعل
 شطرنج بگرو و نخواه اشتغال داشت هرون فایق آمده زنده خاتون را با حراج رخوت مامور گردانید و او
 حسب الشرط و جمع رخوت را بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکال نیست پیرون کرد و هرون در دفع
 آن بجابت از حد پیرون برد و اما حسب فرمان تنبان پیرون کرده هرون او را عریان باز داشت
 وَلَعَنَ مَنْ قَالَ وَسَرَّ أَوَّلَ ذَا ضَرْفٍ لَا أَشْكَالَ نَبْتُ دِكْرِ خَاتُونٍ بَرَسْرَ آئِدَةٍ هَرُونَ رَا بِمِیَاشَرْتِ فَايَزَه
 نام کتیرک حبشی که عفریت پیشا و پری وشی بود الزام نمود طمیت ملک الموت از تقای توبه عقریم کو
 بن تودست منه هرون هر چند در دفع آن کوشیده استشفاع کونا کون بجای آورد فایده نداد
 اخبر الامر بهر طریق که بود نزدیکی کرده آنجا ریہ میامون حامله کشت عاقبت میانہ مامون امین که پسر زنده بود
 کا به آنجا رسید که پیش ازین مذکور شد و چون خبر قتل امین از پید کشتند آه سرد از جگر برکشید و گفت
 لَعَنَ اللّٰهُ الْجَبَّاحَ مَصْرَاعَ که انتهای بجاج باشد شوم العنہ سلطان از میانہ متوجه قشلاق
 قرا باغ شده در بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه علف زهر آلود که در آن صحاری بود بچراگاه عدم
 رفتند و چون اجناس بغایت نایاب بود براق قشلاق در حوالی محمود آباد پدید و عساکر حضرت مائز حسن یک
 طرق عراق و آذربایجان را بطریق سد و گردانیدند که هر بار خانه که بار دومی سلطان میرفت میکشند
 و پیغام میدادند میز شب و ان شاه فرستاده او را از ایل سلطان ابو سعید متقاعد گردانیدند و می نیرود
 چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانیہ کشتیها را به الطوف کشید آثار خلاف بطور رسانید
 چون ابو سعید را از ایران شیردان که مدار حیات ایشان بر آن بود یاسس کلی حاصل شد بالضره
 بصوب بار و سیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کل و لای بدستواری که شتند و بسیاری از
 چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قراولی بشید مراد ارغون متعلق بچ

تاریخ نگارستان

۴۲۶

امیر بیک موصول که از عظامی امرای حسن بیک بود بدو دوچار شد گفت سلطان دوشان قدیم را دشمن
 و دشمنان را دوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده و نه جنگ بجای میبرد و منهدم و امرا را بفرستد که صلح کنند
 روز دیگر رسید مرید ارغون که امیر الامر بود بقراولی رفته بانکه مردم ترکمان را خورده برایشان تاخته چو کس
 از ایشان اسیر ساخت اما در اشایکت و نماز حسن بیک از کینیکاه سپردن تاخته امیر مرید را که رکن
 اعظم دولت ابوسعید بود و ستیکم کرده سلطان از این واقعه سراسیمه و پریشان گشته مادر خود را با بعضی
 اجله سادات طلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست که صلح کند سیدار دپلی حقیقت
 کمال ضعف لشکر خجندیار را ظاهر نشان کرده والده سلطان بی نیل مقصود برگشت و متعاقب حسن بیک
 و لشکر ترکمان در رسیدند و امرای پهنای خجندی مودجل خود را گذاشته بدو پیوستند سلطان را از
 مشاهده آنروز که نمونه منزع اکبر بود پای صبر و دستار از جا رفته دست درد امن فرار استوار کرد
 کوز زمین حسن بیک از عقب او نشاند ویرا دریافت علی الغور او را بسته نزد حسن بیک آورد بعد از سه روز
 در پست و دویم رجب او را پایا کار محمد سپردند و او را بقصاص جده پدرش که هر شاد سیکم بقتل رسانید
 بی تکلف در نیواخته که درستان و او را قرین آن دیده روزگار ندیده و کوشش سپهر نظیر آن نشیده
 نکته عجب منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردیده صوفی علیه الرحمه کریم که از زمین اقبال و خجند
 شدی در جهان صاحب تاج و تخت بکشورستانی فریدون سطلی بمال زر مندر و نقران
 شدی سخن مختصر حلقه عالم تر است سیلانی و افرت عرش ساست نه این اعتبارات بی اعتبار
 چه میت کرد و سرا انجام کار و علامه دوانی در آن تاریخ کوید قطعه سلطان ابوسعید که در روز
 خسروی چشم سپهر جوانی چاودنید الحق چو نه کشته کشتی که کشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان
 ابوسعید و شرح سلاطین اقی تو نیلونه تن اند مدت حکومت شان چهل و دو سال حسن بیک یازده سال
 که سی سلطان خلیل بن حسن بیک پادشاه و نیم سلطان یعقوب بن حسن بیک دوازده سال و دو ماه بنیفر میر

تاریخ نگارستان

۲۹

بن یعقوب رستم پیک بن مقصود پیک بن جن پیک پنهان و نیم محمد پیک بن غور و محمد بن جن پیک بن سیف پیک کیمال
سلطان و بن یعقوب پیک پزده سال **مقطع** المنته تقد تعالی و تقد پس که سلسله سلطنت و جهان داری و
نوبت خلافت و کامکاری بود و مانع فیض ثانی منتهی شده که توایم ارکانش مخصوص کانیم بنیان مخصوص است
و ساحت کردون ساقش بصف من خلک کان آنا مخصوص و صف ولت این خاندان اقبال ایشان بر موز کلام
مخبر طراز و اشار که یکیشیره العجاز و تقد کتب فی الزبر من بعد الذکر ان الارض یرشها عبادی الصالحون فرور
و در ضمائر انجم نظایر باب بصایر انصال این خلافت غلی و متدران این سلطنت کبری بعبطیه طور حضرت صاحب
علیه و آباءه النعمه و التثنا مذکور **سلمان** در حسن نشور زمان عهد تواریخ در اول احکام جهان ام
توفرا بی شایبه تکلف و مدانه نسبت این و زکار فرخنده آثار بسیار از منته لاشک نسبت حسیم حرمت
بدیکر دایر و اکنه **سعدی** سر و کرد و درش باز میان که احمد بدوران نویش روان چه از
فرط عدالت و صیت صلاحات اطراف مملکت از آرایش مکاره پاکست و عدلی و ملت پزمرده و غشاک **قطعه**
ویدیم چند بار نیاید بی بخو هر کسی که قصد خویش بدین خاندان کند از بار سر کنند بیکار کردنش
هر سر سبک که پای این رانستان کند و از و فر بدایع و قلیع و طور لطایف و طرایف که از پرتو این اقبال
بی اشغال دولت ابدی لا ینفصل شاهد عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و حاجی آثار قیصره است
سعدی چشم بدور که بر شطرم است این دولت آری این دولت رفتنی محمود است و چون این
موجب کنجایش این مقامات که الحق خارق عادات است مذمت مقصدی ایراد اتوار و ات نکشته نظر بر اخلاص
و اخلاص کاشت **چیت** که آینه را کاتب انشا کند که مشتری از نو امل کند و این سفینه که
فی الحقیقه جهامیت بر سر آب و نموداریست از سراب سپهر مخترعات پسران بی ته و چون قصورت
کو دکان کوته آلتیست لعب طفلان از لایق و رشید خاطر غافلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و
صورت انجام پذیرفت که ازین دست ملت اطلاع بمحصل می پیوندد و تاریخ در این وضع که از فرط نادر

تاریخ نگارستان

شود هر دم نگاری تازه لایع
نبی تاریخ و دانش مخوردم
خرد کشاکش هست این کشته جامع
چو در واقع نگارستان چین است
از آن آینه نگارستان واقع

قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب

چون عالیشان قدسی القاب قاضی زاده محمد علی صاحب خوش نویس
شیرازی که اتحی خط مشق را سبک کمالی رسانیده و در سایر خطوط بیاضه
در خط شکسته بی سر رشته فیتند و در انطباق این کتاب پرده خستند و در کاف
عالیشان غرت و سعادت نشان عمده الاشرف و الاعیان قاضی زاده محمد
با بستر صاحب شیرازی رهموره بند و کجی صورت انطباق پذیرفت فی شهر

رجب المرجب ۱۲۶۰ سنه انتقام دار تمام
یافت

